بازرسی شد
۳۷ - ۳۷

۲۷۴۴۶
۱۴/۱/۱۴

بازدید شد
۱۳۸۲

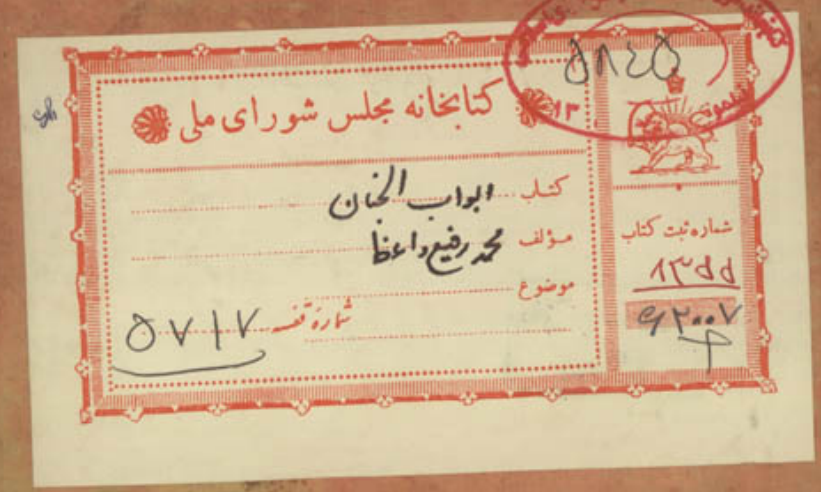

۵۷۱۷

بسم الله خیر اسمه و اربعین

هذا رساله مسمی بایطاب الجنان من تالیفات ملا محمد فیضا مشهور بوعظی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعزیز مقال که سخنگاه دان فنون محاورات قواند بود: و بعض شیرین کلامی که کشاد ابواب کلام تفریح زبان با
آب کوثر تواند نمود: حمد و ثنای بیانات مستحق شانه که شهر بند اوراق اذان از تنجیر سیاه و قلوب اوهام مصور
محرر و کلک رسای اندیشه از کنگره ایمان سر فقش تا بعد دهایوش صمد ملک سر جنبان الدریا بان بی پایان که کشتی
کبد بست بای سرت تک و بود نماید خرد سر بقدر بیچیده تواند رسید: و طایر تیز پرواز کار در کار و فضای بی انتهای
بقا نیز هویدا بیرد الیل و نهار بر ملک بیزنا سر و بیار و ما اندکی تواند برید: صدای صریر اش قلمش اگر کوکب خرد
رسید فی در و شب چون بادام و عنبر بهم ترجیح دی: یا اگر اقتدار بجانب حکمرانان تواند طلب تیغ کشیدی: ثابت و سیار
چون ذرات خورشید بهم بر بودی: حاکم که اگر قرع سر خورشید بیا به جود در دریا اشارت نمودی: کشتی جاب حبه بر روی محیط
همان لحظه در گل نشستی: قادری که اگر جنبان قدرت نفس بجاد رفتا صرصر بیرکشیدی: متاع صلاح تشبیه ظلال در هم
شکستی: مقدرتی که اگر خشنه اندیشه قدرت نظام کل بر دارد: جواهر جوی کایات انتظام نه پذیرد: مدبری که اگر شرایط
تالیفش با انتهای کند اوراق دفتر عالم هر یک سر خود بشر گیرند: مریدی که تا سر چنبر منتشر چکان امرش بر گفت کوه

۵۲۱۲

آسمان سر بر خورد اصبعان الماخت: و نیزی که تا قبضه قدرتش کمان زه افتان ملکی از زمان شبتی بیرون آورد: تیکه که ده
زمین با چنین سبب بیطاقت: و نیکی که ترشح ابر فیض بیکنقطه خورشید خاک بیت شیر افروخت سیند: پیرست هی که بیند اوراق شیر و
صبح سیاه از تنگ ظلمت استقرام کرد بیند: هادی که بیند اوراق بقعه خاش بیره کبر که بیند هستی خاریش بر کشند: داور که شنه نگاهش
ت ایمان حشمتان را بانتقام بای مورد اسم شکنه: کریمی که لطفش جاودان راهیان رو داده که بر خورشید را مانند دست نداده
قانع کشیده: صبور که نور رشتی تیغش ضعیفان را بنظر قوی دست نگرده که کمتر که اجابت نه کنده بر ضعیف الان کردن توانند نه
مقصود که در صحوه تنگ بیش نیست نه تیر که را جست پاس بیش: مسعودی که در صفات کمالش رود از صبح صادق عاریست سیدا
بر دش: قدری که بیکی تیر بیش چهار طبع مختلف بیان نان کرم افتاده اسم ساخته که سر از کرسیان کیشتی بیان می آورد: فتحی
که کشف حجاب را بالطاف آن مانند تیر با شکر بنوش تشنه آمیزش کیو کرده که بیام است کلمه ادای تکالیف بی برد: بصیری که
کاشی چشم را در پس پرده و شاهرا بر ادی نموده: خبیری که بیک چشم را در فاده در بسته دنیای سیر شش جهت عالم فرموده: فاتحی
که شرح قامت فلان را در شبستان امکان بهزار باره بر فسوده: صابری که بیکدست دیده مردم را در سنده بای سرا پا تنیدن
نارکه آموخته مشکلی که شمع زبان را بشعله بیان بر افروخته قوم مخاطب بر تنش آن را بیکنج خانه نفس مکلم برد: ظاهری که کوکب
سخن نوش روزن خانه در بسته اوی نموده که بر خورشید فرمان را نظمت سامانی ماند در آورد: سراج که در سحاب تنش آتش
سفید چهرهان را بیاد بیش اسمان بیاد در بیاد فروی نشانه: مهر باد که دست مرحمتش بیاران نبات را با بنیه ابر آب بر کلوی
ریخته خانه کن کفانش بر خشت و خشم سپهر شاه و در نظر از بیاد بیش جرم قرض است بر خاک شیشه افتاده

آثار روز نش چرا نیست با فروخته و شمع فلوش با شب دیجور بر دانایست بر سوخته در شمار دست صاف از کلاه
تیغ سازیست و در نمودن صور بر تیش صیقل صبح الرشع محمد در آیینه بر دازیست در قلم جلش قریح بر بیاض تیزیست
و در صحرای بیانهای کاش تا السیل دهان جون صبح سر ایات بر در جستجوی نفس است سوخته شفق از سر فرمی بیاد است
بر افروخته فرخ فرخ فوانش بر صحرا که در نیست و طوق عبودیتش بر سر خاری کرده اند در دامن ترتیش بر بر کاستیست بر بیاد

مدالی حسینی مسی کان لعل از رقم خورشیدش چهره ایست چکیده و معدن زمرد از جوی بار ضعفش سبزه ایست دمیده مدح صبح از
مداد صبح حلقش رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی بیت تعالی چه شان و جلالست این ٭ تقدسش چه قدر و کمالست
این ٭ سدان بر فلک شوکت فرتش ٭ کشان بهر زمین دانش حلقش ٭ کمر گر از سر قدر کناه ٭ نشان دان درگاه خود را
آه ٭ بآینه دل جهان داده رو ٭ که آغوش وا کرده بر یار او ٭ عطا کرد بر کیخ انعام خویش ٭ بدل یار خویش بلبل خویش
نفس در میان شد جهان پیکرش ٭ که یک پا برون است دیگر پا درون ٭ ز سرچشمه حلقش خورده آب ٭ که دی فلک نرگس
آفتاب ٭ ز بس مست بحر عطایش فراخ ٭ سبو برکند غنچه از جوی شاخ ٭ نخست از دم صبح کیتر فروز ٭ نمک آورد بر سر خان روز
چنانست از چشمه آفتاب ٭ که دو سنگ بده آتش لعل آب ٭ ز لبیان خورشید تابان دور ٭ لب ماه نو می بلکه گیر نور ٭ شد از
ضع او در ریاض جهان ٭ زمین خورده غنچه آسمان ٭ از او در سفر مهر گیرد فروز ٭ شفق آتش کاروان کارد ٭ چنین رزق را
راه سوی دهن ٭ که بر شکر تنگ است راه دهن ٭ بشوق لب رزق خواران ز خاک ٭ دو دانه آسیا هست یک کنه
از نمودانه گر سر کشی ٭ ز باران کند ابر لشکر کشی ٭ چه یا عدد الماء سحاب ٭ میا بحر کند بر تو آفتاب ٭ شود این دو لشکر
زهم چون جدا ٭ بلا چون سبزه آید هوا ٭ ز مهر لطف کز رحمت بیکران ٭ نتابد ز ارجمندش عاصیان ٭ اگر خشم گیرد کس
فدتش ٭ در آشتی می زند حلقش ٭ زبان در دهان غنچه فکر است ٭ سخن در نفس سجده ذکر است ٭ سخن را ز دل هم چه
آب بدان ٭ فرو ریزد از آب شار زبان ٭ کند از نفس پخته دیگ دهن ٭ کند از زبان تا کلاب سخن ٭ روان کرده از
نور نظارگی ٭ ز دریا چه دیده فوارگی ٭ ز دل داده فکر هوس را نوال ٭ ز لب داده مرغ سخن را مجال ٭ سخن را بتار نفس
کشان ٭ ز سلسل رسن آورد در گلو تا زبان ٭ حضیض سپهر بزرگیش اوج ٭ ز بحر کلامش دو گیرد موج ٭ زبان چو از قلزم
حکمتش ٭ مکان گرسی از لشکر شوکتش ٭ [illegible] بود ذکر آن یک خفی [illegible] ٭ همه نورش چه بحر چه بر ٭ جهان
پر شورش هوا هم چه بر ٭ کفا بر سوی بحر بس دراز ٭ سر قطره بر زمین نیاز ٭ همه بنده او چه جزو چه کل ٭ چه از کلمات
چه فارد چه کل ٭ بعد از ادای مراسم حمد و ثنای خداوند که عبارت از تجرید اعتراف بیچ ندانیست تحیتی عاجز کوتاه دست آورد بنیاز

مندان درگاه کرمش توانند گردید و عظیم ترین مدعای که بقافله سالارش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان توانند نمود و منزل
اجابت توانند رسید ٭ ثمار عالم التصدیق و تسلیم است بر وفق جنان اساس آسمان کریاس سروریست که گلشن امیدواری عاصیان
باب رویش خرم و سیر آبست ٭ و متاع نهی دستی از خزانه رحمت شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل
بحر وجود بیچهار موجه عناصر طوفان افکنده که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی رهانده ٭ قافله سالاری که از خیل انبیا از آن دو بنال
افتاد که وامانده کان بندیکار بمنزل هدایت رسانید در وصف عظمتش همین بس که عصری در تنگنای عالم سفاسیر گرد و از شیوه
خاک سایش همین بس که جان پاکش سر بجسم خاکی فرو آورد پایه قدرش از آن رفیع ترست که دست تعلقات جهان
بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول امل و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین را بهانه
کشتنش دلگرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره سعادت ابدی نبردی شبی زبان طعن بفرمالا اگر نا
وه عظمتش کم باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردون انداختی گرد کشی
که هلال سر انگشت اعجازش کرسیا بیک اشاره گشوده راه نامه که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از آیینه دلها زدوده شاهد
که خدنگ دعای ضعیفان به پیرعزتش از سپهر آسمان میگذرد دلیت پناهی که رنگ نجات عاصیان در فضای محشر بال
همتش میپرد آسمان گردیا که بر کار صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر
کشیدی از عالم ملکوت سر برآوردی بر دعوی کاملش حساب در بان ماه گواه اند و بر شعله جمالش پیر تو مهر و ماه در حیران
نگاه چرخ برین اگر طفیل او نمیگردید همچنان سرای وجود در آتش میفتادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود
بر افکند آسمان بر هم نمی افتاد مرتبه کمالات علیه اش آنچنان دامن از خارستان نقل خفیه بر چیده که دست قدر
خامه بداش توقیع قبولش نرسد و شعله مهر انور در زمین غایتش که از خاطر صرف از دحام میخواند بیچاره شعله پای
بوس مستکرا در رشک تسبیح سنگ ریزه در کف جایش از رک غیرت خار در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان
انگشتانش آبینه چشمه حیوان در رنگ ظلمت نشسته نظم محمد شفیع سیاه و سفید ٭ گرد پشت بر کو دارد امید

شیخی که گرد اگر عذر خواه ؛ زند غوطه در بحر بخشش گناه ؛ یکی افتاد که بر بسند جاه ؛ که بر سایه خود مدار روا ؛ شق حاصل باشد او را مستر
که سازد با کشت شق و قسمر ؛ ز بس حسرت دست او از جمند ؛ قلمها بسنه الف میکشند ؛ ره او در دانش بی قلیم جود ؛
ندارم بکف تحفه جز درد و ؛ **بسی کوشش نعت پیغمبر کشش بعضی** از فضایل آن سرور سخنی که بیتوسط جهد منتهی بر آن توانم بود
و گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق فرقش قاف تا قاف هستی
کشیده و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که بتربیت اهتمامش کاش شریعت محمدی را از سبزه
بیگانه بدعتها پاک ساخت و زنگ هولناکی که موج جنبش تعش خس و خاشاک وجود اعدا را از قعر هستی برکنده اند اخت منعه رحمش در اثر تن
رگ خواب سرکه بیتاب و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی ملاحان
لنگر و در صیلگاه مصاف جهانگشت خبر کشایش شهباز نصرت را در شهپر شعله جواله خرقه فقرش بخون رنگین و دشمن گداز
و قوت سنجه مردیش از دیده حیران قاشانیان زره ساز و داغ خرد با استشمام روایح گلهای رحمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه
خورشید رای انورش چون گره شبنم مختل از حسن بسیار کمالش در عقل کامل در بیابان حیرت اشارت نخواهد از خط شعاعی انگشت
قبول بر دیده دارد و ادای ادب حق پرستش تا در خلوت خانه شب سجاده بندیا افکنده بر تو مهر انور چشم نظر بر روزن قسمر میگذارد
عالمی که فلاطون نشان سپهر بر رسم شاگردی غاشیه از عالش بر دوش میکشند و محرمی که شاهان اسرار فرقا باستقبال لطافت
خاطرش از هفت پرده قوی بر تو بیان قرآنا تا پیش گاه حضور مرده اند تیغ زبان صیقل شمشیر کفر زدایش آینه میدان
از زنگ وجود خصم بر داخت صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن آنکشت زنهار ساخت هیبت فضلش
نه جهان عرصه هستی را پر کرده که طوطیان طلقه خرد را در مدحش نفس تواند کشید ارقام مناقبش نه آن قدر میدان صحف سخن را
تنگ افضا نقطه که بیکران خانه سرمدی تواند دید **شعر** چراغ شبستان دلها بیا ؛ کزو کفر و ظلمت شده منجلا ؛ امامی
که یک باده مهر او ؛ نخیزد کسی الحذر خرد ؛ بشیر آن شاه الاکبر ؛ جدا شد حق و باطل از یکدیگر ؛
نقش هر شیر فتح خیبر بود ؛ که بحر شیر بسی قلعه دل کشود ؛ نبی علی هر نسبت بهم ؛ تا دیگی چون زبان قلم ؛

چو سر چون قلم لیک از جان یکی ؛ زبان شان چو تا و سخن شان یکی ؛ از آن بوده همچون قلم بر سر ؛ که مو در میانشان
نگنجد مگر ؛ خط شرع کز دیده خوان از آن ؛ که گنجی بیاید بمحو و بیان ؛ و صنوف صلوات بیرون از حد و حرف طیبات
افزون از عدد بیران پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش نشان کارگاه شرع مبین و معدن اسرار
مشیده قواعد دین مبین اند قالب دلها چون روح اند و لجه طوفان هلاک را مانند سفینه نوح محبان خاندان ایشان در عمکده
روزگار سایه سر زنده و سالکان مسالک دین را در ظلمات تحیرت نور هدایت روشنگران ایشان آیینه بیش انس و فرمان فرمایان
کشور آفرینش حاقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت
و ثمار شجره رسالت اند و انهار چشمه اقامت باغبان گلشن دین اند و میراب جوی یاریقین نخل بندان آیین طریقت
و مشاطگان عروس شریعت طیبان حکمتهای پر خوشند و کحالان دیده بینای درون دلیلان جاده آگاهی اند و مهتر جهانان
نامه الهی ؛ **اللهم ان هؤلاء ائمتنا و قادتنا و سادتنا بهم اتولی و من اعدائهم اتبرا**
اللهم صل و سلم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات
و سامع الاصوات بر مرآت ضمایر اولوالالباب ظاهر و روشن و در نزد ارباب اولوالابصار ثابت و مبرهن است
که بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن
افشانده که با عمل بسته بجهت خرمنگاه عرض اکبر بجا صالحه بنشه و زند و خلعت هستی بندگان را در ریاض جهان برای آن
نشانده اند که ثمر معالی ابدی بصر در جوشش بهار رستخیز از یا برگ گونه خجالت نیفروزند تا جران شهرستان امکان را
دیده آگاهی گشاده اند تا در جیدر سوق عناصر متاع گران مایه ایمان را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و عصای
قدرت بدست دیده بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ راه پیشما در جعبه دل انسان نهاده اند
که از دنبال غزال رمیده فرصت توانند تاخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند
که بر سر دو راه خیر و شر گمراه نشود و در بیابان جهان حیرت و خورده و آن دلیل مسافران وادی عبودیت که داده اند

که بعضی از اهل طرق چاره نکردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت در جبر بی آدم بیچاره متعلق لذات نفسانی
گشته اند و ادراک لذت بنیکی دایم مانده و بهم چشمی اخوان و اقران که بیاغیزان تعلق ضایر پرستی اند غیرت نام کرده عمر عزیز را بلهو تمرد
زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة در حق خود بر کرسی می نشانند و چیزی
که از این طریقه بر خطر ادراک رجوع توانند نمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت بگشایند ما توانند کشود بر شما مواعظ بالغه
که کلماتی پژمرده و لهاتا نازل منازل باران بهاری و چاره دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوه ساریست مستان
غفلت را نسیم سحر است و مردگان کوستان بی جبر را صور رستاخیز پران مرض را طبیبی است حاذق و هوازدگان هوس را شربتی است موافق
سرگشتگان بادیه عصیان را طریقی هدایت بین و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مستعلی حالهای تباه است و روشن گردانی
سیاه دامن زن آتش دل نه تنگیست و ورد فرخ اثر نیست که پس آدمی خطایست را ناچار است از زندگی که نفع دل بی پرسش مستمع قبول
کوش کند یا کتب بلغا که زهر تلخی نیش باید روترش کردن نوش باید چون در اکثر از منه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت
خریداران کاسد و نامروا بوده و دوای دردهای امثال این نسخ بجهت تلخی مستمعان حق بنباق اهل روزگار آشنا نمی گردیده و تا غایت
کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتب بغداد و احادیث اهل بیت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و جاهلان را مرد وعظ که طبیبان
بیمارستان روزگار اند در این باب نسخه نبسته اند و در این جهت زمان کرا در رنگ سلطنت و جهان باز بوجود اشرف صفات جاه قیصر از فرقت
فرمای گشت و نگین زنگ خدای آیینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده پرخرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شریفه صحایف
نظام عالم چشم براه عرض احوال کوش بزنگ زبان سؤال مشتبه اساس احتشام پیشی بان بنای دین اسلام جرات بخش ناراد و خاتمان سجده
فرسای جبهه کلامان نکوس رایت بلند نامی خاقان و قیصر سر مرده آوازه طبل شهرت بگنبد آب شیر دولت و اقبال رسانیده رحمت ذو الجلال
خدیو جهان رحمت کرد کار ؛ که آسوده در سایه اش روزگار ؛ ز بس عدل او بسته راه خلاف ؛ شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ؛ ز دیوان
عدل تو شه کامران ؛ یکی سطر زنجیر نوشیروان ؛ ز دست سیاست خدایان زر و قوی ؛ که جرات کند دزد در شیر وی ؛ که گیرد ات کوه
شکوه عدو ؛ چه مشت در فش است با بیم او ؛ بر قدر او دم زدست از شکوه ؛ ز بیم سر آب در بحر و بر ؛ بخود لرزد از نام او

قشم

خنگ و تر ؛ بهر کشوری هیبت آن سرفراز ؛ بود سجده فرما چه بانگ نماز ؛ سرشتش ز اثبات یکتا غنی است ؛ عیان از جبینش گواه
کیست ؛ زمین چون نشیمن بگردون کلاه ؛ بروشاه و ناپس ثابت شاه ؛ بمنه و انا الذین الحق طهرا و محامیا فیه علی
واحسانه علی العالمین متوالیا و متواترا ؛ مزین در دیده روزگار تو تیای غبار موکب آن سلسله خاندان ائمه الهدی علیهم
الصلوة والسلام ؛ روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طایع اکثر مردمان بشنیدن آنچنان نامه و راغب بکاین و
بدل امثال این کتب اخر مایل و طالب میباشد بنا بر این بنده وضیع بمقدار مهر فسیح و لفظ خاکسار روی نیاز بر درگاه بارگاه ضعیف
نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده بهم را هر قاعده تا بیدکاند عقبات این مرحله مسود آنرا بالقدم که و سعی نموده از
حقایق فرقانی با رشته تالیف کلمه سنه است که آشنا مشرب و مایل ایشان نیز تقویت نماید و از جواهر آب و تاب خاندان ائمه اطهار علیهم السلام که معدن
حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزه گردن عروس دین صداقت بیاراید تو تیای اخبار که نشکن ملکه ساخت که دیده فرزند را از زرد غفلت
روشن سازد و از فولاد ناب آنرا محکم سیقل پرداخت که آینه دل ما از زنگ تشکیکات نگذارد پیرو از دزد نگر تهدید ایات جان
که از تقاضای آتش که ما افروخت که خار و خس هوا را در هم سوزد ؛ و از تکرار ثبت رست دلنواز غفلت دی بهشت آیات که دیده انقلاب
را از تماشای خارستان کلمه از زمانی دنیا بر دوزد ؛ و از پیرو بال اوراق طلب ایست که شاهین دلها را که از زوبال صفوه دنیا بر بیده
بار آورد ؛ و از زرهای حافظ صفیری کاسه گردد که جامی تنها را از هم بیدار ؛ که کس طبعان جبهه دنیا بر لمه ؛ و از تاثیر آثار سلف
نشستی ساخت که زنگ گرد نها را از خون فاسد غرور تهی سازد ؛ و از شرح احوال صوفیان بتقصیر معترف منکامه کرم نمود که بیماران
مرض محبت را در عرق انفعال نماز و از کافور سفید که مرهم سرشت که زخم دنیا را التیام دهد و از ادویه فرمایه کاهی بر این نسخه
ساخت که در دسر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از تنگی مطالب دنیا وی آسان کرد که او را مرهم بخوت را تحمل برد ؛ و از زمی فضایل
روغنی کشید که نرمی را از خشکی زهر دریا با حلاوت آورد ؛ و از صبر بیا تنجم سنجان حق ایا حرص سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور
تنقیه فرماید و از یاقوت نگین کلمات مفرح ترتیب داد که دلهای بی یقینیان را تقویت نماید ؛ الحق اسطرلاب سفینه جان را
از گرداب جهان بساحل نجات میرساند ؛ و سوزن حروفش معتقدان را بکعبه متقیدی بلا از زمان دل بستگی در غرور می رساند ؛ از نظم

حیرانی

از سنگ خوش آمده هم در گوش صدا است هر حکایتی از کاروان گشتگان آوارگان بادیهٔ عصیان را در آن هر گفتگو
حزنش در ماتم دلهای مرده نوحه است و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بی خبری هر ورقش از متاع نصیحت دکانی بجاست
و هر صفحه‌اش بی گویان و گریبان تکلیف ساطی بجا هر کلمه دو فرخش مثل نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض
رشتهٔ آرزوی دور و دراز شور ملاحت نگاشش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بی خبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر
ریز تلخ کامان تن پروری صیدی که این گنجینه که از نقود بسکه که دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این
معجون که از ادویهٔ بحر بیستمان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه صحت مؤلف چاره و این کتاب دل کشا
روضهٔ نزهت افزا که بر از آنک کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده و از درج مینا الفاظش حوران مقاصد بر
آورده اکواب الباریق حرفش از ماء معین حقانیت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش رکوثر تسنیم صدق و صفا نزهت
بحر من تحتها الانهار است چون ابواب خاتمه بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب خیالش از
باب تسمیه بباسم مستیب خطاب بهند نامناسب نخواهد بود متضمن سه مطلب است مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و
فایدهٔ آن و فضیلت وعظ و گفتن بیان ای طالب هدانا الله و ایاک الی الطریق ارشاد که حضرت صانع بی چون جل جلاله
گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نما در دیوار کالبدش بنگار گرفته که مدار آینهٔ کمالست و مرکز دایرهٔ
امانت اعمال مرآت صور معالمات و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع و نیست و گوهر صدف یقین گاه از زبان دل تعبیر کنند
و گاه بعقل طبایع آینهٔ آن نگار و امثال آن مکرر می گردد جوهر دل نیز بسبب ای نفس سرهوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ
می گیرد و کثرت اشتغال بلهو و لعب ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در آن وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار
حق باز می ماند و صلاح حال خود را از فساد نمی داند مهم عقبا را سهل و خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حال
دو مرتبه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه هنوز ممالک دل را تمام مستولی نساخته و تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا
نینداخته باشد بلکه در آن ملک بعلاج توبه و انابه تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بجلا گستر و سوختگی هوا و هوس
توان زدود

توان زدود دویم آنکه تراکم معصیت بحدی رسد و زنگ را مانند آمال آن قدر بر دل هم نشیند که آینهٔ دل را مجال انجلا نماند و
تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاسل و در عصیان چراغ ایمان فرو میرود و کلفت کفر شبستان درون را فرو گیرد
و در این وقت آیهٔ کریمه الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این
دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم چنان
او مطابق خواهد دل چنین را قلب منکوس می خوانند و کشور باطن را در این حالت زیبا بر مرد اند چنانچه قدوهٔ ارباب تقدیر
یعقوب بن کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از آن والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که
ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله
هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمی کند که گناه می کند بدرستی که دل با گناه در می افتد و جدال می نماید تا وقتی که گناه زیاده کرده بر دل غالب شود
پس کنگرهٔ دل زیر و زبر می شود و معمور شهر سینه سرنگون می گردد و تفصیل این مرد و مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر هم مستفاد
می گردد که فرمود ما من عبد الا فی قلبه نقطة بیضاء فاذا اذنب خرج منها نقطة سوداء فان تاب ذهب ذلک
السواد فان تمادی فی الذنب زاد ذلک السواد حتی یفضل البیاض فلم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون
آنکه در دل هر بنده نقطهٔ سفیدی هست چون مرتکب گناه شود در آن نقطهٔ سفید نقطهٔ سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کند آن
سیاهی زایل می گردد و اگر گناه آن اصرار ورزد و ارتکاب بناهی را تمادی کرد آن سیاهی زیاده می گردد و تا آن سفیدی
می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمی کند نعوذ بالله من شر ما انفسنا و سیئات
اعمالنا پس آدمی می باید پیش از آنکه کار بدانجا کشد آینهٔ عمارت دل بسبب معاصی زیاد در آید چاره خود جوید و تدارک آن
بقدم که توسن بوید تا وقتی که هر اجل بر بوستان زندگانی وزد انگشت تعجب بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گفت
کنه ارش یافت مختار که بنده را از خواب غفلت بیدار و بفکر چارهٔ احوال و مآل اندازد و مطلب نصیحت آنست خواهد بان طریق
که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه در حدیث وارد است کراذا اراد الله بعبد خیرا جعل

له واعظ من قلبه وخواه بایطریق که از نامع مهربان استماع یا از کتب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عاقله
خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صحیح بیان فایده آن از نافق مقدمات طالع و روشن گردد در بیان فضیلت وعظ گفتن از راه
عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بعقل هر هوشمند بدیهه معلوم است که هر کاه جمعی براه رفته
و بعضی از ایشان بی زحمت هدایت بحراف نموده راه بیابان پیش گیرند بر دیگران لازم است که دلالت آن نموده از طریقه ضلالت
بشان راه هدایت بر گردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند نظم چه تکلیف کنا بیجا است : اگر خاموش بنشینی گناه است
و بر این قیاس از کافه ناس که در طرق حل تکلیف اند هر یکی که گذرد و در طریق عبودیت جمعی با یکدیگر هم سفر اند اگر
احدی بی ارشاد مرشد استقامت بیرون گذارد و باغوای شیطان هوا و هوس راه بادیه ضلالت و غفلت سلوک دارد بعهده
رفیقان دیگر است که دست در زبان نصیحت و بیانکوه از دور بلند نمایند و بفرمایند رسانی سخنان حق آن سر بعجز اراده نفس
هوا را از آن طریقه نا ثابت رجوع فرمایند از راه نقل بر متقیان معتبره این فرق و بسیاری از کشف غم رهای آیات و سنن
معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد و اوراق محکم از کتب سنت در این مدعا مشاهده و حق تعالی حضرت سید مرسلین
را بنا علیه السلام را بایشیوه مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده وکان یامر اهله بالصلوة
والزکوة این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل علیه السلام وارد است چنانکه سابق و لاحق بر آن معنی شاهد است در کتاب تنبیه
القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و مشیه سلس اسیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة والسلام که ما اهدی
السلام لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة یزیدها فی هدی او یردها عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهت برادر دینی
خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که بافزاید در هدایت او کرده یا از طریقه ضلالت بازگرداند در آن کتاب از
جناب رسول الله صلی الله علیه و آله که منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطا و خوب هدیه هدایت نصیحت کردن شخص
شخص را کند و مانوریست که در خوبت شافع یوم النشور گفتگوی در شخص نو کرده مرسله که هر یک از ایشان بعضی از آن است و دعا فرض حاصل
شان بزیور کمال آراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز و جبر جاهلان را تعلیم خیر و صلاح فرمود و بسر انگشت زبان حکمت

بیان راه

بیان راه فلاح و رستگاری را تلقین می نمود و شیوه دیگری آنکه روزها روزه می داشت و شبها لوای هدی که می افراشت آن سرور
چون صفت آن اشخص شنیدند متاع قدر ایشان را بمیزان اعتبار چنین سنجیدند فصل الاول علی الثانی کفضل ابی بکم
یعنی زیادتی در جهان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق شعار خود کرده بود بر آن دیگری بقدر زیادتی فضل
برادر نادر فرزند شخصی از شاگرد نیز از کثرت منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون
وقد نظم الله بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی دوست تر و پسندیده
تر از آن نیست که قومی که از آن مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان انداخته بدرای نصیحتی
بر یک طریقه مجتمع سازد و با یکدیگر بنشیند و بوالهات آن سلسله از زنگ کدورت یکدیگر بر دارد و این موعظه از عبادت یک ساله افضل است
و منقولست که حق تعالی بموسی کلیم علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر واعلمه من لا یعلمه فانی
منور لمعلم الخیر ومتعلمه قبور هم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یا گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گیری خیر تعلیم
کن او را بکسی که عالم باو نیست که بتحقیق من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آن وحشت نمایند مجلس اخبار
و آثار در این باب بسیار وارد گشته و مرویات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته کثرت شواهد این مدعا بمرتبه اشباع
پیوسته و از دحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته تتمه در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود
بر سینه منیر ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان و قتی تاثیر بیفشاند و بر شرح
سخن از دلهای چون سنگ فلاخن از نالهای خونابه حسرت بیگانه که واعظ بر آنچه می گوید عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی
نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت کشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد نظم خفته را
خفته کی کند بیدار : دلخت ماتم مردگی دل خویش کیرد تا با خر تاثیر سخنان در دو خیز : دل بیدردان را تواند خراشید
نظم گر بود در ماتمی حمد نوحه گر : آه صاحب درد باشد با اثر : ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته
عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی عالمی که بعلم خود عمل نکند نصیحتش بر دلها چون باران که از سنگ صیقل دل

نشین خلایق نمیگردد و بی نشتر سخن تا بسر شکر خان بار آبی نشود برگ لها نبود و کلبرگ از سخن تا از خوابیکر پاره پاره آبی در رنگ
نگیرد و بطلب را بشور در نیاورد و شعور بیان تا از کانون سینه بیرون نکشد افسرده دل را نسوزد و شرار گفتگو تا آتش دل بر تاب نجیزد و جراغ
مرده دل را نیفروزد نار گلزار دل سیراب عقلت خیزد نفیر خواب بیکار دل فراشته و نفسی که از دهن بر خیال چیزی و دنیا بر آید نبی است
که از مزه خیزد چه اثر داشته باشد خود ناگرفته بنده پند دیگران ؛ تکوین بتیر جا کنند آگاه بر نشان ؛ وازخصایص تقولون ما
لا تفعلون شرم باید داشت و نهمه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون رسهل نباید گفت در وصیه
عالمان بی عمل اندیشه عمل باید کرد و جز بمجرد حقایق راه الله علیه و آله و سلم بخاطر باید آورد که فرموده اند که شب معراج بقومی رسیدیم که لبهای ایشان را
بمقراض می بریدند گفتم یا جبرئیل این چه طایفه اند گفتند فرسودخطیبان امت تو اند که مردم را بعمل صالح امر می کنند و خود بآن عمل نمی کنند نعوذ
تنبیه
بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی اند کردار کتاب امر و اعظ و افسر خواطر را از
لوث اغراض تیره تر مزه سازد و آئینه دل را از زنگ تعلقات جهان زیاده تیره دارد و جهت اظهار علم شوم مرغ خاطر تقریر نیز نیکو دو
سخن خدا و رسول خدا را بسوال اهل خود نیابد و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیابد و فقرات هر آیه آیات بجهت
قصیده طلع نماید طول سخن را بطلاقت قصه کاهش نسازد و ترصیع در اعلی افتخار نیفزاید و پایه منبر را وسیله خود نماید و بجای یکان
نادکان خود فروشی نماید و در اثنای شرح باعتباری خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت حرص طمع چشم بر دست کسی
نداشته باشد جامه سفید را جامه کاذب پوشش دانند و دستار بزرگ را سخن بزرگ منش دانند از رداء سال بر دوش بلند پروازی
نکشاید و از جبه الشبیه شتر ابهام معنی پرده باری خود نماید زبان بیان را سر انگشت خود نماید نکند و رشته سخن دعوی معرفت بر خود
نبندد و سبحه صد دانه سر رشته جذب قلب نشمارد و سر انگشت مسواک را دعوی عدالت نپندارد و آستین قبا را از دست آویز اظهار ارادت
از دنیا کشیدن نکند ریش و دراز را پاسبند معرکه اماره گری نگرداند استغنای نگرفتن سر را بر گرفتن دیگر نزند و باظهار طمع
فکر دادن پا طلب نپندارد بیای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب بر دوزخ نجوید بلکه در اعلان کلمه حق
جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و جزائی نه است بسیار
ادع الی سبیل ربک

انکه بحکم آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو طریق نرم گفتاری از دست نداده مطلب را
بلا بیت ادا نماید و تا تاثیر نصیحت منفعه در درشت گو نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اگر طبایع می باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دل نشین مستمع نمی گردد بلکه از شنیدن آن نیز سر باز می زند
و غالب جهت رعایت این مصلحت و فتر که حضرت عزت موسی و هرون علیهما السلام با مر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا
لینا معتبر فرموده اند که یعنی برو ای موسی و هرون بسوی فرعون بدرستی که او در گذشته و عصیان از حد گذرانیده پس سخن گوئید
با او سخن گفتن نرم هر واعظ و پند گویان را مراعات این شیوه مرضیه را مرعی باید لازم دانند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم بر
دریچه دلهای خلایق رسانند و باتره ناهمواری شوق مستمعان را از پا نیندازند و بتربیت ناتراشیده گفتگوی مقال مقرر را از شاخ
دیر کار تر عریان نسازند و بلوای درشتی که خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه ملکوتی اندازی جمعیت حواس مستمعان را
از هم نپاشند و از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را با بندگان آن وادی بیاموزند و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی
در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزند تا خوشی نصایح را بخوشی بشنوند و بی ممانعت ادا نماید که از نوشیدنش سر باز نزنند و تلخی سخن
حق را بشهد شیرین کلام خیال با حلاوت در آورد که از نوشیدن او ترش نکنند نظم بهواری نصیحت پیش در دلها اثر دارد ؛
نرمی قطره باران در گوشش صدف گردد ؛ اند بمقتضای کلام ان مس علی قلب عقولهم بر رشته مخاطب را منظور داشته در خور آن
ادای کلام نماید و در مخاطبه با زاریان و روستائیان صواب کرد از استعمال الفاظ که فهمیدنش بصعوبت و تاموس احتیاج داشته
باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان کند که خاص و عام بسهولت فهمند و در عقبات مشکلات لفظ در
نمانده بسر منزل مقصود رسند انکه افتتاح کلام را بنام نامی حق علام نموده و تخت نکته بیان را در مظاهر بیان بکلمه بسم الله الرحمن
و ذکر الاسمی با قیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریای عظمت جباری در صفت قدوس و منزه پروردگاری بپردازد
تا بمضمون حدیث مشهور بسلسله و تحمید عمل نموده عنان سبقت سرور عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهر او منعطف

ساخته ادای نیت و تسلیم فرماید و با آب که هر دو آن خاکستر و چیزی که گل برگ زبان را شست و شوی و بهوا برد و افزای درد و شان
پژمرده دلها را رنگ بوی و ماده شروع در مطلب دیگر هر گونه مطلب که پیش گیرد آن را با آیه یا حدیث و قول ساخته طومار گفتگو را
قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را با نقل کتاب و سنت هر کس از دهان و قبول نشانه در نقل حکایات و روایات
موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهول و اهل بیهودگی شنوده یا تا بی بر زبان نیاورد و لاکلمات
عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معاذ شعر هر زه نالان را بزیر قبه کسته را بجای براهین قاطعه متوهم سیلاب
قواعد اهل خلاف تجربه بلا زدین مسلمانان نگارد و با پرتو کلمه شرع مبین را بر خاکستر پوچ تراز خاکیان نگذارد و انکه نا اطلاع
تمام در تفسیر حدیث بهم نرساند یا بی جسارت تجریم روایت نگذارد و انکه تا اطلاع تمام در تفسیر و نقل کلام حضرت اکرم و رسول اکرم
معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بیان مسائل دین مبین را با زبان نشارد و زبان جرات با فاده و تفسیر علم احکام شریعه
نگذارد و در مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من افتی الناس بغیر علم لعنه الله ملائکة السموات والارض
اندیشه فرماید و ذهن خود را در ادراک مطالب مقدسه و مطالع نسازد و از تفسیر بلا خود و خود را در ادراک مطالب قدوه و
مطالع نسازد و از تفسیر بلا خود و خود را در مطلقه مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون غنیمت
دیگر اگر چون احوال متعلقان مختلف می شود و زمامرا مراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار نه و اغراض یا که کرهت اعتبار هر گونه سخن تقریر
انگیزد و بیرون از هر قسم دوا مشربی مفید مختصر در کام جان خلایق نریزد تا آن کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب جاه
جلال مبتلاست از گفتگوی پیوفا تا آن و شروع انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و انکه بدرد پیه دردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه
گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری هر روز کاندو نا یا بی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد مستقیان از کثرت و غرور را شهرت
و نیاز مذمت بر خود خیز بودن صفت تواضع فرو تر شود و منافقه و مصروعان بخاخشم غضب با یاد تعریف حسن خلق و بردباری
و بیم صفت تکبر و عجب و خاری فایده رسانند اقلیم مستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغیت شوق انگیز رفع شود و رعشه
لرزیدن بی توکلان از بیم تهدید و بی برکه بشرع و رزاقت اگر شکیبایی بدند و کرا جرحان در مقاطع مصیبت زدگان چراغ تسلی فروزد

دبیان

دبیان مرتبه شاکران و بار باب عافیت قدر دانی نعمت آموزد علی هذا القیاس هر یک از طایفه ناس را آنچه در کار باشد
شریعت نامه ادوبه مجرب بسخنان حق می باید زبان خامه باشد انکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آن خود
طول ندهد که باعث ملکه خاطر گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ نسازد که دیگر رغبت باز گشتن بمجلس وعظ تمنا نکرد
بار دیگر از نفس نهال از گفتگو را از زمین خاطر ها نکند و بطناب بسط و تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نه بندد و به
بخیه تعلیم دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و به راز نفسی بتطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد
و بار کتاب جشو و زیاده معنی تعلیمه که بر خود بندد و بر شمار تکرار یک مطلب استاد حیرانیت بخود نرسد و شیوه اختصار بلکه مراعات
اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید فصل در شنیدن وعظ و آداب شروطی که مستمع را رعایت باید
نمود و تحسین امری که حاضران و مستمعان کلام ضد اهل حدیث اهل بیت عصمت اطهار و راست آنست که تحصیل رضای اکبر را مقصود
اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح کار خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای منظر و وعظ و ملاحظه کیفیت
تکلم و اعظ مقصود نداشته از مواعید خواهد آن مجلس که بهشت بر بین اهل یقین است قوت روح بردارند شهد کلام را بکام
جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گل گشت
چمن حقیقت بهار غرایب نکات دافع دل را خالی نه جامه طبیعت را از اوصاف صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و
ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بکار روب مواعظ رفت و روبه کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جان سوز
در هم سوزند و شمع نگاه عافیت بینی را در لگن دیده ای درون بنور اعتبار افروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بطبقات
سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مجرده دل بزنگ زدند از شنیدن تهدیدات طرز شنیدن دل بر معاصر خود
بیفشانند و از اشتمال بشارات پیرو از مرغ روح خود را با بیع مرغ مستقیمان رسانند از جوی با اخبار حکم قیر آب تری بر روی جان
زنند بکان بخشش آثارشان جسم روحانی را از جنازه دلهای مرده بیکبار کنند مجلد بصیرت صحیح حقایق اخبار و آثار خود را از خواب
گران بیدار و بوزیدن نسیم جان فزای هدایت و ارشاد دل را از سایه مستی شراب غفلت بیدار باید ساخت انکه چون واعظ سخن از ذات

وصفات آن سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جبار بی‌زوال و ارکان دلها فکند زبان بتسبیح و تقدیس برگشاید و مضمون **سبحانک**

ما اعظم شانک از روی عجز و تنگ‌سرا دانند و چون نام نامی **حضرت خاتم النبیین** یا یکی از ائمه معصومین **سلام الله علیهم**

اجمعین بیان کردن سخن را بیاراید و بتنگ‌تری میان اخلاق آن شهریاران گشوده‌ماکان سرنامه دلهای را بگشاید و صنوف

صلوات و سلام و خلوص محبت اکرام از طبق اخلاص بجان جان نثار کنند و بیدی محبت آن بیشتر و آن راه دین و کل سر بجنات

خود دانند و چون تعداد آلاء آن کرده و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خواطر خوان تذکر گسترد و بعد از شکر گذاری قیام

نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب بنعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهرالم در کام جانها ریزد و هر خرد کز اجل

غبار وحشت بر تارک دلها بیزد و سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان گسل را از حق جل و علا مسئلت نمایند و چون از احوال قیامت گذرد

و بیان احوال آن عرصه جبر شیر مردان را از هم درد و زبان عجز و ضعیف نامه باستغاثت گشایند و از یکه‌داران صور که بدرگاه الهی استغاثه

نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و صفحه روضه مذکور شود و موجب امیدواری اندر پای پدران آمرزگاری تا قوف نامه افزوده گردد

گردن طبع بادراک آن رجاء برافرازند و بعبل نامه را در شاخ سار زبان بنوای **اللهم ارزقنا** مترنم سازند و هم چنین در وقت

امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب آمرزش توفیق بادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و جرایم

بجانب حضرت الهی استغاثه نمایند اگر واعظ را در گفتگو سهوی اتفاق افتد و در سلک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن

کشند و آن خطا را بآب رحمت بشویند و توبه بخشند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی **چنانچه** ازین معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا متکلم

که در هشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش مطمئن نگذاشته و از زرده بیت مشوه مسلسل گوید و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد

اگر احدی را از سخن خارشی در دل خلد و بدین حرف نیز انگشت عیب بر نهد خود را بجای آن واعظ نگذاشته اجتماع و توجه آن

خلق را تصور کند و حضور خود را گران و عیب جویان که در یکی مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از ره گذر

صدور خطا و مؤاخذه روز جزا لازم احوال واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بصدق بی‌مقال گواهی دهد و خاطرش بر

طوق زبان کردن نهد اندک در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیاورند و بعضی هم زبان رشته سخن را منقطع نسازند و حرمت کلام

خدا و رسول

خدا و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم رعایت نموده پای بهره که دراز نکنند و نشستن و برخاستن بیهوده دانند هر چه از حضور دلها

نرسند بقال و قیل چیزی سخن را از غلک بیندازند و جای خنده گی می‌نگاه و وعظ را افسرده نسازند و بتغیر خواب بی‌لهای پیدا در جان

جهانند و بحکایات لغو اثر سخن را از خاطر نامرانند و بیجا و مشوخی بروی فیض از چهره صحبت وعظ نزیبند و بازه قهقهه خنده

تخلق بر دمنده که بهار را از یاد در نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه آنها نمایند و تواضع

نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن پیشتر و دل سرد نگردد و در آن اثنا شکایت و رد

سؤال مشکل خود را فتح کنند تا واعظ از مشغل بی‌دارد و عقده این مشکل را از روی اطمینان خاطر منجلی سازد آنگاه اطلاع بر احوال واعظ

بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دانش معلوم کنند در تعلیم احکام شرعیه بیان

مسائل جلیه و خفیه اعتماد بر قول او نمایند و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها تواند گشود و انگاه اگر احوال واعظ

با بعضی از آنچه می‌گوید مطابق نباشد متلاحس خلق را صلح کند و خود بهره از آن نداشته باصفت تبرا تمت نماید و دل طبعش

بموت آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر حقیقت سخنش نداند و بر محض بی‌توفیق آن خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه

محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از روی حیا اعتبار ساقط نهند و بتعظیم متکلم دائم التفات بر آن نیفتاند و آن

واعظ بمنزله الوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دل پذیر بر آن نوشته و خود می‌خوانند پس در این وقت نیکو و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید

سنجید و از زشت و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه طرف از انعقاد مجلس وعظ موعظه و انتفاع از آنچنان حق است و از نیکی و بدی

واعظ کسی سود و زیان گفتار را بجرم گرداند و مؤاخذه و سخن بی‌عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه حلاوت سخن را چه زیان

و از پاکدامنی صرف بهای زر شاه و ارزان را چه نقصان **مطلب دویم** در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رخنه گر بنای مسلمانی

و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر علمای دین در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از مدح و ترغیب بطلب آن ورود

یافته است **و انچه در مذمت دنیا و ذکر** سوء آن مذمت از آثار علما وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و بعضی بخصوص حب مال یا جاه و امثال

آن چنانچه بیان شد و از تقیید مذکور شده بنا بر این باب را منفصل بر فصل کرده اند **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طالب دنیا

که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده که اهم است و جمیع بیان اخبار متعارضه چنانچه مؤلف می فرماید در ذکر چون آفت دنیای
مکاره و بیان ذمایم اینشوم کشتن نخواره بطریق اطلاق و اجمال در ذکر هر یک از طرق و سبب جمع دنیا و بیان اصول و فروع آن
بر سبیل تفصیل بر ضمیر منیر هوشمندان باطنانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق
مخصوص ذات بیچون آفریدگار است جل شانه که دامن جودش از لوث امکان منزه و معرا ساخت و فرش از خس و خاشاک افتقار
و احتیاج مقدس و مبرا است و هر موجودی که از مشیت نیستی بکار اقتضا افتاده و هر ذی حیاتی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده
بنحو احتیاج بسر در تحقیق ضروریات ناچار و ناگزیر است مقتدای سلسله انسان و ساکنان قلمرو امکان را با لفیف دست از دنیا کشیدن
و دیده بخواهش از مشتهیات طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است تمثیل و صاحب الحکم آیه کریمه لا یکلف الله
نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف نفرموده و بسبب خواهش بحتاج و طالب چیزی که احدی را ملامت نفرموده است بلکه
تحصیل ضروریات را بر وقت همت بندگان واجب و لازم دانسته بلکه تحصیل ضروریات بر وقت همت بندگان واجب و لازم دانسته
و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر هم کنان مستحکم ساخته است و بعد از
حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا
تلاش نماید نظم و رنگ عسرت از آینه احوال خود زدوده بر عیال ایشان بر وقت اتمام او واجب بصیقل مساعی جمیله
بزداید و اگر بیشتر از مراتب طلب دنیا از جمله تمنی و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن بالکلیه طریق رهبانیت
بودن مذموم است چنانچه حضرت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست لیس منا من ترک دنیاه
لآخرته ولا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آن کسی که بجهت اشتغال امور اخروی دست از معاملات دنیا دارد و آن کس که
چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لایموت نیست
چه آن از طوق بشر بیرون است و همان نیز بر آن مرتبه از مراتب طلب دنیا در این مقام محمول است چه بیشتر از آنحضرت منقول است لا خیر فی
من لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه یعنی هیچ خیری نیست

در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و قوت و اعتبار خود را بآن نگاه دارد تا خود را از ذل طلب و کمین آب و مستغنی
گرداند و دین خود را بآن نگاه دارد و صله رحم بآن بجای آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خداوند مغفر اکرامی مؤمنان حرام
مگردانید خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که
خدای تعالی دوست نمی دارد و تعدی کنندگان را نمی بیند و این مبین در که از بندگان را نکوهیده سبب نزول این آیه آن بود که
روزی حضرت صادق علیه السلام بشیر نذیر کافه مخلوقین از برای جمعی که بحضور مجلس سامی آنحضرت شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد
آن می نمودند بمبین صور آن اخبار زهره شکافنده حشر و لهای مرده می فرمودند حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم نرم
و از التهاب شعله خوف شرار آسا هنگامه آتشکده بیتری گرم گردیده بود و بعد از آن ده نفر از ثقات این در خانه عثمان بن مظعون
جمعیت کرده اتفاق نمودند که همت بر صیام النهار و قیام اللیل بسته و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند
و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن به پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از اکتساب و مشاغل آن کوتاه سازند
و طریق سیاحت و جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آنست رجولیت خود را قطع نمایند این خبر
بعض حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله چون فتان مذکور بیاران خود گفت آنحضرت آنها را فرمودند که چنین خبری از شما بمن رسیده است
آن یکی گفتند یا رسول الله از این اتفاق که ما باهم کرده ایم غرض خیر خواهی داریم آنحضرت فرمودند که من مامور بآن نیستم
بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی پرهیز نمایید از جهت آنکه من گاهی روزه
می دارم و گاهی افطار می کنم بعبادت بر می خیزم و گاهی می خوابم گوشت و چربی می خورم و با زنان نیز نزدیکی می کنم پس هر که از سنت
من روگردانید از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون برگشودند که چیست
حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان و خوردنی و خواب و شهوت خود را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون شیوه ایمان و عقل و تعبد
باشید بدرستی که در دین و آئین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از زنان کناره نمودن و چون مؤمنین گشته چیست آنست من

روزه داشتن امت در رهبانیت است پس بر جهاد نمودن بنده که کشته خدای را و چیزی را شریک او مسازد و حج و عمره بجای آورد
و نماز را برپا دارد و زکوة دهد و ماه رمضان روزه دارد و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت بگیرد
زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بسبب بر خود سخت گرفتن خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه کریمه که
بتقویت کلام آن جناب رجوع انجاعت از آن طریقه ناصواب باذل کرده مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم
بن زیاد ترک جامه نرم کرده و پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
از روی شکایت عرض کرد که عاصم بسبب امر ترک دنیا و تلبیس بلباس فقرا اهل و اولاد خود را غم ناک و آزرده خاطر ساخته
است حضرت امیر المؤمنین عاصم را حاضر کرده فرمان داد چون مشرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک بهم کشیده عتاب فرمودند که اهل
خویشتن را مکشتر و بر فرزند خود رحم نکردی و ما می پندارد که حق تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو
از آنها فرا گیری تو بر خدای تعالی از این مستحق تری بگفتار و عاصیان می فرماید **وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ**
وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و می فرماید که **مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ**
وَالْمَرْجَانُ یعنی حق تعالی تمام آلاء خود را بر این آیه نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ گردند
وَاللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ که خود را بآن می آرایند بر بندگان خود شمرده با وجود این چون می توانند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای
مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون را فهم فرمودند که حق تعالی فرموده که **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** یعنی تو
پروردگار خود را تذکر رسان و حساب کر در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فضل نعمتهای آنرا چون خوردن و پوشیدن و سایر
تمتعات در نزد حق تعالی خوشتر و محبوب تر از اظهار تواضع عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخوردنی
غیر لطیف و لذیذ و در لباس کامه درشت و خشن اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمود که **وَيْحَكَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ**
عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبِيغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل معنی آنکه
حق تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته که وضع خود را با ضعفای ایشان و درویشان سازند و متحمل بحلیه فقرا مستکف بوده
با فقرا

با فقرا و مساکین هم کسوت بشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دل تنگ و بی صبری ننمایند و از دین و اوضاع امام زمان خود رنجیده خاطر
است خواطر خود را تسلی دهند **القصة عاصم** از شنیدن مواعظ مذکوره مستفیض گردیده ریش تراشیده گردید روی عظمت از طریقه نامناسب
رهبانیت بتافته سر تسلیم بر گریبان اطاعت شریعت فرا آورده بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث
طول کلام می گردد طلب دنیا بقدر موسوع معاش مجرد ممدوح است بلکه اگر منظور داشته بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه
حال اهل و عیال مصروف آن نماید **وَالْحَقِيقَةُ** طالب دنیا بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجبور خواهد شد و در متن
این حال و موتیه انتقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابا عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرض داشت که ما طلب دنیا می کنیم و دوست
هم میداریم که دنیا روی بما آورد و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت فرمود که می خواهی که با چهار کس گفت می خواهم با آن خود و عیال
خود را تنعم فرمایم و صله رحم بجای آورم و تصدق کنم و حج و عمره کنم آنحضرت فرمود **لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ**
یعنی این طلب آخرت است و مهر بی شکوک از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از زواهر مدینه بیرون رفتم در وقت حرارت هوا بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام ملاقات نمودم آنحضرت بجهت تنزه مشغول و گرد اناجیه یا دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه کرده بودند گفتم
شخصی از اشراف قریش در چنین ساعت گرمی با این حال طلب بر آمده اند در تفحص کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم **أَصْلَحَكَ اللَّهُ**
شخصی از اشراف قریش در این وقت با این حال در طلب دنیا بیرون آمده اگر در این روز اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود
اگر مرگ آید من بر بندگی بایستم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعت از طاعات الهی مشغولم که با این طاعت خود را و عیال خود را
از اذاء مردم مستغنی می گردانم بغیر طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبک باری از بار منت این و آن از جمله طاعات
و عبادات است و از حضرت ابا جعفر علیه السلام مرویست **مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافًا لِنَفْسِهِ وَتَعَطُّفًا**
عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن
طلب این باشد که محتاج نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایگان خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت
با خدای تعالی ملاقات کند و روی وی مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت عیسی کلمات صلی الله علیه و آله منقول است که العبادة

سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزو است و بهترین همه طلب حلال گردانست و اخبار و احادیث
مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا کافی بسیار وارد جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود و از اقسام طلب دنیا آن
است که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از مجرای حلال بتحصیل مال و منال و اسباب جشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر ناموس
کاسبهای زهر جان گزای تلخ روزگار نوشد و این قسم از اقسام طلب دنیا اگرچه بمشقت بسیار میسر و حلال است اما مورث بسی مفاسد
عظیمه و منبع بسی خسارتهای اخروی می گردد و در جمع نمودن هر درم چه مرارتهای گرامی که تلف نمی شود در پرگردن کیسه چه نقدهای فرصت
که از کیسه نمی رود و دهان شاه ها مولش از ضاحت قرب الهی دور می سازد و ترقی مراتب جمعیتش از مراتع درجات سعادت بحضیض
درکات شقاوت می اندازد و تقاضای اصلاح اذکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی می گرداند و تراکم کاخ بخوشش در فاهیت
دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و دخن مسادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آزات و طناب سراپرده عزتش سرشته آرزوی
دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی هیچ مرتبه
از مراتب دنیا خورسند نمی گردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر می سوزد و از نقد جنس زخارف این رعایت خرابی و فاقه
بیشتر می اندوزد و اشتغال نایره حرص طمع بیشتر سینه خواطر از خار اندیشه اش ریش تر می گردد بنا بر این نشیمن حرص و طمع در
گلشن باطن و ضمیر روز بروز نفوت می گردد و نهال تقوی و ورع روز بروز ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارگاه سلیم و ذات
و انکار شبهات دلیرتر می سازد و از آنجا بمهالک محرمات و ناشروعات می اندازد و لهذا ارباب تسلیم ترک دنیا می کردن
لیسیم را باب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر می گردد و در جمیع احوال طلب دنیا را قبح دیدن و نفس اماره را
بعنان داری عقل کامل از رفتن مهلکات منع نهایت معتبر است حق تعالی در سوره علق می فرماید که ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز بیند هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی کردن
گیرد یا جناب الهی و در بعضی از ادعیه ماثوره است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی
بار خدایا پناه می گیرم بتو از درویشی که مرا از یاد مردم ببرد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان

دنیا

دنیا فرو بردن گردانی کسی یا جناب الهی و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک تواند از دو
لهذا الباب شعور سلک مال اندوز غرور را آب تبلیل کرده اند تا بقدر ضرورت می بارد و از حد اعتدال نمی گذرد باعث
آبادانی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی آدمیان می گردد
و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید گوشه دین و دنیا را آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون زیاده
نهاد و کار بر گرانی خزانه و صندوق افتد صد گونه بد و سیلاب فتنه دنیا و دین می گردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله
جعفر صادق علیه السلام منقولست لکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیق و دون طلب الحریص الراضی
بدنیا المطمئن الیها حاصل معنی آنکه می باید در جستجوی میانه رو باشی و سعی در این باب بیش از کسی باشد که در امر معاش
بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبا و بدنیای خود راضی گشته دل بر آن نهاده که لقمان پسرش را نصیحت
کرده است یا بنی لا تدخل فی دنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا و لا تکون
کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که سبب
احتیاج یا مردم گردی و از حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا لقی الله و هو غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیار مال کند با خدا تعالی
ملاقات کند که با او غضبناک باشد و در مذمت این قسم اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس است که آدمی بشور و اشتغال بمال
و ملک از ذکر حضرت ذو الجلال باز ماند یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون در حق جمعی که بر کرسی نشسته اند آنست که دیده و وقع
از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن مال مقصور دارند و سعی در تحصیل اسیم شمار دنیا
و درم دانسته روز شمار بوضع شمار بود ای دو درم سود فریفته گشته دنیا را هم دنیا فروشند و به یراق دو دنیا شبهه
آلود خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشند بر تبسیس جامهای حریر و طلا مایل بر خود و از خلق تقوی عاری سازند

وقبلوت نقش و نگار رو دیوار چشم سیاه نموده بصفت الله دست بر طلب دامن مخصوص و طلبای مظلومان را حنای دست پای
افتد از رهند و از نگاه آتش خشم را نگلو زهره رعونت خواهند دل بستگی بایشان شریعت را وسعت مشرب شام نهند و با آوازه بی تکلفی در
تکالیف الهی بی دینی در دهند و طلب دنیای چنین طبع شبه که حق نموده حلقه عبودیت در گوش دعا شیه فرمان برداری نفس و هوا
دوش می کشند **ترتیب الذین کفروا الحیوة الدنیا** در حق او علم قد و تهدید **الیوم ننساهم کما نسوا لقاء**
یومهم هذا وما ماوکم النار وما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا وغرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر عملیات جهل که از و تشبیهات که از آیات و اخبار در حق یاد
یا اعتبار دارد و کشف آن را تا نه کرده خواهد شد بنا و حق آنجماعت است و از این تقسیم و تقریر وجه جمع مابین اخبار و آثار دیگر
بعضی از آنها در مع و ترغیب بطلب مال و بر حرص در مذمت و تحذیر آن و در دیافته بوضوح رسیده از علم صحیح حاق تحقیق اعمال سیاه ظلمت
شبهات از کشور خواطر ما منهزم گردانند **مطلب سیوم** در ذکر پیوند ما و دنیای غدار و شرح و زمام و قبایح آنچه زهره شوهر
کشتن آنچه اره بطریق اطلاق و اجمال بر خیر منیر او شمندان صاحب دل و شوریدگان رنجیر خلایق کسی که بدست شعور کلوی تجربه
از خارستان در رفتن و چیده و بسر انگشت تکاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است
که سر منزل دنیای ناپایدار مدت گذشتن وی گذشتنی است و سر چشمه آنچه گذران با اعتبار بر گرد اینها و آنها شتر است
سست نهاد امتداد و شوق دل بنسبت و ساغر سرور را بشعور و رنجش و شکستگی غدار مالیت که بسی بر دهان موسهای در دیده
و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده زبان دل حریص سنان جان ستانیست بسینه ساده دلان در راست گشته و کام الفت تیر
دلدوز است از سپهر زهر گونه گران گذشته و دستی ملک مالش نهاده است که جز دشمنی ثمری ندارد و طول امل در کار ایست که
غیر باران فتنه نمی بارد و میل مقصود شیوه ایمان را خیلی است و میل لذتش دیده بصیرت را میلی انگیزد و معشوق در دل
بحری است موج بلا خیزد هوای بر گشتن اندر سر با دست غبار فتنه انگیز چاشنی شیشه شکرش باعث تلخکامی عقبات و در نیت سرمه
و در روش صورت سرخ و زرد گشتن رو در خرابات از نوازش شاهنشاهی خرقه فریاد ما دلیکرد و از قلم علم جهان گرفتن خرد

سیاه رو را که بدین سر زد تیغ افتاب بقاش خواب اندیشه فتنه ها می رمانند و از غروب جمع رشید و تشنه خرشفق رنگ عجایب جا
نمی ماند حرف پیوند ایش از صفحه اوراق روزگار خوانا است و صورت نسبتش از آینه احوال گذشتگان پیدا کرام شهنشاه را
بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نشاند و کدام قصر عزت سر بر آسمان رفت سهو که سیلاب حادثه
بوبرا بنیش نفس بنیاد آمد امر کشور گشای نام نبرده اند که طوفان انقلاب دور کار قصر جوانش را جاب دار در هم شکسته شد
و زیر روش زرایی نشان نداده اند که دست قضا آینه صفت در تخته تابوتش بسته شد صاحب کلاهی ندیدم که تاج ارزش
چون شمع سوختن بنهاد خاک عدم نبرد بلند پروازی نشنیدم که پر بال نشاط طش را بهوا از شمال تیغ قضا نبرد و صبح کلاه از افق اقبال سر
نزند که شام زوال نیرد و خشتش چشم سیاه تنها بود آفتاب دولت یا بر خاک عزت نگذارد و که جایگاه سار مغرور قضا نبود بر دلش و هم
نگذشته بخلل حیوة از حرص بار هستی سر نهند که گرد یاد گرد دش فلک از بخشش گذشته و سفینه وجودی را با عزم خطر شکر آباد در میان نیاید که
موجه فنا ناخن بهم نزند و با قوت دما را آب رنگ خشنودی بخشید که خطوط در خوانش نداد و در چاه خواطر را مخزن مهر خود شود که
مهر دلبر بر آن نشده و گره غنچه در بین چیزی نشود از خورده اش عقد ها بر دل نبسته و شود در بین بستان لحظه شگفتگی نموده که
از نمره اش بادی خواطرش نشست و ای بر دلی که بگرشته لذات ملاحی و فلک بسر عقل که بفنون کوار فریب مصب و طاش و نقش
کرده **حیف از لذة حسری** که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از فرقت جانان که در کشیدن بار محنتش درمانند بخت آن کسی که
دولت دنیا را اسلام ندانند و بدل حاصل آن المهر که در زمین دل تخم محبتش افشانند نا کامی که راه طلبش بقدم سعی پویند و بیچاره درد
مندی که از شربت فنا نا املش و دلی در دو جهید چهره تمثالی بیزال راه نمود و حی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت حال
همین سرای زوال را در آینه بیان کل خیر کما لک بدین کو نموده است که **اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو**
وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا
ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه را باید دانست که ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران بخیر محبت این
دشمن دوست نما که زنده کامی سراسر است میانه نیست جز بازیچه طفلان و شنوده باید جاهلان را کشیر بعیر لاعب خوب و منازل مغرور غرور

مفاخرة در میان شما تغییر مجرد بنسب و مال و مباهات در بسیاری اموال و اولاد این جمله بر معرض فنا و زوال اند مانند کشت که بر آب باران
باران نمو کند و از شعاع آب و طراوت زمین را بشگفت آورد و بعد از آن خشک گردد و زرد شود پس از آن در هم شکسته و نابود گردد و هم
چنین کشت و زار دنیای بی وفای و گلشن مستعار اینعبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگ دارد اما عاقبت بآفت حوادث و دوران
و تند باد اجل بدیار عدم رفته و تمتعش بشکسته رنگ مبدل گردد بیت یکدم صفای عالم غدار بیش نیست ؛ آب
سبزه زنگار بیش نیست ؛ در عالم گردیده دل را گشوده اند ؛ یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست ؛ در دست خاز و بنام
می رسد ؛ یک بخت بیشمار و گل زار بیش نیست ؛ و نیز در سورهٔ مذکور می فرماید وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
مجملا حضرت کبریا بر پیشوا و بنده غرامه در آیات مذکوره که هر یک از آنها کم کشتگان راه را منزل کبات و دلهای مرده را
حیات آب حیوت تحقیر حیوت دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بی وفائی این عجوزه خود آرا نموده است تا بندگان بحر شهوت
لذات قاتلش دل از دست ندهند و بدان دریای قهر و دوزخ پا بدام فریبش ننهند بگمان خواب غفلت بیک چشم از حلاوت عیش
نبینند و بیخبر دل را بدان هم معدود و هیچ روزی عیش و شادمانی نورزند بلکه در غم ایام مورش بیدیده حقارت نبینند و از
حدایق علایقش بدست فطرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بر سر راه هر کس سفته مرده گذشته
و بدان اشاره فرموده والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت تعدل
عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ما اقسم بآن خدا که جان من در قبضه قدرت اوست
که هر آینه در نزد حق تعالی دنیا خوارتر است و بی قدرتر از این جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد حق تعالی اعتبار بایستی
پشه می بود هر آینه بهیچ کافر دم آب از آن نمی داد یعنی چون کافران از نظر مرحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت غایت او
بطالت اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این سرای تعمیر بودی بدشمنان خود روا نمی داشتی و بدوستان درگاه خود
وانگذاشتی و نیز از آنسرور صلی الله علیه وآله مأثور است که بر منبر ایستاده فرموده که هلمی الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را
مشاهده کنید در گل چند گذشته و در آن مرتبا فتاده بود و شخصی چند که پوسیده بر گرفته فرمود هذه الدنیا ظاهر معنی

آنکه بسعادت دنیا آخرت چنین گمنه می شود و بدنهای خلایق عاقبت اندام این استخوانها پوسیده می گردد و از رسالهٔ کنوز
تجریه در رضا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیا کم اهون فی عینی من عفطة عنز فیه مجزوم یعنی این
دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان پاکوشت که در دست صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست
کان الدنیا کم عندی لاهون من مرقة فی قدر جادة یقضمها ما العلی والنعیم نفی ولذة لا تبقی
یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من بهر آینه بی قدرتر است که در دهن ملخ می باشد که آن را خاید علی با نعمت فانی و لذت دنیا
حقیر و هم آنحضرت در توضیح ابطال حقارت دنیا و تشنیع ملذات ده روزهٔ اینعبرت سرا اعمار یکسر رحمة الله فی طلب خیر آن
مضمون ارشاد فرموده که یا عمار بر این دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکح و مرکوب
و مشروب بهترین مطعومات عسل است و آن لعاب نحل است و بهترین مشروبات آب است جمله حیوانات در وی تشنه و بهترین
مشمومات مشک است و آنکه آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در محل هلاکت است و نفیس ترین ملبوسات دیبا است
و آن تنیده کرم است و معظم ترین منکوحات جماعت و آن داخل کردن بول کاهی است در بول کاهی یعنی جزین معظم لذات دنیا
بنی بر این امور دنیه خبیثه است بیان که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول اماند و آلایش آدمی را چه منزلت و کلام
افزود پس مرد هوشمند و صاحب عقل بلند می باید باین آرزوهای سهل که مطمع نظر ارباب جهالت سرفرو نیاورده طلب نعیم
سرمدی نماید و از سرزد بوم دنیای شوم که در هر گل نیش و دام تعلق در خاکستر میده مال و بر تخت خرد در فضای عالم باقی
نگذارد نظم در گلستانی که روید دام چون سنبل خاک ؛ بر که بر شاخی بلند مرغان نبندد کسی ؛ سخن یکی از اکابر است
کر اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة اما لم تری الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی ام وترک
ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور و تمیز رسد دایه را ترک می کند و خود را بآغوش
مادر می افکند ای دل کودک خصال و ای پرورده شیر این پیر زوال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایه نزد کس خواهر
داشت و تا کی دست خواهش بگردن این عجوزه بیکسی حایل کرده است دست بر سینه مادر عقبی خاطر کن که ذات تو فرزند

حادث از نیست شده و دوام علاقت از گرد وجود برافتاده است پس اولی آن است که پیش از آنکه او ترک کند ترک کن که
و آنکه از تو دور بود چه تو از وی دور می‌شوی و از وی گریخته در پی آن نمی‌دوی تا عاقبت انسانی بجا بمانده و از آنجا بمانده نشوی و محقق نماند که
محبت دنیا و آخرت در یک دل نمی‌گنجد دو مانند شیر از گریبان یکدیگر سر بر می‌آورند آشنائی این هیچ فایده را از فضا دور و یکدیگر
می‌سازد و در از دستی طول امل شیشه اندیشه بقی را از طاق دلها می‌اندازد و این دو یکدیگر با هم نمی‌آمیزند و این دو متخالف
از تاریک خیالی هر چه نه یکسر و سودائی باشد میگیرم دو هوا نمی‌دارد و از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم
که مثل الدنیا والآخرة کمثل مرابتین اذا رضیت احدیهما ما اسخط الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت
مانند دو زنند که در حباله یک شوهر رضا جوئی جانب هر یک باعث بخشم دیگری می‌شود و فایده کاروان اهل یقین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هما بمنزلة المغرب والمشرق وما بینهما کلما قربت من واحد بعدت عن الآخر
یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب و رونده در میان آن هر دو چند آنکه نزدیک می‌شود بیکی از آن دور می‌گردد و از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام مأثور است ولا یستقیم حب الدنیا فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی
اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم ثابت نمی‌آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمی‌شوند بیت دین و دنیا
نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود درم نخرند در نگنجد که آنکه ره شکست در نگنجد که آنکه ره شکست
بگذر از دنیا که دنیا هست خر دانا نیارزد دین نزد دنیا همیشه آزرده است کار دنیا جمله دین بر داده است بعضی از
مردم گفته‌اند که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه آن زنده است نمی‌باشد دل نیز در وقت امتلاء محبت سواد
استیلای مرض حب دنیا رفتن گیرد و کار دانا نیز در آن کار با وجود آنکه سبب سلامت نمی‌آرد و طعام هر چند لذیذتر
باشد در مذاق بیمار لذت نمی‌باشد دل نیز چون بمرض ذات القدر و وسوسه مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا مانده بتعلیل
فایده عقبی بلند نمی‌گردد و کلام کاملان است که یقدر ما تحزن للدنیا یخرج حبها من الآخرة من قلبک و یقدر ما
ما تحزن للآخرة یخرج حب الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که تا بحیات دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دل بیرون می‌رود

بحقیقی

و بحقیقی عکس آن چنانکه بقدر ملال از دل که از نقص مراتب خاطرت می‌نشیند غم دنیا بر می‌خیزد و حکیم فرزانه که هر آنچه بعضی را حد سعت نظم
چنین نکته‌هاست و نعمت دنیا و آخرت را با یکدیگر میزان نظر با یکدیگر سنجیده است بیت دو در شهر بی نقاله در دکان دو شت
بیران مانده ابلهی رفت آشتر بخرد از غم و درد دو یک دل بر چه دو نه از کل نهاد در میزان تا شکرش به هر مقابل آن مرد
ابلهی که کل خوردی جان خود را فدای کل کردی از ترازوی کل بیرون دید مرد بقال خوش بر خندید گفت مسکین کی خبر
دارد کین ترازوی است بسود چند دارد هر چه کل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان همه رنجیان گشته
از بهر سود جفت زیان خونشین را جاه در داده آنچنان را با پنجهان داده مجملا دون همت کسی که خود را تابع قلیل عاجز
ساخته‌اند از سعادت باقی اجل محروم خواهند ماند و کوته نظران گشت هیاز دل را از ملاحظه عاقبت بر شته طول امل دیده بصیرت
دوخته‌اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود بی خرد اند که در کوه سار بر بک و جاه لا صفت بر نگین ظاهر چشم دل سیاه
کرده‌اند با الوان نعمتهای جاوداند بدیده حسرت خواهند نگریست و بی خبر اند که در خار زار خار دنیا مانند گل زاند و فتنه
حرام حسنه‌ای تمام کامی نموده‌اند در برگ نیران صرف بر جان خود بی خواهند گریست نفس پرستان که کی نهادی دنیای کرشی محراب
سجود خویش ساخته‌اند در صفت حق پرستان گردن دعوی نتوانستند افراخت پس همیشه که در حادثه زنده کانی عنان اختیار بدست فاعلیاً
آمالی داده‌اند خبر در موقف سقر با راقامت نخواهند انداخت که در روز قیامت دنیا را بصورت مجسم و دوسوی چشم کبود و نهاک
ظاهر و روی زشت بصورت مجسم در آورند و بر خلایق عرض نمایند که این زن را می‌شناسی هر مختر از شناختن استعفا جویند و در
سر فتنش طریق استنکاف پویند گویند این دنیاست که بر سر آن یکدیگر را قتل می‌رسانیدند و بسبب آن رشته خویشی قرابت با
می‌بریدند و بجهت آن سینها را با خون می‌خراشیدند بعد از آن زشت رو و آن سکاره کریه چهره را در آتش در اندازند گویند یا رب تا بدان
و سر بر خاک فرمان نهاده کان کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را با او نیز ملحق سازند از گنجینه اسرار آنحضرت
رسالت پناه صلعم ماخوذ است که در روز عرض اکبر جهنم بر آن محشر حاضر کردند که لعنهم صاحب آن بر او غضب کرده‌اند و کثرت مانند کوهها
تهامه باشد مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جهنم از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این موجبت نازل که از آنچنین حضرت

حاصل این مضمون را ادا می فرمود و اگر همه روز گرفته باشند و نه زر پیش داشته باشند لیکن چون امر دنیا پیش آمده و حکم مال
روی می داده در طلب آن خود را منع نمی نمودند و بر بستر دنیا آغوش اشتیاق می گشودند و ملتفت نمی شدند دوستی دنیا سبب اعتبار از
چه احسانات و زر و زیور و غیر آن حرص و حسد چشم فکر طلبان بسیار است که مال می بیند **ورزکا ذرزلام کش باطق ایدیلیه جعفر**
مطرق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که مشتمل
در سنگ و برگ همه سکان آنش را بر خاک افکنده بود و بیخ بنیان زندگی طیر و دوش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی علیه
السلام فرمودند کاما انتم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در گشت حیات این جماعت افتاده حضرت
جبرئیل عرض نمود که این قوم بلا بیش برداده است و اگر متفرق نمی بودند متعارف هر یک بدیگر می مردند با یکدیگر را دفن کرده
بیشتر حضرت عیسی و ایشان را خواهر آن گوشید **لهذا استدعا** نمودند که یا روح الله از خدای تعالی دعا فرما که این قوم را حیات
زنده گرداند که از اعمال خود دیگر داخل ما را اعتبار نمیشود تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی بلند بر ایستاده آواز داد که **یا اهل**
هذه القریة یکی از ایشان جواب داد که **لبیک یا روح الله و کلمته** فرمود که **و کلمتم** اهل شما چه بود گفت عبادت
طاغوت می کردیم و دنیا را دوست می داشتیم از عظمت پروردگار می ترسیدیم و غفلت چیزی کم می ترسیدیم و آرزوهای بیش می گرفتیم
با غفلت لهو و لعب می گذرانیدیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر هر گاه
جامی آورد فرح ناک و شادمان می شدیم و هر وقت که از ما روی می تافت گریان و نالان می گردیدیم حضرت عیسی فرمود
که عبادت طاغوت چگونه می کردید گفت اطاعت اهل معاصی می نمودیم سر بر خط تمرد از درگاه الهی نهاده بودیم حضرت
عیسی فرمود عاقبت کار شما چون باشد گفت بغایت بیتوته نمودیم و صبحگاه در لحد بیدار شدیم فرمود که ما دیده جیست
گفت سنجیین حضرت فرمود که سنجیین چیست گفت که بهاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته می شود حضرت عیسی
فرمود که پس شما چه گفتید و شما چه گفتید گفت گفتیم ما را بدنیا باز گردانید تا به زهد و زیرکی بسر بریم و رغبت از دنیا
دنیا گشته داریم و دامن خود با این مردار بی اعتبار نمی آلائیم جواب آمد که دروغ می گویید اگر به دنیا معاودت کنید ترک
جهت دنیا نخواهید نمود **حضرت عیسی علیه السلام** فرمود که ای یک چون است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت
یا روح الله لجام آتش بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان
ایشان بودم و از جلالت ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمو آویخته ام
نمی دانم جهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علیه السلام ملتفت حواریون شده فرمود که **یا اولیاء**
الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش و النوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الآخرة نیز ای
دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاک و بها خفتن بسیار حال خوشیست با همراه
عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل ای زیاده غفلت و مست لا یعقل معنی این حدیث بگوش هوش
نشنوی این اثر خیر را بر کسل کاهلان و در محیط اندیشه تأمل غور می نما و در چاره کار خود بر عقل منور قرار اگر فرضی
پادشاه روی زمین گردی و بساط جمیع شهریاران را بر بیخ استخوار در نوردی مسرت آن عالم چون کان سر بر خط فنا نهاند
و گردان روزگار خدنگ دار بطوق بندگیت در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روز ناخوش نبیند و غبار ملال بر آیینه
خاطرت ننشیند چهره اقبالت انطباق نوایب دهر مصون باشد و گر نه احوالت را تا غرض مصایب روزگار نخراشد و نهال
دولت در جوی بار زمانه جوان و نوخیز بود و ساغر دوران از زیاده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد **آخر الامر** چون
طبل رحیل فرو کوبند و ساخت جهان را از خاک وجود تهی دهند دست اقتدارت بر پشت ضعیف بندند و طناب عمر
روح در کلوبت افکنند با لوای تابوت تخته تهیت سازند و یاران و دوستان نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بر
گورت در آورند و در تنگنای بر دیت بر آورند اعتماد زمان بنه بهشت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت
در هم گدازد **فایده** در آن وقت از ملک مال تو چه فایده خواهد رسید و این همه حشمت و شوکت کجا دست گیرت خواهد
کرد و چون نفخ صور نماید و از زندان گورت بدیوار **یوم النشور** لطف فرمایند پادشاه جهان با تو خطاب و عتاب
فرماید چرا که به دوستی دنیا مشغول گشته و ترک بندگی نکردی و بیاد نبوده در کار عشق آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال

چه خواهی کرد تمثیل و برای تقصیر چه عذر خواهی آورد گویند که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت را که دنیا
عظیم و بزرگ شمرده باشد چنانچه روز قیامت او را و اخراجش ذلت و گفت هذا الذی عزّ ما حقر الله تعالی
این آن کسی است که خار حقیر شمرده خدای تعالی تعظیم کرده است با تنگ این سزاش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در
صف محشر چگونه سر برخواهی آورد مرویست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که می گریست و چون مراجعت
نمود هم چنان گریه می کرد آنحضرت گفت که ای بر دردگار رفته هذه تو از خوف تو می گریم خطاب رسید که یا ابن عمران لو تراه
دماغه مع دمع عینه و رفع یدیه حتی یسقط لما غفر له و هو یحب الدنیا ای پسر عمران اگر می دیدی
بگریه که مغزش با اشک چشمانش فرو ریزد و آن قدر دستها را بعاجز دارد که ساقط شود او را آمرزم جهت آنکه دنیا را دوست
می دارد پس بدانید اخبار نادره نهای معارف این جهان غیر شقاوت جاودانه ثمری نقل و از آمیزش این عجوزه عقیم ثمری
جز حسرت و ندامت حاصل نمی گردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب بسیار در این نشاه نیز آب تیره
حسرت در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحت نمی یابند شربت آتش بیم طبع کوارا نمی شود و موقع عیش و سرورش
بیم مزاحم بسیار کار نمی افتد تمثیل هیچ نوشی نیست که بیش از نیش نیالوده شعر هیچ نوش نیست بی نیش ای پسر بسیار باش
خواب شیرین نیش دارد در لگن بیدار باش و هیچ طبیب دوا نیست که سوء المزاج بلا در وی نبوده باشد نیکی سراب آتش چه
زبانها که چون خنجر بیخبار است نرده و گرمی هوا خواهش چه تیغها که چون مار از زیست بر نیاورده مثل سیلی است که چون بنیاد
دهر ویران ساخته و کهنه گرگیست که بسیار یوسف بیت برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خواطر در چاه شاه
بگرد غم خاک بیز کرده و گاه بتیغ دیاری شعلهای تیغ زر سیاه و دود از نهاد روزگاری بر آورده و دود شوکت کیکاوس بر آسمان
نگذارد که هزار خار از نیش در دلش نخلد و صاحب ثروت خاطر از صحبت بیم نماید که کشت کشتن تو نیشتر و بگر سر زیره جمعیت خواطر را
برهم نکند شعر از ارباب جاه و دولت و سروری از صاحبان مال و ثروت لیو خبر از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش
و نشاط خلق بجهت طرام مهیا و آماده بود شعر خبر ندارم خواهم خواهد گفت اینکه می گویند دنیا بهیچ دمی بیغم و هیچ حال بی ملال نمی باشد

بگو عمری بزهر حسرتی آغشته است :: بر هر سوری قسم شر و شوری نوشته است سخن حق است و اهل دنیا اگر خواهر کذب
نزد ایشان ظاهر سازم :: پس بفرمود چشمی در تکلف ساخته و اهل خدمت بهیئه عیش و عشرت بر داشتند
:: غلامان خوش لقا بگشودن کمر جنبها از طرهٔ آن صنعت بزم خون شام صف بستند و کنیزان مختصر طناز با شعله حسن
و آواز بانش کاری دابره بر سر از نو نشستند مطربان جواهر نغمات دل نشین به نثار آن بزم بخشیدند :: در رهگذران دلهای
بار یافتگان آن بساط بر قرص نشاط بر انگیختند :: ناله نی به تماشای مجلس مردم بر ذوق میدید :: مد کاکلهای بنفشه
انتظام هر لحظه کردنی میکشید چنگ با گوشه ابروی چنین دلها مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخوابان نامی نمود :: و بیلان
از غایت شادی شعف در پوست نمی گنجید تمثیل دختر را چون فتنه طلعت عمار بغمزه کاری چهره می گذشت :: و جام زر از شکن طرهٔ مردم
بالبروست و گریبان می گشت مجلس همگی چنین گرم نموده که در خانه زر بند و بیخ آفریده بیان صحبت خاص ماه نهاده :: و از امور ملک
هر قسم کاری که افتد :: هر کس زمانه گروی و هر چند مرد بیشتر عرض نمایند که مجلس از نشستن مگر و هر خاطر را بنا نمی کرد و بیک
نوع خبر و حشت شیشه دلها شکستن نبرد حکایت القصه چون از جمیع جهات رضاهای خاطر آدم را مدد و ساخت با کمال جمعیت خواطر طبع
و لعب پیدا خاصگی از کنیزان خاص که بهای دلش بیند عشق آویخته و بسیر خواطرش از خدمت عمر و اله و دلش خسته بود و میل انار کرده حوالت
کرد از چیده تناول نماید دست جلد کلوش فشرده و دانهای نار در حلقش ماند هر چند سعی نمود که فرو برد یا بر آورد نتوانست و الفوراً فاده
جان بجان آفرین تسلیم کرد مرزبان از این واقعه بدهشت صبوری چاک زده خاک مصیبت بسر کرد و وقوع این حقیقت در ساده دلهای
هم کنان بر آورد و سوری چنان مشهور شد چنین سبب الکشت چنانکه دست قضا بساط آن عفت بیگناه را بیکوند در هم نوردید
کوشید کنیزک را تا سر و زر دفن نکردند و بجنبش حسرت در روی بیش می نگریست و در بالین آن مرد بیخ صفت می سوخت تا دانست که سراچه
خانه جای عیش و کامرانی نیست و معرض تیاز حوادث نقام لاقد و جز خواهش نظم خرمی پیغم نمی باشد و درین بلای خرابات خسته
گل دارد از پا انگشت زیان کلیات القصه بالجمله دنیا جایی محنت است سرای مشقت مقام حزن گریستن است منزل هم نشستن و دنیا

هر سودای زان مستغرق زیانست ؛ و هر کاینی آیین نقصانست ؛ بر سر هر گنجی مار بخفته ؛ و در زیر هر طربی دام نقمت نهفته ؛ بیت
عیشهای دنیا را نسبت بخنده رسد گریهای خونین را ؛ زغفلت توجهان گشته جای آسایش ؛ نمود خواب که آن نرم سنگ بالین را
ندانم که ای مغرور و تیز سفید عمر عزیز تو ای عقیل ایجهان را با چندین عیب پایان چرا می خرند و نایقه دران روزگار از شهد نوازد
که زغم آفتنه نعیم دنیوی بگونه لذت می برند چنانکه شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمة الله در کتاب کمال
الدین واتمام النعمة از بعضی حکما تمثیل نقل کرده ملخص مضمون آنست حال آدمیان عاقل که بمحبوبان لذت عاجل که بالی مرگ از
خواطر محو کرده و تمثیل مردمی دل بتعجیل شهوات نفس آورده اند بشهادت کلام تنظر کطاب بهر کوی بسته بجای هر آویخته باشد و در قعر آن
چاه اژدهای بقصد فرو بردن آن دهان گشاده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بپرون آن طناب مشغول باشند و در ری
عسل بدور آن چاه آویخته و تکاپوی کلی آمیخته باشد و زنبور بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون زنبور نگاه کند اژدهای دهان
بیند که باز دهان باز کرده باشد و چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بالا نگاه کند آن دو موش را بیند که لحظه از پرون
طناب باز نمی ایستند و باد جفای آن جمع حواس متوجه آن عسل خنک آلوده گشته بنوع آن زنبوران پرواز دارند تا مگر کام از آن شیرین سازند
و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت از مدت عمرست اژدهای دهان گشاده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید
روز و شب است که پیوسته مشغول قطع رشته عمرند و آن عسل خنک آلوده عبارت از لذات دنیاست که آلوده انواع کدورت و آلام است
و آن زنبوران اشارت بآن زنند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم می جوشند و زنبور آسا جهیده می نالند و می خروشند هر کس که
از آن شهد برلب می رساند جان شیرینش برلب می رسانند و بسر انگشت نیش زنند که زهر آلام بکام دل می چشانند نظم سکه
مهری تا یم کزیده است مرا ؛ نیش جهت خانه زنبور بود در نظم ؛ ای جاهل مغرور دانی که درک شیرین زبان در عالم پیوسته بود
روزه زنده که مغرور شو و بر سیان پوسیده عمر بیاد اهل دور و دراز مرد که عنقریب ایام رسیان گسیخته و آن اژدهای آدمی خوار بر
در گشته است نقل چنانکه در تازه احوال صاحب هر روز بخشیم خود می بینم و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ فریاد می کشد
خود می شنوی و اگر نه المثل مردن معلوم و متیقن نمی بود بجز احتمال وقوع می داشت بایست که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچه خواطر
از آن

جز بر عقل دل بستگان این مسرا نخند و چه جای نیکه یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس بعد خون دل نه دخته دنیا را بر مسمون بر گیرد
خواهد سپرد و صد هزار اجل فرو امثلش را از هم خواهد پاشید هم جنین گرگ فنا نام و نشانش را چنان از خواطر خواهد نمود که گوئی
خواهد بجا ره هرگز نبوده شعر ای که فرخ فرقی کیفیل زیاد جهان ؛ عنقریب است که گردد است فراموش ترا ؛ کی از خلاف زندگانی
دنیای خراب با عالم خراب تشبیه کرده اند که آدمی در آن جا خوشی می بیند و دیده بود نیست چون بیدار شد اصلا از آن اثری
نیست و دنیا نیز اگر چه بخت و تاج است ؛ اگر بنان خشک و تاج است ؛ بنجوای الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا بیت صبح اجل طلوع نماید بر تشتم عرق مرگ خواب نه که چشم برگشاید و از آن اثری خواب بود و نه از آن اثر بیت
انبقد رطول الامد و هی دهر دل جسیرا ؛ سعف خود را از آنجا می کنی باطل چرا ؛ عیش دنیا اصلا خواب غفلت بیش نیست از
خیال عقیدا لو دکای و چیزی نیست هر زیر دری و متکدر مسند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر روی حصیری خفته و بعدی مبارکش نقش
گرفته عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر فرشی زیر تو نهم هر خواهی آن سرور فرمود که مالی وللدنیا مثلی ومثل الدنیا الا
کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وتركها بیت مرا با دنیا چه کار است
مثل من و مثل دنیا مگر همتصوری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی قرار گیرد و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را
گذارد حاصل نیکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید بشهرستان عالم بقا می رود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه
واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ کرده روانه می گردد چنانچه راه رو را در سایه درختی که در روز گرمی چند بیش نگاه نمی دارد
کما لکفایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و دار فنای دنیا را
که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و بتقریب ط تعلق افکند ؛ اشهر بتهیه اسباب بنا کانی جای کنند از طریق
عقل و دانش بیرون نیست ؛ بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل کرده اند در واقع سخن روانست و در نظر ساکن می نماید
اصلا یوم او کظل زایل ادت الیت بمثلها لا یخدع و هم در بعضی گفته اند یا اهل اللذات الدنیا لا بقاء
لها ان اغتراء و یظل زایل حق خوشا صد حیف تا که در اخبار و آثار مذکور که گوش دار گوش بر هوش نموده چشم حرص

از دنیا مال دنیا نداشتند و چنانچه نشنیده از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشند از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت
اکتفا نموده از اندوختن زیادتها هر چند حلال باشد حتی زن و فرزند نشسته مرویست که شخصی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمود که ما اصفك من دار من صح فیها امن و من سقم فیها اندم
و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب و حلالها لا یفنی و حرامها لا یطفی
آنچه گویم برای تو در وصف سرای که کسی در آن تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مردن خواطر جمع ساخت و کسی که در دو جهان
شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در دو جهان محتاج گردید غم فقر و ملال شکست و کسی که در دو جهان دارا و غنی گشت
بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است و در حرامش عقاب است و مخاطبه آنحضرت با شهدای فرید دنیا مشهور است و مطلع
در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک لا تعرضت ام الی تشوقت
لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فعیشک
قصیر خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه سخن اینکه ای دنیا
از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو منقضی گشته است که هنگام
کسی دیگر است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجعت نباشد زیرا که مدت عیش
تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آمدن و رفتن تو حقیر آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر هوا و ای مهره
بازیچه دنیا برده غفلت را بکن و از چشم سار حکمت آب بر چهره زن و در بحار تحیر غوری نما و در آن رشته استغفارات تأملی
فرما نصیحت که اگر شاهد دنیا را قبول نمایی سر و سروران سر دفتر شوی غطا اگر از کلبن سرخ و زرد این باغ بوی گل و سنبل
بوی وفا آمدی پس روی تو در امر رغبت از آن نجیدی حکایت شنیده ام که خواجه هوشمند دل کامی و عالم خود را می فرستد
اتفاقا بصیاد زری افتاده بعد از خواهد بر آن رسید خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تعرف آن با خود تأملی
فرمود چون نقد و جنس جهان را که انتر و گذشتی و آن لقیطه را بحکم شریعت غرا مالک متصرف گشتن یافت دست رغبتش

بگنجد

نیش قریب آن مار خفته نخورد و در پای همتش دنیا و درم آن را به قدر تراز فلس ارزش شمرد حکایت القصه خواجه
از سر آن در گذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش
نمود و بگوش هوشش این مصرع آمد که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر می داشت حکایت و اگر این
مبلغ خیر خطری نمی داشت البته بر جانی که داشت مجملا آویزان می شیوه نقش و از این کرده گرده بردارد و از نظر انداخته
خواجه و سقه ای خود را بجا که از تا سمند لاف مجتش و مضمار صدق توانند تاخت و گردن همی آزاد که در صف غلامان و
و یک نگاهش توانا انداخت مثل دنیا مثل اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بجای ازدواج نیاز در آمد بود و پیشه
و لبانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می نمود و بازار خود فروشی را از جواهر دیده روشن خاطر دیده پیشه خود را
بجای که هر چشمان جلوه می داد و نور نگاه در نظاره بسته چشم خفته یافت چون صبح کاذب هر دم زبان خود ستاده بدعوی ملک
آرا ادا می کنم که صد حقیقت نگاهت بر آن حسن جاهلم نخواهد رسید و هزار افسوس که سر پنجه نظاره ات از کلبن حسام
کلهای تماشا نمی تواند چید اگر یک نظر عارضم می دید بجای چون گل از شاخ ماند در پیراهن زندگانی نمی گنجید می اگر آب در سنگ
سیراب مشاهده می نمودی غنچه صفت که بیان حال بست بدل قیمتی در دیدی چشم سیاهم آوازه لیلی ماسر مرا داده و زلف
دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زبان پا از کلیم خود کشیدی و گفتی این مزخرفات را از حد
گذرانید شوهرش گفت آنچه تو در حق خود می گوئی اگر راست می بود هر آینه بنا بر این دست خواهش از تو بر نمی داشتند بیا
قیس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال بود اهل بصیرت چشم رغبت از او فرو پوشیدند و دامن خاطر از خاشاک تعلقش
فرو چیدند جمعی بوالهوس در مخمش دل از دست داده اند بنا بر زیری اقبال و دوزندش چشم دل سیاه در گرد ابلغام او بکار
افتاده اند و دیده دلشان را انداخته خار خار دنیا کور گرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده
است اگر بتو بنای آخر اندیشی و حفظ عاقبت خواهی و در دیر حاری گوری بل کنند و از ملکه آنجا بر سید بنگر و گردن
کشان سر مه عبرت بدیده دل کشند مخیره دنیا را آزاد و مطلقه خواهند ساخت و آنچه خیر را از بنا را نشر مکار و خوار خواهند

حضرت عیسی علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دیده فرمود که ای دنیا چند شوهر کرده
گفت بشمار در نمی توانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم عیسی علیه السلام فرمود بگو ما
لا تزوجك الباقین کیف لا یعتبرون بک ما زوجك الماضین کیف تهلکهم واحدا واحدا ولا واحدا یکونوا منك
علی حذر حاصل معنی آنکه با حال شوهران باقی تو که چرا شوهران گذشته از تو عبرت نمی گیرند یا آنکه دیده چگونه کلان کلان را
هلاک ساختی و از تو حذر نمی نمایند بیت این جهان در جا و حلیه نهان ؛ کنده پیر است زشت کنده نهان ؛ تو بنزد یک لاف
او مگرو ؛ سخنان مزخرفش مشنو ؛ سر طلاقش ده ار دولت بهشتی است ؛ زانکه این کنده پیر شوی کشتی است ؛ زن دنیا
بچیز گردن ؛ از شب و روز عمر بیند رسن ؛ در بعضی از کتب معتبره مذکور است سوداتیر که حاصل مضمونش و مجمل آن اینست که روزی
حضرت داود علیه السلام با گذر بر کوهی افتاد که ملک حضرت حزقیل علیه السلام بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت
داود علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناه کرده حضرت حزقیل فرمود نه مرده ام پرسید از عالم بالا که می کنی هرگز عجب و غرور در کار
راه یافته است فرمود نه دیگر فرمود که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات دنیا آورده گفت آری
گاهی واقع شده حضرت داود گفت فماذا تصنع اذا کان ذلك چون ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون سینه
زبانه کشد خود را چگونه از آن می رهانی و آتش عاقبت سوز را با کدام تدبیر فرو می نشانی حزقیل گفت که با این مشغول میروم
و از آنجا عبرت می گیرم حضرت داود علیه السلام بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سر سرخوان پوسیده چند بر آن
افتاده و لوحی از آهن بقید کشته و خطی بر آن نوشته که منم فلان خورد و بزرگ بنا کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار زن خواستم از آن
لکاح ستودم عاقبت خاک جایگاه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با هر دو هم سایه قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل
بدنیا نبندد و پا در دام غرور نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است شعر کم من الملوك وابناء الملوك
وس فاذا یحوشن الا ما نیش ما عملوا ما زادهم سابح من بعد فهم امن ما شربت والنسك و
الکلا این الوجوه التی کانت منعمة ده وفا بضرب الانار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا
فاصبحوا بعد ذلك الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود ما قلت راتهم ما هنات العیش ما جعل ای مغرور
دور روزه زندگانی را دامن دارد بیابان آمال و امانی کاهی بسر خاک عزیزان رفته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه عبرتی کن که از
صفحه پیشانی هر یکی پوسیده سر نوشت خود را مطالعه نمی دهد و اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش بیان کند اگر گوش شنوا داشت
زبان بسته هر قبری هیچ عظه که باشد دارد سواد سرنوشت روشن گشته است این نصیحت بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر سر
که انگشت بر پیش زند این نوا می توانی شنید و از هر عینک در ناهر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود می توانی دید لب نشکن
گورستان زبان حال بیچارگی گشوده اند و خموشی دیار خاک باین ترانه در زمزمه آواز داده اند ای عزیز بیا ببین که از خیل حشم
با خود بگور چه برده اند و گلزاران چین و خطای را بنگر که با آب و آن حیوة چگونه در خاک پژمرده اند شاه که از حشمت بقا از
لوح مزار سنگ پیشانی زنان خفته اند و صاحب طالع از خجلت تیره بختی خود را در نقاب کفن پنهان کرده اند هیچ گلی نمیشنیدست که بر سیف چیزی در جا
بلا تیقن دهد و هیچ سر را هرگز نیست که سلیمان جاهی در خاک نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار شعر دلا بگیر ام از خواب بیدار شو
زر سر مستی بیدار شو ؛ بعبرت نظر کن سوی رفتگان ؛ که خود را سوی عبرت نگران ؛ بزرگی که سودی بگردون سرش ؛ بنگر که چون
خاک شد پیکرش ؛ ز آغوش محبوب شوخ و شنگ ؛ کشیده بآغوش گورش در آغوش تنگ ؛ گرفتم خبر از جسم و جام او ؛ که شد
تلخ آخر از دو کام او ؛ سکندر که صد سال عالم گرفت ؛ چنان مرگش آخر بیکدم گرفت ؛ کجا رفت پیروزه آئین او ؛ کجا رفت آن عیش و تزئین
او ؛ چه شد شوکت شاه زرین رکاب ؛ ثنا زنده از دهان خراب ؛ چه شد زال سند آن یل شیر گیر ؛ چه شد کرد زال سپهر شکار
تفاوت که گرد از زه شیر هم ؛ بیفتد اجل چون در پیش زنم ؛ گر آید برون میتوان از جاه و دنیا ؛ اجل باز در گلخن جاه کورش فکند
زود در زمان کند زد انه ؛ که خواهی تو هم بود انسان یکی ؛ مجلد هیچ یکی از بنی نوع انسان را بر ابرات متکی نداده اند و در دار
شهرستان بقای بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما خود را از آنجمله شمار ایم و با حقیقت خاطر در تجهید سعادت نفس آیم البته زهر مهلکات
در کلوی هر ذی حیوة خواهند ریخت و خاک تیره بر سر هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاه چنین آب و هوا
پای سعی فشارد و بجهت دور روزه مستعجل چنین مملکت اندوه بر دل گیرد نظم رنگ کن رنگ کنه مشوش دون ؛ از زهر دو روزه

عمر ناخوش بودن **فصل** در ذکر هر یک از طرق محبت دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان انجوش نشین این
فراید پیشور **وفقک الله وایانا للتجافی عن دار الغرور** محبت دنیا بمنزله درختی است که بیخ آن در صفت دل
هم نشین ابنای زمان گشته و بلا یافته در ریشه شهوات و آرزوهای دل محکم نموده **چنانکه** از صفت ذمیمه شاخ بر شاخ تا فرات
و این شجره ملعونه را جز از ارتکاب معاصی و ثمره غیر از ناامیدی و ندامت آلمی نیست تا این درخت از زمین دل کنده نشود بر تو خود
عرفان بر آن نمی تابد و کلمات حقایق بلند نشود و نمایند و طریق کندن این شجره خبیثه اثر آن است که نخست با تیشه مواظبت
بقطع ریشه آرزوهای شهوات پردازی و ساحت دل را از مدقق امانی و آمال این درخت سریع الزوال **چنانچه** باید پاک سازی تا بقوت ایمان
و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد و از جمله شهوتها در آرزوی نفس ذکر بمنزله ریشه این درخت صفت شهوت است
که در اکثر این طایفه جا گرفته و اند شهوت جاه و جلال شهوت ملک و مال شهوت علامات زرکاری و ملابس
شهوت بشارت و عشرت شاهان و امیران خورشید لقا شهوت اطعمه و شهد و خوشگوار شهوت آسایش و راحت خاطر بکار شهوت
مجالست و صحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گل رنگ کشیدن و عمر گرامی با مقصد سرود و مطرب و لعب گذرانیدن
و از جمله رذایل صفات و ذمایم ملکات نیز که بمنزله اغصان این شجره خبیثه صفت است که از ریشه های شهوات مذکوره آب کشیده و از
کثرت برگ و بار و شاخ و افشان بالا آب و فان بصحبت چیزی و لهای غافلان گردیده **صفت تکبر صفت بخل صفت حقد و حسد صفت**
طمع صفت ریا صفت ظلم صفت خشم شدید و قطع آن اصول شهوت مقتضی است بکار ارش صفت نفس که هر یک در بیان
ریشه بمنزله اغصان باشند و هر کدام نفس آرزو از انواع خاطر اهل هوس تراشد و هم چنین در بیان تفصیل این صفت نیز که فروع آن
اصول اند ناچار است انگیزه بلوغت کلام بنا بر این فصل بایراد صفت بعضی که هر مجلس متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی
مبادرت می نماید و در هر مجلس تیشه خامه موعظه بیشه چشمهای خونابه حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر می کشد **تتمه**
در مذمت حب جاه و ریاست شرح مفاسد طلب حکومت و ریاست و آنچه ملایم آن باشد مترجم این جاه و طلب و بوالهوسی
مقدم و مصنف مشتاقان پایه بزرگ و مستزید بنا بان نقش حکومت و سروری که پا بر دولت خدا و لعاز آزادی خود سر می زده چنانچه از زبان

خواطر

خواطر بیت صحبت کوز غصه و ملال و دامن زنند که هزار قسم ضرر و وبال داده و از منصب بی غرض قناعت و در دنیا تیر مغزول ساخته
و بنال تحقیق منصب با مناصب دنیا افتاده اگر نظر بیش بین بر مواقب امور کشند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان
و سروران نام دار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت این سپنجسرای قابل آن نیست که در تحصیلش
قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت آن جهانی کنند و برای گرفتن مهم منصبی که در چشم بیداران خواب و خیال بیش نیست نقد دین را
بر تو ده دهند **چنانچه** بتعبیر خسرو که بدولت آن را دولت نام کرده اند آخرت نتوان سوخت از برای آوازه نام زرها که در گوش ارباب
هوش بغیر غفلت نیست و دین را نباید نتوان فروخت که دوام حکومت بر سکندری قیامت عجب که جمع کرده **تمثیل** دور بیش چه
چرب دار بنزدیک درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لکن زرین جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود
مشعل شهریاری غیر دود سودای جهانبانی در کل حض و باغ تو نه نماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان
خورد و از دامن سراد جهان بانی غیر از اشتعال آتش غضب رحمانی چه فایده توان برد از خار نیزه و تیر غیر بدسگالی چه گل توان
چید و از نخل بلندی آفتاب جز اندوختن و زرد و اجب چه ثمره توان دید از قوت سر پنجه اقتدار جز فشارش لهای زار چکار آید
و از ناخن تیر مکداری غیر شوخی خاطر آزاری چه گره گشاید با اجرای فرمان فرمانی جز تخم نافرمانی در زمین بندگانی نتوان
کشت و با قلیم وزارت غیر از قحط خدمت در دفتر آمال نتوان نشست چنانکه از آفتاب ظلمت سروری و والی ولایت سیمرغی حاصل آید و اگر
رسم مقولات **بعضی** این **ما ذئبان ضاریان ارسلا فی ضربة غنم باکثر فسادا منهما من حب المال والجاه فی**
دین المرء المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در دو بدن گوسفند که آنها را سر داده باشند بیش زیان و فساد نمی کنند که دوستی
مال و جاه در دین مرد مسلمان می کند اسم از آنکه در حدیث از علیه السلام مرویست صریح تر و خلاصه مضمونش نیست که اول چیزی که عصیان
حق تعالی بآن شده ناشی خلقت است **دوستی دنیا دوستی ریاست دوستی طعام دوست خواب دوستی راحت دوستی زنان**
چنانچه از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست **ما اخر شیئا اخر بقلوب الرجال من خفق النعال وذکر**
ظهور هم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آن قدر زیان ندارد که آوازهای جلجل کفش در بلاد ایشان رونه تغیر چهره آدمی گردد

تو می‌شود و جمعی را تابع و مرید خود می‌بیند که در دور و در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت منقولست که
چهار است مسرت‌آب و مسرت‌خواب و مسرت‌ثیاب و مسرت‌دواب و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که من طلب
الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و ایضاً از آنحضرت منقولست که ملعونست کسی که ریاست
کند و ملعون است کسی که قصد ریاست کند و ملعون است کسی که با خود اندیشه ریاست کند چنانچه بعضی از اکابر فرموده که کن
دنیا ولا تکن راسا فان الذنب یجوا والرأس یهلک یعنی در کار دنیا رو باش سر گردان مباش چه بعضی از گناهان
اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر گردد می‌رسد و بالا در نجات می‌یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار
در وارد یافته و حب تعلق افتاده کان جاه حب دنیا جاه رشتهای سخنان ایشان در هم یافته است و قطع نظر از آن بر هر
مجمله تغییر از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر تفاوت اثر موجب بعضی مفاسد عظیمه و مشتمل بسیاری از خسارتهای دنیوی
و اخروی چنانچه از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پاسبان روزگار و حکام هر دیار با انبیای ذوی
الاقتدار و اوصیای عالی‌مقدار کرده‌اند باعث حب جاه دولت و مشاغل غیر پاس سلطنت حکومت نداشته است نمرود و مردود
برای همین کرد عداوت حضرت ابراهیم علیه السلام بست و فرعون پلعون جهت همین تقاضا از کیر حضرت موسی علیه السلام نشست
و هم چنین شد آدم بنفاق و قیانوس پلناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر الکفین اینهمه فتنه و فساد بطلب عزاز
حمایت ملک و محافظت دولت دنیا نداشته‌اند و جز برای دنیا نخم جور و ستم در مزرعه عالم نکاشته‌اند چنانچه ابوبکر لعین و عمر
نحس چون از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام منظوری جز ریاست و سروری نداشتند فتوای ملک و معاویه
بدرک جز برای حکومت علم عداوت حضرت سالار نفوس حسن مجتبی علیهما السلام نیفراشتند یزید پلید علیه اللعنة از قتل امام حسین علیه السلام
شهید غرض از خیانت ملک نبود ابن زیاد پلید علیه اللعنة والعذاب جز برای امارت کوفه جرأت بر قتل امام معصوم مظلوم
نمود و عمر نحس بحسن بن علی جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر قاتل جان نمیکشید و سنان بن انس لعین
جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را برید و بر بن قیس ملعون بر عباس بن امیه آنچه با اولاد اشرف ناس کرد و بر قبقای
حکم

حکم‌ارای جهت طلب ریاست و سروری با اینکه یقین می‌دانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است
و ایشان را در آن اصلا و قطعا نصیبی نیست مع هذا چشم از آن پوشیده‌اند و بشومی حب جاه در بغض و قتل این خواصان حضرت
الله خود را زندگی و جان کوشیده‌اند چنانچه مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک
الملکی است جلت ذاته که هیچ ممکن را از اینجا بیش امکان تجرد نه و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نه و آدمی
از ممکنات در آن حق و نصیبی ندارد مگر آن کسانی که هم از جانب او باین امر مامور شده‌اند و بمنشور فرمان واجب الاذعانش
بر تخت حکومت و ریاست بمقتضی مراد فرازند و اینجماعت چندان طایفه انبیا و رسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان
ایشان باعث بازخواست روز جزاست چنانچه اوصیا و ائمه که تصریح پیغمبر بخلافت ایشان دلیل بر طاعت و آیه کریمه اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات
و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در امور ملکی که جهت تنبیه تعمیر گشته از بمنزله انقیاد پیغمبر است و لام علیهما السلام
جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعی ایشان را حکومت و سلطنت باشد چون کسی که امر بمعروف و نهی منکر کند چادر در امر و نهی مذکور بر تارک معروف
و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تعلق با خویشتن تسلط کرده خواجه بوده
و شوهر خود بر زن نیاشد و امثال آن در حکومت دیگر که بحکم خدا و پیغمبر شریعت غرا باشد مفهوم است که پیغمبران ابلغش نام
می‌برند و بعضی نقاد بست و پیغمبر آتش بعضی جمعی انکار زند چاه شیوخیت که گروه دلان جانش می‌ستانند و خواص
یا بحب دنیا یا بحب عقبا و کور سوکانش حرامست می‌خوانند و نیز اینمعنی تفصیلی بین جهت لنکه نهایت آمیزش مشتاقان
چاه عظیمه جلال و غایت مرام تشنگان سیراب آب‌های عظمت و اقبال آن است که در میان انبیای زمان معزز و مکرم بوده بر
مسند یقین و تقوی نشیند و همواره از تهمت غیر و زندگانی سیه عیش و کامرانی چیده اما آنچه اولوالعزمی و کرامت می‌پندارند
و سرمایه مباهات و افتخار می‌شمارند در نظر ارباب بصیرت عین عاری و ذلت محض ننگ و عار و خفت است چنانچه از
بسته چشم بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان می‌باشد اگر بزرگ خواهند از بهلوی کوچکانست و اگر حاکم از زیر

دیگرانست بزم انتعاشان از سیه‌ماغی دردمندان آراسته و صحت معاشان از تنگی احوال نامرادان برخواسته گرمی نان
از آتش دل فقیرانست و سردی آب ان از آه سرد دلسوختگان رنگین خوانشان از خون دل مسکینان و چربی طعامشان از پهلوی
ضعیفان مرغ کباب ان دراز انتظاران چیده و تره برایشان سبزه آرزو سرسبز پرورانان چریده شربت خوشگوارشان
از شیره جان بیخ بران افتاده و میوه آب‌دارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیر خانشان از دیده چشم
فقیرانست و نرم بسترانش از درشتی با خلق خدا چه قدر بیرحم زالها و کم صفت می‌جهند تا رشته امانشان تافته شود چه قدر
بیچاره و چون تردد می‌نماید که جامه فاخرانش بافته شود چه قدر چوب بر پشت پهلوی شکسته دلان می‌کشند تا عودی بخورشان
چه قدر سرچشم ضعیف حالان را بآتش شد خود می‌گدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزند حصیر خفتند تهمت خوابستان
که آنها چندند بر مسند بزرگ نشسته لقمه خود را کریم می‌دانند و نشئه طعام چند خویشتن را حاتم طائی می‌خوانند اگر از روی انصاف
در آنها و نظر تحقیق و تمیز برگشاید میان گدایان دربدر و حاکمان جورپیشه ستمگر فرق نخواهید دید که گدایان بیخبر خواری
می‌کردند و حاکمان بیمروت و مردم آزاری بزرگسالست که سازند و عزاز خلق گرفته شده تیز با مردم ستمکم زکه انیست ندانم کاری
با این همه ننگ و ناموس و ریاست با این همه ذلت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشا مباهات و افتخار می‌گردد و آتش دنیا
دلکه زاین روزگار بشکفتگی و انبساط آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است بر ظاهر است که با شغل کارگزاری و در سر
رونق و فتق مهمات منصب داری جمع نمی‌شود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطل و پنجه خواهش منفعل کشودن عقده
مشکل باشد چه کل شد ماند از شاخ سار زنه کاری نتواند چیده با کثرت مشاغل چه وحدت تواند نمود و در گرد غبار معرکه چگونه
دیده فرو توان کشود هر نفس عنبرنفس غبار مکاره چگونه دیده فرو می‌توان کشود هر نفس عنبرنفس غبار که در تربیت بر
انگیخته و هر قهقهه خنده آتش اجاق گریه آمیخته با این همه پاس منصب با تشتر خواب راحت چون میسر شود و با این همه بر
جاه و منصب بی‌زین قرار و آرام چگونه دست بهم دهد **القصه** تا تهم و منصب قرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است
و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید دست حادثات زمانه از سر بر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از اهل زمانه نشنید

وجه‌ها

وجه‌ها و مکافات که از خارستان اعمال خود چیده کاهی بسر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست در گریبان
می‌شود و زمانی با پاراش بیگانه بیچاره دل بدرد ش با خار جفا منت و در فش می‌گردد و جنس سالها اندوخته اش در
دو سه روز بتاراج حادثات می‌رود و از سیکهای پدر هم و دیناری خود دل بدرد جانی ماند سنگین نهاد حسرت بر چهره
زرد جاری مجری زهر چشم ایام امارت می‌شود و کو هر دمان تا تفقد دست قایم مقام نیکی و زارت می‌گردد و طرفه
تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه آزار که از روزگار بیشتر دشوار دیده بتنه تشنه
ایمان برای مهم و منصب طالب کند و هم چنان در حسرت جاه و منصب حکومت مشتاق و سینه چاک گوید یکی از حادثات زمان سلف
مقرر نموده بود که هر که یکی وزارت ادا کند یک دستش قطع کنند و آن دست بریده بهوا انداخته هر که بگرفتن او مبادرت
نماید وزارت آن سال با و متعلق باشد و هم چنین بعد از انقضای آن سال دست دیگر را قطع کنند **ومع هذا** مردم آن
دیار از غایت حرص دنیا بدست بریده تن در داده و در گرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی می‌کردند که یکی وزارت
کنند زعجب آنکه یکی از آن وزرا چون دستش با بریده بهوا انداخته خود مبادرت نموده بدست دیگران دست بریده گرفت
مجملا طالب جاه و جلال بشقه اعتبارات **سریع الزوال** در هیچ حال از احوال اسایش نمی‌باشد چند اندیشه آرزو پیش مطلب بریده
دست آمال بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش می‌کنند و چه رنجها که در جستجویش می‌برند و چون مقصود بحصول نپیوست
و چون کجیتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست و روز و شب بر دسر همی عمر گاه گرفتار سینه خاطرش در چاه
موجه شعله‌های پاچاهی مضطرب بی‌قرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشته فکر خیالش هر
نفس در کشاکش زاری و چون ناخن هنوز ماجرای خواطرش خست و شعله حسن و جاه عزتش فرو نشست بمرگ خود را حاضر
کرد آهن مقاطیس حاکم و قاهر می‌گردد تا زنده است باین جان کندن گرفتار است و چون تقاضای اجل دست و پایش بر سر
امراض مهلکه است تیغ مرگ بر گلویش نهاده آتش خیالش با سباب حادثات فرو نشست و دیگ تنش از جوش تلاش افتاد اول حساب و
آغاز سؤال جوابست ندانم از غم و محنت که آسوده خواهد گردید و رستگار دیده اش چه وقت با این استراحت خواهد بود چه در راه

نکون و آن کرمی عشرت تهی است باده از جام نکون جستن نشان الهی است مردمان جاهل جاه دنیا را لقب سعادت نهاده اند
چنان کاسی بینند طفل و کودک فریبی است زنی تقاضا دهد بخشی و زهر مست عقاد و جان بخشی که برای هر روز با اعتبار دنیا
همه آزار و محنت و جمله عزت و روزه اسیر ای بدبختی چند ان خواری مذلت کشیده در تحصیل مبرد الا این جهان و تسخیر مملکت
بد اشتغال جاودانی نمیدند و سعی نمایند و دار حسن شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیره زال نازک گردیده چشم لقاش
بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عقبا نگشایند چه شبیه است احوال آنکروه با احوال پادشاه زاده که پیرزنی خواست
او را دام کند و بر چهره لطیف از خاندان شریف بجمال لقاح وی در آورد چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و بر توان
شادی و سرور در دو دیوار هر نزدیک و دور رعایت خاص و عام را بدار الخلافه باز دارند و در کنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان
کشادند و از دو فرد نازه نعیم هر قسم و تحفه ها را بهره در سر خشته و از کرمی مقامه آن جشن بزم های دیرینه را در بوتهای خلایق
گداخته بزرگ کوچک چون در سقایه حضرت بستند و منیع و شریف چون زیر هم باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ چغانه
بر هم ریختند مخالف و منافق با یکدیگر موافق گردیدند و مورث عجب چون قضا سر رسد باهم بر بوشند و در دوس و زنگ چون بلبلان
باهم پاشند شعله شمع و چراغ بنظاره آنسه در گردن کشیده در دو دیوار از چراغان آتشی آن بزم سرا با چشم گرده عروس
حور لقا و آن نگاره خورشید سیما بصد آرایش بجمله خاص در آورده کس طلب اهل فرستادند قضا را آن شب اهل شراب بافراط
خورشید لقا خورده و آتش شعورش چراغ بخشش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از بستان مجمع بیرون رفته کوزش بر خرقه
مجلس افتاد همانا قانون آن بوده که مردمان خود را در دهمی خانه باز گذاشته شبها شمع و چراغ در کاخ بی فروخته
پادشاه شاهزاده بر دختر رسیده روشن چراغ دیده در عالم مستی دختر مجلس را جمله عروس خیال کرده بیرون رفت اتفاقا پیره
زنی در آن نزدیکی مرده و شهوت کالبدش متغیر گردیده بود شاهزاده آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده تنگ در آغوش
کشیده و از روی میل و رغبت تمام بسر بستر نهاده آن شب با بعیش خاص گذرانیده خادمان و خاصان بطلبش بر روی
شتافتند و اثری از آن خفته پای سعادت نیافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام بر دختر
بالکره پیری هم آغوش یافت از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت نزدیک بود که هلاک
شود از نهایت انفعال و خجالت نزدیک بود که بزمین فرو رفته و در اندیشه آن بود که مبادا کسی از آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار
تا قیامت بر دمانند که ناگاه پیره خادم و حشم رسیدند و بر آن قضایا مطلع گردیدند بر طبق این مثل طالبان جاه و دولت بلا
حاصل دنیا از شراب غفلت مست لا یعقل و پیره زال دنیای بی وفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت
و مشق عقبی گذشته اند چون صبح اجل متی باده غفلت از سر بیرون رفته خواهند دانست که دامان و حسن چگونه دلبری از دست
داده اند یا چگونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه سان بر پیش دل دنیا قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت گرفته
لقا بوسه مهوس ربوده **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا** بیت چون مار زرد دولت دهر نرم و رنگین
اندرون پر زهر در غرورش تو اگر دو در ریش نشکلم چون خیال کج اندیش هر که را سر زنه کلاه بود بر سر او کلمه تکاه
بود اند در عشق شمع ره یابند هم چه شمع آتشین کله باشند ای مفتون حکمت دنیا ای محکوم حکم نفس هوا تو از روی
مهم و منصب دلاری و تخم اهل عمل در زمین خاطر می کاری هیچ حکومتی برتر از حکومت مملکت وجود خود نیست که بر بلندی علو همت
دار نشر و شور نگاره عالم افروز و فراقت گزینی و بنظم و نسق احوال خود بپردازی سرکشان طایع را مغلوب سازی و شحنه قوی دست
نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زیر بیمان شهوات و آرزوی را بچکمه بی مهر محافظت بالنه زیر دست نفس مطلق
کن حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمه حرام محافظت نمایی و نازنین حلقه دل را از کمند اندازی مال حرامت فرمایی
شوارع حواس پنجگانه را که مدخل لذات اند براه داران جرم و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند
سیخ و گرز اگر که از ری فتنه گران صیلها را بشمشیر تقوی از قلعه وی طبیعت براندازی و کوچه و محله ترک و پدر از زدوان
خواب آسایش بغیر هیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدانستی بیدار شدی و مسلمان آسا دیوان
نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی از بخیر بر دار با رفعت تو از نسبت معاصی سرنش بر ترک قناعت کنی و مغفور
تو از شکست شعر انجیر فرحا نیز است بنگر روزی ز قضا مگر سکندر می رفت بهر سیاه با او دیوان حشمت ملک جاه با او نا گزیر

کذر کرد : پیری ز خرابه سر بدر کرد : پیری نه که آفتاب پیر بود : در چشم سکندر آمد از دور : پرسید که این که باشد آیا : این کیست که
می نیاید : دیوانه بود و گر نه عاقل : اینجا نکند مقام منزل : آمد سوی آن مقام چون کور : پیرانه سر کار خود نشد دور : خود باز
نکرد سوی او چشم : پرسید سکندرش بعد خشم : گفتا این سنه غول این کذرگاه : غافل چه نشسته بدین راه : بهر چه نمی دهی جوابم
آخر نشنید راست نامم : دریای دل و آفتاب جامم : فرق فلکست زیر پایم : پیرانه سر وقت نیک پیرزد : گفتا نه منم
جو نیز زد : نه غول و نه غافلم بدین کوی : هشیارترم ز تو بهر روی : از روز ازل چه آگهم من : چون منتظران برای مهم من
با خلق مرا چه آشنائیست : چون آخر کار ما جدائیست : چون عاقبت جهان فنا راست : ملک ازل و ابد خدا راست :
وز نیک و بد از زبان بیستم : در کنج خرابه زان نشستم : دیوانه تو که بهر شیرین : مغرور در دو روزه عمر خویشتن : دانم که
کسی دو قطره آبی : کاتو ده نیک این خرابی : دور فلکی که بیشمار است : هر سلطنتش ز تو صد هزار است : دو بنده که
حرص و آز نه : در عیش سر فراز نه : با مه چه بیا بری کز تو : چون بنده بنده منی تو : الحسرت کش جاه و جاه بنده ای
بنده حلقه بگوش نفس و هوا اندیشه کن که اگر ذوالقرنین اسکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از لشکر سیاه نصرت سپاه
رشک بر دیده مهر و ماه باشی آمال و امانی در گشتن لباس کرامت دست بهم دهند و خسروان دوران را از دل جان سر
عجز و مذلت بر درگاه قربت نهند کلاه سروریت چون مهر سپهر سایه و قبه قهرمانیت با قرص ماه هم چشمی نماید آمالت
آفتاب اقبال سلطان روزگار خنده تمسخر زند و هر صرصر حوادث دست اقتدار خواقین نام دار چون برگ خزان عجز افکند جام
جم بنظاره بزم عشرت هر طرف چشم حسرت کشاید و آئینه اسکندر از زنگ پنجه زمانیت خبر کرد دست بر سر افتاند
تا بسلک نکبت شان نام سوار را از صفحه روزگار محو سازد و موج مستیز جان ستانت خاک تیره و اسفندیار را از
قلزم هستی بر کنار اندازد قوت طالع و فرورت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نام داریت
گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب نهد زلزله اندیشه بارگاه تاجداران پنهان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبه
جبلت سیاهت مستیز کنوز کنت ما ملک طاق کسری در آویزد و گوهر معرفت سرادق جمشید پرویز را از دلها بر کند و غبار

مرگ

مرگ حشمت نام بزرگ کیهرام را زنده در گور کند **آخر الامر** چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیات بچنگ چنگ اجل
گرفتار گردد و خار سیر تو هم هستی است در آویزد برگ بقا از نخل عمرت شد باد فنا فرو ریزد و مقوی آهن نمای رحل
دمد و مسافر روح از منزل گاه تن بار سفر بندد نار حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و مرغ سرود بمرگ گریه آغاز کند دل
بحسرت الفت فلایق را ترک گوید عرق مرگ نقش زندگانی شستن از طراوت از آستین جنت پرواز کند گر کس
عفونت جیفه کالبدت نشنید تخت و دولت تخته تابوت مبدل شود و بستر فکر جانفشین جامه خواب مخمل گردد اندیشه کن
که از این عمر حشمت و جاه چه در دست خواهد بود و از آن هر عظمت و جبروت چه فایده بکالت خواهد رسانیدن **چنانچه** مشهور است
که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که تشتش را از تابوت بیرون کنند و تا عالمیان بچشم ببینند که با اینهمه ملک
مال عاقبت تهی دست از کوچه چاه دار فنا بمنزلگاه عالم بقا انتقال کرده از آنهمه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی بخود چیزی
بگور نبرد **نظم** جهان ای برادر نماند بکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس : مکن تکیه بر مال دنیا و دولت : که بسیار
کس چون تو بر دور گشت : گرفتند عالم بمردی و زور : ولیکن نبردند با خود بگور : اگر پهلوانی و گر تیغ زن :
نخواهی بدان بردا لا کفن : نشستی بجای و گر کس بسر : نشیند بجای تو دیگر کس : **مرویست که روزی بهلول از رشید**
علیه الرحمة و الغفران پرسید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در ره گذری دید بر اسپ سوار شده با کودکان بازی می کرد و از دور
پیش رفت و سلام کرد و از او التماس پند می کرد بهلول گفت **نصحت ایها الامیر هذا قصورهم و هذا قبورهم**
یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای بی پایان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا بس است در آنها نظر کن و عبرت گیر حال آن قوم
انبای جنس تو بوده اند عمری در این قصرها چون تو باسط عیش گسترده اند اکنون در این گورها موره مار خفته فکر حسرت بر گرده
اند فردا است که بر تو هم بنا چرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر و نهمت اقبال این چیز بی آب و هوا از آن
بی حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تقاضای ترقی سرا پا فرش از مرتبه شاهنشاهی در حالت بلندی بجهان
توان افتاد و لهذا **هر هشیار** عاقل و قوی دنیان زنجیر علایق گسل رونده گان ساکن و دیده وران باطن از عینک دور

نامی عاقبت آنه بیتی مال کار پادشاهی هر دارد و دو روی نیز زاده اند و بمیزان نظر نیک امتیاز و بین هر دو مرتبه بر سنجیده اند اختیار
درویش کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که هنگام ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان
چون کاهیست و ملبسی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده اگاهشان نشود نامی کیا هر هزار سال سلطنت یکدم آسایش
کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاهان صورت معنی حضرت سلیمان
نبینا و علیه السلام با فضل و حشم از راه عبور کرده و مرغان بال بر بال با فر و سایه افکنده جن و انس بیمین و یسار
را فرو گرفته که ارش بر عابدی افتاد از عبادتهای اسرائیل آن عابد گفت الهی این داود خدای تعالی ترا پادشاهی عظیم داده
است حضرت سلیمان علیه السلام آنچه شنید فرمود این تسبیحة فی صحیفة خیر مما اعطی آل داود و یذهب بسبحة
و یبقی بحفص معنی آنکه یک تسبیح بنده مر خدای تعالی را بهتر است از پادشاهی و حشمت که بسلیمان داده است چه این پادشاهی
زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده است که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون طلا فانیست و
آن سفال باقی بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای آنکه حقیقة بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاست باقی
پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیخ این نقش سراب گشته چشم از کلمات جاویدانی پوشد چنانکه
مرویست که هرون الرشید را پسری بود بزیور اصلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از
آب تلخ دشوار برخواسته فیض جمال آن عصر را دریافته بود و بعد از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش
زخارف دنیوی برتافته طریقه پیروی آن فرمانروای افسر ما ترک گفته و خانه دل را از جاروب اکابر از خس و خاشاک اندیشه
پادشاهی رفته از جاهای غیر کرده بس و متقی پرسیدی و خون غیبتش با بنگ اطلس دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دام کاه علایق
برجسته و بر شاخ سدره مطلب نشیمن آشیان بسته پیوسته بکوشش تمام بنظر عبرت نگریستی و بر آن کلمه اعتبار ما تنها بر بهار زار
گریستی روزی از روزها با جمعیت و متدینین در مقامی که بیدرش هرون با وزرا و خواص خود نجمی ساخته بود که زمرد
چنانکه جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند این سیر بسبب فتح ناصر سامیرا در میان پادشاهان بنشکفته و بیرون می باید داشت

باب

باب بنا یه و از تو وضع ناپسندیده بزرگی پادشاه نزاکان ارجمندش رجوع فرماید چون این گفتگو بسمع هرون رسید
او را طلبیده از روی اشفاق و مهربانی در آن باب سخنان دل پذیر بگوش هوش او کشید آن نوجوان عقل کهن و آن
خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت که ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل عمرت سال بسیار چیدم اکنون مرا گذار
که یک چند عزت عقبا جویم و راه تحصیل معاش آن جهانی پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت عقبا باقی و بر
قرار هارون فهم نکرد اشاره بوزیر جعفر کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که حکومت آن را بوی مفوض داشتم پسر
گفت ای پدر اگر دست از من باز نداری و این عزیز ترک و فنا را بطور خود واگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای
فرزند اگر چنان کنی حال من در فراقت چون خواهد گذشت ❊ در روزگارم بیتو چون خواهد گشت ❊ گفت ای پدر
چون از تو من جدا شدم فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوان داد ❊ اگر من از خالق خود جدا گشتم چه سازم که کردم
بدل و مرا کسی بجای او نخواهد بود ❊ گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره
مزدوری کرد و از یا هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی ❊ و در بایه هفته چون معاش گذرانیدی
ابو عامر بصری گوید که دیوار خانه من افتاده بود مطلب مزدوری که کار کل کند از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم
زنبیل در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام
ولیکن بکسی را چکار خواهی فرمود گفت کار کل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز مرا رخصت فرمائی
قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شب بکار آمدم دیدم که کار چند کس کرده بود و درهم حساب کردم که بوی درهم قبول
نکرد و همان یکدرهم و دانگی گرفت و رفت روز دیگر باز بطلب وی رفتم او را ندیدم احوال پرسیدم گفتند که او
غیر روز شنبه کار نمیکند و جز او را بروز شنبه دیگر نتوان دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد بباز آمدم دیدم او را
چنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بر وی عرض کردم بهمان شرط او را بکار داشتم خود از سر لحظه میکردم
گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را سه درهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت

شب سیوم باز بطلب او بازار آدم او را ندیدم از احوالش تفتیش نمودم گفتند سه روز است در خرابه بیمارست متحیر را
دادم که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم سر بر زانو نهاده بر وی سلام کردم مرا شناخت
سر وی را بر کنار گرفتم مرا از آن عذر خواست و این ابیات عربی را خواند بیت یا صاحبی لا تغترن بنعم فالعمر یغتال
والنعیم یزول اذا خلوت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة
فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من اینست که چون بر من بمیرد بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هرب من الدنیا
الیک لثقلها ناقله فاعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست و از دنیا و مال و جاه رو
گرفته و در درگاه تو آورده است که او را قبول نما پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر چون مرا
دفن کنی منذر و زنبیل بر کنار و مصحف و انگشتری مرا برگرفته نزد هرون الرشید بری و بگوئی باز ودیعت است از
جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا یموتنی علی غفلتک یعنی مبادا این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان
بجان آفرین سپرد کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا و خیره دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زدند و از ارتفاع
تخت ملک فانی سر همت در زده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید که بجهت بازگشت بحق تعلیق
بالراجع الی الله کرده بقولی بعضی گفته اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد و چون توفیق رباینده و الهام سبحانی دانست
که خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و جز ایشان کسی شایسته حکومت و سروری نیست روز جمعه بیست و پنجم
بعد از آنکه از شش جمعه الی و در روز حضرت رسالت پناه صلعم انجمن داد کرد که یا قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد
و انکار از من نمی آید جز مردم شما را که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را بر آن حق نیست حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
است برو بیعت کنید اگر چه می دانم که او قبول نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده و بمنزل خود رفت
و اجواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتب اهل السیر مذکور است
که معاویة بن یزید را در مسند خلافت نشاندند بر منبر که می رفت لعن بر پدر خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان

از اقرار بر ایشان بدین بیت

بیت

تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفته با وی بروی عتاب گفت یا بنی لیتنی کنت حیضة فی خرقة ای کاش نطفه تو قطره
خون حیض گشتی تا ننگ و دمان خود نگشتی معاویه گفت لیتنی کذلک مرادش اینکه ای کاش چنین کافر بودم من و بنیکی زنده
یزید گرفتار نمی گردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را بنوعی روایت کرده اند که گفت ایها الناس ان لله جلد و عظم الامام
لهما علی الناس فمن اراد البیع به الصحیح فلیمض الی یزید بن ابی سفیان حاصل معنی آنکه قوام وجود من بر پوست و استخوان است و تاب آتش جهنم
ندارد و هر که بیعت رستی می خواهد و امام بحق واجب الاذعان می طلبد که بمدینه رفت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت
زاده پیغمبر خدا است بیعت نماید که او با امر خلافت از آل ابوسفیان سزاوارتر است الفقه عاقب بخیر گشت و برای حکومت دو
روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی روی از طریق گمراهی برتافت و بنبرد در میدان دل از کمند هوا و هوس باز
حاصل مردانه رها یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه شد که بجهت عنایت جانب حق و پاس دین و ایمان بیت
پادشاه فتوی قضا بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و مهجور نساخت تفصیل این اجمال که از زبر
اعلام هرون الرشید بود هرون الرشید ملعون می خواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با جماعی معتمدان خود
مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول شایسته انکار نیست هرون ملعون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ تقصیر مرا بدر
در امر خلافت یاری کن منصب قضا در تو متحقق قبول نما بهلول از قبول آن امر امتناع نمود گفت من صلاحیت انکار ندارم
هرون گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر اینکه تو صلاحیت انکار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران
می دانم کسی شایسته انکار ندارم و دیگر آنکه در سخنی که می گویم یا صادق یا کاذب اگر صادق خود را شایسته انکار نمایم و
اگر کاذب چگونه قابل مهم جلیل القدر قضا باشم الفقه هر چند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را
دید و مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری ممکن از خانه بیرون نیامد از خانه بیرون آمد و گفت یکماه مرا مهلت دهید
که در این باب تامل کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی انداخت بچه کودکان

برای بنی سوار شده بازار آمده می گفت از راه بازار رویه که مجدا اسم شما را لگد زنند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت
بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از دنیا می گیرند بعضی سبب دیوانگی بهلول را بر نوجه نقل کرده اند
که هارون الرشید لعین برای حفظ پادشاهی خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می بود و میوستر در
کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه می نمود تا آنحضرت را بجانب خروج و قیام ساخته از مقتلیان آن زمان که از انجمله
یکی بهلول بود بر بحث آن سرور استعانت نموده مگر آن فتوی دادند و بهلول بحضرت حضرت امام علیه السلام آمده صورت واقعه
عرض نمود در آن باب بسته های چاره نمود آنحضرت فرمود که بر دیوانگی زن و خود را کسته مهار و بیوه رو تا بهلول تعلیم و
ارشاد واجب الانفاق بر کوچه و دیوانگی زده از تسلم و تکلیف لا یطاق از آن پایه کفر و نفاق فرار کرده استغیث ایشان خود را
بمقتضی آن مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات
رسیده عاقل دانا و بیشتر دوران جهان نفس و هوا اعتبارات دنیا بر خروج را بعزت و شرف ایشان هر هیچ را نه نگویند پایمال نخست
کرده و در شمار جانب نفیات ایشان تا بسیاری عقل زرین و پای مردی قوت دین ایشان از یاد آورده اند و بر ظاهر است که
که اگر با هوای نفس اماره خود را با باطل بسعادت اصلی با بوجهل می فرو خفته و تمامت بی حس ظاهری و دنیا مشغول گشته در قطع قادری
علایق نا لایق دنیوی پای همت سست می نمود در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده و مظالم حکومت در بیات
بر گردنشان طوق لعنت گردیده مجملا بیت بلند اوضاع روزگار خشن بنهایت رسیده و مظالم حکومت در بیات بر گردنشان
طوق لعنت گردیده که زانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی میان هر آفتاب دولت تیره بر بیان مغرب دنیا خواهد کشید
و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مستبدل خواهد گردید نه از آن ختم بود و نه از این در هم نه از آن شکفته می باشد
و نه از این شکفته فرد است که خاصه اجل کهن خطا طلبان بر نقش مستر این و آن کشیده و بلبلی بسیر قرب آشیانه که از
شدت سیلاب فنا همواره مکان شعر زحلات جهانم هر سینه افتاد که خوب درشت بد و نیک در گذر دیدم گویند
یکی از ارباب سیر و سلوک را در کوهستان دیدند که استخوانهای پوسیده را که بمرور ایام از قبر بیرون افتاده بود بر هم میزد و بطریق تفتیش

و تفحص در آنها می نمود سبب آن را از آن سؤال کردند گفت می خواهم که استخوانهای پادشاهان و دنیا را از استخوانهای گدایان
پاینوا جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی می کنم و
بنظر دقت و تامل در آن می نگرم فرقی در میان ایشان فرق نمی بینم قول هر معصوم کاشی این خورد و بزرگ که نام آنند در دست
زمانه هم چنانکه شدند با مرد زاکر بلند و بستر دارند فردا چه بخواهند همه یکسانند ای درویش بی نوا ای پادشاه قلیم
فقر و فاقه قدر و بیقدری خود مدان و شهد آسایش درویشی با بسر انگشت تامل بمذاق جان بچش در مال کار بدنیا می گردد
روزگار اندیشه نما و شکر گذاری نعمت عطای حقارت و مسکنت خود را زوال و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت و
روزه بسخن اهش مدهند و بر لمی کری بطفل مرا جان شیر مست دنیا مخندند و از اختلال احوال دل نگ مباش و گوز خاطر
بنا خرم حسرت بزرگ و سروری مخواهش که فردا است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال را از افق جهان
گردیده و مغرب بیتها بر بلندی و خواریها بر چشمی مستبدل خواهد گشت مولوی چون که کله باز گردد از درد پس قند آن بر
کرسی آهنگ بود پس مجوسی در آتش نگ باش وقت برگشتن تو پس آهنگ تو پس آهنگ باش هیچ روزه نزند که را بر طریق
که از پیش در بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر گونه که باشد بر خود هموار گردان بر اشکی که بود لقمه طعام سیر توان شد
چه لازم است که خود را امور صعوبت و انکشتی فرو بر مردم سازی و از جهت بادی پیچ کنی که پس پوشیده نتوانند شد چه افتاده است که
خود را رشته دار در پیچ و تاب بیهوده اگر نه اضطراب اندازی کلمه شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله که باشد جامه اطلس تر نه بکهنه دلکش تر
تن پس تر نه در مغفر نبود دست با قند و شکر خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک گر نباشد مشربه از زر و ناب با کفخود
می توان خورد آب در نباشد فرش ابریشم طراز حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام می توان زد هم بیاک
خویش کام در نباشد دو طبق از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان
بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از زاویه سر بر آورد مردی را دید
که در سایه قصر نان بر آورد و تناول نمود و آیه بر بالای آن آشیانه مسید و در همان مکان خواجه ابراهیم با خود گفت ای نفس هر کاهی

قدر کرمنا بنی آدم قناعت توان کرد چرا چندین در بند ایمان و آن ایمان و دو اهم همت بر آمال و آمال دنیا می فانی تنیف نمی آنکه
از فقر و ذلت خود فرو آمده پا بر ایوان فلک رفعت می زد و تیر نهاد مرغ روحش بهوای اوج کبریا پر و بال شوق گشوده
خود را از دام کاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و تقدس لم یزل و لا یزال ما او ارکان بیابان هوا سرگشتگان
تیه محبت دنیا را نیز براه نمای توفیقات خود بسر منزل نجات رسانند و دشواری و عقبات مرد آزمای ترک تعلقات را بر جلوه
سالکان طریق سند کا آسان گردانند **بحق و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مجلس دویم** در تنبیهات اندوختن
ملک مال و افسردن آتش ایمان سوز زر و دل طالب ثروت دنیا را قوه همت ساختن و در تحقیق سیم و زر بی حاصل سرمایه
دین و دل مادر باختن از حرص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله این مهره بکر قفا ای جاهل هوش مند و ای بیچاره زن و فرزند
تهی دست حسن عمل و ای بار کش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در ربوده پایه تمنا زر
لعل دلت در آتش خفت زر هم و دنیا که نه خاطرت خسته و محنت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته از جستجوی سیم تا تو آنست
سیماب گردیده و در گرفتن زر مانند کاز هر دم با تش محنت دو دیده صحرا فرصت رجعت گشت و کار اعلی حاصله تعرف زاده اند
با پیراهنه و جوی با زر نه کار که وقف ضرورت بندگی نموده اند در تنوره زار گرم آب بر زمین ضایع ساخته صفحه خیرا که جهت
تحریر ارقام صرف الحاد قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده اند و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح دار
تبار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده اند آرزوی دو روزه دارست چون مار گنج زر و شب بسر اندیشه
سیم و زر خفته و دل بر حرص آرزو زر غفلت ملک مال قارون صفت کبک که در دست فرو رفته کاهر چه اند و اندوختن مال تمنا طلال
بر دلها می دوی کاهر بر تحقیق در دکو هر گرداب دار بدریای تفکر فرو می روی کاهر بر ای تطاول مهار شتر حرص را در مادی
محنات گسسته مهار می سازی و زمانه جهت اسب سرکش نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه می تازی کاهی بهوای گلخن
و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و کاهر بهوای باغ و بستان تکل معاش بی برگان را بر تیشه تلاش زر ریشه می
کنی از حضرت ملک آسا چون آسیا دست تاسف بهم می سایی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک خیرا که نه تکلفت بر فرق دل

می افتد

می افتد زهانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته بگوش هوشت نرسیده و سر پنجه مقاصد حاجات
رجعت که در کلمات دلستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده چنانکه تا نیز بر هنا گوش خاطرت نکشیده حضرت کریمه همچون خلقت
عظمه در سوره منافقون فرموده **یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من**
یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آن کسانی که ایمان آورده اید باید که
مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط
تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل می سازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت
آفریدگار می اندازید و هر که اینکار کند یقین بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز مانده پس ایشانند زیان کاران که عظیم فانی را بر باقی
فانی فرو خرقه تن اسعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که **انما اموالکم و اولادکم**
فتنة و الله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه و اند هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان
شما آزمایشی است ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار می کنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی
و فرمان حق باز می مانید و نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آن کسانیکه از دام علایق مال و فرزند مرداز جسته
دل بر محبت خالق یکانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است و عز من قائل که **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی**
ظاهر معنی قول اکثر مفسرین آن است که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز می کند و فرمان الهی که در کشتن می نماید بسبب آنکه
خود را مستغنی و بی نیاز دیده حاصل آنکه آدمی را چون ملک مال بسیار شد و اسباب مکنت و ثروت مهیا گردید ترس نفس و خوف
کشتن می نماید از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته خاطر جمع در ابیابان مرگ بوادی عصیان می گرداند از جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی
که **حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل** یعنی دوستی مال و بزرگی می رویاند نفاق را
در دل هم چنانچه می رویاند آب سبزه را ~~[illegible]~~ مراد آنست که از غلبه خواهش مال و شرف نفاق می رود دل بر طرف می شود
از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ این از گوهر دل زایل می گردد و در سوق مسلمانان مانند منافقان همین بزبان و

باطنش بابهره از معرفت ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سابق ذکر یافت محبت دنیا چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب جاه و اقبال
شب و روز باهم سازگار نمی آیند مرغ دل که گرفتار قفس هوس خاکی گردیده در هوای جذبه که طیران نتوانند نمود و خاطری که از غبار
خار حرص غیر صفت بیگاه داشتن نزد علامت گردیده نظاره گلشن عبودیت و دیده شگفتگی نتوانند کشود و انصراف نیکند بدست حضرت
خاتم الانبیا منقول است که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه
دینار و درهم هلاک ساخته بیشتر پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک می سازند گویند روزی اول که درهم
و دینار بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسه داد و چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمان من در آیند
و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب انتقیسهای دنیوی در میان خلایق شر بشود و از جهت این گرفتن
خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غم خواران رسالت پناه یعنی حضرت رسالت پناه صلعم ماثور است که اخوف علی امتی ان یکثر
لهم المال فیتحاسدون ویقتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیشتر از همه چیز می ترسم آنست که مال ایشان
بسیار شود و بسبب آن با هم حسد برند و بتیه عداوت تخلل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری جنگ مال و درهم اندازی گفت
و شدت این عداوت سر از آن ظاهر است که مقتضای شرع و بیان و نیاز مندی قاعدت بیتنه و برآن باشند که هم روز است که میان
دو کس بر سر مال آتش جدال مشتعل می شود که هم ساعت است که میان دو فرقه از شوم متاع غارت فتنه و فساد بلند می گردد و پیشینیان
حاف یاران و سر بر شده که با خصم حسد و کینه خسته و چه آتشهای دل که از زخم نمایش در دل نشسته گاهی بر سر دو دینار بر آشوب
دو برادر صبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم آغشته ساخته لهذا ارباب تمیز ملک مال دنیای
زشت سیر و زر و زیور را باعتبار این بد گهر را بکفیه تشبیه کرده اند و طالبش را که کسان که بر سر آن هم رای درند و از فرط
محبتش بکدورت عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی عزیز ثروت دنیا و تخلل حیات تجلل این زشت خو و آرا بمعشوقه تمثیل نموده اند و
شیفتگانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بنادرک دلدوز گرفته آتش زیانی در افتاده اند پس مفهوم در از
اهل که تا ملک اغیار هم و رقیبان یکدیگر نه الفت اغیار با هم محض خیال است و در دستور و رقیب یکدیگر فرض محال در مجموعه هم
بدان اقتدار

روایت مذکور است که حاصل آن آنست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود بنه و طریق ملازمت آنحضرت بقدم
شوق می پیمود تا بکنار جوی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آنمقام آرمیدند از خرجی که کرده بودند نان خود داشتند از آن
جمله دو گرده شاول نموده بکنار آب گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام جهت آب دیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گشت آن گرده را
برداشته از آن شخص سؤال فرمود که آن گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند اتفاقا آهو بچه با دو بره
بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده بفرمان حق تعالی اجابت نموده بسرعت روی آورد
آنحضرت آن را ذبح نموده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق شاول فرمود بعد از آن خطاب بآن بره آهو کرده فرمود
قم باذن الله تعالی آهو بره برخاسته گشته بر اثر خود رفت بعد از وقوع این امر حضرت عیسی رفیق خود را گفت که از تو سؤال می کنم بحق
آنکه او ندهی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمی دانم چون از آنمقام در گذشتند
بر دو آب دیگر رسیدند حضرت رفع الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال می
کنم بخدائی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز بیتابی و زمزمه در بیابان نشستند حضرت
عیسی علیه السلام پاره خاک در یکدیگر آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک در یک بفرمان الهی طلا گردید آنطلا را حصه کرد فرمود
یک حصه از آنجا از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی است که این گرده را برداشته است آن هر سه بار دل و آن تیر بخت بیچاره حمل بر
حرص طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام چون لقمه گوهر آن قلب
سیاه را بر محک طلا زده بر هم آخر دنیا مغشوش دیدند تمام آن طلا را بر او واگذاشته دامان الفت از دست رفاقت او در کشیده آنرو
آن مال خیلی در بیابان تنها مانده بود که دو شخص با در رسیدند و طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشاده گفت این
مال را حصه می کنم و هر یک حصه از آن برمی گیریم چون قرار باین داد یکی از رفقا را بقریه که در نزدیک بود فرستاده بود تا طعام جهت آن دو
تهیه طعام کند رفیق که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را زهر می باید آورد و بخورد رفیقان اراده تمام آن مال را
تصرف باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از رفقای آن دو رفیق دیگر باهم چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید او را

بقتل رسانیده حقه آن را نیز متصرف شدیم چون آن رفیق رسید بقتلش رسانید و از آن طعام مسموم خود خورده نیز هلاک گردید
آن مال و آن سه مرد در آن بیابان افتاده بودند که باز دیگر حضرت عیسی روح الله علیه السلام را گذر بر آن افتاد آن مرد را
با صحابی نقل نموده فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها یعنی مقصود از آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این خدائه سیوفار اطلاع
نمائید و از آمیزش نیز دست خود بر کشید اجتناب فرمائید و حکایت مذکور در بعضی از کتب بوجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن
اینست که حضرت روح الله در سفر سه قرص بر رفیق خود سپرد و یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص
نبود حضرت عیسی بر حکایت کرده را احیا نموده فرمود بحق تعالی که چنین کرد که راست بگو که آن یک قرص دیگر
چه شد گفت جز ندارم پس بحرا رسیدند رخت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله آن فرمود که از این سه رخت یکی از من و یکی از تو
و یکی از خورنده آن قرص رفیق گفت من خورده ام مجدد حضرت روح الله آن سه رخت طلا را بوی گذاشته از دهبا نمود از صحابه
نزد بوی رسیده طمع رخت نموده او را کشتند و دو نفر از آن از پی طعام رفته آن طعام را زهر آغشته آن دو نفر دیگر برای آنکه آن
رخت های طلا مخصوص ایشان باشد زهر خواست آن دو کس با قتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلوده خورده رخت هستی بدار
البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردیده وحی آمد که بر سر این رخت های زر و
شمشیر کشته شده که این رخت را از این موضع بجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ بسیر اطلاع دهد و بر اخبار و
آثار هر روزگاری نظر اعتبار کنند خواهد دانست که مشهد دنیا از شکوه بسی غیر تنگ بر آب زده و خیال زمانه از آنکه زود است
لعبت از پس پرده ترزویر بسیار بر آورده است و هر چند منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زری که حضرت هم بسته
در نزاع آب زمین هر یک کام فرمیگشته و پیوسته در لکیر هم نشسته اند و مقرب شتر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد انداخت
و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن مال بر جانب آغشته و آشوب روزگار بر پایت د
لهذا غزالان درشت و بلند پرواز آن اوج بگزید از خوف غالی شتر و شور دنیا رسیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج نشین عزلت
و از دام خزیده اند از شر فعل اهل دنیا و از شر آن آزادیت و از شر حسد حاسدان مبا آنچه خاطر شان عبارتی فارغ از

آنچه

شخص زمانه با خالق نگاه در روستی می زنند و بیگانه از آشنایی زمان با دانای شکار و نهان آشنا می کنند مشهور است که اسکندر
ذو القرنین وقتی که علم جهان گیری بر افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بر سو می تاخت بقومی رسید که در آن بیابان کشیده و دام از
آتش علایق رهیده بودند و از جمله رسوم و عادات آن این بود که قبری حفر کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبر رفته
روب می نمودند و در آن موضع بادای نماز اشتغال می فرمودند و مانند بهایم گیاه می خوردند و بدان معاش می کردند شنیدند ذو
القرنین رسولانی بدست پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر
باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از دستور کرده که سبب چیست که شما مال و جاه را نادیده اهمیت بر تحصیل سیم و زر نمی
گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از اهمیت دنیا را هرگز می داریم و خانه دل را بنقش محبتش نمی گماریم که
ادراک چاشنی لذات آتش نفس را مشتاق آن می سازد و بهمان راضی نگشته بطلب بیشتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید که باین
چیست که قبری حفر کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده بعد از رفت و روب آن دادی نماز مشغول می گردید فرمود برای آنکه
دیدن این قبور آرزوی دنیا از دل ما بیرون می کند و تیشه اندیشه مردن گیاه و هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر
سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمی رسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این
تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمی خواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی
از روی طاقت می رهاند و از طعامهای دنیا هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمی شود خوب و بد تلخ
و شیرین هر یک شد بعد از آن در رست در از کرده کاسه سر بر خاک افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین می
دانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود
او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده
در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد گذاشت بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشته گفت ای ذو القرنین آیا
می شناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته از جور

و ظلم و ستم عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته بر عقیدت عاقبت حال و ادا می نمود و عاقبت کار او بجایی رسید و اعمال او را
تو ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را با او خواهد رسانید بعد از آن اشارت بکاسه اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین
خواهد شد اسکندر فرمود ای حکیم صحبت من می شنوی که مرا بجای برادر پیش و نیابت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که خدای
تعالی بمن ارزانی داشته تو را شریک خود گردانم فرمود اجتماع من و تو در یک جا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه
همه مردمان با تو دوستند و با من دوست پرسید که چون گفت بجهت ملکی که در دست تست با تو در مقام عداوت و چون من
ترک آن کرده ام با من در سر صداقت و یار می نمایند نزاع مردمان و تازه دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیاست و چون
تو با آن آلوده و من از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و با من همگی یار سینه صاف و بسبب این مناسبت که میان دوست الفت
با هم در نمی گیرد و مصاحبت با یکدیگر صورت نمی پذیرد و العقد جست انگیز خبر بجهت و موانست اسکندر انگشت را وداع نموده
از آن مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب عقل و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اند
و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مطلب دمان صبوری بر جگر می فشارند و هر چند
زنده اگر خواجه دست تصرف ایشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف و خرج نمود و در جمیع امور
مهمات بر خیل صاحب اختیار بوده بهر وضع که پسند طبع ایشان باشد توانند زیست همان دامن خیرشان از خار خار منعی استقلال
تا بیکسال است و گریبان خاطرشان از حسرت خواهی چیک چاک است مرغ دلشان بهوای جانشین خواجه پیچیده در طپیدن و دندان
طمع ایشان در آرزوی کام را نه روز و شب در انگشت حسرت گزیده پیچ و تاب دلشان خبر نفس واپسین خواجه و انتظار و تکلیف خاطرشان
چشم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرص ایشان برای اجل خواجه چون مرغ مرده شان در پریدن است و طپش دلشان بجهت
عروسی عزای او در شوق رقصیدن مشهور است که از پیری پرسیدند که می خواهی بمیرد و حکیم دانش پژوه مشغول گردد گفت
می خواهم ولیکن با این طریق که او را بکشند تا چنانچه زنده می باشد بهم خون بها نیز بتوانم داد اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب
از مرگ کسی سوگوار و ماتم باشند و در مصیبت آن کس خاطر بیتابی خواهند چون نیک نظر نمایند در حقیقت آن آرزوی ایشان

و خوردن

و نعوذ فسرنا معلوم می گردد که آن تعزیه برای خود می دارند و آن اشک خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی
از ارباب هوش را روز تا شب به پایان رسید و طومار حیاتش بکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده است دست امید
از زندگانی کوتاه ساخته و رنگ هستی زدوده هشت آن در طرف در باخته بود زن و فرزندانش موی کنان می خراشیدند و خویش و پیوند
مویکنان روی می خراشیدند آن کوشش بر بانگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر پای تابوت
آن دل سوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه می کنید و فریاد و فغان را بچه سبب
از حد می گذرانید گفت چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربان ما از ما می رود و مثل تو غم خواری از ما فوت
می گردد ندانم بعد از تو غم خواری ما که خواهد بود و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید و پرسید که تو چرا
چندین نوحه و زاری می کنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یاری و مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور می گردم
ندانم که در عاقبت کار من چون خواهد گشت در روزگار ما بیچاره بیکس چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر
گشته بدستور سابق نموده و ملال هر یک را پرسید و مضراب سؤال تبار اندیشه و خیال گلکون لکان رسانیدند ایشان نیز همین
پرده نواختند و هر یک را از پای کسی بر بالین حال خود آرزو می بارید این نوحه و ماتم برای مرده بوده است و دل بیچاره ایشان
بر مرگ نمی سوخته ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم و رع از ملاحظه حلال و حرام می دوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب شان
همه گونه زر و مال می اندوزی عرض خود می بری که فراغت ایشان حاصل گردد و آب روی خود می ریزی تا آسایش ایشان
گردد و در بازار محبتشان دین را بدنیا می فروشی و در پیمودن شربت خوشگوارشان کاسهای زهر تلخ روزگار می نوشی جامه
خود را بیتابی می دری تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام می گذاری تا نان ایشان پخته گردد و دل کتاب و در
عاقبت کار خود نظری فرما که چون حقیقت اجل کمند غرغره روح در گلویت افکند و تیشه مرگ بیخ کندن نخل سرکشی را از باغ
هستی بر کند زن و فرزندت در آن دم مردی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن در طاقت نتوانند رهانید فلولا اذا
بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین

تَبْغُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٥ از سرور دنیا و دین و فخر هر رس نفس و پسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و تیر قضای اجل سر پنجه اگر نه ناگهان
وحشی غزال زند که آلا یه آتا یا ذا بلغت التراقی وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ ٥ زنان صریح احوال ظاهر گردد و مضمون وَالْتَفَّتِ
السَّاقُ بِالسَّاقِ ٥ پای گیرد از آن ورطه وحشت خیز بنجیر عجز و ناتوانی فرو بندند و طومار اهل بیت اجل در پیچند و رنگ
رخسار بعرق مرگ بریده گردد و مال و اولاد و علقش را بنظرش در آورند پس التفات بال کرده گوید فَاللَّهِ إِنِّي عَلَيْكُمْ
لَحَرِيصٌ شَحِيحٌ فَإِذَا عِنْدَكَ بخدا قسم که هر آینه من حریص بودن تو حریص و در تفرقی کردن تو بخیل بودم اکنون از تو چه فایده می رسد
و چه سرای در نیست بلی می توانی کرد مال که یکفی خود را از من بگیر یعنی یاری که در نیست از من بتو می رسد همین است پس رو
بجانب اولاد کرده گوید فَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ مُحِبًّا وَإِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَحَامِيًا فَإِذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست
می داشتم و در مکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری یا من خواهید کرد آیا این گوینده یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر بسپاریم
پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید فَاللَّهِ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ ثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ هَدِيًّا فَإِذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که تو بر من گران
بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد من در حق من می توانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر رفیق و صاحب
تو خواهم بود و در روز محشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند بیت چون مرگ گشته گردن گردون در بند بتوان
بستن جست از آن خم کمند ٥ آن لحظه کو دست اجل از پا فکند ٥ تا مال بفریاد رسد زر فرزند ٥ سنجیده یکی از کاملان است که آدمی
مال از برای هر کس جمع می کند که هر یک او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر شوهر دختر خود و مال که نیز از حزن دلاند و فرزند
عمر را بر سر آن سوخته بود از آن نصیب این هر کس می شود پس هر که بخود دشمنی نمیت می بیند آن مال را در مصارف خیر صرف نماید
ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد لو لو عمر خود ضایع مکن در جمع ٢ بصبا بی که بیاشی شوهر
زن مال کرتا نماند پس بنا در دو آنکه مجوز نماید حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام بگورستان که زنی خود بر شفقت فرمای
تنگ خطاب می فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما

الاموال فقد

الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان اینجا که خانهای شما مسکن گردند و زنان شما
بجای نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند چیزی که پیش ما است اینست آگاهش می دانستم که پیش شما چه خبر است بعد از آن
متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردمان در جواب گفتن ماذون می بودند هر آینه می گفتند که ان خیر الزاد التقوی
و مضمون مذکور در روایت دیگر به نوعی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمود
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ راوی گوید آواز می شنیدم که عَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند شما را خبر می دهیم یا شما را خبر می دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از
اخبار خود یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قد قسمها و ابناؤکم قد تفرقوا
و المنازل التی سکنتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبار کم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را از آن
قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلهای و خانهای شما که بر افراخته یا پاک ساخته و بنا نمودید دشمنان
شما را آنها ساکن شدند پس چرا شما چیست پس جواب گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور
و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و نیالت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه
و ما وجدناه و ما نفقناه و ما خلفناه حسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال ترجو امن الله الغفران بالکرم و
الامتنان یعنی چیزی که پیش ما است که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده
و سیاهی چشمها بر دهانها و رخسارها میریزد و هر چه که پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات
و صدقات آن را یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم در مصارف خیر چون نفقه اهل و عیال و اموال گذاشته بودیم در آن سود
کردیم و آنچه گذاشتیم یعنی مال که جمع نموده در صدقه کردن آن مهلک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم
امید داریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی بخزان در طلبش سالها جان می کند و درهم
و دینارهای که حریص بجمع رجیع کردن نقد عمر گرامی خود را تلف می کند چون برگ غنچه زرد و گسل و بی بقا مانند بوی گل

غمان اختیارش بر دست هر مرغ فنا است کریم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده نهاده
برهم نگذاری یا غارت کدر مرگ چه خواهی ساخت و بدست اندازی اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی یدهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردود
حاصل معنی آنکه مردمان در دنیا مهمانند و مال و اسباب که در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریت است و هر سر که مهمان خواهد
رفت و آن مال عاریت بصاحبش باز خواهد گشت تنبیه هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان
مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مقتضای خود چه انقیاد سبک عنان گران جان را از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن زر تا کوهر مطلوبی
غیر آن نیست که از محنت فقر و فاقه رهند و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل و دلخواه عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر
در مخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی اعتبار ماهیت ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است اهل دنیا
اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت فراهم نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن
بر خود می گمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت می گذارند گاه از سفر دریا چنین اندوهی موج خطر باید دید
و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش و زد و راهزن می باید کشید گاه از حدت کرم شمع صفت مغز انخوان می باید گداخت
و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و رفتار باید باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خواطر خواه باشد بیکس میسر
نمیشود حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد و هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر
مرادی بر تحصیل مرادی دیگر میگردد چنانکه از قدوه ارباب هم حضرت سید عالم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی
از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی بغیر خاک پر نمیکند و اینمعنی دامن خاطر شریف
از چنگ خاطر مکث نمیماند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال
سرا پا گداخته مورچه حرص حیات اندوختن خرمن زر بسی کوه و کرد بیده و مال امش بطلب گنج و مال در صحرای جهان همه تن
پاکردیده

پاکردیده بیک خیالش در بیابان آمال با گرد باد بالا دوی نمودی و ایوار شبگیر شتابش در طلب اسباب کاروان
ریگ روان تنک نا فزودی دل رنگ بینایش در قطع مراحل سالها پیش از آنکه طاری موج سراب نموده و کشتی چشمش از خور
و حامه در قعر دریا ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود و در یکی از سفرها صد پناه بتر بار جهل خدمت کاروانات رهنمودی با
رفقای خود از رنج سفر شکایت می کرد و از تردد آت با حاصل دنیا اظهار ملال و اندکی نمود و گفت یک سفر دیگر خواهم کرد و گرد
فارس بهمین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند برم و از آنجا فولاد هندی گرفته بکلب تقل نایم و از
آنجا آب کینه بطلب خریده رو از عیش مشوم و از آنجا بدیار بغداد بیاورم آنگاه ترک سفر کرده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده
و فارغ بال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم و یشیب فیه خصلتان الحرص و طول الامل بیت حرص را
نکند نعمت دو عالم سیر ؛ همیشه آتش شوق زنده اشتها دارد ؛ و اگر بعد از همه تعب فرصتی فی الجمله تردد روی داده کام دل
بحصول پیوسته و پا اندیشه فقر و احتیاج مشتبه جمعیت در کنار خاطر نشسته روز و شب در محافظت آن مال جان می باید
کوشید و از بیم دست انداز حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید نه از بیم تلف مال نشیب بر دیوار آسایش
که خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد سرسبد کلام زیم و زر بطلب کار زحمتی ماند ؛ چون زعقد
رشته بیچ و تاب بود ؛ مبین آیات کلام حضرت ذو الجلال است و فرمود قائل گردد در سوره توبه می فرماید ولا تعجبک اموالهم
و لا اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند
که اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت است هم اما مراد امت اند یعنی باید که در عجب نیندازد شما را اموال و فرزندان منافقان
از کثرت قوت و مال و اولاد جزای نیست که می خواهد خدای تعالی اهلکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع
کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت
و مشقت کشند و بیرون رود و جانهای ایشان در حالت کفر ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند یعنی معلوم شد که طالبان
و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان کثرت و اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و تعب اند الیم زیستی کرده اند و بر طبق

معنی روایت الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه حاصل معنی آنکه صاحب
همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده و مرغ روحش ببال و پر افشانی از تنگنای قفس
هوس بابوج علو همت پریده است از گزند افعی امل مطمئن و فارغ البال و از رنج گرما و سرما و بیهودن خشکی و دریا
آنچه هر فرد الحال است و بر خلاف این حضرت یعنی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و گرگس طمعش بهوای جیفه دنیا
پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و تردد ات بیهوده بستر
استراحت نمی بیند ترجیع زر طلب نرا نبود غیر رنج ؛ خاک خور و مال بمالا بی گنج ؛ خسرو طالب زر دان زر دون
بیقرار ؛ در شکم مار بود پای مار ؛ و از نوادره پوست آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است
که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز زحمت قاتل باید رنج از برای چیزی می برد که چون بدست آید با و بماند و از آن
تمتع برند آنکه محنت بسیار کشند تا بدست آورد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا اگر دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته
در تعب بسر می برد باید یکدم حضور روز و شب را بعد کونه شر و شور میکند اگر سر شر عشیر از آن جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش
بدی یافته باعلی مرتبه تقرب رسیدی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت ما را بی روزگار ایشان
فسرده گرفته که ما حظ اعلی حضرت توانیم کرد و حس سلسله عجوزه دنیای ما کرتر نظران ابنای زمان را آنقدر دلبر خود ساخته
که روی رغبت بشاهد عقبی نیاوریم آمد و از غنای آن و این یکی بی پروای دین داریم و در طلب ملک و مال کی از بشه مال میشیم
از خازن کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم المتهم و
نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من القرآن
الا رسمه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرورش کنند و زنان
خود را قبله همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود شمارند از ایمان غیر نامی و از
قرآن غیر رسمی باقی نماند یعنی آنکه مال و ملک جهان دین و ایمان خود سلسله و بخت و دولت فیروز را مخصوص در جهت

بکار زشتی

سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بی حاصل انگشت بدندان حسرت خواهی گزید تا
وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی
منقولست حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنجبار بآن خانه می آید چون
که اجل کسی منقضی گردید در روزی او بنهایت رسیده مرگ را براد القا می کند پس کرباب مرگ احاطه او کنند و شداید نکبات دنیا
فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او موکل شده و بر روی خود زنند و از ناله و ملال گریند و فریاد و ویلاه برآورند حضرت ملک
الموت باین زن که بدو ویلکم این چه و پا تا پشتا برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک
نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما باز خواهم عود کرد تا از شما یکی نگذارم پس حضرت رسالت پناه
فرمودند قسم بآن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مردمان ملکوت را بینند و کلام او را شنوند هر آینه از نعمت خود
غافل شوند و بخود گریند تا چون آن میت را از تابوت بخانه بردارند و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بریده زند
و خواهد بر جائی نشیند حرکت کند فریاد برآورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعیة من
حله و غیر حله و خلقه و خلقته لکم فالمنتهاء لکم و التعب علی فاحذروا مثل قد نزل بی یعنی که ای اهل من
و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه برای شما گذاشتم پس تمتع از این شما می بریدم و نیز آن را من گذاشتم تا راحت او بشما
و تعب بی فرجامی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شده که مرا بشما واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری و بر
گردن کشیدن مذوق جز تهی دستی روز آخر ثمری ندارد و لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی ؛ صد دست تاسف زدهم
تا بزر گوهر شد ؛ مسکین آدمی مال از برای زندگانیست می آورد و زندگی را برای مال از دست می دهد و نمی داند که مال بعمر گذاشته
نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله
اخلده گفته اند بعضی از برای غیبت کنندگان در خفیه و طعنه زننده در مواجهه و وای آن کسی را که مال جمع کرد و جهت شدت
محبت و فرط تعلق بآن شمردن آن را مرة بعد اخری یا شماره آن را نگاه داشت یا آن را مستعد و آماده سلسله از برای

حوادث ایام می‌پندارد که مال و جاه دیر خواهد ماند یا خواست و دولت دنیا بحکم إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ عمر عزیزی که بکجهت عالم مصاحبت آن را نتوان خرید قل جرا بمتاع قلیل دنیا و مال و ثروت مستعار
اینقدر بیت سرا فروشند به خشنودی درهم و دینار که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیت بیش نیست خیره گشته چشم از جمال
ملکوت انوار غیب پوشند و اگر فرضا جمع کردن مال میکنند مقدمه جز حساب دادن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت
که از روز جزا استیلا بود می‌دهند بایست برای جان دست تلاش پیوسته در تحصیل نعمت مساعی گشته دارد و تهی دستی
دیده بر کار از نعمتهای الهی دانسته کل سر سید اسوده کیهان شود چه ظاهرات که هیچ عیش و سعادت الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله
بدلا می‌کنند و هر قسم لذتها که دنیا را از آن اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی‌ارزد که یک ساعت چه جای مدت طول در
حساب گاه قیامت توقف نماید و در اثنا الغوث حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که تدخل الفقراء الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم ومقدار خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت می‌شوند بنصف
روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب نور از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب می‌کنید قسم بعزت تو که
هر آینه تو عالمی که من هرگز تا حکومت نشده‌ام که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن ملانداده بودی که حق آن یعنی زکوة و
امثال آن را نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن می‌رسید خدای تعالی گوید راست گفتی بنده من او را داخل بهشت کردانند
و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب چندان خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که بقدر هفتاد سال عمل تو
شده اگر چهل شتر آب مدیر آب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد و آن بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو
شده گوید طول حساب خدای تعالی حساب اعمال مرا بسیار گرفت و می‌آمرزید پس از آن حساب چند دیگر می‌گرفت تا آنکه رحمت او شامل
گردیده تو کسی آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغیر داده ترا برای آن
نشانم

نشانم آشتم و از نعمت جنت خلقت ترا تغیر داده در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصه مضمون آن
اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا به بهشت آیند در بهشت را کوبند باشان گویند شما کیستید گویند
فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت می‌شوید گویند ما چیزی نداده بودند که حساب آن را از ما خواهند پس خدای تعالی فرماید
راست گفتید که راست گفتید ایشان را داخل بهشت سازید مترجم گوید که نوا و خازنان خزینه فقر و فنا را اگرچه در این عالم
روزی از اهل دنیا بالیده‌اند در آن شب سالها از هم ریش خواهند بود و اگر مدت زمان سالهای عمرت در شمار حساب مال و ثروت
نیست فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت و از شجره یا برکه چه میوه‌ای مراد خواهند چید و از صدف تهی دستی چه
گوهرهای مقصود که بر شانه امید خواهند کشید و از کوه سالهای سختی ایام چه چشمه‌های مقصد و مرام که خواهند زاد و از کوه چه باغ نشاط احوال
بگلشن کامی مال و آمال که در راه آن خواهند افتاد در کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اعتبار اصحاب
آنست که به تحقیق که خدای تعالی شانه مهر آینه عذر خواهی می‌کند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانچه برادر از برادر عذر
خواهی می‌کند پس که به قسم بعزت و جلال خودم که خود واسطه در دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار و بی‌مقدار بودی این بنده را
بردارد نظر کنید که بعوض در دنیا برای تو آمده کرده‌ام پس آن بنده فقیر پرده برداشته گوید ما ضرنا فقرنا منغنی مع ما
عوضتنی حاصل نکرد زیانی بمن رسانیده یا چیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله
مأثور است که اطلعت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء والمساکین ولم یر فیها احد قل من الاغنیاء والنساء
ملحق معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از عدم حظ اغنیا
هر روزگار و تتبع احوال از مدت الاحد معلوم است که فقیر یا توانگر در طریق حق پرستی و بندگی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین
در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمان نفرستاده‌اند و اوصیا و معصومین این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده‌اند
و صبح قیوم و بیداری صراط المستقیم حق سپاری را بقدم صدق و صبر چنانچه ترسیم و دهم چنین علم من لطف حق فراهم آمده بهوای نفس
بهایا از جاده استقامت بیرون گذاشته‌اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده‌اند چنانچه بسیاری از آیات قرآنی

اعتبار آشیانه بهرین عمارات دنیا و شهوات می نماید مجلس سیوم در سنجیدن عمارات عالم بطلا کار و آهنیه رفیعه بر نقش و نگار عمر
عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق براق و رفعت بر افراختن ای خانه خراب
عمارت دنیا و ای معمار گزار کار سیلاب فنا ای خفته ویرانه بیمار و مور و رکوش نشین این خرابه بیشتر و شورای دیوار
پاکسته و ای فرش خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان و جوزت چون قالب
خشت در بغل گیری اندیشه آب گل لوح غیرت از خطوط طول ملل چون تخته طرح معمار آن سنده و رشته عمر در اثرت از
ریختن رنگ بنای عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته بیچاره احوالت با کوته بنای فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیچاره
قرارت جهت ساختن طاق و درگاه مانند فول پیوسته بود آویخته دست طبع ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر
سنگ نباشت و علم آه و دود حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا کاهی تماشای در و دیوار چون
گل خام سراپا دیده گاهی در حسرت باغ و باغچه مانند بخچه هر تن سینه چاک گردیده گویا صدای کل من علیها فان
بگوش هوشت رسیده و معنی و اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بر دل خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم نمی گذاری و از کتابهای طلا و لاجورد رویش گرد عبرت نمی داری عبرت آزدیده بصیرت برگت و از شکاف
هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که پادشاه بهرام گور چه بلاست و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان کجاست و از شهر سمرقند تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه بر خوانده آه بهر گنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عمارت بمرگ صاحب دولتی صدیک
گریه است تا از هر خشت عمارت کهنه آینه عبرت است و هر در و دیوار خرابه کهنه خانه نصیحتی صد دل چو می خسروان
روزگار را سرمه اعتبار است و کنگره ایوان مدائن کل سرکش آرزو را مانند در و دیوار خرابه اهل بیت عشق و کمال
دیده بصیرت علیه السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر از عبادت یک
شب است و لازم موافق و مخالف امام جعفر صادق علیه السلام گفت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها

بیابان نهاده

بیابان نهاده خطاب نمایند که این ساکنوک و این بانوک و مالک لا تکلمین یعنی کجا رفتند آن کسانیکه در تو ساکن بودند
و کو آن جماعت که ترا بنا نمودند چرا سخن نمی گویی بیت آن مقر که بر چرخ همی زد پهلو بر در کاخ دشمنان نهاده زانو
دیدم که در گنگره اش فاخته نشسته همی گفت که کو کو کو بیت رکسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آبسته نگاه ما
در کل کاری این خرابه فانی نگاه که ورت آمیخته اکنون از آن نه بانی بر جاست و نه بانی و نه کار گر پیداست و نگار فرما کا
الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و عز من قائل کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم معلوم آن قصد و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان کهنه رباط دو در جهت هر ابیات و کدا ای بهین کل
در آب گرفته اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و کشتگان بقدم هوشمندی گذری بر گلهای تبدلات و تقلبات اوضاع اطوار
جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری و بال خیال دنیا دویده را بقوت پرسای عقل باز خوانی و دل در فرش غفلت خورده را
از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار بجای سکنا نمودن و گذر دیر دنیای
ناپایدار بر محل بار گشودن است و دزدگاهیست که پیوسته در آن با خود بازتو دیو و شکسته پلی است که بتعجیل از آن گذر
باید نمود جای قرار است زود از قرار مقام گسسته است نمکان زیستن خانه و منزل ما کو امروز در تصرف داری و خود را صاحب
و مالک استقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده و پس کسان چون تو در آن بخیال مالکیت
سکنت نموده چنانکه از آن پیش بوده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل تو را بیخبر بجای بدرت نشانده
پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته بود
خیل حشم از هر طرف صفوف بسته درویش عاقبت اندیش آمده صفوف خلایق را در هم شکافته و از زور باس فر دولت و
شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولتسرای وی شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن
بیچاره چوبها کشیدند درویش چون این بدید گفت چرا مرا نمی زنید این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار آن بیچاره چوبها
کشیدند درویش چون این بدید گفت می کنید گفتند چه گناه عظیم تر است که سر زده بخانه سلاطین می روی و دست خانه خود

در ساحت عظمت شهریاران می‌نمی درویش گفت من مسافرم و اینمنزل کاروانسرائیست که از دیدهٔ خود آمده‌ام و با خود بردم
گفتند این سخن چرا بر زبان می‌رانی و بعد گاه اگر بر داعی خود را بچه وجه کاروانسرا خوانی درویش پرسید که پیش از وی درین منزل که
ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیش از آن که بود گفتند آبا و اجداد ایشان
درویش گفت من غلط نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا خوانم باشم چه نزاکه هر روزه در آن کسی نزول نماید
و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرا پیش نخواهد بود
پس مرد خردمند را که زکاهی چنین چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت آنسرای شوم که در روز دیگر آنسرا نیز خواهد
گشت عمر گرامی را چرا تلف باید کرد از شمهٔ بیش طالع دلها حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثورست که الله تبارک و تعالی
فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا می‌کند لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی زایید از
برای مرگ مال اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب مجملا هر آفریده که سرای هستی از خلوت
عدم بعرصهٔ وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد و کل مستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که هر لمحه دنیا
جمع می‌سازند و فراهم آوردن نقد و جنس آن عمر عزیز را می‌بازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و هر
حادث ایام ذره ذره آشیان هستی خواهد داد در هر عمارتی که دلبستگان خرابهٔ دنیا بنا می‌نمایند و خانه‌ایمان را هر آن
گذاشته گنگرهٔ قصر و ایوانش بر کیوان می‌سایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نهاده بود و در دیوارش چون خانهٔ دل ارباب
تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرموده چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان
دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر شدند و شرایط تهنیت
تقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار پاره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی در این عمارت یا بد اغماض نکرده باظهار
آن مستعد هر چند آنجماعت نظر بر سو تافتند در آن عمارت عیبی نیافتند ناگاه درویش آگاهی از در در آمده لحظهٔ بر جای

آن نقوش

آن نقوش نگریست و لبی بر زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را
طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرموده گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد
مرد گویند هارون ه از این سخن متاثر شده دست از مملکت و تاج و کسیه و شهنشاه کشور ترک تجرید کرده بیت نوشته یافتیم
این بیت بر در قصری که از آن دلم همچون گشت و سلیمان بر در دیده خوش است قصر حیات و نگارخانهٔ عمر و لاجرم که
مرگش خراب خواهد کرد از معارهٔ مقصوده دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که لا تخالفوا علی
الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت می‌نمائید و جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه می‌پیمائید چون این
سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخالفین زبان سؤال بتحقیق معنی این مقال گشوده و از آن مخالفت
تفتیش نمودند آنسرور این مضمون را فرمودند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آن را مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن
سعی می‌کنید و هر بنائی که بنای آن را بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش می‌نمائید ما حصل آنکه رهروان دنیای بی‌پای دار عمارت بنائی
عمارت بنائی دارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمائید باز روی بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش می‌نمائید
ما حصل آنکه رهروان دنیای بی‌پای دار عمارت بنائی دارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمائید باز روی بویرانی
می‌گذارد و پس مرد بیش بین و محاسب طبع درین می‌باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت
نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار الاقرار عالم باقی داشته در کنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را
در زنگ گل و خشت و اندیشهٔ سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الاقران و الامثال چشم پوشیده از خانهٔ مسکن بقدر
احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال آن در تعب و آزار گذرانند خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند
چه در شریعت غرا تکلیف باین وارد نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمهٔ معصومین علیهم السلام چنین مفهوم و مستفاد می‌گردد
که سعی در توسعهٔ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی حضرت ابا عبد الله جعفر صادق علیه السلام ماثورست که فرموده‌اند
من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادت آدمی وسعت منزلست و نیز در کتب مذکوره از حضرت ابا جعفر منقولست

کمن شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیها در امر معاش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار
در خدمت حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کرد که خانه‌ای مرا در میان گرفته‌اند یعنی خانه من تنگ است و
حوالی آن خانه‌ای مردم است و از آنجهت توسعه میسر نیست آنحضرت فرمودند که چند انگشت آواز خود را بلند کن و از
خدای تعالی درخواست کن که خانه ترا وسیع گرداند و قدر وسعت مذکور بحسب صرف آن است که از مهمان سرا تا حرم سرا تا بستانه و مستانه
نشیمن از مبیتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضع شریف بحسب اختلاف زمان آنقدر باشد که او و تبعه او آزار و ضیق
نکشند و در بحر از قدر مذکور زیاده باشد همانا که اسراف و تجاوز از حد کفاف و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده
است از آنجمله از سید حضرت خاتم الانبیاء مرویست که در خطبه الوداع آنحضرت فرمودند که هر که بر بنا وسعت
خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زیر هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردن او افکنند و هم حضرت به درخشش را نظر
پرسیدند که زیادی وسعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید بر دیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت در نبوت
عمارت بلند می‌دیدم از آن کیست بعضی رسانیدند که از فلان انصاری است وقتی انصاری مذکور نزد آنجناب آمد آنجناب روی مبارک
از او گردانید آنمرد با صحابی از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه خانه ترا دید یعنی آن عمارت باعث آزار دل آنحضرت شد و در بخشش خواطر
شریف آنحضرت قبه خانه ترا دید یعنی آن عمارت باعث آزار دل آنحضرت شد و در بخشش کرامت آنمرد بنا بر این آن عمارت بنا نشکافته باز نمی‌خواست
کرد چون آنخبر بآنحضرت رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید آگاه باشید
که هر بنائی وبال است بر صاحب خود مگر بنائی که ضرور باشد و همان نیز بهمین معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که بناء العین یکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد
وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست در مستشفی بخدمت مهر سپهر سعادت دارالدین شهادت حضرت
ابا عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعضی رسانیدند که بنیت دار الحیاة تدخلها وتعوا الله حاصل معنی آنکه خانه‌ای خدام
و دوست می‌دارم که قدم مبارک بآنجا رسانی و داری بجهت برکت آنخانه در حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مقبول داشته تشریف

آورده

بردند و بعد از ملاحظه آنحضرت فرمودند که الخیبة دار الفرار و عمرت دار غیرک ترتع من فی الارض وتقتل من فی السماء
مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرت ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین
در ساختن آنخانه تو را فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد اینست که بترتیب و اغوای مردمان بجهت هم جنسی و
اقتدای ایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان هوا و اهل آسمان
آزرده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون دادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه نماز روزی نزد هرون الرشید پلید رفت او را در
عمارتی که بجهت او ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره
انگشت گرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالک فقد
اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را برافراشتی
و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت از مال خود ساخته‌ای بتحقیق که اسراف کرده و حقیقتا مسرفان را
دوست نمی‌دارد و اگر از مال غیر ساخته‌ای بتحقیق که ظلم کرده و حقیقتا ظالمان را دوست نمی‌دارد و بعضی از اهل ستم پیشه دارای پایه بلند اندیشه که از تنگی چشم بر وسعت ساحت و منزل می‌نازند و بتجربه خانه مسافران طاق
و رواق بر سپهر برین می‌افرازند اگر اهل آن و هر دو عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خواطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از
کلک نازک رقمان مرد و نگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت شده و الوان فروش و دل پذیر از کارگاه نقش بندان عدیم
النظیر نوعی که باید بدست آید و سایر لوازم اسباب عیش کسری و باعث اسباب و ادوات نقش پردازی بر وفق مدعا آماده و
مهیا گردد و با خود حساب کنند که آنمنزل خرابی نشست و بیچاره عمر بیحاصل چه قدر کام دل از آن حاصل می‌تواند نمود
و گاه باشد که آنعمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند
پیش از گرد کنایش گرد فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از کشیدن اسباب کامرانی فراش قصاب طرز نگاه بر چیند مجلس سور نرفته
محفل شور ساز نه و نمیت خانه نکرده بتجربت اهل خانه بر دارند قصه شد ادبن عمارت با نفس خاتمه آن بدنهاد پایه بنیاد و عمر
در اتمام او سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت بیرون بردن این مقام تنبیهی است مبین و نذیر نکات

و ان شئنا بنا بر این جمع از آن مرقوم ملک بیان می گردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طبق تفسیر آیه الم تر کیف فعل
ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد ه بتفسیر تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه بنحوی
دیگر نموده و مسلک مطریق و بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعض لفظ ارم
در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده و علما را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه و
صاحب تخت و کلاه بوده اند چون عاد اجل شد شدید را از تیغ اجل کنه زانیه سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه مستقل
شد و هر ملک روزگار گردان باقتدار سر بر خط انقیادش نهادند نگفته اند جالوت با غفلت یکی از سپاهیان او بود بنا بر
آتش گرد غرور از گل خاص خمیر شده بود و در هوس الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی بجیه حتی بازد تا پیغمبری را بعضی
گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را با او در سقا کرد از تیر خلاف در سینه سر منزل بر آتش رسانده بر بات پیغمبر کرد
و آتش نخوت غرورش بشکست سر اعتذار بالغود و عده بهشت و حور و قصور مستظرف کرد و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت
ادا حیات نیست و عمر خود بهشتی بسازم که کسی مثل او ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین بود پیدا
کنند ایشان در تفحص آن بهر سو می شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در حوالی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود
که هر یک هزار مرد حاضر کردند و ستان هزار از هر دیار و کشور آوردند ملوک هندوستان و روم و شهریاران هر مرز و بوم را
فرمان داد که از سیم و زر و گوهر هر آنچه در دیار ایشان یافت می شد ارسال داشتند کاشتری در بنا کرده خشتی از زر و خشتی از
سیم بکار گذاشتند در فرجه و مفصلهای آن در و جواهر نصب می نمودند آورده اند که هر روز چهار بار خشت با رسیم و زر و در
گوهر بکار میرفت که سیند سر استاد قطع کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارهای مسقفهای آن هر از خشت سیمین و زرین
بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان آنچه بود و تمام دیوارهای آن بیرون و لعل و فیروزه و زبرجد و غیره آن مرصع گشته و در
پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره افراخته و برگهای آن را از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید
بآن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از زیادتی
تفرج کردن

تفرج کردن در این از بار خوردن باشد العقصه بعد از سیصد سال یا پنجصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را بگلستان
ارم نام کردند و شداد نگذاشت تا آن را بانجام و اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمام تر از دار الملک خود با جلال و حشم بر
زمین گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه راه رسید حضرت رب العزت در جهان سرات در خیر صیحه از آسمان بر
فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت محمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناهنجار بنوعی ذکر نموده
که چون شداد از نزدیک ارم رسید دولت هزار غلام که از دمشق با خود برده بود آن را چهار فرسخ ساخته در چهار میدان
که در چهار طرف ارم ساخته بودند و داشته خود با خواص خود سواره متوجه ارم گردید چون حاسب دخواست که قدم بیرون نهد
شخصی با یک عظیم بر او زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت بچه
بچه کار آمده گفت آمده ام که جان بلید تا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت
فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و یک پای دیگر می خواست که بر زمین نهد که قابض ارواح
جان ناهنجار آن شقی را قبض نموده هم آنجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامش را که در میدان داشته همه سوخت و خاکستر آن با
در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت از نظر خلایق نهان گردید ای دل غفلت نژاد دانی که دنیا دار محنت و دنیا دار
اساس بی بنیادی و ای مشید قواعد شداد که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار کل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصور و ایوان
بر خود بهشت شداد ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون کنوان و حدیث الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر را بخوان و بگوش هوش بشنوان در سایه درخت دنیا آنقدر ربط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب
عمر تو از بر چیده و بر سر چهار خیابان عناصر ارباب قصور اهل را بخیال بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید
و در عدا آدمی نه کوهاست که مؤنس بیابان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود و هر گز خشتی
بر بالای خشتی ننهاده روزی آنجناب بمردی از صحابه دید که خانه پاکی ساخته بود حضرت فرمود که الامر اعجل من هذا حال منصر
اند که آن اجل از آن بشتاب تر و که از موج سر آب بند که از آن بر شتاب تر است که اهمیت سعی را اتمام رسانیده و استحکام بنا بنمود

حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدت طویل دنیا بر بعضی از روایات دو هزار یا نهصد سال عمر کرد و خانه نساخت و همچنان با خود می‌گفت
بنخواهم رسید و همانا اندیشه می‌کرد که زندگانیم بجای نخواهد کشید و در مجمع‌الدرام مسطور است که حضرت نوح هزار و چهار صد سال
در خیمه که از پوست بود بتعیش فرمود و همگاه او را می‌گفتند که یا رسول الله چرا شود اگر خانه از گل سازی که در آن ماوی باشد فرمود که
انا میت غدا فاترکه یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم گذاشت پس هم چنان در خیمه بسر می‌برد تا از دنیا رحلت کرد
بیت داشت لقمان می‌گریه تنگ ؛ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ؛ بالفضول ما سؤال کرد از وی ؛ چیست این خانه نشستن بل
است سه ما ؛ روز نیمی با فتاب اندر ؛ همه شب تا دریچه تا باندر ؛ باد سرد و چشم گریان پیر ؛ گفت هذا المنزل یکثر ؛
در رباطی مقام من گذری ؛ بر سر پل سرا و من سفری ؛ پس هر چه چراغ افروزم ؛ پرستی پیش شیر چون روزم ؛ بر فلک زان صبح
سر بفراشت ؛ که برین فلک تو ده خانه نداشت ؛ خاک بنیان کو چه هوا و دل نهاده کان خانه دنیا را در حقیقت خانه خرابی
شیخ قاضی و مکه حضرت شاه اولیا باد در آن باب بنا باید نمود و در کار معانی آنچه حقایق مبانی مغرق بوده و فواید
آن را کوشش دار کوشش بر سر باید نمود و آنچه حکایت را در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شیخ مذکور روایت
کرده که خانه نیشتار بنا بر خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید مولا جز خود را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شیخ خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و
مال بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شیخ از خدا بترس که عنقریب می‌آید بتو کسی یعنی ملک الموت که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو
نپرسد تا اخراج فرماید از خانه تو را در حالتی که تو شخص باشی یعنی خشتی خود را کشیده باشی و بر هم نزنی یا رو نهاده باشی از دار
دنیا و بسیار تر با بقیه تو که در حالتی از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که چه را این خانه را از خدا خریده باشی
که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت شده باشی پس گفت فرمود یا شیخ اگر در وقت خریدن این خانه
نزد من می‌آمدی هزار برای تو کتابتی یعنی سندی و قباله برین نسخه می‌نوشتم چون مضمون آن می‌رسیدی آن خانه را به دو درهم نمی‌خریدی
گفتم یا امیر المؤمنین چه می‌نوشتی فرمود این نوشته را می‌نوشتم و عبارت آن فرمودند که حاصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم

این خریده است

این خریده است این بنده ذلیل از متقی که پراکنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حیل خریده است سرای که واقع
است در دار غرور و قریه صفت آن از طرف اهل فنا است با لشکرهای لکون و انحنا محدود بچهار حد است حد اول منتهی می‌شود
بدواعی آفات حد دویم منتهی می‌گردد باسباب عاهات و حد سیم انتهای می‌یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می‌پذیرد
بهجوم نفس کشنده و شیطان گمراه کننده و باین چهار حد محدود می‌شود و در این سرا خریده است این مضمون اهل زمان بر
کننده از مکان خود با جل تمام این خانه را بتمام خروج از عزت قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را در که بهم رسد یعنی کسی
بر او معلوم نماید که این مکان از مناسب دنیا بی بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مشتری رسی کننده اجام پاشان است
و سبک کننده جان جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کس که مال جمع نموده و در
مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت عالیه بنا کرده و مزین و طلاکاری ساخته و اسباب خیره نموده لکن بیکی برای خزانه
خواهد بود یعنی بعهده مشتری است که این بیع ما و مشتری و مصحف و مهری ما جمیع در موقف عدل حاضر فرماید تا مهم و عدول آن این فیصل
در زبان کار خواهند بود در آن موقف آنگاه که بر باطل بسته گواه است بر آنچه مون در دعاوی و فتن که از گرفتاری هوا و هوس آزاد
شود بچشم زوال فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا می‌کند که چه ظاهر و چه هدایت حق از
برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که حیل از دنیا یکی از دو روز و هر آنست یعنی نمایند از برای آمدن روزی بود
جهت رفتن از دنیا یا روزی خواهد بود برای رد زر حیل از اعمال صالحه توشه بردارید و اعلام را بیاد کردن اجلها کوتاه گردانید
اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظه انجام حضرت امام علیه السلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گل عذار و گلرخان
و کنار و خوبسیمان و ساده رخسار از نخل هوای بالا بلند ان علم مخالفت شیخ و دین بر افراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان
و امردان طره سر رشته تسمای عشق را از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بی پایان که سینه چاکان خنجر هوسناک مشتاق طبعان ظریف
خود تر دامان ریختن آب بدو هرزه گردان کوچه هوا و بادستان کنجینه بیحیا تنگان صحبت می ساقی و خستگان مرض صاحب
ندامت تن آریان خود ساز و شوخ و شنگان شاهباز کرباز پارسا را بهدایت هوس در دیده و بر چهره ناموس خود نیل سوائی

کشیده و اساس کفاح ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار خار کل رخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت عبارت
زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بر دو غنچه قانون شرع انور بار گردد چراغی است از کشتستان دین ما
بر می افروزد و اگر بکار رخص جواد هوس مشتعل باید خرمن ایمان را در هم می سوزد و بسلامت آن بوالهوس که خلط رقه انفیه
شرع مصطفوی نموده نفس بهیمی را در وادی بی پا بکه کسته مهار سازد و بجنب آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت فروغ کوشیده
کوسار خود را در منجلاب فجور اندازد و صدر نشین بارگاه اولاد و چاکر سوز سیان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
که در شب معراج جبرئیل را دیدم که پاره گوشت پاکیزه پخته و پاره گوشت خام مردار را در پیش ایشان نهاده بودند ایشان
پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را می خوردند حقیقت آن را از جبرئیل علیه السلام سؤال کرد رحم فرمود این جماعت مردانند که زنان
حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب نامی شوند و زنانند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل می کنند الحدیث حبیب
که عاقل حبیب تیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف
حجله عفاف قطع نظر نموده بکلب لیسلی جامه وادباش جهان عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد و امی بیابتری که
بهم آغوشی فواحش سراپا زشت و اسی بر صحبت حوران پاکسرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افتاده فلک بسر مهر تری که بگرد
سرگشتن و امردان هر جا خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرده حبیب دل عزیز زلف خوبان
چه دهی ؛ بمعنت یوسف خود را بگاروان چه دهی ؛ ترا که در بزالان قدس خواهر بود ؛ بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ؛
اشتیاق تو فردوس می خورد دل خویش ؛ چه غنچه دل بتوشای بوستان چه دهی ؛ صورت پرستی لامعنی کار سپاهشتی دلیل بلا
عقاد حماقت است و شاهد بازی در راندن شهوت رانت هر دعوی چرا بیشتر کفاشتن کوله بخشی و شقاوت چه صرفه خته را این
شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و رانده شهوت
بودی بایستی که دواب خرابات سر آمد مردان و کاو خرا کمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آن است که در وقت غلبه شهوت ضبط
خود نموده ترس نفس سرکش را از فروق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس امارة چون نامردان رنگ صبح از
چهره ایمان باخته بکلبه غیرت بین صفهای هوس را در هم شکنند تا کاد طبیعت را در پیشه اول و اما نسبر پنجه قوت باه
کمر شکنی رعونی شیر مردی نتوانند نمود تا بیل نفس رو باه باز شغال صفت را از خواب غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی
حق بر گردن نگذارد می زبان بلاف مردانگی نتوان کشود آزاده سر در پای فرزانگی و نقل بر مسند کمال مردانگی انصاف صاحب سعادت
که در وقت زور آزمایی تند باد هوای نفس ثابت قدم و در نبرد هنگام و زمین نسیم میل طبع چون سایه ضعیف خود را فرو برد
قامت خوش خرام را چون سایه سرو در پا نهند و بتعلیم رخ سار گل عذاران شمع صفت از باد رشقه مرغ دلش را طلب
شیرین لبان مکس نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرینی خوشگلان دوشاب دلنمایند بنقطه خوب رویان مرکز دار استرداد
سرگشتگی نگردد حلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاوه عقل را کم نکند بیرای سر پنجه مژگان دراز دست گریبان
طاقت چیز نماید و بکشکش طره قوی بازوی پا بند از جا در نیاید بجمع سر آمد زلف پر تاب بیابان مرگ اندیشه های
دور و دراز نشود و بقلب سرکش چهره گلگونه دار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در صرع خیز هوسهای نفس سینه دل را بباد
باند و اصناف ناز کرد اب تعلقات را نماند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعه انوار حق از کم شب تاب کمتر داند
در طریق بندگی خوش صورتان کفار خانه مجاز را چون نقش قدم پای ناقه شوق نموده پای بسر منزل حقیقت برد و در طریق بندگی
مه جبینان فلک نما چون ستاره جبهی بر خلف شکسته گرفته رو بقبله حقیقی آورد حلیف آسا در دین خورشید نشان
افق جبرئیل حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر افراز
و مهر وار محبت دار سیم تنان عابد فریب را بدستیاری پای مردی سد آرزو قوت باه از در و دیوار کعبه دل در اندازد و از خار
خار عارض دل بران دامنگاه را بیعقوب صفت بر چیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر بازار سامه بر سر مرتبه
پیغمبر نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و اجرای آن فرزند مصر عفت را با زلیخا سر مشق
بندگی باید نمود چون زلیخا حلقه بندگی در گوش و خانه محبتش بر دوش کشیده تیغ دل را چون دست زنان مصر بر تیغ دل بیخود
حسن و جمال بر بیند مبتلا شوق در تعبیر دل خراب هر لحظه رنگی ریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف صبر زنان

حیله می انگیخت از آن مرغیند مشهور است که هفت مغاز در یکدیگر ساخته حضرت یوسف چون نظر کرد هفت پرده را تو بر تو بهم
جای دارد و بدرون آن کاغذ زر آورده و در آن بسته زبان کاهجوی گشوده هر چند چاپلوسی و لابه را از حد برد و در حصول کام قدم
مبالغه و ابرام فشرد حضرت یوسف علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع استعفا نمود و دامن تقدس بلوث آن فعل ناشایست
نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار فرمود
زلیخا گفت جهت آن روی آن پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و همچنین باعث انفعال ما گردد حضرت یوسف فرمود انا احق
ان استحی الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد است و اصلا بر هیچ امری شعوری ندارد شرم کنی
من چرا از معبود خود که یگانه و قهار و دانای آشکار و نهان است آزرم ننمایم گویند انوشیروان در خانه گل نرگس بود وی
با کنیزان و زنان خود مباشرت نکردی و گفتی که نرگس بچشم نگرنده شب بهتر مست و مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم
ایغا بست زده نفس بهوای تنی دست سرمایه حیا شرمت باد که سگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با وجود مسلط از خالق
سموات و ارضین آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی ما در خلاء ملاحظه و بر اسرار ظاهر و باطن ذرات کائنات ناظر دانی از زنا فرمانشما
باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه کلاب عشق بر چهره انفعال نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را
دیدند که پاسقال آلت کار آهن تفته را از کوره برآورده بکار کردی مشتاق آن امر عجیب را از ارشاد استفسار نمودند گفت وقتی ناچیزه
قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و هوم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بی نوایان را بباد نیستی داده اطفال بنات را
از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از خبز خرد
در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمی رسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت نمی گردید از الوان نعمتها
جز خون دل در چشم فقرا نمی گردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لبهای کامران نمی رسید جز زبان گرد خشکی بکام چیده بود و سوختگی
در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمی دیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی بر خواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت می بود همگی آب عقیق یا چون آتش از سنگ بری

آورده

آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی می داشتند بوی دانه کاه را از دست کرباس می کشیدند پیر گان از سبزه زمرد توقع از خوشه
زدند داشتند و خام طعان رنگ سایه کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بقدر آن یاکل لحم اخیه
میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کل خرمن معده آنجماعت مصداق یاکل فی بطونهم نارا دخشکسالی بحدی رسید که هر دی حیوانی
و ضوی دست از جان شستن بر تیمم ادا شد و تنگی معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بشوار
دست بهم میداد تسعیر اجناس زر آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن و صاحب صد و نمو مزرعه و عات نخیلان پایه دامن صحرای عدم
کشیده که جز فقرا را از نخیل آن میسر گردد گفته مزبان نه بخوی دست در زر بر سنگ زر زمانه بود که بوی متاع میل توانند کرد و دماغ
شاهین ترازو از صحبت دیر بینه اجناس نخیلان بالا رفته بود که بسلام گردن سر فرود آورد در چنین مسالک بیکی من آماده بود و از
جنس کرات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب حالی در هم سایگی من بود و طفلان خورد سال داشت در غلبه
حسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف را گشوده و از پیرهن خود و اطفالش اظهار نمود از یکسو آتش جگرسوز
شرح پریشان حال دلم را کباب کرد و از یکطرف سیل اشک را پاکل عارضش خانه اطاقم را خراب ساخت از یکجانب با خود
سخنان دلخراش که زخم خاطر خست و از یکسو ناوک دلدوز غمزه آتش بر هدف سینه ام تا پرنشست گفتم مدعای تو وقتی از من
حاصل می شود که مدعای من از تو حاصل گردد و جنس احتیاج را آنزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد و حال خود را از من دریغ
نداری آن عفیفه گفت این چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالبس سبزه دندان مسفتن گرفت و گلبرگ چهره بنفشه خیال شبنم
آغاز نمود چون امید خود را از من نافته مانند عشق شرم خویش روان گردید چند روزی که برین گذشت و از التهاب آتش
گرسنگی خود و اطفال سینه آسا بیقرار گشت دیگر نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه گشود در جواب
همان سخن گفتم و خواطر خویش را بمشقت همان گفتگو سفتم هم چنان مایوس برگردید و دامن خاطر از چنگ خواهشم در کشید مجملا از
غایت اضطرار نزد من مکرر آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارش بجنون رسید بحصول مبلغ
رضا گردید و گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا گلبوته بر کنار باشد و دیگری بر همین مطلع گردد اتفاقا خانه داشتم

چون زاویهٔ دل از تطرق خلق غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از خطرات عالمیان بیرون با نگاه آوردم و در ماه و در خلوت تنها
مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرسیت و آن حضرت ادراکش
بصیرت گفت نه با من شرط کردی که مرا بکار دیگر هیچ کس بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست و کرا ممکن است که از احوال
ما اطلاع یابد گفت پروردگار جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات دانا و خبیر است حاضر است و چه
ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکل است نیز حاضر است و در مجمع جنین ارتکاب اینعمل شنیع نمودن کمال بی شرمی است چه حیا
چون این سخن بگوش هوش من رسید و نشستم این گفتگو بر کنار خاطرم دویده با خود گفتم که هر گاه زنی با کمال انفعال عقل از پروردگار
خود ابتهه اندیشه نماید ننگ باشد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم برنیایم و خاک بسر که زنگی اینعزم ثابت است را
بصیقل عاقبت اندیشی از آئینهٔ خاطر نزدایم پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت را باب تامل فرو نشاندم و از
بکتاج نفس مرتد در تسلیم او کردم و مرتحقش کردم آن حضرت بر کرامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده آتش شهوت
را بر خود سرد کرد و تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر سرد گردان از آن وقت تا حال نظارت آتش مشاهده نکردم اینقدر بگو آرزوی
برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاهروئی که نمی از چهرهٔ احوال بعرق انفعال
نشوئی تا چند دل صورت پرست بطلاق ابروی تابان پیاله شوق نوشی و تا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه
روئی جامهٔ سیاه روئی پوشی با خود اندیشه کن که اگر فرضاً در وقت ارتکاب فجوری یا امر قبیحی کوکبهٔ از دور پیدا شود
و اطلاع بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت می شکند و آتش شوق بعرق شرم منطفی
می گردد و ناچار لحظهٔ دست از آن می کشی تا آن کودک حاضر است بیکدو آن عمل نمی کردی رویت سیاه که از حضرت خالق بیچون
و واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و بی پرستی لم یزل و لایزال از آن کودک خرد و سال کمتر شماری و در نظر خلقش
خلاف خلقش ورزی و از حضرت او قهار بیچون سید بر خود غرزی اگر در خلا و ملا خاطرش می دانی چرا از خجالت نمی میری و اگر
حاضرش نمی دانی چرا تمام ایمان خود نمی گیری و تا حتی بعبودی مسلمانی نکردن می توانی کشید که بطلاق انفعال فشرده بانش کردن نهی
و آن زمان

و آن زمان از تنگ گوسفند بیکار می توانی کرد دیدم که بتحقیق بار تکلیفش تن در دوی چون حلقهٔ بندگیش بر گوش کشیدی و از گردنهٔ نفس امارهٔ
بخطیرهٔ حمایتش بر غرزهٔ سرکشان طبایع غلامت شوند و در دوام آمانه داما مال رامت کردند صعوبت اجتناب ظاهر در نظرت
آسان شود و تخم ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد و اگر لذت ترک لذت بدانی و دگر لذت نفس لذت نخواند چه
سر را بر صفحهٔ بندگی بکشیدی و خاک توسن زنگ گوی سعادت ربوده اند سالکان طریق حق بر تیغ بی شیوه و بی چشمی بر ابر فیض
بر دوش خود کشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را بر نجیه شربت کرامت نوشیده اند و بر دامان آتش خطا
دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهران کشیده خلعت تقرب پوشیده اند خیاط کرده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود
طرائش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ اکاهی
افروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته بعبادت بلند شش چون عصای کلیم خیال امانی و آمال
بدم در کشیده و مرآت ضمیرش مانند دیدهٔ قبطیان طبایع را از سایهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود وضعت سبد با در راه
روزی ساخته بود و شیر را کل سر سبد سعادت شمردی و آهوی هدار خود را باب رنگ قناعت دامن داشته بطلب نعمت آبروی
عزت خود نبردی حق تعالی وی را جامهٔ رضایت کمال عطا کرده بود و صورت او در خور آن معنی کرامت فرموده روزی بر قلهٔ جبل
سبد فروختن می گشت ناگاه جمال دلکشته بهار سبد خریدن وی را بنجاز خود آورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر
گشود نقد مدعای خود را بوی عرض نمود آنجوان بر گردن بهم آغوشش تن در نداد و خود دست در سینهٔ اصول آن بیاد جانهم
دیگر بار آن شاهد بازیچه نامرس زبان بلاغت بلوی گشود و جوان را بخود ترغیب می نمود و بوعدهٔ بیم و زر آن پاکیزه هر آن تعلیم
کرده هر لحظه بصوتی طریق را هر نامی نمود و هم خیال آن آزاده سرو جوی با فسر زاکی نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش بعجز
و سیدن آن افسونها اصلاً نمی لرزید القصه چون سر پنجهٔ ابرام آن زن را کنیزان قوی دید که جز بقوت تنه پیوند از آن نتوانند
کشید و آتش سوزان شهوت از آن قدر شعله در یافت که سر دروئی مطابقه افسرده نتوانند کرد بنا چار بهار رضای حاجت
لحظهٔ مرخص شد و کنج بیچاره رفته از آنجا خود را بر سر دیوار کشید بلاک برار کتاب عصیان خالق بیچا اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت

بحکم من کان الله کان الله له حق تعالی او را موفقش نموده اصلا الم نیافت بمقتضای کریمه **ومن یتق الله یجعل له مخرجا**
از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز بحصیل قوت میسر نشده بود عیال خود را گفت که بسوزن مرا بر آتش
افروز مرا که هم سالکان بر بر برگ ما مطلع گردند آفتاب بسلفطار کرده بعبادت اشتغال نمود در شب آسا بقوت روح و عبادت
از لذت بندگیت اکتفا فرموده اتفاقا زنی از همسایه هم سایه جهت آتش آمده بسر تنور رفت و فسر جا کرد که نان در تنور
بستی در رفتن نکو نان خواهد سوخت چون آن زن جوان مذکور بر سر تنور رفت تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت
تقوی و پرهیزکاری است و از نتایج شیوه دین و دیانت زبان بکلمه ارشاد حمد و سپاس الهی گشودند و در رغایب حقیقی و نشاط
سجده بندگی را کل مدیران سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و با
ساختگان بتلاش خدمت در در بار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند **صایب** از رغیب پرستی که هنر را بی نهند
دست از خرف بشو که اگر ما بی دهند ترین زهر لهی قند غا آسیق فتان و انکه نظاره کند که شکر کم بهین دهند
گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده حیرت موصلش از رشته دار زد هیچ تدبیری ثمر نکشود تا اتفاقا که شب برات
بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل بچیند دختر گفت غایت تا جوان مردی باشد که هم
کس اینشب خدا آشنا باشند و با بیگانه مرد چون آشنی بنشیند نشیند از آن گفتگو برگ بالش دو دیده **مجملا** هر دو از هوای نفس بی
دلزم جدا گشتند آن شب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول شدند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد
آورد گفت دوش حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات را در خواب دیدم که فرمود دختر خود را نزد فلان کس برده با عقد
کن **القصه** ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص یافتند قدوه ارباب حقیقت شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کتابی از حضرت امام **زین العابدین و فخر آل محمد بن علی الحسین علیهم السلام** حدیثی نقل فرموده
که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود و قضا را کشتی ایشان بشکست و اهل آن کشتی همگی غرق بحر هلاک گشته بکام
نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زوارق اشباح بدار ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را
تخته پاره

تخته پاره نما فکنده بجزیره رسید و در تمامی قدر بیشتری آن لوح از طلسم مخاطره جانش را بنیاد اتفاقا در آن جزیره مردی بود زرگر
و در آنجا زنان شغل خود ساخته و نقد زندگانی از ارتکاب نافرمانی در باخته در اضطراب حوائج با بیاض معاش آورده و قدم جرأتش طریق
هر ناشایستی نموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم در دل آتش شهوت سینه آتش از جا برخاست
و بیاد آن گفتگو که کند در او آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدست بی حیائی بدرد زن را مضطرب سر آسیمه حال دید از سبب آن
پرسید زن گفت زیر درگاه عالم می ترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین معاصی نشده و هرگز
بنیل این رسوائی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا اگر هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است و خاریه ناموسی
دامن عصمتم ندریده مرد گفت هرگاه تو باین پاکی و اینی بیگناه که آنم باختیار نوشته و من تو را با آن مجبور ساخته ام آنچه ترسان
و هراسانی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز در نافرمانی حق در باخته و تو را باین معصیت مجبور ساخته ام پس
از سر آزردگی نفس خواسته دست از آن کشید و عازم توبه از زنا و اعانت بر گناه الهی گردید بعد از وقوع این وقتی برای صرف
دیار را هر اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب بیتابی شدند راهب گفت دعا کنید که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد که
از تابش آفتاب بیم جان گفت از کثرت معاصی و مظالم ما اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجت توانم نمود
راهب گفت پس من دعا می کنم تو **آمین بگو مجملا** بدعای راهب آمین آن جوان حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب
شان رهائی بخشید تا باهم در سایه آن می رفتند تا بسر دوراهه رسیدند از هم جدا شدند هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان می
رفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است دعا بیاندازی از برکت آمین تو بوده
دعای من قصه خود را بگو و علتی که سبب آن تقرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت سبب خلاصی که در دولت
راه یافته و نور تقوائی که بر خاطرت تافته است خدای تعالی آن گذشته تو را بخشید و قلم عفو بر تشجیات سیئات کشیده مس اعمال
اعمال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست انداز نکنند آمال و امانی حرامات باید نمود **القصه** دزد را هنر که بر جوهر پیدا آورده
پای عمرش بر سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیده بمنزل سعادت چنین رسیده و دیده هوس چشم پوشیده از

از تابش آفتاب و زجر خود را بر سایه کرامت چنین کنیه تا سوختگان آتش خوف و خشیت و محتاجان حلیه حلاوت و معرفت را بسته
سرچشمه آرزوهای نفس نارائی یک اعتبار نابشته و کنوز ما بین را از شیون لشکر شهوات بهره باند و بدیهای درد نه یاس و آشتی
بکرامت فایض گردند و از ریاض مشتهیات جاودانه و شمع سایر سعادات و جهان بهشت تقوی چه کلمه می‌خواهد چنین قوله تعالی
در سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ۝ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ۝ ملخص معنی آنکه کسی
که از ایستادن در مقام قرب الهی و مواخذه او روز حساب ترسیده نفس را از تمنای حرام منع نموده و باز داشته باشد هر آینه بهشت
آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیت کند و بدان قدرت داشته باشد و منع خود
از خدای تعالی ترسیده می‌نفس نفس نماید و از تعلق شیخ دست باز دارد و از سر خیل ربایع عفاف و سالار کاروان امن و امان
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که می‌فرموده انما افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادات عفت و پاکدامنی و منع خود از
محرمات و شهوات نفسانی است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله من عفة
بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که شکم و فرج خود را از زنا و نامشروعات نگاه دارد و تقاضای
خواهش طعام و شهوت جماع با حب رست بکریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مؤمنان را که فرج خود را از ارتکاب فجور می‌حفظ
می‌نماید در کتاب کریم خود بمژده فوز عظیم و فلاح سرافراز نموده در سوره مؤمنان در حق ایشان فرموده که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ
حَافِظُونَ ۝ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۝ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْعَادُونَ ۝ ملخص معنی آیه و اما هدایا آن است که بتحقیق که رستگار شدند و کمال مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنان که
از جمله صفات ایشان آنست که فرجهای خود را می‌حفظ می‌نمایند مگر در مباشرت زنان و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه
ایشان نیست و هر کسی که غیر این دو طریق طریقی جوید و زنان و کنیزان خود را گذاشته طریق فسق و فجور پوید پس ایشان از حدود
الهی تعدی کنندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت اهل شقاوت آثار آن گذشته و آیات زهره شکاف در حق سرگردان
آتش خرمن عفاف پیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابرین

بعضی از آن

بعضی از آن اکتفا می‌نماید از آنجمله از کنوز خزاین اسرار آثار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که خلاصه مضمون آن
آنست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم‌تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود
ساخته خراب کند یا آب بشیت خورد را در زنا بحرام ریزد هر که ذلک بنفسی از شعور داشته باشد می‌داند که از سیاق این خبر
وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم می‌شود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته اند چه مقدار عظیم
مفهوم می‌گردد و از آنحضرت در روایتی است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است
سه از آن جمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بهاء و نور چهره را می‌برد و موجب فقر می‌گردد و عمر را کوتاه می‌کند اما در
آخرت باعث خشم الهی می‌شود و بسبب دشواری و سوء حساب می‌گردد و در آتش مخلد می‌سازد و هم از آنجناب صلی الله
علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلم یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن
عمل توبه نکند و هم چنان مصر بر آن باشد خدای تعالی مسعید در بقروی کند که از آن دریای مار و عقربها و از دریای جهنم بقرار
در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گندا و متاذی گردند و از حیا
بقیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود پیغمبران
حق تعالی را جبی خواهد رسید که اهل مجمع از بوی گندا و متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در این
وقت منادی ندا کند که می‌دانید این چه بوست اهل محشر گویند نمی‌دانیم در پی ما از آن بمرتبه کمال رسیده است که بیند این بوی
فرج زنا کنندگان است که به توبه مرده اند پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچ کس
از اهل محشر نماند مگر که بیند خدا و ندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرک هوشیار بجهت یک لذت جماع که عبارت از رسیدن بوی
بهوسکاری خود را بغداب چنین گرفتار می‌سازد و برای زنان شهوت حرام که اصلا حرام خواب غفلت پیش نیست چگونه خود را در
ورطه عقوبت چنین اندازد و لذتی که سرمایه چنین الم باشد برای بابیه هوش چه گوارا اگر دو ریختن آب پشت را که در تخریب
بنیان ایمان بمثابه سیل و ماء است عاقل حسب نظر فطرت چگونه آن را عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام محمد باقر علیه

جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زنا مرتکب نامی گردد روح ایمان از او می‌پرد و اگر از آن شنیع توبه کرد و روی آورد
به درگاه الهی آورد باز عود می‌کند و منقولست که در عهد داود نبی علیه السلام مردی بر سر زنی گذر آمد و با آن ضعیفه عجز بکرد
اگر او نزدیکی کردی وقتی آن زن با همسر آن مرد گفت هر وقت که تو پیش من می‌آئی مردی نیز پیش من می‌رود چون؟
سخن شنید بخانه رفت و آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید و او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد
ماجرا را معروض داشت فرمان قضا دهی کرد که او را بکشند ملائکه یعنی بدو ناموس که بتو رسیده مکافات بی ناموسی است که
از تو بدیگری رسیده مولوی هر که با اهل کسی شد فسق جو با اهل خود را دان که قوادست او بر طبق این دو بیت حکایت
شخصی که نقد دل با بقال رفتی زنی زنی یافته و سر گرمی محبت آن آتشین رخ سار سیند آسا بیقرار ساخته بود پیش بهای وصال مانند
سیک خیال خود را بسر کوی زن رسانیده و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه می‌کشانید چون خواست که از
دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه عفیفه لکن کشد یک شخصی مقبل رسیده بدست تامل و امن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرود
کشید القصه نام و پیشان بازگشته چون بخانه خود آمد و یک شخصی نیز بر سر دیوار روی بر آمده می‌خواهد بدرون خانه رود دانست که
مکافات آن اراده است که او هم با دیگری کرده فسر بگیرد که ای برادر از همین جا برگرد که من نیز تا سر دیوار پیش نرفته بودم
اما بیک دامن آتش خطا از مهلکه امثال این اخبار بهوش باز آمد خواهش از گریبان هوسها کشیده ماند با ریاضتکشان خلوت
توحید از بیم تنگیهای سراپا دهید پای کاهلی بر دامن تمکین تجرید بچیده با شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز
جزا در تحصیل مدار نفس اماره دست بر نهاده و خانه بدوشان طریق سیلانگی سر منزل استکاری در مقصد اصلی خود ساخته خانه
داران مقتضیات طبایع را سر خط بیداری داده و صاحب دلان با خود بجنگ تجرید کیا شان این اثار تیغ علامت بر روی خود کشیده
اند و معارضان معارک جهادات بتاثیر این کلمه ملامت نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت
رسول الثقلین صلی الله علیه و آله جوانی از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و حالت بلندش زیب مهاد هوس
نفس بر خواسته بزیر بستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست تسخیر کرده و روی دست ساوس شیطانی نخورده و نشیب پا بر لوازم

دنیای فانی نزده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می‌کشید و در مضمار زندگانی با هزار قصب السبق بندگی روزگار
می‌گذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و الغضب اسباب اراده حج کرده در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او را با میر حج نموده با فرزند گرامی او وصیت فرمود خدای تعالی آنجوان را اجابی در حضور آن کمال
دهر را مناسب آن بشیرت کرامت فرموده بود از اهل آن قافله زنی دل دیده عاشق جمالش گردیده در انتظار نشستن شربت
وصالش بتدابیر گوناگون می‌کند تا شبی خود را با او رسانیده پرده از راز خود گشود و زبان لابه و چاپلوسی آغاز مراد نمود جوان گفت
دور شو از من ای ملعون اگر نفرت بکنم و در میان اهل قافله تشهیر کنم زن ناچار بازگشت در منزل دیگر آمده همان مرغوب
ساز کرد در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسون گری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیوم آن زن به کوه صد دینار
زر دو کردن بندی دو دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نرم
نرم بسر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار دوش انداخت بمقام خود بازگشت چون صبح شد در وقت رحیل رسید زن فسر
برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند بسبب فسر پیاپی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی
بود آن را از من دزد برده اند کاروان سالار فرمود که بر اهل مردم را کشتند و آنمال را در میان اسباب یکایک تفحص
نمودند آنجوان صالح بسبب اینکه امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود از رعایت ظهور صلاح و تقوی و ایمان و درستی را از آن لوث
منزه می‌دانستند بنابر آنشتم داشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان
رفت و گفت مالی را زنی زن گم شده است و بر مردم را بدان سبب می‌جوئیم می‌خواهیم که ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند
صره سیاه زن گفت نیست مال من چون نشان طلبیدند نشان نداد یکبار گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آواز
افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمی‌نموده است پس او را بیاوردند و قصد کشتن وی کردند
یکی از آن کشتگان آنجوان را این عمل رسول خدا سپرده سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید
تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ببریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا خدمتش بر او چه حکم نماید

آنگاه دست و پایش بسته بر شتری افکنده چون بمنزل رسیده او را هم چنان در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج
پرداختند از تابش آفتاب چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا سر کش ماهی در دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن
زن بیچاره نزد وی آمده گفت کلام من مرا رها کن تا از این عذاب رهائی دهم چون هم چنین ابا نموده زن مایوس باز گردیده
و در میان کوچه‌های مکه می‌گشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دو چاره وی شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل
بروی ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت به بینید که این مرد دزد با من زنا کرده از او آبستنم گشته چرا
تا حال نطق نکرده است خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل ظاهر گردید کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را
بر آن گواه گیرم **القصه** اهل قافله گریه کردند و آنجوان پاکدامن را هم چنان مقید بر شتری افکنده می‌آوردند تا بمدینه رسیدند
حضرت امیر المؤمنین بمستقبال آنجوان صالح از شهر بیرون آمده در پیشروی کاروان احوال آنجوان صالح پرسیدند گفت
یا امیر المؤمنین هم صالح مگو که او مرد دزد و زناکار است و اینک از دنبال می‌رسد آنحضرت چون بآخر قافله رسید وی را
دید مقید ساخته در شتری انداخته اند حضرت امیر المؤمنین آن شتر را می‌راند تا بر در مسجد کوفه خوابانید و آنجوان را بمسجد آورد
پس دو قرة العین خود را با حسن و الحسین علیهم السلام فرمود که بسقیفه بنی النجار روید آنجا در خانه بزرگ که ببینید در
بکوبید زن صاحب خانه بیرون آید و شما را مرحبا بگوید یا سبطی رسول الله بگوئید که نوشته است وی خواهد حکم کند میان تو
و خصم تو گویند قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب علیه السلام چون زن اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین را شنید گفت
حاضر شده و همراه آن دو زن روانه شد چون بخدمت آن امام عالی مقام حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه
می‌گوئی گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این
شاهدند امیر المؤمنین علیه السلام **سلمان رضی الله عنه** را گفت بنزد حضرت رسول صلعم برو چوب دست آنحضرت را با حقه که در آن موی مبارک
گرفته نزد من آر چون چوب دست و حقه حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابانیدند و کلیدی بر دو پشت نهادند و آن چوب دست را بپهلوی
او نهاده فرمود که بنام خدا و برکت رسول صلعم سلام بر تو باد ای چنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان بخشین را در تنگنای رحم

گویا گردانید

گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله حضرت امیر المؤمنین فرمود علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده
که پدرت کیست آزاد است یا بنده و سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گو در گفت گواهی می‌دهم که جز خدای تعالی
خدائی نیست و شما پسر عم تو محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از مغیره و میان من و
او حاکم و حکم الحاکمین است که لحظه مرا بحرام رخنه کند کلال امیر المؤمنین فرمود شهوت تو از کجا بود یا شهوت پدرت
گفت بشهوت هر دو مردمان فرمود ایرا آوردند و در دو چوب خیزران فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار می‌کن از خطاهائی
که کرده‌ایم و ظنی که بر آن جوان بیگناه برده‌ایم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آنحقه را سر بسته برگرفته مهر از آن برداشت
آنچه خشک شده بود و خیار از آنجا برآورد در حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمود آنست این جوان است روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر رفته این آیه را تلاوت فرمود که **اَلزّانِیَةُ لا یَنْکِحُها اِلّا زانٍ** این جوان از مسجد بیرون
رفته آنست خورما بر دست حضرت جبرئیل امین این خبر بر آنحضرت **سید المرسلین صلی الله علیه و آله** رسانید و آن سرور نزد او رفت و خیار
از دهن روان گشته و آنست بر دیه پیش وی افتاده بود حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ
ترسیدم و آنست خورما قطع کردم پس آنحضرت بعض طبیب علتهای درون و آن مرهم جبرائیل بر خون دست مبارک بآن موضع
مالید در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آنست را در این حقه نهاد فرمود که یا علی فنقریب این جوان بعد از وفات من
بهم چنین کاری متهم خواهد ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه در این حقه است بر دهان بنهای تا بیگناهی او معلوم گردد پس
مخرب بنیان شد کتاب عمر بن الخطاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معاره مقصوره دین مبین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نمود فرمود که در نیت او را رجم نتوان کرد چون وی آبستن است در جرم او
باعث هلاک آن طفل بیگناه می‌گردد پس ترک آن زن کردند چند آنکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش
کردند **حنفی نازک** که محبوب ساحت خود در شریعت مطهره و حنفی و منهی علماست و از ارتکاب آن اطلاع می‌توانه بود که از جهل این مسئله
ناشی شده باشد و باعث بر این حکایت رنگین ام تحسین اهل و ترغیب بر آنست بعد مراد آن است که مقیدان سلسله معنوی

و پاکی سینه و مستان باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم کرده که بندگان خدا رسالکان راه تقوی و زاهدان کتب مصر با وجود
پرهیز می نموده اند شهریاران کشور را این از طرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت مستور احتیاط
بجا اهتمام می فرموده اند و از جمله حکایات که دستور العمل غافلان و مصباح گمراهان می تواند بود حکایت آن زنست با قاضی
بنی اسرائیل که بگفته مستند دل نهاده و امان بدست آمده از دست نداده تفصیل این حکایت سراپا جنایت از مسلم مواقف و مبنی لطف
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است و مضمون آن با حاصل مضمون این حکایت مطابق است که بادشاه هر دو سرائیل
قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و صداقت اتصاف و در جامه تقوی و اورنسل انبیاء معظم زمانه بجلاء و تقوی
داشت و قضا برادر قاضی را جهت تشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری در افتاده حیله جمیله خود را بقاضی سفارش نموده
بتکفل احوالش وصیت فرموده قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت متفقد احوال آن عفیفه می بود و قتی نگاه شوق چشمش
بگلشن عارض آن خورشید لقا گذر کرد و بسبب سیمای محبت آن بانوی جمله عصمت بیان امانت و دیانتش از پای در آورد گرمی
هوای آن هوس غنچه آن ساز را برشاخ اظهار شکفانیده و شدت آتش شهوت آن خیال خام را از دیده جمله قاضی بریده
کرد اندیشه در پیش می در آمد بخت از زبان ملایمت و نرمی گفت در پرده بسوال و حال گشود و آن مستوره پرده ناموس را
بهم آغوش خود تکلیف نمود چون اشعه آن از نیکی زن را از قبول آن امر معلوم کرد اینجا آغاز تهدید و درشتی کرده گفت اگر
برادرم دست نهای در طرق انتقام کردن تنهی در نزد پادشاه ترا بزنا متهم سازم گفت هر چه خواهی کن که این صورت
بزرگ نیست قاضی بدو سه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه
بدانه خود بحقیقت آن گفتگو رسیده با جرای حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا بر جسم تو امر کرده اگر زن
اگر بجهول ناموس تن در نهاد ننگ ساست کنم آن پیشه زن از کشتن بر دو انموده هم چنان در حفظ ناموس خود را بر سنگ
تا سنگسارش کرده قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع نموده باز گشته قضا را برکت پیر هیزگاری و تقوی سیره و صیانت
آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستم پیشگان سپر داری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با اینهمه سنگ جفا

نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد بنگ مهر را بر خرمن بخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بخت و از هستی آن صحیفه
از آب حیات رسا تر از آمده چون سبزه از خاک بر آمد هوا داری نسیم عنایت الهی مانند هر گل سر خود گرفته از آن شهر
بیرون رفته تا به دهی رسید و آن شب را در بیرون آن دیه گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جوی باد
افق شرقی دمیدن گرفت دیانه در دیر را گشوده آن سر حلقه بلاکشان را در پشت در دیا حوال پرسید زن سرگذشت
خود را نقل کرد دیانه را دل بسوخته و بی طلب درون دیر در آمده و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نموده کودک
خورد سال او را در حجر تربیت آن پیر دامن نهاده دیانه را خاطر می بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش و صدایش
نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن و حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد
دیانه رفت و گفت اعتماد بر این خاجه زنانیه کرده کودک خود را با وسپردی مانیک و را کشته است دیانه آمده فرزند خود را
کشته و سیاغانت بخود گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیانه گفت دیگر بر
تو درین خانه خاطر خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود آن بانو اسباب آنجا بدان کرده صبح گاهی بر دهی رسید
شخصی را دید بدار کشیده اند اما هنوز رسن عمرش بنا گشته اجل نگسسته است از سبب آن پرسید گفتند مستحق بیست درهم
قرض دارد و در آن ماه که قرض داشته باشد صاحب طلب را می رسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید بیست
درهم دیانه را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص خلاص گردیده از مهلکه جان رهائی یافت زن را
گفت حق که ترا بر منت هیچ کس را نیست اکنون ملازمت تو را اختیار می کنم و هر چه بروی از تو جدا نمی شوم پس هر دو
باهم می رفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این
جماعت رفته بوسیله خدمتی طعام گرفته برای تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی و دین فروش با بزار حق بیستگی ناشناسی
نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیر و متاع گرانمایه دارم که در میزان امتیاز با همه اجناس بسیار کشش سرا راجح است گفتند
چیست گفت کنیزی که هم کرشمه او دزدیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را بدهید

مجلس شورای ملی

و بعد از آن آمده او را خریداری نمایند و قیمت بسیار بمن تسلیم کنید و او را بخبر نسازید تا وقتی که من بروم مجملا آن سرو چو بیار
از اده یکی را بده هزار درهم فروخته روانه کردند آن جماعت نزد او آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی زن گفت چرا گفتند
تو را از مولای تو خریدیم زن چون خندید استنکاف نمود و قبول نکرد ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم
پیمود و چون اهل کشتی را در باب او اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفت را سر بار کشتی کی اموال ایشان در آن بود کرده
کمی سر سبد مایعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانه امواج از جا بر انگیختند بحری
سفاین مرور دور و سرسی زوارق غواریق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی انقوم را بهلاکت موج
خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا قاضی کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود
از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب خوشگوار و درختان میوه دار مشاهده
نمود با خود گفت از این آب می‌نوشم و از این میوه می‌خورم و در همین مکان بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق بحر جلیل جل شانه
پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی فرمود که نزد آن پادشاه رو و بیرا بگو که در جزیره از جزایر مرا مخلوقیست
بلیه که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نمیه از و طلب بخشایش و عفو نمایند پس اگر او شما را عفو
کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده بخدمت پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشوده
گفت قاضی بلیه نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرده است و من بالکه اقامت بینه بر آن شود بر جسم آن زن فرمان
دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم طلب آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن
شوهرش آمده و گفت مرا زنا با بعوصالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی با و نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که با کنیزک
او زنا کرده و بیرا رجم کردیم و من می‌ترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من نیز استغفار کن و طلب مغفرت کرده گفت
بنشین و بیرا در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود و بعد از آن قاضی آمده گفت میترسم برادرم زنی را دوست مایل او گشتم و بغورش
خواندم امتناع کرده در نزد پادشاه بغورش متهم ساختم و بحکم پادشاه برجسته کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت او

استغفار کرد

استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو که چه می‌گوید بعد از آن دیرانا آمده و جرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را
شب افراز کردم می‌ترسم سنگی بر خورد و هلاکش کرده باشد زن در حق او استغفار کرد پس غلام دیرانا آمده قصه
خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرد دیرانا گفت بشنو بعد از آن مسلوب آمده سر که نشسته خود را گفت زن
در حق او نفرین کرد و گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت عزم زن تمام و آنچه شنیدی تمام بر من گذشت
اکنون مرا بمردان حاجتی نیست می‌خواهم این کشتی را با اموال که در آن است گرفته قطع علاقه زن شوهر نما که در این جزیره
بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهر قبول آن امر کرده کشتی را مصرف کرده و پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحب
دلان و دیده وران از روی رمز معانی این روایت مبانی دست بهره می‌توانند نمود و هوشمندان بمسام عقل زرین از دریای حیرت
گل اسرار حکایت دل نشین استشمام می‌توانند فرمود و گشوده مستوره عفت مقنع چادر را و نخل بر و مشته بر هر کاری مستر حکمه
ثمرات است چه بادی بی خار رحمت که خشک این شراب بوس از خشمی نه ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی‌نوشند و
چه طلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آلایش از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقاکم نمی‌پوشند زنان را بمبرت صلاح
و عفت از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشورهای
با اهل مملکتی با رراک خدمت او امر نمود و چنین فرزند نکین صادیه مصر را در پیش او بر خاک مذلل سوده رضای خود را برضای او
فرمود چه مردی بود که زنان کم بود گویند چون حضرت یوسف علیه السلام فرزند معرکت لوای رفعت نشان از سپهر والا گذشت
روزی زلیخا جبران خسته و غبار کار بر چهره افتاده در پیش نشسته بر سر راه گرفت و گفت یا یوسف الحرص والشهوة صیرا الملوک
عبید وان الصبر والتقوی صیرا العبید ملوک یعنی ای یوسف حرص و شهوت پادشاهان را بنده کرده و بندگی
صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانیده قال الله تعالی انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
در پیش نظر داشتن و بسر داری دین و دل از ترک حرام و خود را در حقیقه اهل صلاح گذاشتن بر آن رفیق طریق دین نصر الله
ولیا تا با انوار الیقین که معارکاه ابداع و استاد کارخانه اختراع جلت ذره در کوره وجود انسانی قلعه دل نهاده و عقل و دین را

بگویند الا آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده است که کنجینهٔ ایمان را در آن از تطرق هجوم آمال و امانی و دستبرد و غارت کرا
شهوات نفسانی محفوظ دارد و عظیم‌تر رخنه که توان عقل را احراست آن مراجب و لازم است رخنهٔ چشم است که جامهٔ دادش
هوا و هوس قلب ایمان رخنهٔ بقلعهٔ دل برآمده و دست تعدی بر می‌آورند و در دل میل و رغبت بهتر گیری کنند نگاه بیکنج خانهٔ خاطر
راه یافته تعدای ایمان را بغارت می‌برند شاهراه زن شهوات نفسانی بلبلی نظر ساکنان طریق عبودیت را از پس تقوی
عریان می‌سازد و طاغیان وساوس شیطان بی‌سوی نگاه شوب در مملکت خاطر می‌اندازد و سعدای حسن و دل در بازار عشق
بازی بی‌دلالهٔ نظر کم راست می‌آید و بهم آغوش خیال باشد هوان آمال در از زلف و بوالهوسی سر تسمی نگاه نادر دست بهم می‌
چه ارقام کند که از اقلام نگاه بصحیفهٔ احوال ثبت نمی‌شود و چه نقد لای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمی‌رود و چه
خرابیها که از شکاف دیدهٔ بخانهٔ دل نمی‌رسد و چه فتنها که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا می‌نهند ابر دکانان هدایت کن از این
روزن بخیه نگاه غمزهٔ دل دوز غزالان هوش را از پا در می‌آورند پروردگار سمیع بصیر و نگاه بیشتر و نظر جلی ذکره در
سورهٔ نور می‌فرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم یعنی بگو مؤمنان را که چشمهای خود را از محرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور باز نگاه دارند علی اختلاف التفاسیر می‌گفت
نمایند که این امر برای مؤمنان ازکی و اطهر و دورتر باشد از آلایش معاصی بهتر است حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده‌اند که هر که چشمهای خود را از حرام بپوشاند خدای تعالی چشم او را در روز قیامت از آتش بپوشد مگر آنکه توبه کند و هم از
آنحضرت در مرویست که هر که چشم خود را از حرام بپوشد الله تعالی در روز قیامت از زمینهای آتشین چشم او را بپوشد و نیز از آن
حضرت منقولست که زنا می‌چشم نظر کردنست و از منظور نظر از حضرت امام علیه السلام منقولست که النظرة سهم من سهام
ابلیس مسموم و من ترکها لله عز و جل لا اعقبه الله ایمانا یجد طعمه یعنی نظر نگاه هر که از روی شهوت نظر بحرام
از کسی بیارد تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان که باین کس می‌رسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی
و انقیاد فرمان او باشد خدای تعالی آن را بجزای آن اجاره کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد

دوم بیان

دوم بیان این مضمون حدیثی که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار
غیبیه و امور پوشیده مشاهده کنید و حاصل اینکه بپوشانید چشم ظاهر را از امور ناشایسته تا لایق دیدهٔ بصیرت بر مشاهدهٔ انوار حقایق گشوده
می‌شود و از این بیان در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح می‌گردد و سر بیخبر مژگان که از دیدهٔ بامحرمان فرو خواباند
تیر فرق دل هویت و مهر نگاه که از شاهراه بیگانه بر خویش نزدیکی دیدهٔ بصیرت را میل توتیا المتوتیا در دل می‌کشاید
چشم از اغیار بپوشیدن کلید قفل دل باشد نگر بر خویش نزدیکی دیدهٔ از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت لیا عبد الرحمن علیه السلام ماثورست
که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلاثة اعین عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و
عین ابکت من خوف الله مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود
مگر چشم که چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طرف دنیا و مناهی باین نگاه بدامن پای نگاه بافکنده باشد و دیگر چشمی که در نگاهبانی
و طاعت عبادت و نگهداری سرانجام سعادت شب بیداری بر کرده و از سوزش شوق شب که مانند زخم تنگ سوزش سر بهم نیاورده باشد
سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات جبارت الهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد منفی دیده ورسی و دعوی حساب نظر کرده
مسلمات که تنها گریستن روز جزا را نصب العین خاطر کرده و دامن دیده را بموجب شرمسار گریستن بدجا بالا بدیده نگاه هرزه رسی از
سیه‌روی گردی چشمی موسس منع نموده در وقت مرض اگر خواهی حسرت سازد الا بی‌پرده بچشم بالا بدیده چرا که دیده را که در ظلمت سرای
روز کار بدا جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده‌اند قندیل در صورت پیش نشیند نه درست بینش که در جای بناء آفرینش بعکس
چشمی آثار منع نامه ذوق معانی بخیم کند زلف کاکل سلسلهٔ موی نه بند و از تیر باران غمزهٔ بتان چون مژگان تدکاهش از دیدهٔ
دیده سر بیرون نکند و در جلوه‌گاه سر و قدان ریاض خود باشد قسری منع نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن نهد و از شیرازه
بند نسخهٔ پاچیاه سوزن نظاره را چون رشته از پا نه و دو از تو تشی نکند ان سیم غبغب ان سمن نگاه بجای نرود و بجهت برق
نگاه مکرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بیاد دوستی نظر نکند کنجینهٔ خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه‌سای دیده
موسی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام منقولست که من اطلق ناظره تعب خاطره حاصل معنی کلام صدق انتظام که هر که چشم

خود را در مراتع لذات و مشتهیات شهوات خود سر و مطلق العنان ساختم از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزدند ابواب بیکی و تعب را
دل حقیقی و گوش خاطر را بنغمه خارخار آرزو بخراشیده و مجروح می سازد بیت منکر در بستان که آخر کار بگرستن گریستن
آرد بار ؛ دلبران زمانه خورد و بزرگ ؛ دیده را بی سفتند و دل را گرگ ؛ گرچه از چهره عالم افروختند ؛ از مژه
دل برند و جان دوزند ؛ شاهد هیچ هیچ را چکنی ؛ ای کم از هیچ هیچ را چکنی ؛ زان دل هم چه سنگش اندر تن ؛ دل تو
خون گریست چون آهن ؛ مار و طاوس روی و موی قفاست ؛ عاقبت آدم است دل خواست ؛ جهد مقول دل گسل
باشد ؛ زلف مقول عقول دل باشد ؛ و نیز از سیر قلب دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که بر تو باد که چشم خود را
از حرام نگاه داری که از نگرستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پوینده کان طریق رستگاری و جوینده کان سر منزل سعادت از این
جهت میگردان نظر شوق جولان را عنان نگاه کشیده و در فارغ دان روزگار از گرد هوا و هوس دیده بصیرت پوشیده چنانچه
سنهیان ما ترا بنیاد ام و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علیه السلام
و علیه السلام از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید چنین دیده که جهت گوسفندان دو دختر
خود را از چاه آب می کشند و در عقب آن جماعت دو زن ساده نموده که گوسفندان خود را از آب منع می کردند حضرت
موسی علیه السلام زنان را از این استفسار نمود گفتند پدر ما مردی کهن سال است و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان
میگردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر می نمائیم که دهان گوسفندان خود را سیراب کرده باز گردانیم بعد از آن باقی مانده آب را بگوسفندان
خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان
ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ایشان را آب نمی دهیم تو بیا و این دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن
باتفاق هم از چاه بر می آوردند کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله از دحام مردم
بر سر آن چاه دید پرسید که هیچ چاه دیگر از اینجا است گفتند هست اما نزدیک است و سنگی بزرگ بر سر آن چاه افتاده که چهل مرد

برداشتن

برمیدارند فرمود آنگاه راهی نهایة القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو در سن دارید گفتند نه فرمود قدری
آب دارید گفتند قدری درین مشک است حضرت موسی آن را از ایشان گرفته مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب بر سر
چاه آمد گوسفندان ایشان را طرب ساخت دختران شعیب بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر
بزرگوار خود رفتند و ماجرا معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد
حضرت موسی چون از سعی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بعد که
دختر آمده گفت پدرم تو را می طلبد آنحضرت اجابت فرموده آنگاه که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم بعد فرمود که تو از زبان بیا بالا
نظر من بر تو نفتد موسی از پیش آن دو دختر از قفا میرفتند تا بمنزل شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قرآن
دو کوکب فلک رشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را
بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار که او را بر تو تسلطی نیست چون دختر شعیب رفت حضرت موسی علیه السلام را در
برداشتن آن سنگ از سر چاه و شیوه عفاف و آمیزش با زن پیش رفتن در راه و وی را به بنای افکندن پسندیده بود پدر خود را باستخدام
او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بدان گفت و شنید استعاره می نماید قالت احدیهما یا ابت استاجره
ان خیر من استاجرت القوی الامین ؛ القصه حضرت شعیب با اطلاع حضرت موسی کلیم مستحسن افتاده خواست رضای او باشد
فرمود که من میخواهم یکی از این دو دختر را بجای نکاح تو درآورم باین شرط که هشت سال مزد و مزد بانی در رعایت گوسفندان
من کنی و اگر ده سال دیگر بر آن بیفزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی از آن
دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و ایشان باقتضای عفت و تقوی نخست چشم زنان پوشیده بود
آخر الامر روزی وی را دید لمؤلفه تنهند کام هر دو جهان در کنار تو ؛ تا کام خود تو هم نگذاری بیکنار ؛ مرویست که
ابو بصیر از حضرت جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که چه می فرمائی در شوهر زنی که بر مردی بگذرد و آن از دنبال او نظر کند حضرت علیه السلام
فرمودند که بیگانه زنی را خوش می آید که دیگری در عیال و صورت شما که با قسامی زاریه نظر کند گفت حضرت فرمودند که آنچه برای

خود می‌پسندی جهت مردم نیز همان را به پسندد و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از این
عباس نقل کرده‌اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر آن بگذرد و او به پنهانی در نگرد و ام
از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ایاکم من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نساء هم
حاصل مضمون اینکه جمعی که از دنبال نگاه می‌کنند ایمن نیستند از اینکه نگاه کنند آن دیگر آن هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند عیب
بر نفسهای هوس پیشگی حرام زنجیر پیل مست نگاه است پاره است بتیغ مخفی ماند که هر نظری که برشت جهان کلفه دار یا
پسران ساده رخسار از جهت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی و شهوانی
گردد مانند شرر که از آتش خیزد از این نظر هوا و آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب بصیرت و صاحبان صحیح و ثابت و مبرهن
است و صبح صادق اینکه عالم از فوق تجارت کالشمس فی وسط السماء تابان و درخشان است چه در اوایل جوانی یا در وقت غلبه
و هوا و غلبه شهوت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش آن معنی قوی می‌شود و نگاه کردن به چشم از دنبال شاهدان
و امردان پیدا باشد می‌دود و چون خاکستر شیب بر آن خاکستر بنشیند یا صورت تازه آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشیند
میل و نور ضعیف می‌گردد و در رغبت صورت بهتر رو بسستی می‌گذارد و اگر شوق نظر باز می‌شود صاحب اخلاق بر شهوت جماع
مسلط نبود و بضعف و قوت آن نگاه کسی و نظر و می‌گوید اینقدر حدیث است که از بین حلال و حرام حضرت رسالت پناه صلعم منقول است
که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد منذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت
نفس باشد از جانب شیطان است و غیر این نیست پس هر که از خار خار باز چیزی در خود یابد چشمش از دنبال این و آن شتابد
باید که بعیال خود نزدیکی کند و بخیزد آب بیتاب آتش شهوت را بنشیند و به ظاهر این خبر هر آیت از سنت است مستحیل و
لفظ انما بر صدق این مدعا دلالت معنی حصر و مقیدیا بمعنی آن را نظر بیک نام نهاده‌اند بغلاف کرده‌اند چشم تنگ
رسوا آمد بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می‌ماند از زنده گردی سید بن ابو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خواند و بچهره
دستی نگاه چهره جامه نیک نامان سابید نامی پاره می‌سازند کاهی بسر افتاده و نالوزن و فسر زندگان خدا را انگشت

نمای خلق

نمای خلق میکنند و کاهی از ره امد و شد مکر و شهر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای می‌افکنند بیدادی دین را در دست می‌اندازند
مرویست از امام کنی ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از رفتن سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها
حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که نشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس حق تعالی دوستی غیر خود را بایشان چشانیده
و بجهت فراموش و غفلت از حق بغرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در
میدان ناموس مرکب ساختن و عرض مردم را غرض تیر قبایح نگاهی گوشه چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در آیین شریعت
حرام باشد با دعوی آدمیت و جامعیت می‌شود و با بعضی بر مردم و مروت صورت نمی‌بندد و مع هذا بر ظاهر است که کف نفس
بعضی از تجسس فرو بسیری ممکن نیست که بدیده انکار کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محال است که بتمنای
قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری جای سفته رفته در نظر هموار و بتابش فروغ عارض آفتاب
طلعت آن از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خواطر بیدار می‌گردد تا روز روزگار بجایی می‌رسد که اگر میسر
شود دیوس دیگر را هم راضی نمی‌شود بار تکاب قوم لوط شهرستان دیده‌ایش سرنگون می‌گردد آتش شهوت نفس اماره
عاقبت آنجا میرای سوزد و آتش زمه هوس کار آتش غضب جبار می‌را بر خود می‌افروزد از سر چشمه زلال شریعت دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله تعالی الف عام فی النار و من
جامعه لم یجد ریح الجنة ریح الجنة و ریحها یوجد خمسمائة عام الا ان یتوب عند موته معنی آنکه هر که بوسه بسری
را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب می‌سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه
بوی بهشت را از پانصد ساله راه شنیده می‌شود مگر آنکه تایب گردد و مرویست که حضرت سید الانبیا از موقعات
پرسیدند آنحضرت فرمود که موقعات سیزده‌اند اول نگاه بعد از آنکه فیل و فرس را شمردند پس بیان اعمال که
بسبب آن مستوجب عقوبت منع شده بودند نمود از آنجمله این مضمون را فرمود که اما فیل مردی بود و لواط کردی و اما فرس
مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت فرموده‌اند لا ینام اهل

مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آئین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه
خوابیده بنویس هر که اینکار کند واجب است بر وی تادیب **تعزیر مجملا مشهور** روایت در حدیث در مذمت این فعل خبیث از
آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر بسرانجام آن کرده زشت سیرت در آیات قرآنی
وحی آسمانی که دست بشهرار دامن طهور صدف شرف عرایت طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز می گرداند و مخفی نماند که سوای
آنچه مرقوم قلم بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم مقرر است که صاحبان تقوی را باجتناب از آنها همت باید گشاد و قدم نظر را
از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع اهل آن
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه **از مشیات آداب و مراعات جناب حضرت سید الانبیا علیه افضل الصلوة والسلام** مرویست
و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه داشت و من نیز از ادب خود که اولاد من اند و تابعان ایشان
مکروه می دارم پس آنحضرت شش خصلت را بیک یک نام بردند و از آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمرده چنانچه
درین باب **انجاب** منقول است که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او مغتسل امراة او شیئ من جسدها
کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتتبعون عورات الناس فی الدنیا ولا
یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی الناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش اطلاع یابد
همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد او را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان که در
دار دنیا جست و جوی عیوب قبایح مردمان می کردند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا
کند و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند پرده از روی کارش برانداز و دیگر از جمله قبایح که در این گناه بلوث
آن آلودن از قانون شریعت مذموم است نظر بعورت حلیله خود کردن است چنانکه از حضرت **سید الابرار** منقول
است که خدای تعالی چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد این خصال فرمودند که مکروه میدارد
نگاه بر فرج جوانی زنان کردن و این عبارت کوری بنمود دیگر از آنجمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن
او کردن است

او کردن است چه بسا بسا بسا در آن مندرج است و نخواهد غیری بر آن مطلع گردد پس در صورت عدم نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود
و از جناب رسالت مآب در این باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته
برادر مؤمن بدون رخصت او نظر کند چنان است که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب می شود و رشته این گناه
بسوی آتش جهنم می کشد پیشه نماند که متعلقان خانه را تکلیف اطاعت شرع شریف بحکم کریمه **قوا انفسکم واهلیکم نارا**
وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظر هر بیگانگان و حبس کردن
در نظر از محرمان نمودن و از آتش عذاب الهی مواظبه و مطلوب باشد فرض و متحتم است **روایت** که هر مردی که زنش آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست چون خود را آراسته و بوی خوش
بکار برده از خانه بیرون رفته و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدر که آن زن رود خانه او در جهنم بآتش سوخته می شود و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفها جا مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید بسوره یوسف ایشان را مگذارید
و منزل بیرون جرخ و دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید بسبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفه بجهت ظاهر آن است
که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را از دریچه و از کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان
و غیری هنگامه رازی بازی گرم شود و از تعلیم سوره یوسف هم نا برای آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشق او بر یوسف مشتمل است
مبادا زنان را از اطلاع بر آن خاطری در دل بهم رسد بتعلیم سوره نور ظاهر است آن امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان
بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فرج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه اشکار از تعلیم
مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها مشعف بمایه اوصاف متحلی بحلیه عفاف گردند هم چنانکه مردان را منع و ضبط زنان
از سوره مذکور می باید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای آنها را در خدمت فرمان برداری ایشان بدست آوردن
و از حرکات نالایق دست بر خاطر نگاه داشتن و در گوشه تحمل پاس ناموس خود داشتن لازم است **نقشبند کارگاه شرع دین حضرت**
خاتم النبیین علیه و آله وسلم از بیرون رفتن زن از خانه با رخصت شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود و خود را نشسته

که اهل آسمان و هر چیزی که آنجا بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد و مشهور است که مردی از
انصار در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسفر رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن
زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاده موقف داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا
آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص می‌فرمائید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانه خود بنشین
و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت بار دیگر بخدمت آنسرور فرستاده جهت خانه کردن رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود بر چون میت را دفن کردند حضرت رسالت پناه نزد آن
صالحه نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی بجهت اطاعت کردن شوهر خود را بخود دعوت نمود و بدرجه تو را آمرزید مجملا برکات زنان
غیر پیروز الان که از بر مرسوم تشبه رغبت کنند و در آن باقی نمانده باشد لازم است که در زیر ایام مسکن و منازل خود پای
بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون بر از حجاب ملکان بنهانخانه زکم نامی در خزینه شمه رسوائی درست نمود
زبان بدگویان مردم تا فکر عفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنه سر بر زنند و شرار
آه در دل سنگ سخت خانه بسر برده و بهر حلقه بر در زنند از خانه بیرون نرود و جلال آب بنمودن کوشد ابروی ناز خود را انگشت بنمای
نور نظاره نسازند و آفتاب شان بکلبه حسن و جمال آشوب در زیر تیغ شهوات آرزو نیندازند بهر خرم اندیشه نعره خارج
از پرده بیرون نروند و بهر دیدن فسون مانند نازنین سر بر کوچه ندوند و چنان غازه را جهت عشق متاع جمال نیفروزند نگاه
شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند چون لشکر شرم بنای هستی خود را بر عفت حیا کرده‌اند و مانند قطره اشک در طریق سلوک
قدم بشتاب بردارند رشته وار خود را دست کش هر خیالی نسازند و سوزن عفت بر لطف تار کنند و بنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا
هر روز بکسی عقد الفت نبندند چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگر نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الا
آخر الآیة مجمل مضمون این آیه سراپا هدایت که امر کند با محترم زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای

خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطن خود را که بند مراد خلخال است در دست بر جبین و گوشواره هر زیوری
که ظاهر تن و ویژه آن مستلزم دیدن بدن باشد بر محرمان ظاهر نسازند و مقنعه‌های خود را بر جایگاه‌های گریبان بیفکنند یعنی
گردن و سینه بمعجر و لفحه در زمان جاهلیت عادت زنان بود و مانند بازنگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره فرمود
که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن که بیند در زمان جاهلیت عادت زنان بود و مانند که پای
بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسندیده زنان مؤمنه را منع کرده فرموده
است که باید زنان پایهای خود را بر زمین نامحرم شود آنچه پنهان می‌دارند از زینت خود حاصل آید آواز خلخال خود را بگوش
مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله اجنبان شهوت نامحرمان گردد بلشیده آیه مذکوره
ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه غلبه نظر می‌باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده می‌باید
پوشید ام سلمه زوجه پیغمبر که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم ابن ام مکتوم آمد آن
حضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابینا است فرمود که شما نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز
لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه زهرا علیها السلام بود که علیه السلام ابن ام مکتوم
در آمد حضرت خیر النساء برخاست و پنهان شد چون ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه پرسیدند که از این
مکتوم چرا پنهان شدی و چشم از روی آن نابینا حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس او اگر مرا نبیند مرا
خواهد دید حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را
از نامحرم باید که پوشیده دارند و سرمه کردن و کشودن تکمه سینه را بر نظر بیگانگان منافی شیوه عفت و مخالف قاعده
پسندیده است شمارند حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است که
اگر انکار کند مستحق آن است که خدای عز و جل او را بشش بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که و لا یبدین

للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بيتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو
کند و در جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفایت است که با وجود فضیلت مسجد با فضیلت نماز در آن نماز کنند از زنان
در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبرست که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که در خانه در دو نماز کنند افضل است
از نمازی که در صفه کنند و نمازی که در صفه کنند بهتر است از نمازی که در صحن کنند و نمازی که در صحن کنند بهتر است از
نمازی که در بام خانه کنند **مجلد** هر چند زنان از احتمال نظر مردان دور تر صورت احوال شان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر و اولی
بود که گوهر هر یک خود را از غبار نظر نامحرم در پوشند و پوشیده باید داشت و آینه نقش نام را از ترشح نفس بدگویان در آینه دل
گم نامی باید گذاشت مسبر دیبای هر زه گردی حق و آبدوی خود را باید ریخت و از غربال دیده ای نظاره کنان خاک بدنامی فرستاد
ناموس باید ریخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده حقه و هیچ زیوری بهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رود گلگونه
گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او کرده است با غبیت آفت رسیده گمان ابروی که از نگاه کشی بدیدار آب داده شده باشد نه
گرسته هش که دل نیش می کرد و در شهد لبی که بگلبیدن اتباع غیر از غره خاموش افتاده باشد چاشنی کلامش بکلوسوز می کرد و چه امتزاج
که هر روز در گریبان جان باشد چگونه دلبری خاید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست نده نگاهی کرد چه بوی مشک از آن آید گویند
عفیفه از قبیله قریش بر سایه گیسوی تا بدار نام داشته خوبان روزگار بود و دو زلف چلیپای حلقه حلقه اش متواتر رشته
سخن بار حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بیانش دو دیده و چهار مویش بر دو دستهای در انحطاط بطلان کشیده وقتی موی خود را
تراشید و بسبب ظاهری مسلمانی جنین را از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمود نه گفت بجهت آنستی در بدر خانه رفته
بودم نامحرمی با نظر بر من افتاد و سر مستی ده موی مرا دیده نخواستم موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم لهذا این
جهت تراشیدم **گفتار** در نرم ساختن نفس هر جا بکشیدن بار شریعت که خدای بر بهرامی سلسله ذات و علیلان امراض
مهلکه شهوات مخلص و مستور نه فقر که نا فقر و دوا که آدمی را از امراض **ذات القدور** مهلکه شهوات در موسوم آرزو دل بر آنه بود
منده و اما که بجهت غارت شان همان کلفه ار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاح است که در اعراض مفسدان امانی و آمال از قصر و فتور
تزویج

تزویج مستی و در محافظت شهرستان این از تاراج ترکان غمزه ای جانست و حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد قرار
فقاوت حدائق و در تحلیل باده سودای زلف خط دو بیت موافق هفتکان فرش پیچیدی بر نسیم سحر بیت و تهرست که هر
آب و دامن دایره توان کرد فرش پیچیدی بر نسیم خاک **مرسوم** هدایت و پرده سرا ای جا قدر هر زه گرد از علایق زن و
فرزند بند بر پای نهند و نگاه سهوا از غم و اندیشه معاش تعلیم پیش پا دیدن می دهند سنگ خشت روند در کوره ها بر خشت
نرم می کند و شیشه نازک مزاج طبیعت بسنگ سختی ایام رام می شکند طوس طبع شوخ را بقطع مراحل نوابند و خمول بخیر شرکت
قوت یحیی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلیل می سازد و خواصیت که لاما وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور
کردن مباهات آباد اقامت می گردانند و باعث نیست که نهر مسلمان را از آرایش ذکور و اناث بهره مند کرده فتر تا لفوا الاولاد و ما
بکام متمتع بهره ها در مرتبه زر شکر بیت که آینه خاطر را در خاکستر عیال مندی غبار می دهد تا از زنگ اندیشه های نفس نا پرداز
و آتش زرایت که شرار استن اطفال را از صلب عیال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد
و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشعار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شایع بر
شایع یافته است **قال الله تبارک و تعالی سورة النور** وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان
یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم **طرفه کلام** منجز نظام انکحوا ای اولیاء عقد زنان بسته مهرا
بندید مردان بی زن را زن و بدهید و تزویج صالحان را کنید از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید
و کنیزان را بکابین نکاح آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب است چه هر کاه غلام و کنیزان را بنده صالح
رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد یعنی بعضی از این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج
داشته باشند و چون توهم این می شد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ایفای حقوق نکاح چون نفقه و مهر مانع تزویج باشد حق
سبحانه و تعالی جهت دفع آن توهم فرموده است که اگر ایشان در درویشی و تنگدست باشند خدا تعالی ایشان را از فضل و کرم خود
غنی می گرداند و حل نیست فقر اعسرت و پریشانی مانع نکاح نباشد بسبب فقر و فاقه و اسر رغبت بر فضیلت تزویج نیفتاد

که غنی نیست و واجب محبت علی شد از خزینهٔ گوان خود را بواب تسمه کشش بر روی احوال ایشان می‌کشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان
بی‌منتها در عشرت و اجتماع ایشان را مادام می‌نماید چرا انعام عاش قاف تا قاف امکان کشیده و حاطه علم عالم کرسی جز اصل
هر غنی محتاج رسیده است از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید الانام مرویست که تزوجوا الرزق فان فی النساء البرکة یعنی
که ضمانه کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان عین برکت‌اند و بطریق یعنی خبر است حدیث دیگر که ام از آنحضرت در مأثورات که
اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده‌اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا
نهاده است در دین اسلام هیچ قاعده و شیئی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از که خدای و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول
است که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کند نصف دین خود را از شر وسوسهٔ شیطان و هوسهای نفسانی نگاه دارد
و از ظاهر این حدیث سرایت از شیطان چنین مستفاد می‌گردد که حفظ عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر طاعات مرتبه
برابر می‌باشد و نیز حدیث که شنوده‌ایم که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند چنانچه مراد آنست که عزبان
از غلبهٔ شهوت خود را در مهالک محرمات می‌اندازند و بآن سبب مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا می‌سازند بیشتر
آموزد به خرد حضرت صحیفهٔ علم از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج که از دیگر
است از هفتاد رکعت که عزب که از دو چه افضلیت نماز متزوج ظاهر این است که اعظم ارکان باطن نماز خشوع و خضوع و
حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می‌پیوندد و چه وی بمبارکت تزویج از بسیاری نفسانیات باز رسته و ابواب خلوت
سرای باطن را بر آمده و شده بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده
نفس امارهٔ را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با وی بنده
و طریق تذلل و افکنده‌تر و دیگر تر است از کسی که فکر و هوش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و در صحرای شهوت
همیشه و ماغ عقلش مقتل و پریشان باشد و نیز از جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن
سنتی فلیس منی یعنی نکاح و تزویج سنت و طریق من است پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت بر تابد از من نیست و

انکار

منقول است که آنحضرت از شخصی عقد نام پرسید که زن داری گفت یا رسول الله نه فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری
گفت آری آنحضرت فرمود نه که خدا ما کن داری زن حلیه گناه کاران و بروایت دیگر فرمود که تزویج کن و اگر از رهبانان
نصارا باشی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطان باشی و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید
بسیار شوید که من روز قیامت مباهات و فخر خواهم کرد به بسیاری شما بر امتان دیگر و اگر چه طفلی که ناتمام از شکم افتاده باشد
و پیشه نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای
جهان بجا می‌ماند و در دیده چه و مقصود دیده دل و بمنزلهٔ عینک بسی فواید و نتوبه بر وجود ایشان مترتب می‌شود و بسی مثوبات
اخروی از برکت ایشان بروزگار والدین عاید می‌گردد و از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مأثور است که
خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دنیاهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا
و من خلف ابنا صالحا و عن انکر تعجب کند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات هم چنان ثواب ایشان
در دیوان اعمال ایشان ثبت می‌گردد و یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی از
آورده‌اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر قبری که از افتراق ملائکه عذاب بدیده که مرده را عذاب می‌کنند حضرت روح الله
از آنجا عبور فرمود در وقت از گشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از
اختلاف این دو حالت تبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی‌نیاز شده استکشاف آن راز نمود
حضرت مجیب بالغیبون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنده بود
از دنیا رفته بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن
بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین نام من برد مجملا فرزند اگر زنده
مکنست که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی از بند مؤاخذه گناهان آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ
فراق بر جگر والدین گذارد و یا جراحی خزیل که از آن رهگذر بجا در دیده نمرسید و چه شهدای خوشگوار بسعادت که در حوض

زهر آن الم جانگزای بکام جانشان نمی‌چشانند از حضرت سید کونین رسول ثقلین صلی الله علیه و آله مرویست که ترقبوا فاتی
مکانکم الامم غدا فی یوم القیمة حتی ان السقط یجیء محبوا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول
لا حتی یدخل ابوی قبلی یعنی منتظر آنکه ترقب کنید تا بسبب عمل و تناسل بسیار شوید که من بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی
که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشم ناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو
خواهد گفت داخل نمی‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند **در مسکن الفؤاد** و مذکور است که یکی از علما مدتی مدید پای رغبت
بر دامن تجرید پیچیده و کمند همت بسلاقی مراحل عافیت خود می‌شمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از سر قبات شوق
انگیز دانه ریزی می‌نمودند مرغ دلش با قبول اهل رام نمی‌گردید وقتی در سبز سراحت غنوده در روزن دیده مرا بتماشای عالم
خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت زنان از برای من خواستگاری کنید سبب آن امر غریب باعث آن ارادهٔ پر تعجب
از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب تشنگی بیتاب کرده است ناگاه
جمعی از رسیدان را دیدم که با کوزهای زرین و با ابریق سیمین میان جمع در آمده بعضی از ایشان را آب می‌دادند و بعضی دیگر را محروم
ساخته دست رد بر سینهٔ می‌نهادند من دست بکاب یکی از ایشان دراز کرده گفتم بمن نیز آبی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت
با خریداران خود کسی را آب نمی‌دهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود بیدار مادر داغ کین ساخته
و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته‌ایم فرض عزیز از کرم خدا آنست که سایهٔ رضای تعالی فرزند گرامت فرماید و باز آن
عطیهٔ ما گرفته مرا بدو و مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمدنش سبیلی تقریبی در آن عرصه از کاس کرامت خدا
الهی بهره و نصیبی باشد و از اخبار و آثار این قبیل بسیار ورود یافته و بر ثقات ترجیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمهٔ
طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعهٔ کرامت اند بر در و دیوار آمده تا بسیار تافته است چنانکه آنشاء الله تعالی
باب بصیرت بان قلم موعظت تیم جاری خواهد شد **فصل پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت بسیار خوردن و نظر بر لذت**
و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام او را در مذاق ما یکی سان شمردن چون کلیه پاشل شریک و دانای احوال مردم

از نزدیک

از نزدیک **جلب منفعت و دفع مضرت** قصد وجود هر موجودی را بلطف احتیاج بنا و ایمان حیات بندگان را بر شش شهوت مستقر ضرورت بر
پا کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طباع اربعه را بکابین بستی بانست پس آدمی بتقلید
قوت بقدر ضرورت محتاج در ربا طفا و آتش جوع و عطش ناچار و ناعلاج است نه از راه جانب شرع بدان ملاستر و نه از طریق ذوق
و عقل بر آن نه نفس متوجه می‌گردد و نه نفس متوقف که از خوردن و آشامیدن متوقف آنکس می‌شود از جهت کمیت و کیفیت آن است که
عبارت از پرخوردن و طعام خوردنست پس هر عاقلی هوشمند را احتراز از این رو صفت خبیثه ناپسند بر ذمت اهتمام لازم خواهد
بود و بیان مذمت این صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری بر
نفس پرستان شکم پرور و صورت فرمان معنی لا غر گشته بر محرابی که دهنگم پرستی را قبلهٔ همت ساخته و بر کرسی چشمی
طبیعت معده آزرا از آب دهان پر کرده اشتهای نعمتهای الوان جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن
چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغن است و چنانچه چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو ضرر است حیات آدمی نیز از
افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و هم چنانکه از فرط گرسنگی قوای حواس سستی پذیرفته بنای هستی را از
پا در می‌آورد از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از حرکات مرجوعه دست بر تصرف کشاده کشته و سپاه
امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده **پیشه حیات** ناچار از ملکه بدن فرار می‌نماید **حکیم ثانی** گر خوری لقمه
ز عادت بیش ؛ بیفتد از دل کلید کل خزینش ؛ که ضعف چون بدو نیرو از دهد ؛ از کله کاهلی دگر سازد ؛ پس کم خور تا بماند دیرتر
که اجل گرسنه است خورش سیر ؛ قال الله تعالی سورة الاعراف کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
که جمعی از مشرکین عرب ایام احرام از خوردن حیوانات خود را نگاه می‌داشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادتی می‌انگاشتند مسلمانان
نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند که خود را نیز حق سبحانه و تعالی باین آیات بیان را از آن باز داشت و بعضی گویند که
کافر انام را درین خطاب داخل دانسته اند و برین تقدیر خلاف مضمون بنا بر مشهور نیست که بخوردن و بیاشامید و لیکن در آن
اسراف و تعدی از حد سیری نکنند که خدای تعالی ایشان را خفیف و دوست نمی‌دارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حلال

اینکس باشد زانکه حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید را طبیبی نصرانی بود که او را
بختیشوع می گفتند روزی او را با علی بن حسین واقعه که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع
گفت در کتب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی
دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگر علم دین علی بن حسین در جواب گفت
حق تعالی در قرآن جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت آنکه فرموده است کلوا واشربوا
ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب با تو نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع
کرده فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه
درد و محل توالد امراض است و پرهیز فرمودن از آن امتلا طعام و شراب یا از غذا الوان بسیار و غذای غلیظ نامناسب و داده
دهید بدن را آنچه عادت بآن داده باشی آن را از غذا الوان بسیار نصرانی گفت که کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی را از برای
جالینوس و انکذا نشده اند مرویست که اکل فرمودن بر سیری موجب مرض میگردد و محقق نماند که آنچه بر خوردن بر بدن می کند
صد چندان عمل می کند و چنانکه مشعل حیات اند کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد و چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست
از انطفا نیست نایستد فرموده می رود و چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش
و محاربه نفس کافر کیش غافل و زاهل می باشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل شهوت قوت گرفته بر
کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای اکاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم می پاشد و در وقت آنچه دل بمرگ خورده که کثرت
بر سر می افتد و از جنود آثار این در دیار باطن دیار نمی ماند و لهذا حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام فرموده اند که لا
تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء و حاصل معنی آنکه می میرانید دل
های خود را بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و تباه می شود دل نیز از بسیاری طعام و شراب می میرد
سرسبزی بوستان حیاتش از بسیاری معده پژمرده می پژمرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل معنی آن آنست

که هر که کم خورد شدرست و دانش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلبی مبتلا گردد و از جمله مواعظ که حضرت
لقمان پسر خود را نموده و از زر زر نصایحی که بگوشواری کوش هوش فرموده است اینست که یا بنی اذا امتلأت المعدة
نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود در دیده فکر بخواب رود و
زبان حکمت گنگ و لال و گرد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز خواهند ماند آورده اند که رسید آتش خوف و تقوی
حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با ابلیس لعین و قتی از اوقات ملاقات اتفاق افتاد از
او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله توانی فریفت شیطان گفت که بسیار خوردن و آتش شوق عبادت را بسیاری کل و شرب افسرده
و مکالمه نکرده در بعضی از کتب بوجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت
وقتی که پر خورده و آن میوه باشد حضرت یحیی فرمود هل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من امری از امور دست
یافتی ابلیس گفت نه حضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر شهوت آن طعام
آوردم تو پیش از افطار خوردی و از زور عبادت کاهل شدی یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخورم ابلیس گفت بعد از این کسی را
نصیحت نخواهم کرد و اخبار مشحون بحکایت محمول است آن روایت که ان الشیطان لیجری ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان هم چون خون بر رگ مدیر است آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی
و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری تسلط دارد و هر که نه لقمه که خواهد در کشور خاطرش می تواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تعلقش از نفوذ ایمان کوتاه می شود و کمند وساوسش از گنگره ایمان خاطر ناتوان می افتد و لهذا سرور عالم
و طایفه صلی الله علیه و آله فرموده که بنده مرتبه ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و فکر معنی اندیشه در آید
آگاه و آثار صانع با شما بیشتر کند و تشنه ترین شما در نزد خدای عز و جل کسی است که بسیار خواهد بود بسیار خورده و آنچه مدور از نقطه
دایره سرور و منظومه طلب پدر و مادر عمر مرد و الرحمانی و علیه السلام از تورات که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده که
یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین

یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد و بسیار خواهد بود او کم کند از دو کسی که نماز کم کند از دنیا
در صحیفه غافلان ثبت می گردد و از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤال نمودند در بیان صفات و علامات این دو
گروه و در یه توقع کنند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره امید عامه برداشته فرمودند که آن المؤمن
همته فی الصلوة والصیام والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن بر نماز
و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام مانند چهارپایان موقوف و نیز فرموده انه المؤمن یاکل فی معاء واحد
والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک معده اکل می کند و منافق بهفت معده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از آنست
که مؤمنان کم خوار و منافقان پرخوار باشند مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویه بن ابی سفیان بمرتبه اکول و شکم پرست
بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه شاعر گفته است و صاحب لی بطنه کالهاویة ؛ کان فی امعائه معاویة ؛
و از شعرای عجم نیز حکیم سنائی گفته است بیت هست چون معده معاویه آز ؛ که بکنجی ز تو دست دارد باز ؛ روزی یاکل
سبعة امعاء هفت چیز یعنی حضرت امام حسن علیه السلام مانند خار و گل قرین و هم نشین بود و با هم طعام می خوردند آن
حضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده می داشت و آن عبد البطن دقیقه از خفت بهیمه خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت
یا ابا رسول الله چرا مانند زنان اکل می کنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنان است و حضرت پیغمبر مردان منقول است که
خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما پیش او نهاد بسیار خورد حضرت فرمود که بنوشید که بسیار خوار و شوم می باشد و نیز
ابو حنیفه روزی طعام غلیظ با فراط خورده بمجلس بهترین علمای عرب آمد و هر لحظه آروغی میزد آنحضرت او را از آنحالت در شت
ناسیدند منع فرمود و گفته که اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا بسیار خورد در
آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است که دشمن ترین مردمان در نزد حق تعالی آنکه خود را
از پر خوردن بخیر و مباح سازند و ترک نمایند آن را و بنده خورش را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را در جنت باشد در
بهشت مجملا آدمی بشر می شکم از او را بسیار مذموم و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز می ماند و گرانی معده و بدی مشتهای

انتهی الجزء

زمین بر حضیض ذلت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم می گرداند از دو گل خن درون بصیرت ضعیف و خیره و از
صعود بخار معده آینه دل سیاه و تیره می گردد گاهی قبض شدن طبیعت بدرشکم مبتلا کرده در روی را فراموش می سازد
و زمانی علت اسهال مزور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب میزرمی تازد گاهی از تغذیه الهی باز دست
و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست می کند و گاهی حدت شهوتهای خار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می فکند
و گاهی غلبه یبوست طراوت انگل سرد و علامت می برد و هنگامی بزیادتی رطوبت مشعله مشوق حق پرستی را از پا در می
آورد ندانم آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت که خواهد پرداخت از جنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بهمن
لگر بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم ثنائی ؛ اول بیست و سه در ره آدم ؛ هست ای کلو طبل شکم ؛ طبل نای آت صلی
فتنه و شر ؛ هر دو را داکنه ارد خود بکذر ؛ مرد پرخوار با یقین باشد ؛ سیر خورده گرسنه دین باشد ؛ چون خوری بیش میل
بهشتی تو ؛ بخوری جبرئیل باشی تو ؛ یکی از اکابر چون از بازار می گذشت در جنس ماکولات و غیر آن چیزی می دید که طبعش بآن
مایل می گشت با خود خطاب نموده مضمون این شعر را می فرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا
بر می آورم و تو را بآرزوی خود می رسانم از کرامت و منزلت تست و در نزد من چه می ترسم که حصول آن بحسب دنیا بفرت
تر از زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شش اگر تقوی و صفت شکم جوعا نفس و هوا آب که هر دو
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی بقصاب گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت بر بخرید آن گوشت ترغیب نمود آنحضرت
فرمود که من بخوردن گوشت صبر می کنم و خدای تعالی بچیزی از پنج چیز که نهاده بعضی پنج خصلت امور تنبیه خصلت دیگر حقیقت
است حضرت را در طاعت و فرمان برداری خواری را در معصیت فرمانده و حکمت را در فرمانبردن شکم و هیبت را در
نماز شب تو آمری را در قناعت از مسلم بن نفر و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشهور است روزی که حاصل سفره
انیست که سر خیز است که با فتح شکم آتی می شود یکی خوابگاه بد آنکه بسیاری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجب باشد
سیوم کاهل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و روایت که از جابر رضی الله عنه آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده است آنست که

یا احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفت یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیستند خطاب
بیان صفات اهل دنیا نمود و از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خسبد و بسیار خواهد و گفته اند که هر که
همت بر پر کردن شکم مصروف دارد بهمان آرزو که از شکم بر آید جامی ای در بند شکم هم خواهی ؛ چند کلوکشته زنی تا بیابی ؛ کار
تو از هر چه خوردنی ؛ نیست بجز اندکی شکم پر کنی ؛ چون خورد آتش پس ناخوشی ؛ خوی کرفتن بجاست کشتی ؛ باشد از این حرف
باشی درشت ؛ تو بشکم می کشی او بر پشت ؛ **فصل دویم در مذمت حرام خوردن و تعظیم فرمودن نفس شوم را بآن**
ورع از چیزها این بودن حضرت خلاق داور در رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتو شما حکمت بالغه شیلان روزی
بندگان را در مطبخ کرم کفان چنانکه باید مهیا نموده و قسم ارزاق علی حقه هر یکی از باریافتگان مهمانسرای بیچارا در
سر سفره عام انعام بقدری که شاید چه فرموده است و حکم و حجت هر موجودی که در جهان هشت بر بانان روزی حیات
گشته مستوفی قضایات و طیفه اش بخط سبز بر ورق هر کشت زاری نوشته و نفاق سنی هر حیوانات که در ریاض امکان گردان
نشود نا افراخته میزان عنایت سبحانی روزی لایق از جهی بار مجاری ایام و لیالی در پیش روان ساخته در پیش دان
ساخته دستگاه روزی حلال بچنان شد فضاست که بجهت توسعه معاش و افزایش بیت طلبت حرام باید آلوده و پرورش نفس
شوم بر کیش را آنقدر ضرورت است که در تحصیل توانش طریق مخالفت حق بقدم کردن سعی باید نمود سوختگان آتش تقوی
بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بر آنها دود در رابته خواران مطبخ رحمانیان سوخته داغ دل تن در داده بشکر بیرنی
هر چه بیرنی چون دوستان دلان از رسانیده اند عما همتانا که با اولیا و انبیا هم سفره قناعت گشته اند فرعون
و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود و در دست نا که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند در پیوزه لذت از نان و نعیم
نیا نتوانند کرد سیر چشمانیکه سر خوان فقر و تنگ چشمی شور بای قناعت کرده اند دیده رغبت بآنها بشهد بانگ نکشانید
و نازک مزاجانیکه بلذت نان خورنگ حلال پی برده اند مذاق همت با لوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت
علی بن الحسین علیه السلام مأثور است بعضی که حاصل معنی آنست که هر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت طلب معصیت

از خدا بترس

و نزد ایشان تمیز نموده از تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد و آخر جمل نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون
حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقلیا اجتناب بیرد یا گذارد و بتحرج مرارت ترک آن
دنیان صبوری بر جبکرفتار دو ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت معصیت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای
او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی پیش آید نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس کند بجناب الهی و عصمت پناه
او دهد و بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام
منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمی شود کسی که گوشت
او از لقمه حرام روئیده باشد آتش جهنم باسزاوار تر است و مرویست که روزی معاذ جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله
از تفسیر این آیه کریمه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک از چشم
مبارک گردانیده فرمود که در وصف آن آیت عزیز در روز قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت
بوزینگان باشند و بعضی بهیات خوکان و بعضی بکفاران کرایشان را بروی بدوزخ افکنند و بعضی نابینایان و بعضی کران
و گنگان و بعضی زبانهای خود را بجانبیده آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرکی از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر
را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پای بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته باشند و بعضی را بوی گندی باشد
بدتر از مردار و بعضی از دارهای آتشین آویخته باشند و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار باشد و بعضی را جهتها پیچیده
باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یکی نا صاف عشره مذکوره نموده و انشاء الله تعالی فرموده
آن کسانی که بصورت خوک باشند جهتی آنکه حرام خورده باشند و هم از آنحضرت در صلی الله علیه و آله این مضمون مأثور است
که در روز قیامت قومی بصورت محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی فرمود جل
آن حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان فارسی رضی الله عنه از آنحضرت سؤال
نمود حضرت حاصل این مضمون را فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و پاره از اوقات شب را می بنده

افرشته باشند لیکن چون حرامی روی می‌داده از جای برآمده خود داری نمی‌نموده‌اند و باتکاب آن حرام آغوش بیاکی
گشوده‌اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت جلیت اساس نفوذ اعمال را بی‌خلوص از نقش و زرد و بال در
بازار قیامت بچیزی نگیرند و کفه جواهر حسنات را بی‌آب روی و رخ خانه‌ان گنج خانه بیش بهیچ نپذیرند بیدایت
که عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد و در عرصه‌گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری می‌آب نان شبهه
آلوده‌اند و خته شده باشد چه دست رد بر سینه آنها نهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری که
دست گیر در روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بگیرد بداری که مرتبه قبول نپذیرد و دانه‌ای که از ازدیاد مال حرام در
مزرع زند کافت نه چه بهره خواهی دید از نخل دعا که نه باب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه آنرا خواهی چشید سرور
عالم و بهتر اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که ان العبد یرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام
کیف یستجاب له و هذه حاله یعنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت می‌نماید و حال آنکه
خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و ناسم از آنجناب صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی گفت
آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که فرزند دست می‌دارم که دعای من مستجاب گردد آنحضرت فرمودند طهر مأکلک و لا تدخل
بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده‌اند که حضرت داود علیه السلام روزی
بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار آورده کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را با این دو گوهر
شاهوار مزین و محلی گردانید یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا طیب و لا یخرج من افواهکم الا طیب یعنی
بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب جعفر صادق
علیه السلام آرزو پرسید که ما هی المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت باید زیست حضرت فرمودند المؤمن
من اصبح ینظر الی من فوقه فی دینه و الی من یشبهه فی دنیاه یعنی آنکه آن کس است که بام دار نظر تامل بیان خود کند که از انجا
از انجا بگشوده

دار کجا بگشوده و در چه معصیت مغرق و اندیشه کند که مبادا بموت حرامی آلوده دامن در رسوده باشد مرویست که فرستاده
حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب با ابی ذر غفاری رحمة الله نموده این مضمون را افسر مودند که یا اباذر بنده در زمره
متقیان داخل نمی‌شود مگر وقتی که بنفس خود محاسبه نماید از روی اهتمام تمام مثل محاسبه که شریک باشد بیکدیگر رعایت می‌کند پس معلوم
نماید که طعام و پوشش او از مکاسب از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروا نمی‌کند و در حلیت و حرمت آن اندیشه
نماید چون معلوم گردد و افسر بموت آن نیاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین فخر آل محمد علی ابن الحسین علیهما السلام
بعضی از اصحاب خود نوشته‌اند مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الا من الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی
حق شکم تو بر تو آنست که آن را ظرف لقمه حرام مسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم بی آیت قرآنی
عمه پیغمبر رسالت صلی الله علیه و آله را در شب معراج بخطاب آسمانی فرمود و متوسط آن مخبر الصادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده
که یا احمد علیک بالورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب الی الله و حاصل معنی آنکه بر تو باد
محمد که ورع شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و میان و آخر دین است و بنده بپرهیزکاری بسر منزل قرب الهی رسد
و علیکه ابن سید با ورع مرتبه یقین مقرون صعود می‌نماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین الملوک و عماد الدین
الورع کمثل السفینة حاصل معنی آنکه یا محمد پرهیزکاری زینت ملوک و ستون دین است و مانند کشتی است که هر چند در
دریا از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در بحر خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار
هوا خود را بجز شیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاکت جهل رستگاری نرسد و نیز فرموده که یا احمد
العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طلبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی جای
مسطور آنکه یا محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش
حرمت پاک کنی تو را در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و دسایس شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی
بخدمت حضرت عیسی علیه السلام عرض نمود که من عبادت می‌کنم و روزه کم می‌دارم اما امید دارم که بر خلاف نخورم

آنحضرت فرمودند که کدام جهاد بهتر است گفت جهاد نفس و هوی بندگان بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از
بهتر عالم و فضیلت بنی آدم صلوات الله علیه و آله مأثور است که هر کس جهاد کند در ترک شهوت تا از شهوات
دنیا از خشم الهی اندیشه نموده از هر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت نماید و در روایت
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده اند که ترک لقمه حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا
یعنی ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز تطوع تا نفس شوم خورکام و ای بد تمیز حلال
و حرام ای گرفتار پیشه شغال مستی و سکساری و ای کافر نعمت ملت قناعت و سازگاری ای محبوس آتشکده حرص و آز و ای محبوس
زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پیرکردن انبوه کنجینه دل را از نقد ورع تهی
گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجهت اندوختن شکم پردازی جهت ادراک یک میل مسافت خورش خود را از نماز و تعلیم بی نصیب
سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دل را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران شهوات آتش در خار مظلومان افکنی و ندانی که میوه که
از باغ بهشت ستم چیده شود در خلاق امین مستقبل است و حلوائی که از شیره جان پاکان آمیخته گردد در کام تقوی تنها زهر قاتل
است حکیم سنائی بر دل اهل دل بوقت طعام کشد می کردمی بود بحرام خرج کردی ز بهترین جان را سر بسر نان باد دل بیابان را
حیف باشد که ما همی هفت سال چون کرکسان بمردار خواری مال کسان مستعد سازی و شب زاندیشه مانند مکسان بگرد کوزه
شبهه آلوده ناک آن اندازی گاه از حیث بنا و زدمی و راه زنی پیشه کنی و زمانه بجام توشگی در سلوک طریق جلادری و طراری
اندیشه نمائی چه سلیمانی انگشتر نگین که بجیب ستم مظلومان روان کنی تا آیا بر آتش جوع افتاد و چه خواشهای حسرت که با خاص
جور بر جگر همایه کان افکنی تا خار خار هوس فرو نشاند تا دیگ جوش هوس می کنی چه رود و آهی آه که از دلهای دردمندان بدرگاه
الهی بلند نمی شود تا شکمی سیر می سازی چه نالهای الامان که از جانهای مسکینان بدربار منعم حقیقی بدادخواهی بر می دود و قوله تعالی سورة
الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون ٥ فرد است که بمکافات مرغ مسمانی که از پره زنان بزور
کشیده باشی چون کباب سیخ تو بخت کشیده خواهد حسرت از دیده ات خواهند ریخت عنقریب است که بجزای بزه بریان شیر مستی که

از فقیر

از فقیر تنگدستی بتقدیر گرفته باشی بر این صفت از تنور استقامت سرنگون خواهند آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام بیمانند از کلام ابرار است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر
علی عذاب الله یعنی صبر بر شنودن ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یک صبر نتوانی کرد چگونه بر
شدت عذاب صبر می خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمی گذاری
مرد تا مال پیشه اگر نی بکلی در عاقبت کار خود اندیشه نماید می داند که چه شاهی تمام دنیا بیک مسند عذاب عشقی نمی ارزد و ادراک همه
لذات اینجهان خرابی یک لحظه دخت در حساب برابری نمی کند تکلیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلوی نیست و خوش نرگ
دلبر می نعمتهای الوان زیاده از یک نفس پا بر جای نمی ماند بهار زمان چگونه که چه چمن شود و آن ریاحین که خوش آیند که چه پژمرده می گردد
مرویست که ما من عبد الا و له ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم
هذا رزقک فانظر من اخذته و فیما صارت یعنی هر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم می سازد
یعنی در وقت قضای حاجت تا بخفته خود نظر اندازد پس می گوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا تحصیل
نمودی و عاقبت بکجا انجامید پس در آنوقت سزاوار آن است که بنده باین دعا تنطق نماید اللهم ارزقنی الحلال و جنبنی الحرام
یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما بیت ناصر خسرو بر اهرمن گذشت : مست و بیعقل نه
چون می خوارگان : دیده قربستان و مسند رو برو : بانگ بر زد گفت کای نظارگان : نعمت دنیا و نعمت خورده بین : آتش
آتش نعمت خوارگان : گوسفند مرد هوشیاری از بازار می گذشت الوان میوه های لطیف دیده بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش
چشمک زدن نظارگان گردیده غنیمت میشمرد و دست که حسرت کی سر چشمی بود و چهره هر بهر نعمت معده آرزوی
تهی دستی می نمود بهر آمرزدی چون شکوفه دیده خواهش باز و بر خوشه انگور مانند تاک گردن هوس دراز نار چون مجمر بر ذکر
بازار رغبتها را گرم می کرد تا رخ از غایت شتابی نخورده آب بدهنها می آورد و آنرا گاه بنظر تامل در آنها نظر می کرد با
رفیق خود گفت هیهات هذه کانت بالامس یعنی آنکه که این نعمتها که تا کون دیروز بوده و تو از اینها خورده

وتمتع برده اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن یا نخوردن یکسان گشته است **تشبیه** صدر نشینان صفه بیرت یا
در اتیه خواطر صفه یا نالی: خستگان سودای نان و آرش: و شکستگان فشار تنگ معاش: چرا از قسمت الهی
شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه املاک و اثاث ایشان را
بنعمت بایقا آنجهان حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است در عوض دو روزه
تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاویدانی آماده و در ازای جرعه شربت بهر از زهر محنت آمیخته این
سراچه قدمهای سرشار کرامت مهیا کرده اند قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه
مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون **حاصل معنی** آیت سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان
و پرهیزکاران در سایه‌های درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌های آب و در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند
در حالتی که فرشته بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خورد نیکو و آشامیدنی گوارنده بی غایله مضرت
و از ازای سبب حسنه که در دنیا میکردید مژده بنوازیانرا که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده
انتظار در راه دارد و بشارت بیکدستان که وسعت وجنة عرضها السموات والارض آغوش
اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارند **بیت** بآب شور جهان تر مکن لب همت: که شربت تو مهیاست
از شراب طهور: از حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیهم السلام منقولست روایتی که حاصل آن
اینست که حق تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذرخواهی میکند گوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما نزد من خوار بودید و
هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بیکی از شما احسانی کرده بمکافات
آن امروز دستش گرفته داخل بهشت کرده اینبیکی از آنجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کردند
و لذت نکاح زنان دریافتند و جامه‌های نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانها و عمارتها

سکنا نمودند

سکنا نمودند و بر مرکبان خوب سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا کنی خدایا تعالی که یکی از آن هر یک
از فقرای مؤمنین راست مهلتی برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت بایل دنیا عطا کرده ام **و در کافی از مولی حسین**
بن ابی بکر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بمن گفت که اتدخل السوق ما تری الفاکهة تباع فتشتهیها
فتاکلها **حاصل معنی** آنکه آیا داخل بازار می‌شوی و نمی‌بینی میوه که می‌فروشند و نیز آن از آنچه ترا میل بآن می‌شود
گفتم بلی پس فرمود اما ان ذلک بکل ما تریده فلا تقدر علی اشتراء حسنة یعنی آگاه باش بدرستی که هر ترا است
بهر چه میخواهی قدرت بر خریدن آن نداشته باشی **مجملا** دیده تذکر بر خلاصه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای
دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل و استاهت بتحصیل ناز و نعیم سرمدی باید کمات از
گرسنه جنبش حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که ستیه کاینات بآن فخر داشته ننگ نباید برد
و در کفیت مواسی انبیا و اولیا اندیشه نباید نمود و بتحصیل تذکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور رهتی ز ننگ گفت تنگدستی
از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام می‌گفت اللهم ارزقنی یوما
رغیفا من شعیر و غشیة من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی **حاصل معنی** آنکه ای معبود روزی کن مرا
نان جو و گرده جو و از این بیشتر مکن روزی مرا که بعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد **مرویست** از حضرت پیغمبر
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی
از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پیرزنی بود و بهر عالم مرا از دقت بعث تا هنگام رحلت آنکه آرد آن را
بیخته بهشتند تناول نفرموده و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی نزدیکی تناول کردی آن دیگر را تصدق
نمودی از علقمه روایتی نقل کرده اند که خلاصه معنی آن اینست که بحضرت آنحضرت سالار سالکان طریق رضا حضرت
علی مرتضی علیه السلام نعمت طبق از زرد خرما با آن چند قرص جو که بوس جو بر آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده
و آن دو آن قرصها را بزانوی مبارک گذاشته می‌شکست و با نمک در شت تناول می‌فرمود و می‌گفت نیاز بود که

فضه نام داشت گفتم چرا آرد این نان را نبیختی آنحضرت تبسم کرد و فرمود که با این نفس با ارزش و دقایق بهتر می توان با رفاقت
و مؤمنان چون مرا بدین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا سلوک داشته اقتدا بر الطاف ضعیفت خواهند کاشت و عبد الله بن
رافع که یه روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که آن را مهر کرده بود پس مهر آن را گشود و در آن نان خشک بود که خورد
کرده بود نه پس گفتی از آن تناول فرمود من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن نان را مهر کرده بجام سپرد گفتم یا امیر المؤمنین
بسبب مهر کردن چیست فرمود نه می ترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت آن را خرج کنند و من آن را
خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود می فرمود که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و
احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز از بعضی از خطب فرموده
که کیف اشبع و حولی الحجاز یطوی عنی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش
و اشارکهم فی القر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که گرسنه باشند و چون راضی
باشم که نام من امیر المؤمنین علیه السلام باشم و در تنگی معیشت و گرفتاری با ایشان شریک نباشم و در جزئیات که روزی یکی از
محبان طبق از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد آنحضرت انگشت مبارک در حلوا برده بیرون آورده و در آن مرارت
و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما نه از حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود
این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین چرا این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت
گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود و ابیت بطانا و حولی بطون غرثی و اکباد
حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم
که شاعر در حق آن گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی بس است درد ترا بس که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوست داشته باشند که آن را بخوانند و در بعضی از کتب آثار معجزات
حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله نقل رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که بشیر از دیگری
فرار کرد

حضرت سید الابرار ع ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و دیر تو خورشید هدایت بر ظلمت کدورتش نتافته بود زبان
وقاحت گشوده گفت یا محمد تو ادعا آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ را بر زمین خضرا برنداشته است و جنب بابا را در دوغ کرده
از تو اگر از تو اندیشه از این نمی کردم که قوم من مرا عجوله و بشتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک می ساختم و در میان اهل عالم
نوای بزرگی بر می افراشتم بعضی از حضار برجستند که او را بگیرند آنحضرت آنها را متعدد ساخته فرمودند که آن شخص گفت که مرد حلیم
و بردبار نزد یکی است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب شنید رشتیها را بدین نرمی فرمود که ای برادر بنی سلیم عرب
چنین می کنند بر من بس ما می آیند با خوشی و درشتی می نمایند و سخن گفت بر روی ما می گویند ای اعرابی بآن خدا که مرا بحق به پیغمبری
فرستاده که هر که مرا در دنیا بزند فردا در آتش باشد که زبانه زند ای اعرابی بخدا که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل
آسمان مرا احمد صادق می خوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی درخشم شده گفت بحق لات و عزی که
تو ابن زیاد در من پس آستین بافشاند سوسمار از آستین او خاست سر در عالم سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن
حیوان بسته زبان بهم آنگشت شهادت بزبان فصیح گفت تو ای محمد بن عبد الله بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای
سوسمار گرامی بیشتر گفت خدای ما که دانه را شکافته نبات از او رویانید و صورت آدمی آفرید ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا
حبیب خود گرفت اعرابی چون معجزه باهره و آیه کاهره مشاهده نمود گوش هوش بسخن رسید گفت و عجب سوسماری در بیابان صید کرده
و در آستین نهادم بخیر مسافت و زنقطه مسافت یا محمد چنین سخن می گوید و برای تو چنین گواهی می دهد اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه قدر غنایت الهی بر ساحت خاطر کم گشته ظلمت کدورت را ای بر
ساخت و دست توفیق کردگار بر انگشت زبان آن سوسمار دیده و دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس حضرت
حنیف و معلم دلبند بتکلیف صادر علیه آن اعرابی را فرمود تا چند آیه از قرآن باو آموختند و از مکث و مانش استفسار
نمود اعرابی گفت بآن خدا که ترا برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر نیست بخدا
متوجه اصحاب شده فرمود کیست شتری باین اعرابی بدهد تا من ضامن شوم برای او ناقه بهشتی یعنی از ناقه‌های بهشت عبد الرحمن بن عوف

گفت بیرون آمدم از نزد تو بشتری دارم سرخ مو و ماهرا آیتین آن را باد دادم آنحضرت فرمودند که مبارکت می کنی ناقه
خود و صفت آن ناقه کن که عوض این بتو خواهم داد ای علی بر من ناقه ایست از زر سرخ و دست و پایش از زبرجد سبز و گردنش
از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز و کاکلش از کافور اشهب مجملا به نحوی که بعضی دیگر از اوصاف
آن ناقه را شمرده مستوجب اصحاب شد و فرمود کیست اعرابیا تا تو را بر سر تنه تا من ضامن او شوم تا به تقوی تا تو دار
سرور اولیا و اتقیا حضرت امام تقی علیه السلام عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی گذاشت حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و آله بار دیگر فرمودند کیست که اعرابیا را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی سلمان فارسی رضی الله عنه
برخاسته جهت تحصیل توشه طاهره حجره طاهره خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته در گفت حضرت فاطمه جواب داد که
کیست بر در گفت سلمان فرمود یا سلمان چه می خواهی سلمان قصه اعرابیا را و سوگند خود با آن در باب عرض نمود
فاطمه فرمود یا سلمان بگذار تا که مهر مرا بحق رسیده فرستاده که سه روز است که طعام نخورده ایم حسن و حسین از
غایت گرسنگی اضطراب می کردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و آن را نزد شمعون یهود ببر و بگو که
فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله می گوید که عاری و عاری چو قرض بمن و سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن
پیغام رسانیده شمعون آن پیراهن را در دست می گرداند و می گریست و می گفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن بر عفت
از خار خار دارد چه چیز این نشانیست که موسی ابن عمران علیه السلام بما خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله مجملا بعد غفلت از پیش دیده بیرون شد و بهر کتاب آن پیراهن و لا بخت و لا ای
شرف اسلام سرافراز گردید بدین عرض و عرض تسلیم سلمان کرد و از نزد حضرت خیر النساء آورد و از لاسر چشم رسالت و آن
دار آیه شفاعت آن هی جوهر سایه مبارک خود آورد گردانید نان پخته نزد سلمان آورد و گفت یا فاطمه از این حصه برای
حسن و حسین بردار فرمود یا سلمان این از برای تحصیل رضای الهی میباشد نه از آن هیچ بر نمی دارم سلمان آن را بحضرت
بسیار الانام صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت فرمود که این از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النساء و آن روز نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده

بود

بود برخواست بحجره فاطمه زهرا آمد از ضعف زنان سیده دو سه لف بود نور فرمود این زردی از چیست و تغیر بشره از چیست گفت
ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعضی بر من بیند آنحضرت ایشان را سیده ارسانیده هر دو را
در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و حضرت خیر النساء را در پیش خود جای داده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده
دست در گردن حضرت سیده النساء علیها السلام حمایل نموده آن پنج کوکب درخشان فلک دین حرمین خوشه پروین جمعیت گرد آن
پنج گل بستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآسمان نگریست فرمود الهی و سیدی
ایشان اهل بیت من اند خداوندا حسن و آلود کی از ذات ایشان دور گردان و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء برخاسته
درون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت گفت الهی این پیغمبر تو و این علی پسر عم
پیغمبر تو و این حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده غیبی که بر بنی اسرائیل فرستادی و ایشان خورده
شدند خداوندا بما فرو فرست که بدان ایمان آوریم ابن عباس گفته که هنوز بامام نرسیده بود که کاسه بزرگ دیدند نهاده
و دیگ پر از شکم از فرزند آن مرد سیده فاطمه آنکاسه را برداشته نزد متکلمان صفه صفا و صدر نشینان صفه سرای خدا آورد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بخورید پس با الحمد شکر و سپاس مر خدای را
که مرا مرگ خداوندی تا فرزندی مادری مثل مریم آل عمران که هر گاه از گرمای تابستان در فصل زمستان پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم
این از کجاست گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آن را که خواهد بی حساب تا اعرابیا آن توشه برگرفت و بر شتر سوار
شده رو بقبیله سلیم رفت و در میان آن قوم آواز بلند نداکرد که بگوئید لا اله الا الله و محمد رسول الله آن جماعت بیکبار
شتر را برگشتند و گفتند محمد ساحر کذاب است بیل گردی اعرابی گفت و ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین
خدایان است و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید
آنگاه قصه سمار و آن حکایت را بروش در آنجا نقل نمود گویند آن روز چهار هزار کس مشرف اسلام دریافتند و بدلالت هادیه
توفیق ربانی سالک طریق حق گشته رو از طریق باطل خود برتافتند و در مجمع الدرام مذکور است که سلمان فارسی از گرسنگی خواهان

طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد که ناگاه وقتی ابوذر غفاری را ضیافت کرد نان با نمک پیش آورد ابوذر
فرمود که میل سرکه و شیر می دارم سلمان مطهره بخود را مرهون نموده بتحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود
که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت می کردی مطهره مرهون نمی گشت ای درویش بینوا و اسیر کشتن نفس و دنیا
هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور آگاهند باین شکل معاش نگاه نمودند اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود ایجاد آفرینش اند بسر روز
گرسنه ماندند شکایت تا و تو از شکستن خطا و حجابت تا و تو کیستم که بر قسمت خدا نمکت اعتراض نمایم و بحکم قضا از روی رضا تن در
ندهیم پس در هر حالی از احوال غفلت بیهوده نباید خورد و بکاسی نعمت و آن دنیا و نان صبوری بر جگر باید فشرد و فردا است که رنج و
راحت هر دو بنهایت رسیده و دلنشین شربت اجل کرشمه کیان گردیده سعدی یکی خشت زیر بخت و روزی نداشت ؛ ز اسباب
شاهش جهان میان انباشت ؛ مدام از پریشانی روزگار ؛ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ؛ که از دیدن عیش شیرین خلق ؛ فرو
می شدی آب تلخش بحلق ؛ شنیدم که روزی ز مردی می شکافت ؛ عظام و نخاعش بپوسیده یافت ؛ بگفتا ندرش عقد بستیم ؛
گواهی زنان فرو رفته ؛ دهن پر زبان بند می گفت راز ؛ که ای خواجه با پیه نواز ساز ؛ چه آنست حال دهن زیر گل ؛
شکر خورده انگار با خون دل ؛ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم آن کار و بار بر سر این سخن خواهد رفت و عنده لسان قلم
موعظت شیم در آن روضه شکر فرمای ارباب دین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در مقام بهین اکتفا نمود و الله الموفق بمنه شیم
در تسکین شهوت لباس و خود آرائی و نه قدرت شیوه از ناز نخود سازی و رعنائی بر شیفتگان زیبنده لباس و انسان صورت معنی
لباس زشت صفتان خود نما سیاه رو و نان کلکون قبا زشت طینتان زیبا نمود قدیمه که مهران رعونت آلود و ساده لوحان
منقش لباس بیرون هر ایران اندرون لباس و تنگ چشمان عشق ترنج خارستان میزان کل پیرهن پیغمبران سراپا پوست طبع
دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما گرم طیلسان ابریشم قبا تموز مزاجان سرخ و زرد پیش مشتری نگاهان جلوه فروش
خورشیدان خانه انتاس ناقص عیاران روکش لباس پرستیه نمانند که کلم گریم فلباس التقوی ذلک خیر و با تقاضای حیرت
زمین اللباس الزینة لباس التقوی زیباتر جامه که کاغذ سبکبار روزگار و فاخرتر لباسی که بار یافتگان بزم تکلیف را

از آن ناچار است

از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از پیراهن فروتنی و پرده باری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از
خار زار هوسهای نفسانی چیدن و در دامن سر بزیر پای شکستگی و کم رنجیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس و ریا را که دست پیرایه زوال
دنیاست از بر کندن و خرقه صدر نشینان آمال و امانی که بسوزن خار خار وساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن و عین
صدمات بلایا و محن را پای داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن
و گردنبند بر میان جان استوار کردن حاجت است تا که باین خلعت الامان از آیات اکرمکم عند الله اتقاکم
مشرف و سرافراز گردد چه پیرهن آن دارد که جامه نو پوشیده باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکی مرهم چهره جامه بر افروختن
از ندامت خطای نفس بصد جامه اطلس خطا نه هر دیگشیه پیرایی را در ادای مسالک سلامت بهزار خواب مخمل و دیبا فرش
بر نگذند جامه پاره پاره را در صورت جهد نفس آماره زره داودی دانند و خاک حسرت که از در باختن فرصت طاعت بر سر
کنند از افسر سلیمانی بهتر خوانند بسر فرو نرود جهان بقلمرو چشم طمع سیاه رو نمانده بصبغة الله دین پرداز و از خیک
خار خار سنجاب سمور گریبان خاطر را ساده بطوق بندگی حق گردن مبالات افراز زند بیت عاقل در قبای معنی کوشش
نقش زیبا بست دیبا پوشش ؛ چه کشی از پی هوس تن را ؛ گر می عشق جامه بس تن را ؛ جامه از بهر پوشش عامه است ؛ خواص
برهنگی جامه است ؛ عاقلان فربه از درون نانند ؛ که غم جان و جامه کم دانند ؛ از زینت خلعت اصطفی حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است که من فتنه کرامتنا الآخرة بیع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهان
قدر را مغرور جاودانی می خواهد رست تعرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آیش آن بر چیده می دارد مرویست
که وقتی جناب رسالت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرموده که ای علی احب الیک ستة الاف
اوقیة الاف دینار او اوقیة کلمات جامعة یا علی از شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد
کدام در نزد تو خوشتر و محبوب تر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمود تا آنکه زن کنیز خانه مرتضی سر در چاه بیان کشوده و لالا
آب دار آن کلمات سابر دهان گوش ارباب یقین و هوش بسته انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این معنی است

که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو دین مشغول شو حکیم تنا خواجه تن را طلاق نا داده ؛ دین هم چو بدانست
آزاده ؛ دین بنا بر کثرت تنعم بدن است ؛ نه اندکا بدن دین طلاق تن است ؛ منقول است که حق سبحانه و تعالی جل و علا
بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که هر کس ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر
باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد دوست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه
گذارند در قسمان کتاب خاز غیبی عبرت نامه کالبدانت تا با خامه اجل بر لوح تخته نگارند حق سبحانه و تعالی جل جلاله چهل سؤال
از وی نماید از جمله آن سؤالات یکی اینست که فرمود آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت کردی باطن خود را
که محل نظر من بود و اگر آتش سقیدان شهوة الوان پیش و آمیز بدان بازار خود فروشی که پیوسته هست بر نقش و نگار تن مصروف
داشته و آینه خانه دل را که جلوه گاه انوار است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال
چگونه دم بر شدن زبان انفعال نیل سیاه روی از چهره احوال چگونه شوید مجملا از زینت دل از زین بهتر و صفای خانه دل
که چه ضرور تر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار دتن را بلباس دنیا نقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا
و لاجورد آراستن است یا آینه دل را زنگار داشتن است یا شمع را خاموش فانوس را پر بیان پوشش
نمودن خسرو جهد کس دل زنده گردد تن چه آرائی بزر ؛ مرده را سودی ندارد گور پر نقش نگار ؛ علمدم گفتگو انوی قل
دقیقه یاب می باید در هر باب حصول رضای الهی و وصول به رعایت معاملات آنجناب را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته
اعتبارات بی اعتباری دنیای فانی و تجملات دو روزه اسیرای هست مبانی را از جمله ترابی فرزد ایشان رد کرد اگر با نفعان
امور آخرت می بحصول پیوست فبها و الا و بزه خواهش از ادراک آن پیوسته و در هر طرف ترک آن را بطوع و رغبت نوشته
دام چنین در امر لباس تخت نظر در اجابت حرمت آن نموده هر کس از لباس و زیوری که ترتیب بآن منافی شرع مبین و تلبس آن
موجب عیب یا از لباس دنیا باشد احتراز از آن لازم داند بر نگیرد و بتراق آن فریفته نشده و اصلا بر قبای پاره و فقر
خلعت رضاست نیفتاده و لباس که در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله منهی عنه است و مذموم است بر چند قسم یکی لباس

کر طلا

که طلا باف یا حریر محض باشد چه از زینت حلال حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مستند رسالت گذرنموده اند
هذان حرمان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مأثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه می باید مرد حریر و دیبا نپوشد مگر
در جنگ و سرما و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت نان کرده پس حرام ساخته است
بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن در آن و در کتاب الکافی و اتم النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة و السلام روزی خطبه می خواند و میفرمود سلونی ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی
ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت
بذکر علامات آن وقت پرداخته میفرمود که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردان نماز نگذارند و امانت را
ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خوردن و رشوه گرفتن را حلال دانند و بنیان را مشید سازند یعنی بنای عمارت را
بچه کاری یا بلند کنند و دین بی بها فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان کار را مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع
هوا امر نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کردد و امرا جبر و وزرا ظالم و مرفا خائن و قرا ریا
فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا با شرب خمر و طغیان یعنی از
حد بیرون بردن نافرمانی خدا این جمله آنکه نمایند و مصحفها را زینت کنند و مسجدها را زخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت
نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال می کردند تا فرمودند
و تشبه الرجال بالنساء و الرجال بالنساء یعنی مردان تشبه بزنان خود را سازند و زنان تشبه مردان و نیز جابر بن
یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را
که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در آنکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص
زنان گردیده قسمی تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و هم حدیث دوم در شریعت نبوی مقت و لعنت

مذموم و ناصواب مرد و مردانه آنکه در مذمت زنان آمده است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را
به ننگ مبتلا نبرد و بتقوا و کمال هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و مدبر لاکه بیره زنان دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن
سیرت تا نگردد مرد را با آرایش صورت می بازند و در آینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بطلب خود می پردازند
دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا خلاف
و عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه وعید و تهدید نفرمودی بنا بایستی که عاقل مرد بعلت از
تشبیه بزنان و اندام کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده
است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت اصم مخبر الصادق و رسانندهٔ فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله مأثور است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته این مضمون ارشاد فرمودند که من دوست می دارم برای تو آنچه برای خود دوست می
دارم برای تو آنچه برای خود دوست می دارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستی که آن آرزوی شیطانست حریر مپوش که اگر بپوشی
می سوزاند خدای تعالی بدوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او و سواری مکن بزین پالان که میان آن حریر سرخ باشد که بدرستی که آن
از مراکب شیطان است شیخ بهائی در این باب گفته است که چه پس دل کش است به پیش مرد آتش است آتش است تو گرتن برهنه
برآورده بهست بر زینت و پیش پرورده مهیاست بهرست مکن دل غمین قباهای زر تار می آتشین خنده بعقل آن بد
دانش که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جمالی که بجهت چنین مطلب سبیل لباس طلا مخالفت با ملک
الملک کند خاک بر سر اعتبری که برای مندیل سندسی خود را از زر حریر المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون
اندازد و دوای جمال خود آرائی که بنوشی جامه حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
بلین بی نصیب سازد و از زیبنده افسر سروری و برازنده حلهٔ پیغمبری صلی الله علیه و آله منقول است که لو ان ثوبا
من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحتمله ابصارهم و لماتوا من من شوق النظر الیه و حاصل
معنی آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش

دیدن

و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفینه جاهل و ای مقرون بخور و ای پیر خرابات جوانمرد و متی و ای بره استر سیاه اندرون و ناز از
بهر قبا چون بند قبا چیست که برابر غم لیکن و از غم جامه مانند آستین بهر تن چین چین از فکر لباس شرعت جانت چون زه پیراهن
دو صد تار خورده و نقره پوستی سمور مانند که بیان کلوت تنگ فشرده سوداهای بخیره طلا چون دیوانگانت عسر العلاج اندر تشبیهات طلا و
و هوس که بیان سمور که بصفت پوستی است افتاده تعقید که بند طلا بافت طلا تا چند که سمی بسته داری و مندیل زر تار را تا
چون طلا قدر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نان آن قدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت نماید و زینت لباس طلا بافت نه
قابل آن است که خدا و رسول ما برای آن بخشم توان آورد اگر منظور پوشش اطلس دنیا و تزین بحریر و طلا که اعتبار و محترم بودن
در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری کم از کسی نیست که با عزت و گران از خواری او پروا نکند و
برای نظر اعتبار از نظر عنایت او انگشتر حشمت مبادا اینکه او کس با کند خار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر نازپرورتر از
درشتی لباس که پس او با می نماید و طبع نازک را پوشش درویشان دهم کسوت ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف
قوم و عزیز خلق بیش از حضرت مصطفی و علی مرتضی علیه السلام و آل او که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیز
تر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بر گریبان در درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تاتاری بخشش پوشش که نمانیدند نه از لباس که بهشتیان نگذرد
عاری بودند نه از جامه پشمینه دار بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل
معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود
امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و آن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم فرمود که بیازار رفتم و پیراهنی
دوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا حسن را بفروش می
که فروش کند گفتم نمی دانم و لیکن بروم پس نزد حسن آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این می خواهد فروش
بیع کن پس درهم را داد پس گرفته نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من بیازار آمد که خود جامه خود جامه را
دید که کنار راه نشسته می گرید از او احوال پرسید گفت یا رسول الله مال مجهول در درهم بزرگ داده بودند که برای این پیراهن خریدم گم شد

وجرات نمی‌کنم از کسوتی ایشان باز کنم پس حضرت بیفرمود چهار درهم بدو عطا کرده فرمود که بدو اجازت باز کرده آنحضرت بیازار رفته پیراهنی
بچهار درهم خریده بپوشید و شکر و حمد الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مردی برهنه دید که می‌گوید هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را
از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت صلی الله علیه و آله پیراهن از خریده بود بوی داد و بعد از آن بیازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود
پیراهن دیگر خریده بپوشید و بمنزل خود باز گردید جابر بیامد دید که بر سر راه نشسته می‌گرید پرسید که چیست تا که نزد اجازت نمی‌دهی
گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام می‌ترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود نه که پیش باش مرا با اهل خود راه
کن و آنحضرت آمد تا در خانه ایشان ایستاد پس فرمود که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند دیگر
باره اعاده فرمود تا سه مرتبه گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود
که باعث چه بود که در سلام اول و دوم ترک اجابت من کردی گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک و احببنا ان نستکثر منه
یعنی سلام ترا شنیدیم و بجهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دعای تو در حق ما مکرر و بسیار شود پس آنحضرت فرمود که این جابر دیر
کرده است در ما مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله هو حر لوجه الله یعنی بجهت قدوم تو او را آزاد کردیم پس حضرت فرمود الحمد لله
که هیچ دیناری در راه حق نداده‌ایم که عظیم‌تر از این باشد خدای تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده‌ای را بآن آزاد کرد و هیچ از طرفه پیش
صومعه تسلیم و سفر حضرت صادق علیه السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود بشرافت قدوم مبارک پایه منبر را سه بار
بر سر نهاده فرمود و جامه پرهیزی در بر داشت و بهشت زبان حکمت بیان بتخم شقایق حقایق در باغچه مواعظ دلنشین
در زمین دلهای مستعد می‌کاشت از جمله می‌فرمود که لقد رفعت مرفعی حتی اسمعت من راقعها بالعلی
و زینة الدنیا کیف فرح بلذة تعقبها نغم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بهشتی که چندان رفعت بر رفعت و پیشه بر پیشه دو زانیم
که از دو زنده آن شنونده شدم علی را با زینت دنیا چگونه فرح و شادی که بلذتی که بنام آن نغمات و تعبیری که پایدار و
پایدار است و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که در ایام خلافت بیرانی بسه درهم خریده و تحسین و دامنه آن را از آنچه زیاده
از قدر کفاف بود بریده از سبب آن اسراف کرده فرمود که این طهارت اقربست و تواضع انسب و اقتدای مسلمان لیق

ای درویش دل‌ریش

ای درویش دل‌ریش و ای دیگر جامه پاره پاره خویش هرگاه مسرور خلایق ما باشد که بچهار درهم خریده لایق باشد چه بود
که آن را از قبای چند از ننگ و عار نداشته باشد با سفلگان پا نام و نشان را چه نیز بخود سپردن و نشان خود را از نشان نبوت و
امامت و تسبیح ترسنده نیست که پاس و کمال خود نشین نشناسی پس سزاوار آن است که بقیمت آن خورشید و شاکر باشی در فوت
خاک که دست بر فرق دل نباشی از آنها بآب بسیار چه قناعت نمائی و از جامها بپوشیدن چشم از جهان کشاده‌ای صاحب
بپوشش چشم زوضع جهان و هشت کن ؛ بنده زرخ کاینات وحدت کن ؛ زنهار تو از کیسه‌ای لباس پرست ؛ بجامه و لباس
رسوا و غافل کن ؛ و دیگر از جامهای که در شریعت بیضا و طریق حضرت مصطفی و مرتضی علیهم السلام پوشیدن آن مذموم است ریا
است که آدمی بان مشهور است و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه از آنحضرت یا علیه علیه السلام منقولست که قال الله تعالی
شهوة اللباس تغیر سر تو که خدا دشمن می‌دارد شهوت لباس را و در جهان کتاب از جهان جناب حضرت امیر علیه السلام مرویست که کفی
بالرجل خزیا ان یلبس ثوبا بشهرة او یرکب دابة بشهرة یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چارپا سوار
شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن ارادت سر و چنین است حضرت امام حسین علیه السلام بیت
گردد که من لبس ثوبا بشهرة کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد پوشاند
او را خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که پیش که باعث شهرت می‌شود بر چند قسم است یکی آنکه لباس نفیس و
گران بها باشد و از آن جهت صاحب آن از زی امثال فقیران و حقه معارف بیرون رفته انگشت نمای مردم گردد و دوم آنکه
از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشیده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون خرقه‌ای بیاد پوشیدن و
ریسمان موفق بوکه بند بر میان بسته و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بیسیر و دراز شهرت طالبان مرید پرور است و ممکن است که
اعانت نیز ذکر شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که خدا مرا لباس هر دو که از اصناف امت شوم و تعارف مرضی داشته دست از
ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارند بسر کشی نفس اماره نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران را نخسته از قطار نهای
جنس سر بهوای خود سری و خود را نگذارد و گوید عمر بن عبد العزیز را که از خلفای ملوک بصفت موشمند می‌جستی ملوک امتیاز

تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین او بهزار دینار که تخمیناً صد هزار تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به
پدرش رسید نامه او بنوشت که آن انگشتری بفروش و هزار دینار پیش ما بآن رعایت کن و از درمی فقرا انگشتری بساز و بر آن نقش
کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود متجاوز نشود دیگر از جمله لباسهای
که بعد از طرز شریعت مطهره و مغیبش از چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه حلال حرام خریده و از رزق کسان بر پیدا شده باشد و بر
که چنین تار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهات در آن مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تیمار چون لباس کفن مرده و لباس
مرض هوات و جامه که در آتش عبوت حرارت آن آده و اگر بیالش در دست هزار شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر سوختگان تقوی
آتش سوزانست و جامه ملکوتی که کفن دل مخزون آب و رنگ نپذیرد در دیدهای مردان خدا آلوده تحقیق زنان نامبارک جامه که به
سوزن کرمین دلها دوخته شود و نا بازنده جامه که از پیه انامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بود بی اگر این قوم شرف و ننگ
چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز می جویند و اینهمه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش می آرایند
صد یک آن در پاکی معنی می نمودند ای کاش و دریغا چرا این جمع لاهی بسر مرکه آگاهی روشن شدی تا چنانکه بکات ظاهر را می آرایند
نجات باطن را نیز دریابند می بجز کن اگر تا نفت صوری تن در راه رفتن رغبت از آلایش معنوی بر چیدند می پسندید وقتی پاکیزه
زنده زیر جامه پوشیده : گفت این جامه نخست خلقان است : گفت این هست من چنین زانست : چون بخوبی حرام دنیا
دین : جامه لایق نباشدم بر ازین : هست یک حلال و یکوروی : نخام و پلید در نگین بوی : چون نمازی بچون حلال بود :
آن ترا جوشن حلال بود : مجلس نهم در مجلس شهوت حریفان ظریف خود و مصاحبت غفلت پیشگان یا آسیده و عمر عزیز را بانزده
بشعله آواز رود و سوخته و بخشک زدن کرش جام و دلا تکلیف می معرفت ثابت و در اثنا مستی خروقتی بیان می
طالب چیزی زلال الکتیق سقاک الله وایانا من رحیق التوفیق کار دمی بدو با الطبع ما هیچ در کوه کتابا نشستی
در کفا ما و آمیزش بدی خلایق بالکلیه بسیار متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد با عوان و انصار خلایق در
اختلاط جمعی و عوام و خواص ناچار و بیچاره است لیکن با فراست و هوش منه صاحب کیاست می باید نظر تحقیق بیشتر کند و باز

از کما

از کما ذا انام قرین و از فرق خاص هم نشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر نباشد و نشستنش باعث بیگانگی از درگاه
خدای عز و جل نگردد و بدیگر کسی مرافقت و فیض مصاحبت در اطلاع حال آنکس ساعی و زبان حالش نفس سر بهار از میر گرامی به
شاهراه آگاهی داعی باشد و از مردم دیده بیش و نور چنین آفرینش حضرت سید الانام علیه آفضل الصلوة والسلام منقولست
که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم
فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بحضرت گفتند که یا روح الله با که هم نشین باشیم فرمود که
که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدای را بیاد شما آرد و گفتار او در علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را با حضرت رغبت
نماید و نیز از آنجناب علیه السلام مرویست که مثل الجلیس الصالح العطار ان لم یحرقک عطره علقک من ریحه مثل
جلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شراره علقک من دخانه مفهوم آنکه هم نشین صالح مانند
عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از بوی است و معطر و خوشبو می شوی و هم نشین بد مانند صاحب کوره است چون خداوند و صفار
و امثال ایشان اگر بشراره آتش سوزی از دود ایشان بتو می رسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تا جران بهر دنیا را
برای خرید متاع بهر ما سرمایه عمر در روزه زندگانیست و چنانکه آدمی بر روز شب و هم دینار خود را از کیسه بر آن حوادث
روزگار بیش سوار دارد اگر بیه از آن چیزی در دماغ ملال آن چون زر بکیسه دل می گذارد و سرمایه عمر در زندگانی را نیز
می باید از طرار آن نفس هوا و راه زنان طریق هوی که بیش می فطنت نماید و در فرصت هر نفس انفاس عمر که زهر هوا
که زر عمری دست تا تصرف بر هم سایه این سرمایه خیلی و این گوهر بدل نظیر را از دزدی ربایده تر از مصاحبت جنس و آفتی
عظیم تر از مجالست شیاطین انس نیست چه هر چند آدمی از صید اهمال مشکر کردار و کاره اطوار ایشان بیشتر اما رفته رفته بر تمام
لطایف و خوش آیند ملاذ طبع را مستحسن و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش کور و کر می سازند و زهر آمیزی
هم موافقت خود می کشند و در دور طلای سخت می اندازند و تقی خبر می شود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان
بقدر هوسی از هوی حریفان در باخته است مولوی ای برادر می گریزان باش یار بد بدتر بود از مار بد : مار بد تنها ترا

بر جان زنند: پاره بر جان و بر ایمان زنند: مجملاً آتشی در دل که جلوه‌گاه یار است و منظر نشئه انوار است و شبه به متوسط آن با
خداوند خورشید و از نان روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر هم نفسی این دشمنان روست تا تیره و از شوق مصا
حبتشان بر لهو و لعب بر دیده می‌شود و چشمی که در نگاه خانه کائنات جهت دیدن آثار دفع گرد کار روزگار برای
چنین کلامی اعتبار آفریده شده را آمد و شد هوسهای نفسانی می‌گردد و گوشی که لایق کشور موعظه و نصایح دل‌نشین و شایسته در
سخنان خداوند رسول و ائمه و کار بر دین است وادی مثل حرفهای باطل و مدخل هزار زیان سلسله سخنان لاطایل می‌گردد و سرشکست زبان
که بمدد دهنده ذکر الهی و تکرار شکر نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان نزاع خانه حضرات طیور هرزه گو و بیهوده سرا
می‌شود و دیده که بحجاب پرده عیب‌پوشی و امانت داری که هر خانه‌ای نام زد گردیده از هرزه مشتری چون پرده مردم بیحیا
و از هرزه گو دست اهل تاسف فسوس می‌گردد و این محلیت از تابع هر دو می‌نیز و تخلف شقاوت آثار و مفاسد هم‌نشینی این
طایفه بدسعادت ضایع روزگار را تا تفصیل این پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر عجلت مردم بسیر مرتب می‌شود گردد
نظر عقل کامل هر یک تنها با سبب اجتناب از آن تقوم بدسعادت می‌توانند گردید اول هرزه گو و هرزه مشتری که سیلاب خانه دل
و آتش دفاره تقلیب و شبه بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم می‌شود و بمصیبت مرگ که غرض جمیع
مصیبتهاست مبتلا می‌گردد اما دوم زنده فکر است و دل تا از سخن لب بسته‌ایم: پیش ما آوازه مرگ است آواز لی حضرت
عزت میفرماید یا ایها الذین آمنوا در سوره قاف می‌فرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی اگر بر زبان نیفکند
آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد آن قول الله با ذات مهیا و آماده که ضبط آن می‌نماید
گویند مراد آن دو فرشته اند که بر هیچ ولی یا آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و دقیقه فرو نمی‌گذارند حضرت
امیر المؤمنین از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که ان مقعد ملیک علی قفیک لسان قلبها و رقیب علی
هما و انت تجری فیها لا یعینک و لا یستحیی من الله و لا منها یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته بر تا بالای پشت زبان
تو قلم این است و آب دهن تو مداد این و تو جاری می‌شوی یعنی بملاحظه می‌کنند آنچه تکلم نمی‌آید و شرم نمی‌داری از خدا و

ابن در خبر

ابن در خبر حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول
کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف می‌شود هر روز بر اعضای او و می‌گوید چگونه صباح کردید بخیر و خوبی
اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما خوش و آسیبی نرسد و حسنی زبان بسیار سر بر باد داده است:
زبان را سر عددی خانه زاد است: عددی خانه خنجر تیز کرده: تو از خصم بدون بهر هنر کرده: نشد خاموش کسی گوه بسیاری
از آن شد طعمه باز شکاری: اگر طوطی زبان می‌بست در کام: ز خود ما در قفس می‌دیده در دام: خموشی پرده پوش
ساز باشد: نماند سخن غماز باشد: تا بر حسن اخلاق زیور حکمت بچشم اهل نظر نیاید: و مخفی خود با اطوار بهر خموشی در
محکمه اشتها ارباب تجربه اعتبار است بدو از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آن نیز مقتضی چندین فایده است اول
اینکه عبارت است بدرج و فساد دوم زینت است با تلبیس بزیور ای گران بها سیوم هیبت است با شوکت حکومت سلطان چهارم
حصار است با احتیاج بحراست و پاسبان پنجم آنکه از شر مردمان و غدر خواهی دشمنان مستغنی می‌سازد ششم آنکه گرام اکتساب
بر نوشتن مزخرفات نمی‌اندازد هفتم پرده از رشتیهای عیوب است و خازن گنج قلوب است و از حضرت بهر عالم منقول است
کر طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشحال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را
نگاه دارد زیادتی زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه دخل الجنة و دیدیه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت
کند زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود و چهار سخن بیک مضمون از چهار بزرگ ضبط کرده اند که الحق هر یک کفایت کلی هر دو
بعالم جانها ارزنده و کران مایه در تربیت گوش هوشیار را زینت بخشیده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بس گفته
از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگر گفته که قدرت مرا بر نا گفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام می‌توانم گفت و آنچه گفته
دیگر غمی توانم نهفت دیگری گفته پشیمانی نگفتن سخت‌تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته هر حرفی که از زبان من جسته دست بتصرف
مرا از خود بسته و هر حرفی که نگفته ام مالک دیم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح اسکندر بیت خبر حضرت پیغمبر کنایات صلی الله علیه و آله
حدیث معراج در طی ذکر معاجیبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوره بقره دیدم که گاوی نزدیک از آنجا بیرون آمده و می‌خواست

باز بجای خود رود و نمی توانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثل مردیست که سخن بزرگ زده و بهمین اندازه و
پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله دعاهایی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوذر غفاری رضی الله
عنه را خطاب ساخته گوش کن عالیان کرده اند اینست که فرموده است که علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة
الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک یعنی معنی اینکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از
تو میراند و در امر دین یاری ده و کارست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی بفرما فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه
یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن طراوت میراند و نور رو را زایل می گرداند و در مصحف نور
علی نبینا و علیه السلام نوشته است که عجبت لمن یقن بالموت کیف یفرح و لمن یقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی
آنکه تعجب است از حال کسی که یقین دارد که خواهد مرد چون خرم و شادمان می شود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود
چگونه خندان می شود و در رساله شیخ ظهیر رحمة الله منقول است که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر ریش زیاده
نمی نمود روزی پنجی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو می کردند و دهنهای خود را بسیار بخنده می نمودند آنحضرت
فرمودند یا هؤلاء لآدم من غرة منکم امله و قصر فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی التشور و لیذکر الموت
فانه هادم اللذات حاصل معنی آنکه عجب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر کرا امل مغرور ترساخته و عمل بسبب آن امل مغرور
در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور که منتظران نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رسانند که یاد
مرگ یاد کننده مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه رام از سلمان فارسی رحمة الله علیه منقول است که قال ثلاث عجبت
حتی اضحکنی هؤلاء الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملء فیه لا یدری اساخط
رب العالمین علیه ام راض ملخص معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورده چنانکه مرا از آن خنده آمد یکی آنکه کسی که در آرزوی
دنیا و کام جو از این غفلت دارد بی وفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ در آن کار خود غافل است با آنکه مرگ
از او غافل نیست و کسی که خنده سر شار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم از او خشم ناک است یا راضی است سخن یکی از دوستان

مسند است که چنانکه گرسنه بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شماست و سرور است کمال تعجب دارد خنده بین اهل دنیا در
دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کلمات از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده
که آنجناب فرموده اند که لا تبدین عن واضحة و قد علمت الاعمال الفاضحة و لا تامن البلیات و قد علمت
الثبات خلاصه معنی آنکه ندانی خود را مکن بخنده و حال آنکه گردی علمهای که باعث رسوائیست در آخرت یا در دنیا و
ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی بسطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناه شدی و در نهج از حضرت امام حسن علیه السلام
مرویست که بر جوانی گذشت که می خندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت بالیدن
آغاز کرد و این مضمون را فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود می دانی که بهشت خواهی رفت یا دوزخ گفت
نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال گشته پس این خنده
چیست که بینی آنجوان را بعد از نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی با جبرئیل سوال فرمود
که حالی امروز میکائیل ضاحک و خندان نیست حاصل اینکه سبب چیست که فرمود میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل
علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست
که حضرت عیسی علیه السلام بقومی گذشت جوانان بنی آدم و بنات مشغول بودند فرمود این چه حالت است گفتند بکاریم فرمود
که می پندارید که بکارید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یک ساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام
علیه و آله الف صلوة و السلام نوشته است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر می دانستید
شما آنچه من می دانم هر آینه کم می خندیدید و بر حال خود بسیار می گریستید مجملا وقت تهیه تحصیل عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبک
سیرتر از آن پیدا نیست که ما مسافران را فرصت بر بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که هر چون
عمر سیاه مهلت ما در پیش و ما مبتلا جاهل را نشسته و شتابنده در قفا چون طول امل جاهل در راه و مثل تکلیف بادی هر دو شش و هر چون
شیطان راه زنده در کمین دارد و بیچاره دست و دل کمال نشاط از چیزی انبساط تواند چید و بکدام دل شیخ خنده و شگفتگی پیش آتش تواند

کرد **لمؤلفه** در این باب چون غنچه آهرزه خند ❊ دل خویش را بر شکفتن مبند ❊ ز شادی مزن دست بر هم چو برگ ❊ که فردا شوی
دست و سر در مرگ ❊ بیا ای دل از زاد ره پای جبر ❊ هم از غیرت خویش آسوده تر ❊ که چون تاک با دیده خون چکان ❊
لب از هم برکند آنچنان ❊ چه برگ حنا ترک خاص کنیم ❊ بدان زین چمن شادمانی کنیم ❊ درین گلشن از دیده اعتبار ❊
بگرئیم بر خود چه ابر بهار ❊ دیگر از جمله مفاسدی که ثمره شجره آمیزش بدان و کل خارستان صحبت بد خواست غیبت مؤمنان و هم
گوئه مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون کان بد در حق مردمان بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قوم تجسس و تفتیش
افشردن و دروغ گفتن و فسق آشکارا و باطن فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی ناختن اما غیبت عبارتست
از غایبانه تقبیح بشعار بعیب کسی کردن که بعد از آن اگر آن کس بشنود آزرده شود و تعریف غیبت ناپسندیده در روز کار کمال ایمان
و نقل مجلس هرزه گویان در مذاق اهل ایمان چون دیده بر بعض صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میتست قال الله تبارک
تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی آنکه بقول مفسرین باید که غیبت
نکنند بعضی شما بعضی را آیا دوست می دارد هر یکی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت آن برادر و نیز
غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردن است **و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله** منقولست که من اغتاب مسلما
او مسلمة لا یقبل الله تعالی صلوته و لا صومه اربعین یوما و لیلة ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت
کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر هنگامی آن کسی که غیبت کرده او را بخشد
نیز از آنحضرت مأثورست که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه
و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که
مرد زنا می کند بعد از آن توبه می کند خدای تعالی توبه او را قبول می کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آن کسی که غیبت کرده او را
حلال نکند **و هم از آنحضرت** در حدیث است که من اغتاب امرء مسلما بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة
یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل می شود

و وضوی او می شکند و مادام از باطل شدن روزه و شکستن وضوی نقصان ثواب کلیات بجهتی که گویا باطل می شود و می آید در روز قیامت
بوی بخشر رائحه که آید از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار که ایذا بخشد از آن بوی از آن کس که تا ذی گردند و نیز **از امام موسی کاظم**
الذی اسری به و صدر نشین مقعد فکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که شب معراج مرا بآسمان بردند بر قوم گذشتم که روهای خود را با ناخن خود می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که چه کسانند آن
که اینند که غیبت مردم می کنند **و هم از آنحضرت** صلی الله علیه و آله مرویست معنوی که خلاصه آن اینست که در روز قیامت بنده را
می آورند در پیش خدای تعالی در موقف حساب آنگاه می آورند نامه عملش را باو می دهند نظر بنامه اعمال خود کرده حسنات خود را
در دنیا کرده بود در آن نمی بیند می گوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در این نمی بینم می گویند در جواب او آن ترجمه
لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمی کند و فراموش نمی کند عمل تو
بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری می آورند نامه عملش را باو می دهند طاعات بسیار در آن می بیند می گوید
الهی این نامه عمل من نیست چرا این طاعات که در این نامه ثبت شده من نکرده ام می گویند که فلان کس غیبت تو کرد پس حسنات او
بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زنان کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی طعام برای وی فرستاد و رقعه نوشت که تو حسنات
خود را بجهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود مقدور خدا هی داشت عجب از ابنای
زمان و زیاد عجب که با کمال بخل حسرت و نهایت بی شرمی قصه که از قسم دینار ساعت چار نه از فوت در هر درهم معنی جهود بمکر و جهد
شان هرگز نگشت و اندیشه گذشتن خدا خاطرشان نگذشتست چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل عمر عزیز زندگانی
و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان می گذرانند و نیکو عمر عزیز را بیهوده می گذرانند و از نقود حسنات
تهی ساخته جهت روز بازار قیامت تنگ حسرت و ندامت می خورند گویند سر حلقه ارباب بیهم **ابراهیم بن ادهم** شبی در خواب
دشمنان و دوستان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیک خواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای خود به دوستان
بخل کرده و بر سر یکدینار از روی دوری در بذل آخرت خود به دشمنان مضایقه نکرده جهد و شکوت در زیر بی عقلا و آن بخل مقدور است

نمی دارند و این سخن از جمله کبایر نمی شمارند **مخفی نماند** که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استیفا در موضع خود بیان کرده اند در آن
شریعت مذموم است و مخفی شنیدن آن نیز حرام و ممنوع و چنانکه سر انگشت زبان را بر هر شنوده ای غیبت مردمان نمی باید
آلود در خفیه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و کفران سپرده و لاطایل محفوظ می باید نمود چنانکه **از حضرت سید الانام**
علیه افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم
یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند **و از حضرت امیر المؤمنین**
علیه الصلوة والسلام منقولست که المستمع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است زیرا که گوینده
بس در حدیث بیدم که شخصی مردهٔ را نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی کردی گفتم
بخدا که من نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت نه استماع غیبت او می کردی و با وی همراه بودی گویند آن بزرگ بعد از این دو اقسم هیچ کس را
نگفت که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود **مجملا** از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت جبلت بسیار است و وارد
است که خاتمهٔ بیان را استقصای آن میسر نیست و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعور ظاهر و معلوم است که خلق عالم هر سبب
هم دیگر را معین و نصیر اند در تربیت امور و مهمات از زیادی هم ناچار و ناگزیر و این معنی بدشمنی مباد دوستی و وداد و ربط کلیه قواعد
صداقت و اتحاد صورت نبندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز بدگوئی و عیب جویی میان هیچ دوستی نمی
پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این خفت مستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه در کانون سینها روشن و شعله ور می گردد
و بس سر خطبه نامه که بدین سبب بر هم دریده و دب ابوریحانه کم از بخیت خاتون نیز کدورت گردیده پس یاران جانی که
بمقتضای وزبانی رشتهٔ الفت بدیده از هم گسسته اند و بسان دوستان قدیمی که نشو و نما و رود با هم یکرو کرده و گرد عداوت کلیه بر گسسته
اند ای حال ای خوش زشت ناپسند دوستان را دشمن می سازد و دوستان دشمن تر و هرگاه تو بدیشان گوئی بد تو خواهند گفت
و چنانکه تو عیب ایشان نمائی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن
و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش می باید حفظ ناموس خویش و بگلیه زبان درازی قفل

زدن

زدن بسته مردمان را بر خود نگشاید **لمؤلفه** عیب تو خواهی که خصم عیب تو نکند ؛ با خموشی می توان خاموش کردن کوه را
و بدانکه چه عیب بد برای دیگران اثبات می کنی که خود بعیب آن آلوده باشی اگر هیچ نباشد همین تو را بس که اوقات شریف را
رایگان بهرزه و بیکار رفتن و قبول این و آن در می بازی و عمر را چون گرگان بیردار خواری غیبت کسان ضایع می سازی
عیب خود را بهتر خود می پندارد و نقصان مردمان را کمال خود می شمارد و نمی داند که بهر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از
نیک و بد عالم پوشیده و یک چند باصلاح حال خویش پردازی و درست تفحص نمائی که بیان احوال خلایق کوتاه کرده آینه ذات خود را
بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مخلی و مصفی سازی **لمؤلفه** در گفتن عیب دیگران بسته دهان باش ز خوبی خود عیب طلبی دیگران
باش اما به گمان در حق مردم بردن و افعال و اقوال هر کس بجملها می حمل نمودن و عیب بیگناه خلق را دست از پا بردن و این معنی
از بزرگ و حمیت فهم شدن نشان بد ذاتی و بدطینتی است و دلیل شراست نفس شیطان سیرت اهل ایمان را اجتناب از این طریقه
ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و محتم قال الله تعالی سورة الحجرات یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل معنی آیت مبارکه با هدایت بقول مفسرین
اگر ای آن کسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن را گفته اند مراد ظن بد است در حق برادر مؤمن بجهتی
که بعضی ظن گناه است و تفتیش مکنید امور را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوءات مردم و **از امیر المؤمنین حضرت**
امیر متقیان علیه السلام مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به الظن السوء یعنی بدرستیکه
خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون و عرض او را و آنکه گمان بد در حق او برده شود و از زبان بکشتن دین **حضرت امیر**
المؤمنین ما تو راست حدیثی که حاصل معنی آن آنست که کار را در دین خود را بهترین وجوه عمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا
از آن برگردانند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر منقولست که **حضرت ابی عبد الله السلام**
در ترجیح حدیث مشهور عورت المؤمن حرام فرمودند ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان ترمی علیه
او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی و مراد آنست و غیر این نیست که

روایتی که در کمال آن مؤمن رسانند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام با حواریان
بر سر کوه گذشته حواریان گفتند چه گفته است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای او و بهانه مراد
آنحضرت استکلام تا دریابند جماعت همیشه بر بعضی بوده که بنده می باید پیوسته نظر بخود بیند و محاسن خلق خود را نشناخت عیوب
و سوءات خود نبیند و نفس سگ صفت را از عیب های جرار آمزیده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طمع را بدین فضایل و خوبی
رزایل علامت دید و از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی
الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعنفه بها یوما ما حصل معنی آنکه نزدیکتر بحال بنده بکفر آن است که شخصی با
شخصی برادری این کند پس بشمارد بر وی ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله
ماثور است معنی آن که هر کس که تتبع کار ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع احوال ناشایست
او می کند یعنی آنها را منظور می دارد و روا نمی کند و هر کس که خدای تعالی تتبع احوال ناشایست او کند او را رسوا می سازد گویند مضیع بنت
و کتاب عمر بن الخطاب شب بر دیوار می گشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته چون خانه را دید که امیه بن ابی
بود و دید با یاران خود شراب خورند و مشغول اند عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشوده گفتند ای عمر اگر ما مرتکب
گناه شدیم تو بچه دین عمل نمودی که اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه خدای تعالی فرموده است و لا تتجسسوا البیوت من ظهورها
تو خلاف آن به دیوار بر آمده داخل خانه شدی سیم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن
ما در آمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما در فرق گفته بلی آنکه ضرور است ترحم و اهمی باشد خود حقیقت است که
آدمی را در دیده خار و خاره می سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق و لهای نازه و سنگ بنای خواریست و سنگ
و سنگ اساس بدانکه اعتبار سر مایه اندوه و ملال است سر چشمه عقوق افعال شکست قدر گفتگوست و از زنگ تیر آب و برق
خرمن عزت است و سحاب عشق خجلت خط بطلان نیکو سیرت و دود رنگ سیاه روی آئینه تحمل نیز ارست و میوه نهال جاه
فتنه آن کس که از این سموم جان سوز عافیت غلط اند بحر صدق ضبر انجام سعادت آغاز نه و از مهلکه گرداب کجی و قسم خود را

بجوی آبی

بسفینه راستی و سداد افکنند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب کالش حیات است و راه کشور نجات اسکیل گردن
اقتدار است و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت است و برجم علم نصرت فانوس کوهر آب سعادت و صدق شمع معارف گفتگو آب
تیغ زبان است و بکان بر سخنان آب تیغ کرده است و ناخن گره مشکلها خراب باب بیغ است و قلم رقم آزادی بر بردگی
سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سد راه کامرانیست و کند کردن از عالمها عصای طریق معاش است و وجاده سر منزل نقش
فراش بساط رنگی است و نهال گل شکفتگی آتش گرمی جوانیست و چراغ شبستان درد نهانست و هر گرد اراست و مهر مخمر گفتار
نور شعله بیان است و خاتم انگشتر زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب بخانه گفتگوی شانه طره سخن گوئیست
و آئینه جمال سفید روی روغن چراغ عزت است و دامن آتش جهات صبح تخت از درون فتیل سیاه بر چهره می کشد و صبح
دوم از سحر کلاه کوته خورشید انور بر سر می کشند و سر آب بلند دروغ گوئی آواره بیابانها می گردد و جوهر دل آب
از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان می غلطد کمال مدح که نهال زنگ کشی این و آن است و تیر از راست خاطر دلنشین نشانه تیر
زنگ سوختن راست است و عصا از راستی جانیتی دیده بینا آتش زنه از آنکه نهالی با سنگ می آید و شمع از راست زبانه با هر
تابان هم چشمی می نماید نقد راستی را از منافق شکل در آتش می نشاند و شاهی ترازو را از راست زبانه سیم و زر در قدم می
افشاند چشم احوال از آن عیب صور نهان گشته ذکیکی را دو می گویند و آئینه صاف حالان را در کنار سیم بر آن جای کرده که طریق صدق
و صفا می پوید تخم نام و نیک در مزرعه دوام و در نزد یک بخردست راستی نتوان گشت و قسم عزت اعتبار بر جبل یقین نهاد
بخط چلیپای مجبور می نتوان نوشت جامه نیک نامی بر قد امیر مخیر بسوزن راستی نتوان دوخت چراغ اعتبار بر دوش شبستان
عزت کار بر صدق و صفا نتوان افروخت حضرت یکتا در بیچون و وفای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه امر کرده
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و در رساله صدق و صفا حضرت رسول مصطفی صلی الله
علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر الی الجنة یعنی بر شما باد که راست گوئید که
هدایت می کند آنکس را بنیکی و نیکوئی هدایت می کند بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که پدر او گفت که حضرت امام جعفر علیه السلام

داخل شدم مرا گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی حدیث و سخن فرا مگیرید که مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارت است
از کلام معصوم و چون راوی مذکور را محصل قول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود و چه
بیرون رود و همان روش نقل نماید و از تعلیم و تعرف احتراز لازم دانسته در روایت آن بطریق کذب نباید فرمود و بشنو که تعلموا
الصدق قبل الحدیث یعنی او آن راست که ترا بیاموزید و آن را پیش از خاطر و عقل خود سازید و بعد از آن سخنان ما را بر دیگران
حدیث بعض العلوی باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیثی که آدمی سخنان نیاموخته می باید که راست گوی آموزد و هنوز زبان
نیاموخته شیع زبان را بنور صدق بر افروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل
و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته
حاصل معنی نکنید نظر به درازی رکوع و سجود مرد و مگیرید او را مناط خود بسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت آن کرده پس اگر ترک آن
کند او را وحشتی از جهت ترک آن نمی کند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خود بدانید
او را در یابید و از حضرت امام علی علیه السلام مرویست که حدیثی که مضمون آن آنست که مؤمن چون دروغ گوید بیشتر از آن که کند او را
هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعنت کنند الی آخر الحدیث و مرویست
که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دور می کند از او
فرشته یک میل راه از بوی گندی آن دروغ که گفته و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و بخیل می باشد
فرمود آری گفتند بخیل می باشد فرمود آری گفتند کذاب می باشد فرمودند و مرویست که حضرت امام ابی الحسن علیه السلام
بفرزندان خود می گفت که اتقوا الله الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر
اجترأ علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه کوچک خواه بزرگ خواه بعنوان جد و خواه بطریق و مطایبه چه هر آینه
که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر می شود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر منقول است که آفة الکذب ذهاب
الایمان حاصل معنی آنکه دروغ و مراین کننده بنابر ایمان است و از جناب امام ابی الحسن علیه السلام منقول است که لا یجد

عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزلا و جدا یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغ که
بعنوان هزل و مطایبه خواه از روی جد و از جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام مأثور است که ویل للذی یحدث و
یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر آن کس که سخن کند و دروغ گوید
تا بخندانند بآن حاضران را و وای بر وای بر وای بر او و مخفی نماند که در چند موضع از کتاب کذب را مجوز داشته اند و
ضرورت شرعی که در اول این صحبت قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و اضرار آنکس باشد که
خاطر را بغض جور و ستم خواسته در ذوقیت اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهانید
نه موم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس منازعه فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد بسخن
دروغی گوید و آب آن سخن دافع شر ایشان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال
که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آورده و دیگ حمیتها از شدت آتش کینها سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة
مکری بازد و بوسیله کند دروغی خصم زبردست را مغلوب زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان
خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته باشد مصداق آنچه سمت ذکر
یافت و حدیث است که از امام جعفر الصادق علیه السلام مأثور است و یکی در جامع الاخبار و دیگر در کافی مذکور است اما آنکه
آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امر یرفع اشتراک الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز
یکی برفع شر ظالمان و دیگر میان مردم و در دیم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا
فی ثلاثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا
یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی
حسابش با در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب آن عقاب خواهد کرد بیه مگر دروغ در سه موضع یکی مردی
که در حرب دروغی گوید و خدعه در دروغی گوید پس آن دروغ را بآن نمی گیرد با مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان

که علاقه کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با همسر خود و اراده انجام دادن آن
نداشته و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن مهین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که
من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که گمان کند
مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در وی نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است
یا به یعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک خونیست که بر می آید از
فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب علیه السلام منقول است که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث
الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بگداز ایمان از دلش چنانکه می گدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت
بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه بسیاری جاهلان عالم نما و قاعدهٔ خود فروشان بازار
سید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه که تکلیف احکام دینیه از ما قرار بجهل خود کردن عار دانسته بی تأمل در مقام
افاده و جواب بر می آیند و به بعضی دانش کمال اهانت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان هرزه گوئی بیهوده مال را
دوال جهل شهرت دکوس فضیلت ساخته از مضمون آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه
نمی نمایند از حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ
بر خدا و پیغمبر از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حدیث یعنی جعلیات که گذشته که
او ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذلک یجوز الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله یعنی نیست جز
این نیست که حدیثی که ملعون است آن کسی که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبر و اما سخن چینی و بهم انداختن مردمان و برادران دینی
که در کوره طبایع مفسدان آتش است آنقدر که از دهن یا از کعب طینت آدمی نمایان است بلند آواز چه ظاهر است که سنگ در شیشه
گوهر مردمان را خلاف آسمانجان بسته مرغ دلها را به آن الحم رسانیده و رشته اسخنان چون جله کمان و کوشش کش رو یا رم
خانه کرده از دو جانب سر بهم رسانیده در بر انگیختن غبار کینه میان دو معصب بر سینه مانند گرد باد در تک و پو بودن

در رسیدن

و در رسیدن اخبار فساد انگیز به دو یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نگار مردم خوش ذات بیگانه و نشستن ارباب صلاح
و سعادت چنانکه در کافی از سید اخبار و سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اتدرون ما العضه یعنی آیا خبر دهم
و اعلام نمایم شما را بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون
للبرآء العیب یعنی عامل حق آنکه میان شما سخن چینی کنند بسخن چینی جدائی می افکنند میان دوستان و می
جویند از برای پاکان عیبها و در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب ذکر است که مردی گفت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که فلان کس
در باب تو چنین و چنین می گوید آنجناب بعد از حمد و صلوات فرمودند که مضمون آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود
نکردی که او تو را امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آن سخن را رسانیدی و حرمت او را نیز نگاه نداشتی
سخنی که نگفته باشی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو به برادر خود یعنی آن کس که در حق تو چنین
و چنان گفته که بترس که مرگ را فراموش کرده و حق ما را شکر فراموش می کنند تا فهم بهم می سازد یعنی با هم دوستی و محبت
و حقیقت دوره گاه ماست الی تعالی حکم می کند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام
قحط و تنگ سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخلی و دلشان تمر اثری نه دیدند کشت امیدشان از باران اجابت
ترنکرد حضرت کلیم الله در این باب عتاب کرده ندا رسید که ان فیکم نماما ما استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما
سخن چینی هست نشنوی او دعای شما را مستجاب نمی گردانم و دعای شما را مقبول نمی شود از مضمون خبر و نیز استشمام می نماید که حدیث نمیمت چه قدر
از رحمت الهی دور است که از شامت صراحی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده و در فیض بر روی ایشان بسته و قطع نظر
از اخبار مذکوره است بر ظاهر است که بهزار ناله دو دوست را از هم جدا سازد و بشکر شیرین میان دو عزیز تلخی بهم رسانند
جز قلب خود بر محنت شناسا ای و آن زدن در رسوا ساختن و عاقبت ربوده مجالست آتش شر منه که اثر خیر نیست ندارد
و سخن بهوش مسند است که در میان دو دشمن سخن چینان که ما که اگر دوست که در شرم زده و خجل نباشد سعدی میان دو کس

جنگ چون آتش است: سخن چین بدبخت هیزم کش است: کشد این و آن خوش و گرمابه و دل: وی اندر میان شعله سرد و
خجل: میان دو تن آتش افروختن: نه عقل است خود در میان سوختن: اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام آفات
و اتلاف بی‌امان بودن بیتی یا کلمه هردم خاطر بیچاره را آزرده و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بیازرده آوردن
رنجش گرفته با دستم طریق هر نفس حکم خشم و بسیار سخنان بیهوده و هر ساعت شیشه دل شکسته شده می‌طاقت خنک کاری
شکنی اهل مجلس ما بباد دادن و این شیوه را خوش شمرده و خوش طبعی و لطیفه گو نام نهادن چنانکه طوطی طور بیان
زمان و تیر روی ترکش کمالات این دانست بلکه کمال آن سخن در آن تحمل که با صفت شرم و حیا و حکم خشیت و تقوی جمع توانند
شد ندانم استقیم یا یک چندین دعوی و شعوذه در کار آید شرع و دین احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را نیافته و بیت
زیبا نبرده اند یا مخالفت آنها را سهل انگاشته بنده‌ات و تخویفات زهر هلاهل کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اگر
سخن فصیحه با بی‌معنی و نامعقول بر تقدیر باشد دعوی مسلمه بصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین
وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی عیب و لمزه طعن در حضور غیر و اهل عیب
کننده و در خفیه طعن زننده و در حضور و بعضی عکس این گفته اند که ویل نام درکات جهنم یا نام چاهی است
در آن درکه بآن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم
و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین بسبب نزول صدر این آیه وجوه عدیده مختلفه را گفته اند که ثابت بن قیس شماس که با مجلس
شریف رسول مشرف گشتی صدا بلند از جهت گرانی گوش فرزند اکرم حضرت صلی الله علیه و آله جای داد روزی که کلام او خوب توانند شنید روزی
بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند مشغول شده و یک رکعت چون گذارده مردمان از نماز فارغ شده
بودند تا آواز نماز فارغ می‌کرد و بدان هر یک جای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته با بر مردمان می‌نهاد و
میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس پیش نبود وی را گفت در شو و جای مرا بمن بگذار گفت اجلس

مجلسا فاجلس

مجلسا فاجلس یعنی هر آنجا که دارم بنشین و دم مزن یکی شده هم آنجا نشست چون روز روشن ترشد ثابت در آن مرد
نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه ما از آن شخص
در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت آن مرد از شنیدن آن تعریف و سرزنش خجل گشته سر بر زمین انداخت خدای تعالی
این گفتگو را از او پسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب
و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر و صهیب رضی الله عنهم استهزا می‌کردند حق تعالی ایشان را از آن منع نمود و گرامی آن کسانیکه ایمان آورده اند
باید که تمسخر و استهزا نکنید گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان ای اهل اگر خلایق
اطلاع نداشته اند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر می‌نمایند در نزد حضرت عزت
عزیز و از جمله در دربار کبریایی او و حسب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت
است نه بمنزلت مال و ثروت حافظ گفته بیت ضعیف و دل خسته می‌فرمند: کسی بود که بقوت باز و کرده است: پس مناسب باید که مؤمنان
بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست ملامت استهزا پرداخته حرمت یکدیگر را ندارند و در شان نزول این آیه را فرموده اند که روزی ام سلمه
رضی الله عنها از زنی بیان بسته و گوشت آن را در نقاد آنچه بود عایشه رضی الله عنها زنی بسیار کشوده با قصه گفت که گوشت از گوشت
که ام سلمه از نقاد می‌کشد گویا زنی سگیست که از دهان بیرون آورده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
سرزنش استهزا می‌کردند بر تقدیر حق تعالی فرمود که با یکدیگر استهزا نکنید بعضی از زنان نسبت بزنان دیگر شاید که بسبب
آن زنان مسخره تر گردند بهتر از زنان مسخره کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه رضی الله عنها نزد آنحضرت
آمد شکایت نمود که زنان تو مرا عیب می‌کنند و می‌گویند ای یهودی بنت یهودی آنحضرت فرمود که بگو پدر من هرون است
و عم من موسی است و شوهرم محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان فرموده که طعنه نزنید و عیب نکنید بنفسهای خود را یعنی
اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند و بیهوده مخوانید یکدیگر را بلقب بعضی بعضی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی از کفر
آمده و جایز نیست اسلام بر آمده باشد او را بیهودی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه می‌کردند و گفته اند که صفیه و گبر

که در قول حق تعالی که یا ویلتنا ما هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارت از
تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه بر آورده اند که لقمان علیه السلام سیاه بود و لب بسیار کنده داشت
شخصی بر وی خنده یا لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منگر بر سیمتان باریکم مگر در خواص
مروی است از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که تورات است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد
لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت خفت رساند به دوستی از دوستان من پس تحقیق که چنان است که
در کمین کاری بدو مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که شخصی که تحقیر کند مؤمن مسکین یا غیر مسکین را پرستیده
خدای عز و جل تحقیر افکند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت منقول است که
من اثبت مؤمنا اثبته الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا
و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را به
گناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه نشود و از این قبیل اخبار و آثار در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی و کریم اعظم معصومین و
فرایض فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور ما بی نمان از مشاهده اشکال مستحسن نموده است
و شوق توسن نفس در حلبه اخلاق ذمیمه عنان تامل نرست هم کنان ربوده بیشتر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره ها را در پیش
آورند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دیگران می شمارند بر وضع خود از زمره مردمان می جنبند و از زیادتی حاصل خود بیش
کاو در فرمند دیگران می بینند بسکه از نقل خود گران بارند و روحانیت را سبک می گیرند و بسکه از سعادت قرب حق دور و نزدیک
آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بر دباران را نقیصه که خشنی می پندارند و خوشی خاکساران را پایه زیاده بی جوهری می
شمارند غافل از آنکه انقیاد خاکی و هوا آتشین دم و انقیاد بیکسی می پرورد و غم بقدم التواء طریق معارضه خصم می پرسند و زبان
متعلقه آه جواب دشمن به خواه می گویند از خفت و خوشی سر با تیغ زبانند و آینه خیالی از شکستگی تن شمشیر تر آن کریه عرق
انفعال شان از خنده بحر نفاق اساس عمر را سیلاب فنا است گرد شیخ و تاب شان از مستحق ستم ظرفان کردن جهان حقوق

بحر

کمند ملامت زبان گزیده باین کرده دل زنده از شجر کام کاریست و بخش سود بر روی اهل درد آفت مرجوز داری شیشه دلها شکستن
افشردن دست خود شکستن است و بر سنگ سخت جانی بکشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبیهات اطوار اهل روزگار
و اوضاع انیقوم مردم آزار باطوار آن پارسا نهاده که از خبث طینت شوخی ملازمان را مامور می ساخت که عقرب بسیاری
گرفته در سبو کنند و سر آن را محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی
جمع شده قرار می گرفتند می فرمود در را می گشادند و آن سبو را می شکستند آن گزدمها بر سر می دویدند و بقلم
دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان می کشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم می تپیدند
و بعضی کشت و در مرگ را غنیمت شمرده از آن بقضای آسمانی می گریختند و بر خی تخته پاره سخت جا نیافته از آن قلزم
خونخوار خود را بکنار می رسانیدند و فوج بشکهای بر هم ریخته خیز مظلومه چنان شب در گشته جان را بر باد عدم می گذاشتند
پیرشه زان نقره آن شتر و شتور را عیش سر و نام کرده خنده نشاط می نمود و شگفتگی کجع پیرشین احوال را سیلاب شگفتگی
و رفع ملال دانسته بباغ آن سیاه کرده غم از خاطر دست نهاده خود می کشتند و بجهت دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظرفان بی مروت
آثار در مجالس و محافل دست از دهن بر داشته سخنان جان گزای و الاطالات تکلف فزای را که هر یک در کمین دلها گزد می طبع
مار گرفته و می ات بیچارگان می دهند و بر ای دل کشتی خویش ابواب سر در بر روی خاطر افروخته هر دم بر پیش زبان درازی
دردمندی را از زند که نیز ار می کنند و انجوی بر طبع انیقوم بی خرد میرات جایز زشت سیرت بیکار سید بنان بدکه هر است که
پرسته در مقام الانبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا مسلوک می داشتند و از خیر کاه حجرات بر خانه آن عصمت
کردن سیاهات بطرق لعنت ابد می افرستند چنانکه ابو لهب و عتبه که هم سایه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند از غایت
خبث طینت و ناپاکی با قتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت می ریختند و از زبان کذر الامت
و دل آزاری همواره غبار غم و ملال بر فرق خاطر شریف آن نور دیده عالم می بیختند و نمی دانستند که در پای پیغمبران پاکی از آن ناپاکی
و نجاسات بخور نمی گیرد و در ایمان سپهر عزت و جلال جگا پوشی کرد و بر آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام در مسجد الحرام بوده جامهای خود در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر او
انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن الحاق خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب
رفت گفت یا عم کیف قدری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت وما ذاک یا ابن اخی یعنی
این گفتگو چیست ای پسر برادر و مراد آنحضرت ابوطالب از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را قسم بود
مشیمه را بردارد پس متوجه آن مشرکین شد و آنجناب نیز همراه بودند و آن قوم بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از
روی وی آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت آن مشیمه را بردهای آنجماعت بیکمالیه مجتمع از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده
گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی
هرون الرشید طبقی انجیر که بسر کیسه شباهت داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت موسی کاظم
علیه السلام فرستاد غلامی استهزا و استخفاف آن سرور را در چون غلام طبق را آورده پوشش برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آن
حضرت از آن تناول فرمود بکلامی که آن را آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد و هم چنین در دهن دیگر گردید
در آن کتاب آورده که مشعبده هندی نزد متوکل آمده و حقه بازی میکرد و در آن فرق چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آن
ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی علیه السلام یعنی بازی کند که مثل آن نداده باشند و آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد
سازد و متوکل نالایق گفت اگر اینکار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبده فرمود تا نانی چند شکر که نقل چنان نه شده باشد
پخته مهیا سازند و چون خوان گسترده آن نانها را نیز آوردند و مرا در پهلوی او یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام جای دهند
بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور را ارزانی داشت جهت او بالش از برای صورت شیر نقش کرده بودند که آشتند
و آن بازی گر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام دست بکباب یکی از آن نانها دراز کرد و آن نابکار لعین ساخته
آن نان را پرواز داد و هم چنین سه مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت خالق
دست بر آن صورت شیر زده فرمود که برخیز و آن صورت شیر شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود

معاودت نمود

معاودت نمود و آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس خورد متوکل بسیکال زبان سؤال
گشوده گفت می خواهم که بینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمود که بخدا قسم که آن بعد از این دیگر نخواهد شد آیا استغاثه می
دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد باز نمی گردد و دیگر کسی ندیده و شنیده است باز واقعه دیگر
در میان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و ملعون از نامای مامون ارتکاب بوقوع پیوسته و تفصیل آن بر شیخ
صدوق رحمة الله علیه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست که چون مامون شهنشاه
کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولیعهد گردانید قوم باران بنا بر جمعی از نزدیکان مامون گرد از رحمت
الهی و در مازندران بنا بر کینه حضرت امام پیوسته نزد و در کور بودند می گفتند که ما علی ابن موسی الرضا را ولیعهد ساخته است خدای تعالی
باران را از ما باز داشته یعنی نبارید باران از شامت اوست آنمیخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای
باران نمود و مسئول اجابت رسیده باشد آن سحاب بباران رحمت الهی روز و شب بصحرا فرشد و خلایق بیرون رفته نظاره می
کردند پس آنحضرت بر منبر برآمده بعد از ادای گذارش حمد و ثنای الهی نمود و دعا فرمود که ای معبود بحق و ای پروردگار من قطع
ساختی حق ما اهل بیت را پس ترسیدی خلق تو بجا چنانکه فرمودی و آزرده نمودند فضل رحمت تو را و توقع کردند اجرای
دعوت ترا پس بیاشان باران را یعنی باران ده اینجماعت را باران وافی که نافع باشد و فیضش در همه جا بهره کس رسد
و ویرانه و زیان رسانده نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از زمان باشد که از اینجا برگشته منازل و آرامگاه
خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدائی که مبعوث گردانید محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری که هر آینه بتحقیق باد
ها ابرها را در هم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند و خواستند که از باران خود را کنار کنند
پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که کجا خود را بشتابید مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است
پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند
که کجا خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است هم چنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام رضا علیه السلام

می فرمود که بحال خود باشید که این ابر از جهت شما نیست بلکه برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر بازدوم آمد آنجناب
فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاد پس شکر او تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی
منزلهای و آرامگاه خود روید که این ابر از بالای سر شما ایستاده است و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از این
خواهد آمد بسیار خیر آنچه کرم و بزرگواری او تعالی باشد و آنحضرت از منبر برآمده و مردمان باز گشتند و آن ابر نمی بارید
تا بمنزلهای خود رسیدند بعد از آن باران وافری بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردید مردمان می
گفتند هنیئا یا بن رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله کرامتهای خدای عز و جل
از آن آنحضرت از منزل برآمد جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح و دل پذیر ایراد نمود و در رضی و رحمت
دل های مستمعان را بیاد آن سخنان احیا نمود و حجت و هدایت حقتعالی را بکام و زبان خامه سخن پرداز از شهد زلال خطبه
مذکور کام را شیرین گردید **العقد** بعد از آنحضرت تعظیم کرد آنچه برکت را در بلاد یکی از مقربان مامون که بهمان و لیعهدی او
در سرو خارجه حضرت امام رضا علیه السلام در جبر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ
الخلفاء فی اخرجک هذا الشرف العظیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد العلی و حاصل
معنی آنکه استعاذه می کنم بخدای تعالی که ترا بنا بر وعده و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از
خلفای مامون آن شرف عظیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نموده مرا
بتحقیق که اثبات کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود و شنیدی که ابن ساحر فرزند ساحران را آوردی بتحقیق
که چه قدر و کم نام بود ظاهر شد گردی و بیت بوجه بلند شد گردی و فراموش بودند گوش سخن و از این مزخرفات که نقل آن
در عیون اخبار الرضا مذکور است مامون گفت اینرو پنهان بود از ما و مردمان را بیعت خود دعوت می نمود و خواستم که
او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آن کس که مفتون او گردیده
یعنی بوی گرویده آن را فتنه زمینه که او در آنجا اقامت می کرده یعنی در امر خلافت اصلا حق ندارد و آن محض ماست و ستم

که اگر او را هم

که اگر او را هم چنان بحال خود گذاریم رخنه در روزگار ما بهم رسد که او در صدد و نتوانیم کرد و آیه بر ما از او و آنچه طاقت داریم
و اکنون که کردیم آنچه کردیم حظا کردیم بسبب تعظیم او و شرف بر ما ملک شدیم تعاون و سهل انگاری در کار ما جایز نیست و لیکن
محتاجیم باینکه از تو مرتبه او را بیت کنیم تا او ما نزد رعیت چنان و انا بحم که استحقاق و اهلیت این امر نه دارد و بعد از این
تدبیری دیگر در باب او کنیم که سواد بلایای او را از ما منقطع و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجاهده و مباحثه او در بیعت
من گذارد که بدرستی که مرا او را بجای راستگاه می سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم می کنم و اگر تهمت تو در دل من
بودی و از تو اندیشه نمی کردم هر آینه فرود می آوردم او را در منزلت و مرتبه خودش و ظاهر می شد بر مردمان که او شایسته
ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر از این نیست آن ملعون از اندرون
آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعوان اهل مملکت خود را و سران سپاه و غازیان و اخیار و فقهای را جمع ساز
تا در حضور ایشان را بغض او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و هتک مرتبه او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از آن استکراه
از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فقهاء و اشراف بیعت را در مجلس جمع کرده خود نیز نشست
و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که از برای او قرار داده بودند نشاند پس آن حاجب لعین که متعهد آن مسالمه دین شده
بود شروع کرده با آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند و صفت ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو
واقف شوی بر آن از آن بیزار شوی و بر این انکار کنی تا دلالت کرده اند از خدای بر آن طلبیدن باران که هیچ نمی بارد
بارید پس این را از برای خود معجزه کرده و بسبب آن تو را بآن مثل و لکن نه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین مادام از علم
کسی او را امور نه نکنند مگر آنکه سابق آید و تو را بر تیار سینه داشت که میدانی پس از جهت حقوق او و تو بر این نیست که جایز در و ابداری
در روی گویان بر ثنای تو و کسر شان او در روضها گویند حضرت امام رضا علیه السلام اینچنین در جواب فرمودند که من منع نمی کنم
بندگان خدا را از گفتگو و ذکر نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه از روی نشاط بیان کردن خدا را می کنم و اما آنچه گفتی که حاجب
مرا بر مرتبه برسینه او و مرا نرسینه مگر بر مرتبه عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانید بهمین مقام مراد آنحضرت این بشد که

چنانکه ولی عهد عزیز مصر چون بدون مرتبه حضرت یوسف بود و ولی عهد مامون نیز دون مرتبه حضرت است پس در آن وقت آن
صاحب کشته تخته آتشفته گفت ای پسر من هر آینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی را فرستاد
که وقت آن حضرت رسیده بود و از آن شیر و پس نمی شناسی آن را آیتی ساختی که بآن کردن ما آیتی افرازی گویا معجزه ارم جلیل
آورده که سرای مرغان را بدست گرفته اعضای او را متفرق ساخته بر سر کوهها گذاشته بودند طلبید پس نشتافتند و بسوی
پرستنده و حرکت آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست می گوئی زنده کن این دو شیر را و بر فرستد سازند چون این
کار کنی آن معجزه باشد و با ما که حالت جبار بین آن جاری شده تو شرا و از نیستی باینکه بدعای تو باز بدیه شیر بگیر از دیگری که
دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز درین دعا با تو شریکیا ندارند کجا که بار بدین بار تو بوده زانشان داشارت
صورت کرده که بر بسته مامون نقش کرده بودند آن شخص سیاست قهاری موجه قهرم جبار بین یعنی حاجب موسی الرضا علیه السلام
غضبناک گشته بانگ بر آن مرد صورت زد که بگیر این دو جبر را و طعمه خود سازید و از دو عین جواز نگذارید پس آن دو صورت دو شیر
شده برجستند و آن حاجب مضمون گرفته را گرفته اعضای او را گرفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر
مانده می نگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام رضا علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه می فرمائی با
آنچه یاد کردیم باین نیز بگیم و اشاره بمامون می کردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام رضا علیه السلام فرمودند کلاب برا
افتادند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر را بگیر بردند و آن دو شیر را بگیر بردند می گفتند آیا رخصت می دهی ما را که او را بجایش ملحق سازیم آنحضرت
فرمودند زیرا که خدای تعالی را در روز قیامت بر بریت که او اعضای این خدا و گرد شیران گفتند پس ما را چه می فرمائی فرمود بجای خود باز
گردید چنانکه بود بیان شیر بسوی مسند باز گردیدند هم چنین دو صورت شدند مجلس صفت آن کفر نعمان و گرز طغیان پیشه طغیان
و عمل از نیکو نیست بر در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده اند در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کرده
حق بهیئت الهی طریق معارضه بوده جز آب رو و خویش بگفت نمی رخشند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ۞ و بر اینحال آنچه خلاف سیفکان پیشرم و ریستایان شهرستان فهمیدی

از آن نهی کرده و از هم کسی بالاتر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا و دیگر فرموده است و بر طبق آنست حدیثی که از حضرت
خاتم النبیین صلعم مشهور است که شارب الخمر لعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند پرست است و هم از آنسرور صلی الله علیه وآله
در اثر است که لعن الله الخمر وعاصرها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمولة
الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده او را و کارنده او را و آشامنده آن را و فروشنده او را
و بردارنده او را و خورنده آن را و بردارنده آن را و آن کسی که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت هم منقول است
که من شرب الخمر لم تقبل صلوته اربعین یوما فان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه
من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزنا فیجتمع فی قدر جهنم فیشربه اهل النار
فیصهر ما فی بطونهم والجلود ٥ حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از
شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند او را از طینت خبال و آن عبارت است از چرک بدن دوزخیان و دیگر از فروجهای
زناکاران بر می آید پس جمع می شود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند او را اهل آتش پس گداخته می شود احشا و آلات درونی
و پستهای ایشان و هم از فرشته کاینات علیه السلام منقول است که آنحضرت را افسر مودند که قسم بآن کسی که مرا بحق بصورت پیغمبری
که هر کس که شراب خوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش کبود و لبهایش پیوسته و گشاده شده و لعاب دهانش
بر قوش روان باشد هر که بینند لعنت کند و نیز آنحضرت افسر مودند که سوگند بآن کسی که مرا بحق بصورت ساخته که شراب خوار تشنه می مرد
و در برتشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه خواهد مبعوث شد و هزار سال فریاد کرده و بعطش خواهد گفت پس آب خواهد آورد
مانند مهل و آن عبارت از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر او و بعضی گفته اند مهل روغن زیت است و بر تقدیر
بر آن می کنند آن آب و روی ایشان را با آتش میدان آن پس پخته می شود روی ایشان و فرو می ریزد و نمانده ایشان در آن
ظرف پس او را چاره نیست از آتش میدان آن و چون می آشامد می گدازد آنچه در شکم اوست پس احشا و امعا و آلات درونی او را و نیز
از آنسرور صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست میرد مکلف است مرا که دست بقدر داخل شود

دست خود را

دست خود را در پیش خدای تعالی و خواهند دانست پس حق تعالی باو خطاب کرده می فرماید که چیست تو امی که بدین مستم پس خدای تعالی
می فرماید که باین ترا امر نکرده بودم جبرئیل و میکائیل پس می برند او را بکوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست که از آن
جوی که خون روانست بیاشامند طعام و شراب او کمتر از آن چشمه و نیز از آنسرور صلعم این مضمون منقول است که چون بنده چرعه اول
از شراب آشامد آتش سخت می شود و هر مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از آن بیزار گردند و در مرتبه سیوم
همه پیغمبران از آن بیزار شوند و در چهارم خدای عز و جل از او بیزار گردد و هم از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی
که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش
تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید که آن کسی که با خدا و رسول خدا مکر کرده است جبرئیل علیه السلام نزد او فرستاده
که بیا ای عقرب که ای خدای گویند نظر ساتر کننده نماز منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و قومی که در مسجد سخن دنیا
گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله ماثور است که کسی که سلام کند بر شراب خوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید جا دارد که خدای تعالی
بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرمود که سلام مکنید بر یهود و
نصاری و سلام مکنید بر شراب خوار را و دیگر فرموده است که شراب خوار را آنکه نیکننده کتاب خدا است چرا که تصدیق او را
کرد حرام او را حرام می داند و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب می کند خدای تعالی شراب خوار را بصد و شصت نوع و هم فرموده
که هم سایگی یهود و نصاری بهتر است از هم سایگی شراب خوار و هم از آنجناب صلی الله علیه وآله با مالک اشتر خطاب کرده این مضمون
افسر مودند که قسم بآن خدائی که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی در دل آیتی از قرآن باشد پس بر نیزد او شراب یا می آید هر
حرفی از آن آید در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت می کند و کسی که قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس
بن مالک هم از آنحضرت روایت کرده که بدرستی که در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه می نماید از آن وادی اهل آتش هر روز
هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آنخانه چاهی است از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت
ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان است و در هر دهانی هزار دندان و در هر دندانی هزار زهر انس که یکی گفتم

یا رسول الله از برای کیست آن غذا فرمود که از برای شراب خوار که حامل قرآن باشد و هم از آنحضرت علی السلام که منقول است
که گفت یا علی مرا که بر شراب خوار ساقی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و هیچ بنده از حق در روز محشر
ساقی شراب که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که الفتنة ثلاثة حب النساء وهو سیف الشیطان
وحب الخمر وهو مجلس الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعبادته
ومن احب شربة الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق
مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون و آنها می شود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن تیر شیطانست و
دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زنان نا خود منتفع نمی گردد و بهره مند نمی شود و کسی که
آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام می گردد و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده دینار و دیناست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة فی بئر فیها
منارة مکانها لماذ علیها ولو وقعت فی بحر لتزعجت وبنة فیه الکلام ارعه یعنی اگر قطره شراب در
دریا بیفتد و بعد از آن آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بخرامم در آن غنم و در کتاب مزار الکبیر الفقیه از حضرت امام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که شارب الخمر ان مرض فلا تعادوه وان مات فلا تشهدوه وان
شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فانه من تزویج ابنته شارب الخمر کانما قاده الی النار
حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت او نکنید و اگر بمیرد در جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی بر او اعتماد نکنید و
اگر خواستگاری زن از شما کند باو ندهید که هر کس که دختر خود را بشراب خوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش
مجملا از این قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش این آب تلخ بلیه بسیار وارد گشته و عیوب و مضار و خسارت از حضرت
مخبر الصادق و ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند
همیشه در هوشیاری و حسابدیت می باید نظر در آیات و اخبار منظور کرده از سایر کلمات صدق مشحونش باید خوشگوار مواد را کلام

جان رسانند

جان رسانند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین بر ترک بر جام کیفیت مستی افشانند و بتلخی شراب شهد لذت زندگانی
جاوید را بر خود تلخ نسازند و اشتر شیر تنی ایمان را بر شهد غا خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازند و بنوعی فرا نرود که چه و خانه
سیاه را بسوی خود طلب نکنند بکجا که رفتن وقتی مستی در لب طرسوم حق پرستی یا بر قرع دولت خود زنند بهم بزمی مستان خود را
از تیره قابلیت محمدی خدا پرستان نیندازند و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون
نصیب نسازند و خرم عمر بر شتاب با بیرق خود که از موج سرآب نخورند و دیده مستهاز دل را برای شکار بسط می از مشاهده
عالم قدس هر ذره و کرکات بیهوده دانسته بر چراغ ایمان نزنند و بدست افشاندن مستان بیجانه باده تحقیق را از دست مساقی توفیق
نیفکنند دست سامه همت را بر گردن صراحی حمایل نسازند و دستار سرافرازی هوش را پا پاکانه بپای خم نیندازند و آلای
پرده مرموس را در حاف کی شراب بنوشند و ابواب فیوضات غیبی از دردمی بکل بر نیاورند و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد بر
و بات آدمی خود را آب انگور نشوید که هر بدیه قیمت عقل را که استقلال در تمکین خانه قلب و باغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکنند و
آینه خانه دل را که مطلع ضمیر در سر چهار چیز باین عناصر اربعه بنا نهاده هوای عالم آب از صفا نیفکنند بخیال هوس را که بکوفتن سنگ غیب
پیاله علامت اده دست از دامن حال سعادت بیشوال بر ندارند و لب هوس را بهوسکاری گردن بلند بنا بسته آیات و احکام خداوند اخبار
و احادیث ائمه هدی العود بیهوده نشمارند و اگر فرضا همچو نه منع و نه قبل از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و اقوال
آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبود می باید بعقل خرد و جان تشخیص میکرد بدان پیش که بیهوده حقیر از این
آتش عقل سوز هوش کدازد و اجتناب نمود بسر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه دفع و آن شعله خوی برق نهاد بدوست
کفاه دارند چه عقل شرف اشیا و بهره مایه تحصیل سعادت دین و دنیاست و آدمی بآن از گاو و خر فرق دارد خلقت و الامی و لقد
کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز ذات تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآب باران عقل نروید و سیاهی ننگ را از
از چهره وجدان نا جز بآب عقل نشوید جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان یافت که هر سوخت را در ظلمت مملکت ظلمت
جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل باید نتوان گشت و چاه سار شر و دوزخ را جز بعصای آتش عقل

نتوان که نشأ امور مملکت هستی را جز بکار دانا و زیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت سربلندی بر کشور عزت و در جشنی
جز بر سپاه سالاری عقل نتوان برافراخت عقل سرشته تحصیل معالی است بسرمایه اوراق کمالات قسم رقم نیک و بد است و مسطر کتاب
دو سکه ی کلکونه حس بصیرت است سرمه دیده بصیرت است زیور گران سر دربست دشانه طره دل بری معنی بخشان جبر نیست
و مفتاح گنج خانه دولت قاید جهود توفیق است و ساقی مرحق تحقیق آب آسیاب معاش است و باران مزرع انعاش ستون خانه
دین است و اساس کاشانه یقین در کاخ از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة
الانسان العقل العقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم والعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح
امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است و از عقل بهم می رسد زیرکی فهم و کاهل
داشتن خیر فهم و علم بعقل کامل می شود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او کلید کار بسته او و نیز در کلمات از زهر
سید عقل و دکار حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مقولست که ما قسم الله بین العباد افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است
خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتب بعد نور ما تو راست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
گفتم فلان کس از عبادت و زهد و فضل و چنین و چنان یعنی شخصی را بصفات مذکور ستودم فرمودند عقلش چون است گفتم نمی دانم
آنحضرت آنجنبه را فرمودند که ثواب بقدر عقل است هر بتی که مردی از بنی اسرائیل در خربزه از جزایر دریا که سبز و خرم بود
و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بنده که خدای تعالی می کرد فرشته از فرشتگان بر گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده را بخور
بهم تا خدای تعالی ثواب آن بنده را بآن فرشته نمود و نظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که با او صحبت مدار پس آن فرشته
صورت آدمی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که تو کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو در عبادت تو در تمکین بخبر رسید
نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با آن بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوش است و بهین از
برای بنده که خواست عابد گفت آنمکان بمیر دار و گفت عیب آن چیست گفت پروردگار ما چاره را نگاه دارد و اگر می داشت ترا
موضع می چرا نیدم چه این خشیش علف ضایع می شود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خبر می گفت اگر او را خبر می بود ترا

علف ضایع

علف ضایع نمی شد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اوتیه علی قدر عقله است و جز این نیست که ثواب می دهم او را
بقدر عقلش و هم در آنکتاب از داود مالک از رضا حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام منقولست که صدیق کل امرأة عقله
وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او پس هر دو در عزیز داشتن عقل و تمیز دوست خیر خواهی خویش را
با غذای شراب از خود رانده و دشمن بداندیش جهالت را بعقل را بخواهش عام سوی خویش خواندن و دعوی شعور و فهمیدن که مخالفت
قاعده تمیز دارد سیه کاست عقل و اون و دیوانگی گرفتن پوشش خور سرشتی را طلاق گفتن و با مفرت کردن بالقاش نشتی هر خفتن
است تا که عقل را بر شراب بنی و جان شیرین را بتلخی و زهر فرمان فرمای عقل را بزور شراب بی سیر و دماغ فرو کشیده سرکشان بی بصیرت
در کشور وجود مطلق العنان و خود سری کنی و شحنه هوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده و تسلط جاده
و اوباش صفات ذمیمه کونه فساد در دار الملک ایمان فسکنی بر تیغ زبان مردم آزاری از نیام تأمل و خودداری بر بست
بیخودی کشیده صد بلیاه از خشمی تمام سازی و سگ نفس جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عرض
و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که تنها گوهر عقل در دست انسان نیز از خاتم سلیمان که تا آن بر جاست رایت فرمان
روائی برپاست و چون شراب قبل آشامیده مانند دیوانه بیشه بر آمده انگشتر را ربوده و خشم و طیره صفات ملکی از دام اطاعت جسته و
در دام صفات بهیمی گرفته تخت دولت بنده کار از دست می رود و مرغ صبح در مملکت ایمان به دیده می آید یکی از ارکان دین
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد
حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر مشتهر را از زنا نهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و
ملایمت را که از لوازم شیوه پند گویان و نصیحت است از دست داده و خاطر آن سنگدل از درشت خوی را بتعب شدی گفتگو سفتی و نرمی
از روزی امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد فرمود تا درها را بسته آنگاه شراب آورده دند و زن و پسر و طفل را گرفته
و شمشیر کشیده گفت یکی از این چند کار را بدلخواه اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانم یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب
خوری و اگر نه ترا می کشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگ است چگونه از ارتکاب آن توان نمود زنا و لواطه نیز

بیشتر

چگونه زدا مرو ریم با آن توان آلود شتر خمر را از آنکه سهل تر شمرد و اختیار کرد **القصه** چون شراب خورد و چون از عقل و شعور شان از
آن آب تلخ بیرون شد زن فرمود در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آن مشوش غریب گشتم
امر گفت حال این زن ترا میسر نیست تخت بایی بسر لواطی کن زاهد تن با آن در لواطه بجای آن امر شنیع بزرگ اقدام نمود بعد از آن متوجه زن
شده دیگر بار خواست که تخیل مراد بر دارد و عناق نفس امارهٔ را از شهوت پرستی بسازد امر گفت تا آن طفل را
بقتل نرسانند که ایم که بکام دل رسی آن طفل را نیز بکشت آنگاه با زن زنا کرد **القصه** بشومی شراب آن چنین امر شنیع ناصواب ارتکاب
نمود با آن همه اشیاء که تخت زدان داشت چون ضابطهٔ عقل از میان برخاست و شاطه سیاه چهرهٔ آن اهل زشت را بکلکونهٔ
شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح ملابقدم رغبت پیمود انیست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه وآله **الخمر جماع الاثم وام الخبائث**
مجلد دلایل و براهین عقلی بشنوا بعد از تشریحات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردیده بر تبعات اینعمل ندامت اثر و شامت این
شجر شقاوت مثمر از انظار ترا واضح تر است که چشم انسان توان چشید جیفه یا بمرگ و سخت و گردهای بی حاصل تیر بکشت که فرب نیز نگ
باده گل رنگ خورده در تحریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اما اگر منظور شان از آن ترتیب مذاق و لذت نفس است
حیات و کلا کرباز بجان حقیقت کلام الهی را تصدیق اخبار نبوی **حضرت رسالت پناه** صلعم با وجود داشتن اینهمه نهایت هرش بر از دقیقه
زهره گداز لذت آن عیش وقت طرب کسی که ارا تو از شد سرور می که باعث عقوبت **یوم النشور** شود و عشرت که آتش قهاریت الهی از آن اشتعال
در گیرد و نصیب شان جز مار گرشتر اخوردن و در میخوانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه فرق و خیزان
گذاشتن و در عالم صلای رندی و پاکبازی دادن و این شیوه را تلقی و وسعت مشرب نام نهادن با عقاقیم بدیهی آن را جزو کمالات
خود می شمارند نمی دانم که دیوانه شان و لغو فرمودن و هرزه طرب بوط گفتن و بیجا رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر دم
بر سر راهی افتادن و هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشتن فرمودن و در کوچه و بازار بی سبب بافتن و در خانه هر
فرش پاکیزه بقی آلوده ساختن و هر لحظه بی سبب کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشت پا ناموس پرده ملحق و ناموس خود دریدن
آنگاه از غلبهٔ مستی سر بجای پا نهادن و سر چشمهٔ دیدهٔ آلهی را بگرد تیره بختی و روسیاهی آلوده ساختن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست

و لایعقل

ولا یعقل خوابیدن و کلکشت چیز فیض سرچوبی بر سفیده و مراسیا مستی که ما بین آنگاه چشمی بهر از حرکت کشودن طاقت
مردهٔ متهم زنده که بودن چگونه کمالی است که تدبیر و اتش فتنه که خود بکمان مرتبهٔ پیش و حسب بدیا چندین مرید بیرون
فروش کرده اند از شوره زار بی چیزی چه کل چیده اند که هیچ چیز مشرب شان چون پیاله از بدهٔ شراب می دوده و از سفر هند بیاد
مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دل ان مانند حباب بر عالم آب می گردد و اگر منظور شان محض از ارتکاب مناهی و مخالفت
فرمان الهی است آن خود نشانهای کفر و اعلام بر زندقه است **نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا** دیگر از جملهٔ
مفاسد می که بر هم نشینی غفلت شعاران نامقید مترتب گردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی بیشتر بی مهار
نفس عاصی را در طریق معاصی در منزل خودی است و شعلهٔ آواز مطرب لهای مرده را شمع ماتمی است و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود
ابلیس را بر جرم هر کار طنبوری بر گردن آگاهی دلها مستی است و مهرهٔ موسیقار در رگ فتن رگ خواب غفلت سرانگشتی خیر و فتنه
کمند صیادی شیطان است و تار قانون رسن بیادی کردن ایمان نائره نسبت خفتن غرض طلاء صد جا کمر بسته و نه کاهی بر فرقت آتش
شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته خوب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل در نبه و زیر دم سازی و در زیر و بر ساختن خانهٔ تقوی
با بلبل گرم داستان ناخن مضراب جهت سوراخ نیکنامان در پرده و در پست و نه ابنا زمان برای نالیدن خیالات فاسده گرم قدم
گیری **و نیز در جامع الاخبار** از مفتون قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله روایت نموده که **الغناء فتنة الزنا یعنی غنا**
افسانهٔ زنا است که آتش شهوت را شعله در می سازد و بدام ارتکاب نامی اندازد و هم از آنجناب روایت نموده که **ما رفع احد**
صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد
هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه بر انگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و با پاشنهای خود را بر سینهٔ او زنند تا
وقتی که از آن باز ایستد **و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله** نقل کرده که هیچ مغنی را ادا کرده اند که محشور می شود حق تعالی در روز قیامت
سیاه رو و در دست او طنبوری بسته از آتش و بالای سر او منقلهٔ خرد از فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی و بر سر او روی او زنند
و زنده کرده می شود زنا کار نیز مثل این و نمای هم با نیلوفر و دف از هم بستور **و در مرآة الجنان از حضرت امیر حمزه رضی الله عنه السلام**

روایت کرده بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فانا بریء منه یعنی کسی که بماند در خانه او چهل صبح طنبور
تحقیق که مستوجب غضب عظیم می‌شود از جانب خدای تعالی شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب اخبار از سر حلقه اخیار امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که معنی آن نیست که مردی بخدمت آن جناب آمده بعضی رسیده که مرا همسایگانند و ایشان کنیزان دارند که نغمه نشنوانند
و دعوی نوازندگی می‌کنند هر بیت‌الله می‌روم و برای شنیدن آن نشستن را طول می‌دهم آنحضرت فرمودند انکار مکن آن مرد گفت
بخدا قسم که انکاری نیست که من بجای خود و بسوی آن روم یعنی بصوب شنیدن آن نمی‌روم بلکه بکار دیگر می‌روم آن همان شنیدن نیست
که می‌شنوم امام علیه السلام گفت تالله انما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از آنان بپرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجه دیگر
تفسیر کرده‌اند آن مرد گفت من نشنیده‌ام این آیه را در کتاب خدای عز و جل از هر پلید و نجس هم ترک اینعمل کردم من از خدای تعالی
طلب آمرزش می‌کنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بدا لک فقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک
لو مت علی ذلک استغفر الله التوبة من کل ما یکره والقبیح دعه لاهله هلا یعنی برخیز غسل کن و نماز کن آنچه
بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیم چه بد بوده حال تو اگر بر این حال می‌مردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سؤال کن از او توبه
توبه از هر چه او ناخوش می‌دارد و چه ناخوش و قبیح می‌دارد و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای کسی که هر
بزم و تجمل این پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه‌ساز دعای یک شعله آواز ای پرورده مهاد هوس دلنوازی ای نمک‌سود و سوزش مستی
و جهانی ای ناخن چنگ کاز و عمل ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هر گاه پیش از فرقه احتیاج در بیت‌الخلا نشستن را برای شنیدن
سرود و آواز عودی که در خانه همسایه بنشیند اینقدر بد دانند و آن را گناه عظیم شمرده مرتکب آن را بایستی تعزیر نمودند تا بسبب دور
حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک از آن توبه استغفار نمایید آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسیاری
در خانه‌های خود اناضف خوانندگان و سازندگان بجمع می‌سازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا
اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز که از سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود و صفت زلفان

در رشته

در رشته عمر را سازجون ابریشم سازجاده آمد و رفت نغمات می‌کند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن است حفظ بسر انگشت مضراب
طنبور چون خانه زنبور بهم بر می‌زنند روشن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دود کشی کل حضر مجالس لهو می‌سازند
و کاخ دنیا را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کارخانه طنبور می‌گردانند از کاسه
کاسه خورد و شب باده غفلت بر خود می‌پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند زنبور بیهوده می‌گذارند و در شناختن چاه از راه هر گوشه
و در تشخیص حسنی و دوگاه هر بیدار شنیدن فرمان الهی که شنود در استماع آواز چنگ و عود بر تن گوش شنوا غافل از جنبه دل و اوان
سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است زنده کانی بجز آواز طنبور بر نغمه نجات خود خط بطلان کشیدن فرمایند
که چنگ آواز که شمال روزگار سر و پا نارخواهند بود و از نقش رسم عمل حالی و تلف کردن عمر بیهوده خلاف مذهب نیست دف دست تصنف بهم نظر
سودا کرده بعبرت بین باشد صورت صدق بعقل را در آئینه احوال گذشتگان می‌توانند دید و اگر گوش بند نوش داری سر آب
این نوازنده از چار تار چهار عنصر اثیر بی می‌توان شنید رباعی فرو از تو نظاره و غزل می‌طلبند ؛ از تو نه ظاهر و غزل می‌طلبند
آواز فکنده که کار بسان است ؛ اینها چه صورت است عمل می‌طلبند ؛ دیگر از جمله مفاسد صحبت اقوام ضایع روزگار در جنگ فقه
عمر گرامی است تعبار که شغل کودک فراجان سپرده‌ارات و بیشتر پا دوستان نکبت شعار نقش و نگار دیبا طبعان حسین است و منسوب
بیش خیز ابلیس پر تلبیس خاطر دین و دل بازی ناک است و شش در مدرسه دلهای هم الهوسان کعبتین نردش قرعه رمل پر تلبیس و کم نامی
است و اوراق کتب دانش و فقه هر زه هر خم عمر گران مایه چگویم در نه مست امری که خدای تعالی در آیه انما الخمر والمیسر الآیه چنانچه
سابقا مذکور شد آن را با شراب خواره که وجه پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما
اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی می‌پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده‌ها
برای مردم و گناه بزرگتر و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته‌اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باندک شمردن و بخشیدن قمار از کسانی
که بر آنها مراد از منافعی که در آنهاست خواهد و نیز در آیه مثل لذت و ترتیب دفع و بهم رسیدن مال و بر هر کس غالب بهره از شعور دارد
معلوم است که این از خواهد و روزه‌ها حاصل بر آن می‌کند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر

من نفعها در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر نماز قول خدای تعالی که فرموده فاجتنبوا
الرجس من الاوثان فاجتنبوا قول الزور فرمود که حضرت فرمود که رجس اوثان شطرنج است اما شطرنج و اما کرنجه و هر چیزی که از آن
آن کفر است و بازی کردن آن شرک است و چه دارد آن کبره است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گرفتن
آن چون گرفتن گوشت خوک است و نظر کننده بآن نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسی است
که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده با مثل کسی است که دست در گوشت خوک بخون آلوده دارد و جایز نیست بازی کردن بکمتر از ده تومان
که آن نیز قسمی از قمار بوده و اما خبر آن بیشتر است قمارات حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمارات و اصل آنکه هر گونه بازی که
در وی برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آن رات ملاست مگر تیر انداختن و اسب تاختن و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت
روا است چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که هیجده درم مرغی خرید غلام
یک درم یا دو درم گرفت با آن قمار باخت چون آورد آنحضرت آن را کافی فرمود و مولای او را گرفت گفت آن فیه القمار
یعنی با این قمار باخته شده است پس آنحضرت طشت طلب فرمود و قی کرد و آن را مردم حاضر شدند از روایت مذکور استنباط می توان کرد که اصحاب
از اهل بیت هر قدر مهم و قدر رکاب آن تا چه غایت است و در جامع الاخبار از حضرت ستر اخبار علیه السلام مرویست
که نقل می کنند که شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون و این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول
حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با پدر و قوم خود بیان بصیرت انسان می نمایم و مراد از تصاویر که اکثر بعضی گفته اند که
صورت علمای خود ساخته بودند و هیئت پرستش آنها قیام می نمودند خطاب کرده فرمود و بعضی هیئت اصنام و تماثیل که شما آنها
می دارید بعضی بعبادت آنها پرستش قیام می نمایید و خواندن آنحضرت صلعم این آیه را در تیقن بنا مشتبهات را بنیکی آن شطرنج بنزد
باشند و باختن آن مانند بت پرستی است بعضی از تفاسیر بعین مضمون حدیثی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده باز آنکه بعد از
آیه مذکور فرموده اند لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که از فرمان خدا و پیغمبر بیرون رفتید و در جامع کتاب از
جناب ابی جعفر محمد باقر علیه السلام مرویست که معنی آن آنست که ملعون است کسی که شطرنج باز و نظر کننده بفرج مادر خود است

و در الاوثان

و الکنز الوثان از سید ابن طاوس رحمه الله علیه آورده که اللاعب بالنرد و الشطرنج کمن یغمس یده فی لحم و دمه خنزیر
کننده بنرد و شطرنج کسی است که خود را در گوشت و خون خوک و نیز در جامع الاخبار از علی بن محمد علیهما السلام نقل کرده که
الشطرنج منقول است حدیثی که خلاصه معنی آن آنست که وقتی که سر بریده اهل بیت حضرت سید الشهدا را بشام
امر نمود آن سر را بر سفره نهادند و از آن مائده می خوردند و قضاء حاجت می آمدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را از طشت تا خ
و در بالای تخت شوش بیاورند زیرا آن گذاشتند و بسط شطرنج بر روی تخت گسترده بیاری نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار
و جد بزرگوار صلوات الله علیهم می کردند و نسبت بایشان سخریه و استهزا می نمود و هر گاه با حریف خود قمار می باخت قفع می گرفت
و سه مرتبه می آشامید و زیاده تا ده آن مراتب آن طشت بخون پس کسی که شیعه ماست می باید که از شطرنج اجتناب کند و کسی
که بیند قفاع یا شطرنج را باید که ائمه حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و آل او بر یزید لعنت کند که خدای تعالی محو می سازد گناهان او را
اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای نژاد مرد روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق بپیمودی و در دعوی شیعگی
بیزاری ایشان از هر چیز بیشتر می دانی چگونه با این راضی می توانستی که بعد از شنیدن خبر این امر شنیعی را ارتکاب نمایی و اسم بعوث
ارادت هم کاری نیز بیدیه الا ملاف بر دی اهل بیت زنند و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری و برای شهید کربلا رایت زیر پای
دارد و آب بلعن نیز نیز نوشی و در اجر آن تشنگی بجان کوشی رضای حق جل و طریق باطل پویی و دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی
از دست نگذاری و اینها آیات و احادیث و امر بیشان را هیچ نشنیدی خود کو که روز دست بند باختن و دین و دل را کجا بین است
از دست انداختن با حریفان و اهل هیئت سر بر نهاده و نقد ایمان و در عمر در داد اول از دست دادن و داغ باطل را مهر و نقش
مهره دل نمودن کجا بی عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب عقل و ارباب وقار است و غیر از شهید
و بیست دست بند از آن کنزیدن نتیجه نخواهد بود و منفرد شدند بیل عمر گرانمایه کرده و رفع بر فلک خواهی نهاد و تو بر روزگار
بیهده در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابوب جایه جا بر روی بسته مهره وجود نشیش در حالت خواهد افتاد بر یک عیشی که
سالها از دست می رود زیانه دفتر بحکم قضا چون اوراق گنجه در میان و اوقات قیمت خواهد شد و عاقبت نقد دین باخته و بار

عمر ضایع ساخته دامن افشان و آستین کشان از رباط نه نه کنان در گذشتند حاصل هر که از ذمایم افعال و قبایح اقوال
محاسب پاس انگشت خامه در دهان شمرد و در رباط تشغیل هر کدام بقدر مقدور در مقام اهتمام افسردن آتش شهوات خانه
دین و ایمان را سوزانده و در اختیار غضب الهی را برافروزند با کان را از آن بر حذر بودن الوکان را جاده طیبت از ارباع آن
تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن باجتناب از آمیزش مردم بد کیش و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت ناپاکان
میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت بمقتضای شقاوت سرشت مانند تعدی بهیمی و جنون معنی است و با اخلاق طاهر نزدیکی از آن
جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در آن کند مانند بمرض خود مبتلا می گرداند و در یک شب بر دو خود می نشاند با
طبقه معاشرت نمودن و در مجالس مخالفان و اهل بدعت و در تمیز شریعت دین مذموم و منهی عنهاست چنانکه
در کافی از حضرت امام علیه السلام مرویست که فرمود ما که لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا
یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن
نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نهی شروع باز دارد و الا خود در آن مجلس نشیند و
در جامع کتاب الزام الکتاب صلی الله علیه و آله مرویست که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه
امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا می باید نشیند در مجلسی که در آن
استنقاص امام کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا
یقوم مکان ریبة یعنی معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بدگمان
کنند و در کافی از حضرت امام جعفر و معاذ حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که ان الله لیعذب الجعل فی جحره بالحبس المطر
علی الارض التی هی بحلها الخطایا من یحضرها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محله اهل المعاصی قال
ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب می کند جعل را در سوراخش
بسبب طریق که باران نمی بارانند بر سر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگان که در آن موضع می باشند چه خدای تعالی
آن جعل

آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر مأوی کند و منع هذا بیرون رفته از زمین کناره
نموده پس شومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی باران گرفتار می شود و بعد از آن آنحضرت فرمودند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
هرگاه جابران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شدند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق
چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن مذکور آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص آن اینست
که حضرت اکبس علیه السلام جعفری نام شخص را از مجالست خاص او و عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری گفت
وهو یقول یا ابا ذر ای شیء علی منهما اذا لم اقل ما یقول یعنی علیه الرحمن آنچه خواهد بگوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه
زیان هرگاه بگویم که یعنی قائل آن باشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلا و مرا نازل شود و بعد شما رسد آیا ندانستی احوال آن شخص را
که از اصحاب موسی بود بدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل فرعون رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد
که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میفرستاد و او بوی نگفتند و در رشتی می کرد تا بطرف از دریا رسیدند همه و غرق شدند
این خبر بحضرت موسی رسید فرمود ما و در رحمت خداست و لیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گناه است می رسد مجازات
بیگناهان درگاه عزت نزدیک و دور کردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات جبروت اند جز آتش این سوختن
نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی نیاز از همه آشنا و بیگانه قرشناسان نیکخواه خلق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی
و با خود آشنا گرامت فرمایند و ریخته خانه دلهای ما را از سرکوچه پیرکرده و بنا بر کثرت فرو لیسه تکلیف جهان فرمای حدت شکسته
لوح آنکه آن قدرت از ما و همه بنی اهل دنیا را کرده نه هر کس در دل غبار کینه ما را حبس مشتم و نه مدت هفت خشیه بر کسر بنیاد
ملاست بخیره نا پسند عجب و خود پسندی که از خبر فرق اشجه ملعونه حب دنیاست چنانکه سبب بقا تشبیه آن بزبان بیان و فصاحت کرده
و تصور آن بگفتگو تقریر دل پذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مهجوران سودای جاه و دولت
و مستسقیان جرعه فروشی و نخوت بر دشمنان آینه خورد بین و سقرلیان قلاش بالشتر کام و زبان را از خود ستانا ناقوس در خود پیش ساخته
دار زرگران علم فی الفت با جنوب بالکف الکف افراخته مخفی نه که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبر بحضرت

پاک حضرت خداوند است جل جلاله که کمند و عدالتش دست تعدی هر شبه را از طرف ادای آگاه فرو بسته و بلای آهنینش هر گز باشت بر صورت
در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی نشسته سعدی کسی بارسه گر بود و مومن ؛ که هلکش قیامت و دانش غنی ؛ نرش عدم نادکان پیام و نشان
و پاسره پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود در رستاخیزان مشهرستان کل زنده گوران غبار طالع سبک
و زمان میزان قدر و اعتبار خاتمت صفتان میوه خیز حوادث روزگار که عمر بی سراب بیابان نیستی بوده و در طرفه قاف عدم عنقا
اشیان نمود در نطفه کسالها از قبلت ناقابلی در پس پشت پدر پنهان کرده و در مضیقی از ننگ ناقابلیت تهاد و ظلمت رحم بیخبر
جان بسر برده از فشار مضیق مضیق شیمه دیه شعور نکشوده و از الوان نعمتها روزگاری بخوده حیض اندر تعیش نمود از نخست سینا
چال رحم بکان رسیده و در شکنجه قبول هستی کار مینج عناصر کشیده کو چه کردی دو راه بول کرده و از زیر آب بخلاب جسم
کسانت نهاد و سر بر آتش و در وقت کریستن خون ناب اشک حضرت از دیده چه کاینده و در مکیدن پستان بطن شیر بسوال جنبانیده
در خوردی بیوسته بحاجات خود ظلیده و در سن شعور روز و شب بجهت قضای حاجت سر سیم و از بنا خوشترین جا دویده در جوانی بر
ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس تازه بنده و از دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار گشته
تن را حمل سر و زیر بچوب پست عصا بر پا داشته در زندگی حمالی جهد طبقات را می باید بود و در مرگ بار مرگش چهار حمالت می
بود و نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و یا از اندازه کلیم خود بیرون نهاده بجفر ادعای
درین معنی طریق منازعه و چم چشمی نمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیت فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی می فرماید که بزرگی و عظمت
مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد
بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر
شکا الی الله عز و جل شدة حره و سئله ان یتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در جهنم وادیست و ادیت

مهیا از برای اهل

مهیا از برای اهل تکبر که سقر گویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از حدت و حرارت خود بدان شکایت کرده
سؤال نامه که او را جهت تنفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت او جهنم بسوزد و در همان کتاب
از همان جناب مانقولست که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر و یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل معنی آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان خواهند گردید و مردمان پای بر ایشان میگذارند
و همچنان پای بر مال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در همان کتاب از جناب رسالت صلی الله علیه و آله
در حدیث که ثلاثة لا یکلمهم الله فلا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زانی و ملک جبار و مقل
مختال خلاصه معنی آنکه سه کس که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان نمی گوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرداند و مر ایشان راست
عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دویم پادشاه جبار سیوم درویش خودپسند متکبر و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
این مضمون مانقولست که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود علیه السلام فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله
اکثرهم تواضعا کذلک ابعد الناس من الله المتکبر و نیز چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند هم چنان دورترین
مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجمع و در امالی از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله
عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود بزمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمی کند خدای عز و جل بسوی
او در روز قیامت گویند از علامات صاحب دیده عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آن را بزمین می کشیدند و آن شیوه ایشان
بزرگی و حشمت ایشان خود می شمردند آن معلم سنن و آداب آن علامت ناصواب را که علامت متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده
اند چنانکه حق تعالی در سوره مدثر میفرماید و ثیابک فطهر حضرت ؛ بر چیدن دامن جامه کوتاه کردن امور ساخته بنا بنگر و از تطهیر جامه
جمع کردن کوتاه کردن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر در از باشد بزمین سوده نجاست آلوده می گردد و در سوره
بنی اسرائیل بعالم را می طلبد که کوشش کشش مالیدن کرده ولا تمش فی الارض مرحا ؛ انک لن تخرق الارض ولن تبلغ
الجبال طولا ؛ یعنی در رفتار متکبر مخرام که تو نه آنکه از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی با تطاول گردن فرازی با کوه هیچ برابری

توانا کردن بجهت بنده حقیر ذلیل از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند بهلول مذنبی معاصر بصیرت یکی از سیاهان شتر از تخت را دید چیزی
از خز پوشیده از روی تکبر می خرامید گفت ای بنده خدا این رفتار چیست که خدا و رسول بآن دستور نداده گفت مرا می شناسی گفت آری
اولک نطفة قذرة وآخرک جیفة قذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اول تو آب پلیدی بود و آخرت
مردار گندیده ایست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام علیه السلام مأثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته
لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند خدای تعالی را
در حالتی که بر آن کس غضبناک باشد بجهت بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتغال نایره غضب کردگار اثری تحمل کردن کشش
و غرور غیر عذاب ثقال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز آنچه شایسته نشأت نیست جز خود را از طاق دلها می افکند و بی مقصود ایشان
و منظور ایشان لایق است و در نظر ها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بهمین نمی پردازند و تلاش عزت و اعتبارشان خواری
افزاست و ترتیب مقدماتش نتیجه ندهد چنانچه خبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در کافی بر همین ناطق است که ما من
عبد الا وفی رأسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه
واصغر الناس فی اعین الناس فاذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس
فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس علامه معنی بسبیل احتمال ایندو بهم بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمتی است و فرشته آن را
نگاه می دارد و حکم را حل لغت حلقه و دهنه لجام است که بر اسب منع دواب سرکش موضوع است و حاصل معنی همانا اینست که خدای
تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون نفس نفسش بی غرور بدماغ افکند و از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز دارد از
طریقه ادب بندگی و تسلیم خاکساری افکند تا گزاف و دزدیده بر تیغ تسیرت جیابره و متکبرین پردازد و وی را مغلوب و مخذول
کند و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نما جیا نفرشته آن را کوبید پست مرتبه شود هماره تا رتبه کردانه
پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگ ترین مردمان کوچک تر و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی
آن حکم را بر سر او بردارد و جیا را حق تعالی بنیت بدان آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس

همیشه

همیشه در نزد خود کوچک ترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمان است و می تواند بود که مراد از رفعها اتراین بنده
که چون بنده فروتنی و سر افکنده کند حق تعالی آن حکم را بالا کشد و این کنایه از این بنده که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش رفیع دارد چنین زاده
و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد موکلین ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه و حاصل
مضمون اینکه دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر نماید وی را پست و بیقدر سازند
و مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان مردم کردن مباهات و افتخار می افرازند غالب آفات از چند چیز
بیرون نیست اول زاد که نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صورت که عبارت است از حسن جمال چهارم حسن صوتی که عبارت
است از دلنشین کمال پنجم ثروت و مال ششم توانائی و قدرت و هیچ از اینها شایسته مباهات و افتخار نمی تواند بود اما زاد که نسب
از آن بنجابت تعبیر می کنند خود ظاهر است که کافر نمی داند آن را بدیده آدم و هار حقاست و در اینمعنی هم ابراهیم و جبلة بالمیه و غیرهما
حضرت سید الساجدین زاهد القائمین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی و
وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رفع
لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله آن فتح مکه نمود بلال را فرمود که بام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل مکه
و نخوت گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن را نپسندیده زبان طعن بر وی گشودند از آن جمله حارث بن هشام و عتاب در سبب بلال
نموده گفت آیا محمد را کس دیگر نیافت که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت محمد را بدین نیست این را شنود و بعضی
دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بطرف سازد ابوسفیان گفت من چیزی نمی گویم چه می ترسم که خدای تعالی محمد را بآن
خبر دهد آنگاه جبرئیل آمده پیغمبر را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید و گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه
مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و
حوا است یعنی همه از یک پدر و مادر پس اصل و نسب هم افتخار نمودن و دیگران را بدان مذمت نسب ضوب ساختن زبان طعن بر
ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و کردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را نه فرق از طریق قبایل و تشعب مشعب آن است

کرایان یکدیگر را شناخته از هم تمیز کرده و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه خود را کرده و نشانی نمانده و از
هم شناخته شوند زیرا که سبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که اتقی
بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس از روی سرزنش گفت انت ابن
فلانة یعنی تو پسر فلانه زنا و هجا نامها را و از اذن و مردم فرمود مایه بود آنچنانکه بوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید فرمود
نیست که نام فلانه می برد ثابت گفت منم یا رسول الله آن جناب فرمود که چه دیدی گفت مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید
چهره گردی سرخ رنگ و بعضی زرد فام فرمود که فانت لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی تا ایشان نیز تو در حکایت
مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید انام صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه می
گذشت غلام سیاهی دید که می فروخت و خشنود او می گفت هر که مرا خرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع
نکند چه من هیچ نماز یومیه را در عقب آنحضرت نگذارم و در هیچ جایی دیگر با آن اقدام ننمودم مردی آن را باین شرط خرید و رسول صلی الله علیه و آله
هر وقت نماز او را می دید که می آمد و اقتدا می کرد و بعد از چند روز آن غلام را نزد یدند از احوال او استفسار نمود بعضی در شیوه ذکر کرده اند
آن رحمت بغایت زیاده و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک بخود داشت و سر قدم منزلت آن غمزده
آنرا که مرا بسیر برین ارجمندی برافراشته و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب خواست بنفس
نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردد مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه متعجب گشتند حق سبحانه و تعالی آیه
مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و بندگی اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شیعه اینحکایت
است روایت کرده از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که روزی در کنار فلاسی که در بیت و اصحاب و مخصوص آن بیت
آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه مسیحی بر بالای پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش می بردند
آن جناب فرمودند علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس از پیش آنحضرت گذشتند روی وی را گشودند و نظر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی هذا ریاح غلام آل بخاری می تواند که کلمه بعد از خدا ربی باشد بلی بی نقطه منقوطه حروف با دو نقطه

والفه

والف و آدمی بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی این ریاح است غلام آل بخاری که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که ما رأیتک الا وجعل فی قبره وقال یا علی انی احببت می توانم بود که آنغلام ریاحت مطلقه گریزیا یا غیر آن
بنده ایرا یاد داده باشند و بنابرین حاصل معنی آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقتی که آنغلام مرا دید می دران پای
بسته بجهت چیستی نزد من آمدی و گفتی یا علی من ترا دوست می دارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود
او را کفن کرد و بر وی نماز گذارد و مؤمنان تا جنازه اش تشییع کرده آواز سخنی مانند بانگ یا آواز پرنده از مرغان از آسمان شنیدند جناب
مقدس نبی صلی الله علیه و آله فرمودند که قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون ملک والله ما بال ذلک الا
بحبک یا علی هفتاد هزار فرشته که تشییع جنازه او نمودند هزار هزار فرشته بودند بخدا قسم که جز بجهت
تو نرسیده و تشریف و کرامت دریافته است مگر بدرستی تو این حکایت را روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بعد از زمانی
از او برتافت پس از زمانی دیگر خشت بر او چید پس اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم که ساعتی روی از وی برتافتی و بعد از آن خشت بر او راست
کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود پس زنان از حور العین با شتر آب از بهشت بسوی او شتافتند
و دوست خدا غسل داده شد پس شتر دانستم که او را بسبب تقرب بی نمایش آزرده خاطر ساختم برای این روا نداشتم که او را زیاده کردانیدم و نیز در زمانه
از زمانها حکایتی بنظر رسیده که مضمونش اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند از خلق و خلایق
ثمر اجابت نرسید و در کنار میدان جرجرا آب جاری بود که بمنی رود مردی را دیدند که بمنی دیگر عرفات رفتند در میان آن جمع
مرد سیاه فام ضعیف اندام آمد و در گوشه نماز گذارد و دعا کرد و سجده رفت گفت بعزتک لا ارفع رأسی من السجود حتی تسقی عبادک
یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجود برنمی دارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد
و قطعات دیگر بآن پیوست و باران گرفت آنگاه حق تعالی بتقدیم رسانید و بجهت بازگشت و من هر آنچه از وی رفتم تا بخانه نبرده فروش
رفت من باز گشتم روز دیگر درهم و دینار چند برداشته بر در خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی می خواهم وی گفت غلام برین
عرض کرد و من منتظر آنغلام بودم وی را بیرون نیاورد و گفتم چرا تعلل می نمایی غلام دیگر دارم که بکس نمی فروشم

گفتم او را بمن نمای غلام سیاه روشن بصورت و آن غلام را فرقش بصورت ما بر آورده بر من عرض کرد و گفتم این مرا بخرید خریده گفت
بهفت دینار و لیکن نبود و دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی دادم و آن در شبیه ما را و آن کوهر بها را خریدم غلام گفت ای
مولا مرا برای چه خریدی مرا خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا جهت آن خریدم که خدمت من کنی بلکه برای آنکه من خود خدمت تو کنم گفت
چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا است و بیکه مشابه و مانند گردیم بودم ندکور ساختم گفت مرا آنطور کن گفتم انت حر لوجه الله گفت
الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی آزاد کرده آقای من بود آیا آزاد کرده آقای حقیقی چه کونه
شود بعد از آن دو حضرت ساخت و دو رکعت نماز کرد از دو دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت که ترا شناخته ام ناخوشی
تو نکرده ام و هیچ از تو سؤال نمی نمودم که مرا خوش سازی چون ظاهر ساختی از تو می خواهم که جان مرا قبض کنی و بسوی خود بری
و در جهان خلوت مرغ روحش بقدس جهان پاک پرواز کرد و از ظلمت کده تن بدین جهان نگاه از سواد مرگ بر آمده بطلعت جمیل
جمیل هیئت بعالم قدس در آورد و تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز کردم لیکن در نفاست کفن مبالغه نمودم چون نشسته حضرت
الاباء دو سه روز بخشش لها را در خواب دیدم بروی پوشیده و شیخ خوش لقایی در پهلوی او نشسته و حلقه سفید پوشیده و دست مبارک
آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده ما را گرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم و از ما آزرم نمی کنی گفتم تو کیستی گفت
محمد من این پیر مرا ابراهیم است گفتم چه کو زشتم نمی کنم و فرخ خود بر تو تحملات می فرستم فرمود دوستی نزد دوستان خدا دفعات کرده تو گفتم
او را سیر نکردی آیا نه انسی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بیت الحمد حضرت آفریده کار عالم را بعلی نه نظر بسفیدی دل و نه بخوبی
نور سیاهی چهره و زشتی رو قربه کاه حضرتش زنده کو آزاد کرده است و زنجیر بست در بندگی او کو پوشیده نیست که نبی ستر نفیر و نژاد
بالاتر از پیغمبر زاده که وسیلت نیست و آن پیر حضرت نوح علیه السلام از دور طلب کرد نمی و افزودی زیرا که سید کل حضرت که
که فرزند پیوسته حضرت علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید و در حضرت فخر الزهرا بن امام زین العابدین علیه السلام مقول است
انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ
مخلوق شده است مر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آن سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق شده مر برای کسی که فرمانبرداری خدا کند اگرچه آن کس
بنده حبشی باشد

بنده حبشی باشد اصحی که یعنی خواب خانه کعبه می کردم جوانی دیدم جامه کعبه گرفته می گفت یا من یجیب المضطر فی الظلم یا کاشف
البلوی مع السقم قد نام وغلقت حول البیت فانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک ربت حزینا هائما قلقا
فارحم بکائی بحق البیت والحرم جودک لا یرجی ودمعة فمن یجود علی العاصین بالکرم و حاصل آنکه کلمات
دردخیز و ناقص مضمون این ابیات نوحه آمیز که هر نکته بلند نشان از بستان حقوق حقیقت نهاده و هر معرفتش برای تبیه بر شهر طلب بر
کوشهای بر طلب پرده کوشها و دال است می توانند این بشنود که ای آن کسی که اجابت می کنی دعای کسی را که در ظلمت غفلت و گناه مانده
مانده یا ای آن کسی که اجابت می کنی دعای بیچاره نگاه خود فرو مانده را که در تاریکیهای تنهایی می نالد ناخوش حال و بلا
دیده بتحقیق که خفته شد کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه بیدار شدند و تو ای زنده پاینده بتحقیق می خوابم ترا ای پروردگار من
اندوه گین و شوریده دارد مضطر حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم که جود و کرم تو بی حد و تو امید نداشته باشند
پس که جود و می کند بر گناهکاران بکرم و نیز کو ارزی بعد از این مناجات دیگر بار فرمود لا یا الهی المقصود فی کل حاجة
شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت کشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها فاقض حاجتی
باعمال قبایح دنیه فما فی الوری عبد جنا کجنایتی احرقنی بالنار یا غایة المنی فایه رجائی ثم این مخافتی
حاصل معنی آنکه سخنان خوشگوار جانها نیست ای آن کسی که بندگان در هر حاجتی رو به درگاه تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از
ناخوشی حال خود پس رحم کن بشکایت من ای امید گاه من زایل می کنی اندوه بسیار مرا پس بخش بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا
روا کن بدرگاه تو عملهای زشت تباه و بد است در میان خلایق بکنه کاری من آیا سوزی مرا با آتش ای نهایت آرزو کجا بندگان
پس کو امیدواری من بمحبت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک می شدم حضرت زین العابدین علی بن
الحسین علیه السلام بود پس سر مبارک آن سرور را بخاک گرفتم و گریستم قطرات اشک من بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده
فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست این که بر سر ما آمد گفتم بنده حقیر تو اصحی ای سید من این گریه و بیتابی بجهت دوستی
اهل بیت نبوت و مودت رسالت خدای تعالی می فرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی

خدای تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بیان کرده فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از خدای بری و بفرزندی پیغمبر خدا
مستظهری باش همانا اجمعی می‌بینی اشت که نشاط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودند و هر که از اولاد و خاندان او
باشند بمحض همان در این آیه داخل و مشرف بطهارت و عصمت اند ان شاء الله بود اگر نه فرمود بهیچ اسمی هر بیش که از تعالی
خلق کرده است بهشت طبایی کسی که فرمان او برد اگر چه آن کس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند
اگر چه شریف قریش باشد نه خدای تعالی می‌گوید که فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ۝
فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ
خَالِدُونَ ۝ این آیه در بهشت مومنان است و مفسران در تفسیر این فرموده اند که چون دمیده شود صور پس نیست نسبها در میان ایشان
آن روز یا بمعنی که وقت آن روز شفقت و مهربانی بخویشان را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال
نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبها که بآن مفاخرت می‌کنند در آن روز کسی سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی
و والانبادی رتبت غایت بصدی نخواهد بود و نیز سنت که بکسی از حال همدیگر نخواهند پرسید و هر یک بخود پس اگر گران آید ترازوی
هدی او بعضی بایمان و اعمال صالح پس آن کرده اند رستگاران و هر که سبک باشد میزانهای او بعضی برای عدم ایمان
و عملهای غیر صالح پس آن کرده اند که زیان کردند بخود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس کریم آیات و اخبار مذکور بشارت
آباء و اجداد پشت کرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبرزاده باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نباید نمود و بی بر دیگران لازم است
که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگار اند کوتاهی نکنند و بعضی این بیت
بیت چون ز گل رفت و گلستان شد خراب ؛ بوی گل را از که یابد از گلاب ؛ از محرومی فرقت ائمه طاهرین که بعضی بر فرش
جهالت آسوده اند و بعضی چه ظلمه در پرده غیب و خفا نهفته یا در ملک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا خاتمه
و خلاصه سایر جهالت مردمان آنست که با سادات کرام طریقه آفرین و اکرام و احترام سلوک دارند و طبقه سادات آن است که از
طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و ضعف ترک و دست کشیدن

بهیبت آباء و اجداد در جهان دادن در وقت مفاخرت نسب پیغمبر و هنگام سلوک نسب بکار برده و سلوک کردن نمودن و از غرور و تکبر
میرهانند و در شجره سیادت بدون نشأت مرتبه آزادگی است گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه می‌رفت
گفت آن کس که تو خود را باو نسبت می‌کنی یعنی حضرت مصطفی با مرتبه اولی رفتار چنین را دشمن می‌دارد با تو چنین هرگز راه نمی‌رفت
و در اخبار و آثار می‌گوید و صفت تواضع و وصف آنکه ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرمودند و عوام و مردم
آن را تعالی عند بسیار فضل ستودن صفت تواضع زیرا که نوش هر شش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بندی مرتبه و برتری منزلت بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب بیت نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ؛ ز آب چه چه هر بیش تعلیمی چون باشد
که بیگانگی از خاندان شریف ستوده و بخمول نسب و عدم بی‌جا بسر زنش کرد سقراط گفت ابلغ الشرف قومک و فی ابتدا
شرف قومی و انا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آباء و اجداد تو چون شبوریه بر طرف شد شرف اولاد من از من شروع شد
پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ آباء و اجداد خود سلمان فارسی حضرت رسالت گفته است بیت ابی الاسلام لا ابی لی ؛ اذا
افتخروا بقیس او تمیم ؛ یعنی چون قبیله قیس بفرزندی قیس فخر کنند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار فرمایند من خبر مستفاد دین
حق بدین دارم آن را سعادت و شرف روزگار خود می‌دانم و در آمالی ابن بابویه رحمة الله علیه مذکور است که میان سلمان فارسی و
شخص گفتگوی و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی تو را حسب و نسب نیست سلمان در جواب گفت یا تبعون کرامت
من و تکرم دار نجیب بود آخر من و تو هر دو جیفه گنده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوی عمل نصب کنند و هر کرا ترازوی از
حسنات گران باشد کریم و هر که سبک باشد لئیم خواهد بود منقول است که در عهد حضرت موسی علیه السلام دو مرد بگفتگو
مفاخرت کردند یکی گفت که من پسر فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم و اگر چه پدر
مسلمان نبود ولی او را نیز نام برد و می‌پس حضرت موسی وحی آمد باو بگو که کسی از پدران شرک خود شمرده لازم است بر او تعالی که
او را در جهان ایمان گرداند و در آتش و اگر چه پدر مسلمان نشسته شد لازم است بر او تعالی که او را با پدر مسلمانش بهشت برد و مجملا از منتهی

اخبار و آثار نه که مرا فتاب این معنی بر صحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط کرامت و کرامت این دو نه با کمون است
نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبران ابلیس لعین چون بسجده حضرت آدم بسجده مامور گشت بمبارکه مستند گشت گفت خلقتنی
من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش گوهر آفریده و آدم را از گل طین اصل من از اصل
او شریف تر است چرا سجده وی کنم پس بسبب نفاخر اصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق منقاد فرمان الهی کشیده خود را بعزت
ابدی گرفتار ساخت اثبات منه و لیسنه می خود را از اعلی مرتبه ارجمندی باد تی تعدد کرد شقاوت سرمدی انداخته و آن شقی ازلی
با این شهرت مستند بود و در عین شرافت آتش خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم می نمود و نمانم که زمره آدمیان که جملگی از خاک
آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند احتمال تفاوت را در بیخ و اصل شان راه نیست و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه
نه نگیرد از این معنی مفاخرت و برهم می جوشند و بی خیال خود را از زمره اقران و امثال بهتر شمرده اند طریق پیروی ابلیس می پوشند مولف
ترک کبر و عجب کن تا قدم عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی روایت که از شخصی از حضرت عیسی پرسید که کدام مردمان
افضل اند عیسی در جواب وی قبضه خاک برداشته فرمود هیچ کدام از ایشان و قبضه بر دیگر راجح نیست چه هر دو مساوی اند مردمان
نیز چون هر از خاک مخلوق شده اند و در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اگر حال این کسی است که بر من کار تر
باشد سعدی ز خاک آفریده است خداوند پاک پس ای بنده افتاده لاف چه خاک چرا چون سوزد سرکش باش زخاک
آفریدت ز آتش مباش اما فرمان فرمای و حکومت کی آن بلند از اسباب عبودیت و خوت است در مجلس اقبال که جهت تنبیه ارباب
دولت و مرضی گشته بزبان قلم صدق رقم کرده اش و مداد سعید کوتاه کرده اش یافت که این طایفه بهسته چشم طمع بر دولت و ریاست
دوست لقمه می در کیسه آشان می باشد نزدیک این از دولت که چگونه است و حصول مرادشان از جهت نامرادان و در میان این
انجمن مشکوک و کدایان در بیدخبر این نیست که ایشان تیماری می کنند و حکام مردم آزاری می نمایند و فرهنگ امروز این
اسم عارف شده که نه خاطر اعتبار سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پاشان
اقلیم فنا شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر می شمارند که سیدی از ملوک بر سقراط که بر کرد و او در خاب بود بسر پائی

بر دوزده

بر دوزده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوچه پا پرت می پرداخته و التفات بوی ننموده پرسید گفت مرا فرمودند پس گفت نزد ملکی
بر تو طمع چار پایان می بینم چه لکه نزدن کار ایشان است پرسید گفت با خطیبی که خانه سخن و گوهر تو بنده در عیب من سقراط
گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها را در گردن تو انداخته و فرمان بردار خود ساخته اند
و شهوات را بنده و مملوک خود کرده اند و ام گفت منه پرسید زنان مرد جهلی پرسید آن مرد حسب قسران بوده اند و از بلاد
ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار من است سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بیان نازیده کردن افتخار
بر افراختی جمله امور خارجیه یا اعتباریه اند و بر رسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود نفس را از آن کمال حاصل نمی گردد و اگر خواهی بر
حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو از جامه ها برهنه شده بدرون این نهر رویم و بهمین آب غسل کنیم تا با هم گفتگو کنیم
تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پرسید از آن سخن خجل گشته از آن مقام در گذشت و در مقدمه الداعی مذکور است
که واعظی بمجلس هرون الرشید نفس ملاذ دین را گفت که مرا شنیده ده و لفظ بنا بر سؤال غنچه سیراب این مضمون را از شاخ زبان
بشکفانید ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آب که آن عطش را فرو نشاند هیچ گونه متوانا گردد در آن حالت دم آب
چند درهم خری گفت نصف پادشاهی خود را گفت بعد از آن که آن آب بیابانی می گیرد بچه سبب اول مبتلا گردی و دفع نتوانی کرد چه هر
که کسی طلب آن نموده تو را از آن بلیه رهانید گفت نصف دیگر پادشاهی خود را و لفظ گفت مغرور مباش که پادشاهی قیمت آن میدان
بیش نیست احسن و جمال و دل ربائی و خط و خال که باعث نازکی چهرگان خوش و سرمایه غرور و خودشان حسب کشف است بر
ظاهر است که چیزی است عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است
و بای کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آتشیه بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان طناب اعضای صورت
بر لرزه رعشه پیری منهدم گردید پرده زرنگاه افتاده پرده شکیبی بر روی صفات شبه افکنده و گرد بالا رفتن عمر گل رعونت
قامت را از ریشه بر کنده تر ترک نکند و مرا نشر چشمه جوشش حسن را بکلی خشکی انباشت و مشاطه انتوره جوانی دست از نگاره کاری
چهره ارغوانی بر داشت آنگاه معلوم می کرد که سرخی که نه البته نقش بر آب بیجیش زلف کاکل یا اصل تر از موج سراب بوده و قایل

آن بنوده که بعقیده بآن نازند و آن را مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند و کشتن صحت و نوجوانان را آفتی عظیم از بیرون ظاهر جوانان
سموم مرگ است که چون باد آبدان از آب طراوت خشک می‌سازد و سروران قامت خشخاش را بر خاک نشیب می‌اندازد و اسباب صحت
بنا گوش نوخطان را سوخته قفا فرو باطل و فقر مهتی ساخته لیس طرهٔ پرتاب سیم بران حمله مرگ چون چیم علم لشکر شکسته تلوث رنگ
و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سیب تا سیب بر دوی خون ریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جان سوز فنا از سبزهٔ مزار را چه
دودها که از دودمان زلف خط پر مرده بر آورده چه عقدها که بر دندان گزیدست بازی حوادث دوران بکشت کش رشتهٔ حیات
از هم پاشیده چه سبزها که خطهای سکیانه که با جان مشتبه بود بر اس مرد زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطهٔ خال
محبوبان دل ربا چه تخمها که اعتبار که در خاک سرد بار کشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیم بر چه صفحها که خط غبار نوشته که کدام
کل زمین است که چون دامن کوه سار کلهای اعتبار از تربت غنچه دهان نشکفته و کدام سرو نهال است که مانند چشمان لعل آبدار
سخنی در خاک نشکفته کدام مکان است که لاله حسرت سر از سر از غبار آتشین رخسار بر نخسته کدام موضع است که صفحهٔ چهرهٔ
آینه صفت از رنگ سخنی دوران در هم نشکسته کدام زمین است که نازنین را بجای طرهٔ عنبرین سیاه مار بر گردن نرسیده کدام
کفن است که ساده رویان از خط خورشید رویان نگردیده بیت چشمهٔ که مهر زاید از آنجا که آن ؛ اشک معتکفان دل
خاکدان ؛ نرگس شهلا نبود هر بهار ؛ اشکی بر دیده بلب جوی بار ؛ چشم بتون است که گردون دون ؛ بهر چه آید ز رواز کان ؛
جمله مثال این امور ظاهر تا اعتبار تر بغایت سبک چیز و بی بقاست و متاع حسن صورت بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا است
بلکه سعادت دو جهانی بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت حضرت آفریدگار عالم را و ثنا نظر بشکستگی و لاست نه بر درستی شکل
در صورت قامت و اما فضایل و کمالات متعلق از ملکات اخلاق نیکو و فنون علوم عقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر
کنند این جمله وقتی کمال سرمایهٔ سعادت و اقبال گردد که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بی‌غرض خاطر خود منهای از رنگ کردن خط بطلان
بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کمالات خود را بنظر خود پسندیده و شایستهٔ مکارم اخلاق و اطوارش بعقیدت نکند
و دامنی مخلوط گردیده و بی‌مادر میزان قدر و قیمت نماند و بیاض نفوس معارف و کمالش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتغال

آتش فرو

آتش فرو رفتن صعود و دود و گردون کشی و رعونت را باطل و ناچیز گردانیده چه ظاهر است که از تحصیل فنون علوم و آنچه بکار
می‌آید و مصالح تعظیم و توقیر را می‌شاید علوم دینیه است و آنچه سرمایهٔ تحصیل آن توانند بود فرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب
اخلاق و عمل و تقرب بپروردگار عز و جل است و از آنجا که تجرد لباس و منی تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از عظم اعمال
و اشرف اعمال است باطن است چون فرض مقدر بر علوم دینیه مترتب نشود و شجرهٔ دانش و کمال ثمر مکارم اخلاق و اعمال بار و بر نیاورد
حیثش را از آن فایده چه ان تخرا هو بود و خود در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
حکیم ثنائی علم کز تو نتوان پاسبانی ؛ جهل از آن علم نه بود صد بار ؛ آب حیوان چه سنه کرده در حلق ؛ زهر گشت ار چه بود و نوش
گوارا ؛ نه بدان لغت است بر ابلیس ؛ که نداند چه بین یمین و یسار ؛ زان به و لعنت است اندر دین ؛ علم دارد بعلم ناکردار ؛
از بزرگوار حضرت باری و صدر نشین مسند خاک ساری جناب رسالتمآب صلعم است که اشد الناس عذابا یوم القیمة
عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره‌مند نباشد عذابش در قیامت سخت‌تر از عذاب دیگران خواهد بود
و نیز از آنحضرت در خبر است که اشر الناس العلماء و الشر یعنی بدترین علمای زشت سیرانند از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقول است حدیثی که معنی آن اینست که بعضی از علما روست می‌آورد که علم خود را فروش دارد و از او اخذ نکنند یعنی بر تعلیم آن تحمل
می‌ورزد و می‌خواهد که بآن علم اختصاص دارد و دیگران همتا نباشد پس این عالم در درک اسفل جهنم باشد و بعضی از علما کسی است
که چون وی را بنه می‌گویند عارش آید و چون او کسی را بنه گوید درشتی نماید این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است
که می‌خواهد اظهار علم خود کند در نزد صاحبان مال و ثروت نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سیوم جهنم خواهد بود و بعضی از
علما کسی است که در علم خود طریق جبابره سلاطین را مسلوک دارد و بعضی متکبر و مغرور باشد پس اگر چیزی از سخنی او در شود یا
چیزی از فرمان او در رود و شکسته می‌گردد و او در طبقهٔ چهارم خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان سهو و نصاری
می‌کنند تا عرق دانش خود را بیان افزاید و حاجی وی در درک پنجم جهنم خواهد بود و بعضی از علما خود را بر مسند فقاهت نشانده و گاه
احکام دین را از وی سؤال کنند و شاید یک حرف درست نگوید خدای تعالی کسی را که صفتی در خود بسته باشد و از آن بهره باشد

چنانچه در طبقه ششم است و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رد قبول بعضی از مردم قرار می‌سازد و بعضی
در طبقه هفتم است و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام چنین مرویست که هر که طلب علم کند برای غیر آن مباهات کند
با آن با سفها بحث و جدال نماید یا روی مردم را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش و هم در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن طلبتم منه
العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی اینکه می‌توانید باشد که طلب علم نمائید و با خود را
صفت علم و وقار بیارایید و باشد که در دستها تواضع مسلوک دارید و علمای جبار و متکبر نباشید که تکبر فضیلت علم را زایل و فضایل آن را
باطل می‌گرداند و نیز از کتاب کافی منقول است روایت کرده از حضرت قیس بن عاصم که گفت مرا پیغامبر صلی الله علیه و آله حاجت
تو یا روح الله از پسر حضرت عیسی مرحومات پس آن را برداشت گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن آنچه حضرت یا روح الله فرمود
بدرستی که سزاوارترین مردمان بکدبست عالم است بچگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل
تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی علیه السلام که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی
السهل ینبت المرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد می‌شود حکمت نه بتکبر و هم چنین در زمین هموار نرم می‌روید نه بالجبل می‌کارند در کوه
مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه سار و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز می‌شود نه در سنگستان
و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما می‌کند نه تکبر و ما و من و در همان کتاب از جناب
صاحب الامر صلوات الله علیه مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته
بمقتضای او عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل آتش بعین آتش جهنم مراتب متاذی شوند از بوی عالمی که بعلم
خود نکند بدرستی که سخت‌ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد و آن بنده
اجابت او کرده و از و قبول نموده و طریق فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را به بهشت
و آن مرد خوانند و چون بعلم خود عمل نموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد نظم چه علت است که مرا

چه بیماری که نزد تو

چه بیماری که نزد تو آید ❊ مخفته جانبان احرام و یکی خفته در الطی ❊ چه علم آموختن از حرص آنکه ترس کند شب ❊ چه
زر دوست با چراغ آید ترسد تبر و کالا ❊ ملک و ثروت که آتش دود نخوت شرح بیقدری و بلا اعتبادی آن در عین
دویم بجوب گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نیز وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر عبرت بیاری در آن
نگرند و عیلان مرض کبر و غرور را تدبیر مواعظ بالغه انزا کالمبتلی بکار برند دیگر از برای انسان آن مرض نکشند و شاید از این حقیقت
ناپسند باقی نماند و مجملی از زلال این سخنان که درین مقام بتازه کاری کلهای دلها از چشمه خامه بیان می‌جوشد
و شاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهت خودداری کسوت دولانی تکرار آن می‌پوشد آنست که در دیده بصیرت
عاقلان تامل پیشه و خواطر محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روشن سواد دفتر لیل و نهار از آفتاب
روشن‌تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریز است و در دکوهرش از بهر احوال مانند
عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف حنی است و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی از رشته
و زرعش گرانان بلب رسیده که جان بب نرسیده و از باغ دبوستانش که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی
نکشیده از چرب و شیرینش جز سوز گرفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش غیر صفرای زرد و یا عقبی تولد
ننماید قصر و ایوانش بنیاد اشیان بومت و قبه خرگاهش حباب هوای شوم متانت در و دیوارش اساس
ایمان راستیت طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دل است و فرش
بالین و دستبردش پنبه گوش نفس غافل هر دینارش مهره جمع خیست و هر درهمش جمع هست با آنکه بیستی چرخ
کم آفریده کار هر دقیق و جلیل در حق آن قل الدنیا قلیل فرموده حضرت سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن
عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آن را باز نمود و ساقی کوثر علوم بیمن
دنیا کهذا الهوی فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن را پیموده باشد چه گونه غافل
اعتبار و افتخار بر تواند بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی

واگر از پیش شاهد دنیا خاک سنگ بر تارک دهان نفشاندی سرور مردانش بدو رباش الیک عنی انحوض ادای

رباعی: از بیدرمی برفت عیسی بفلک ؛ ور بیدردی برفت قارون بدرک ؛ گر زندگی کسی بزر کس بودی ؛ عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک ؛ طرفه اینکه نبی و وصی رست رد بران ندانم اند سرگردان محبت دنیا ننگش دهر دارند و آنچه بردان خدا از آن عار می دارند این قوم یا بصیرت و سیله مباهات حضور شمارند و آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته و آنچه صاحب همتان پشت پا بران زده اند دنیا طبعان بدو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبدالله روایت روی که حاصل معنی آن اینست که مردی بال در جامه پاکیزه پوشیده بحضرت حضرت پیغمبر صلعم آمد و نشست مرد درویش جامه چرکین نیز آمد در پهلوی او نشست آن غنی جامه بخود را جمع نمود حضرت صلعم بدو فرمود که ترسیدی که از فقر و درویشی آن چیزی بتو چسپد گفت نه فرمود که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی با درسد گفت نه فرمود پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمود پس چه چیز ترا بر این داشت که اینکار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبحی را بحسن می آراید و هر زشتی را در نظر من زشت می نماید بحقیقی که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب صلی الله علیه و آله بآن مرد گفت قبول می کنی گفت نه حضرت فرمودند چرا گفت می ترسم که بر غرور می که او را از آن بهم رسد مرا نیز بهم رسد رباعی: از خوف جهان بجز فنا چاره مکن ؛ مانند حباب بیک نفس چاره مکن ؛ از کبر و غرور کله بر چاره مکن ؛ اما توانا و زور که اقوا و توانمندان آن مراسم را بسیار مباهات و غرور می آمند آن نیز امریست مستعار بثبات پای دارچه بنای بر سستی و حجب است آن هر دو در معرض زوال و فنا می ارتحال آن بدو روز تب زایل و این پنج روزه عمر باطل می گردد و اگر رستم دستان بجا رفته بیاری دست گریبان گرد و بزور سستی نه بنوعی از پایش بر آورد که جز بستگیری دیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سام سوار نریمان پیری او چار گشته سرا پای میان گردد و نیزه قضا از مرکب چه از نخچیرش در افکند که تواند جنید غضنفر است که نقش بند قضا بر آمیزش اخلاط فاسد چون صورت دیبا بر بستر چاریت افکند و فرات که دلیر رستم را در کشتی پیری امراض و علل خلاص و در پیری زنا توانا جا بمرگ گیرد بیمار را حلی چه می توانا کرد که بس آن زورمند را

بکند

بکند عجز دست و گردن بسته و بیماری صفای صفوت شکنان بیک حمله شکسته بیکر بسی سخت جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و ستوان کالبد پریان را بطپیدن سکرات موت از مغز جان پرداخته سر کشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و از دام صولتش روز کار را با گرفت و گریزش مجال ستیزه نه مجال تیر اجل را در پنجه مردی چاره در بیرون مرگ را بکند زور پاره نتوان کرد و لو آنکه بسا گرد شیر افکن پیل زور ؛ گر سر فرش آخر بیام غرور ؛ نه ضحاک خورد سر مردمان ؛ چنان خورد آخر سرش را جهان ؛ چه سنه شوکت شان افراسیاب ؛ شان زد نه زور و جهان خراب ؛ چه زال زر آن پیل شیر گیر ؛ چنان گرد زال سپهرش سریر ؛ تهمتن که گردی ز دشیر رم ؛ بیک اجل چون در رسیدش زهم ؛ گر آن سر بسو گرد آمد برون بیجی از چاه بند ؛ اجل با زر در چاه گورش فکند ؛ نه در زمانه نگذرد اندکی ؛ که خواهی تو هم بود از ناتوانی یکی ؛ اما اجل هیچ یک از امور سته مذکوره که خاتمه بیان بر دفتر اعتبار لکلین لکین خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که در جهان عقل و شعور با آن مفتخر و مغرور گردند محقق نیام و مؤید الکلام حدیثی است که از حضرت سید الانام منقول است و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بر روی نیکو دوم بفصاحت سوم باصل نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپارسائی پس الله تعالی فرموده که ای محمد صلعم بگو بآن کسی که بر روی نیکو می نازد که فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ یعنی پس چون دمیده شود صور پس نباشد در میان ایشان هیچ از دو معنی که مذکور شده و بگو بآن کسی که بمال و فرزند فخر می کند که يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مال و نه فرزند کسی را و بگو بکسی که بقوت و زور می نازد که عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت کاران و توانایان مرتعد و ترسان که ایشان جنگ ستیزه و از جنگ ایشان راه گریز امکان نداشته باشد و بگو بآن کسی که بپارسائی فخر می کند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز هر مردمان را

در تنی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهر آیت آن که لمن الملک الیوم
از آن کیست پادشاهی امروز پس خود در جواب گوید لله الواحد القهار مر خدای راست که یکی است و غالب بر جمیع مخلوقات و تدوین کند و سر بر راست و غالب بر جمیع مخلوقات گوید چون ندا لمن الملک الیوم بر آید
هیچ یک از محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب العزت خود سؤال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند
که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق مرده شده باشند و چون جواب بشنوند غیر ذات بیزوال احدی نباشند و خود
در جواب فرمایند که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آن است که این سؤال در جواب صدور حساب
باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر می گردد و باد بپایان وادی لطف و تهی دستان صحرای انصاف هر سبکسران مثل اسبی
و نقصیه کان لذت فهمیده که از امور سته مذکوره چندین بر وجود جیده و از نیش کژدمان اندیشه ها باطل بر پای کنوت کرده بجز حقیقت
بر ملاحظه آنچه کمال خود می دانند مقصود داشته کاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود می بالند از ننگ
عیوب و آتش خجالت نمی گدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هنرهای
در جیب هستی ندارد که در هنر احوالش ثبوت صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر اوقات بی زمان ملایک و جهد از تقدیر خدا و کاشان
سخن در جنب کمالیست و مع هذا از اهل هنر بسی خود بین تر و خود پسند تر نبوده در وصف کردن کشان دعوی کمال کمیل کرده
از عجب بلند تر دمی دانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود نشناسی چه سر تعمق خود نمودن بجای خود باد فرو
در دماغ داشتن در گردن را کشیدن بیاد داشتن با پستی فطرت بهترین جهت و با هر سبکسر مغرور بنگر نشستن با هیچ مدانه
دان بودن و با کمال خسری از مرتبه معیوبی دم زدن و با دعوی لنگر خود را بجا فرو رفته دادن و با هر شیخ خرامی سر در پی نفس امارهٔ
با هر خود بین خود را کم کردن و با کسی چندین سر کشی بسجده خود و بیش سر فرود آوردن چون کرد چه با جا آورد که سر بر نفس سود
و مانند موج سر آب بوجود و جود نشستن خود نمودن با کمال نشستن چون معشوقان بازار و فتح سخن گفتن و با نهایت کندی فهم و ادراک
بیچارگان را بمشقت زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه پایه بزرگی خود خفتن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی

خود را بی

خود را بر زمین دوختن این جمله کفار صاحبان نام و ننگ است و نشیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ عاشقان مقلاب خود را خون
و خویش را دام مضحکه پرستندان ساختن المؤلف شاخ فراست از درخت صفات رکیک خود را کش زبانی کم نکند: فصل دوم
در مدح صفت فروتنی فامرادی بستودن شیوه خاکساری و درویشی اهل دی که آب رنگ گلشن حسن فعال است و بیش آتش
قطار صفات کمال مصراع سپهر از جنبدی است دوره الثانی فرق سر بلندی کلکونه چهره آدمیت است و مرغوب طره ابن نشیت
زیور گردن خود را آیت و ننگ اندام خود آرا کرمی خود نشاند و راه خلوت در دل شان پایه کوهر است و بران اصالت
جوهر سکن آتش علو است و محرک سلسله و داد جاه بوسه کرده کیهات و صیقل آینه سینها تر حرکت قصیده کاست و نقطه آفتاب
برگزیده یک فرقه زنده ایست ها و که اما لایق و جامه زیبنده بر اندام بزرگی که جیب موافق دستی که کلمهای دوست کلمهای آن
توان چید همواریست و خاکی که بر دیده و شمع بخواه توان افشاند خاکساری کلیدی که بآن در بهشت عافیت بروی خود توان
توان کشود خشکی است درخشنده که از آن خود را بجا بر آسوده که توان فسکند شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهان نفس اماره
شمشیری است قاطع و گسستن زنار رنگ کردن بر دعوی مسلمانی بر ما مسلط همت بستگان تسخیر مکت و لها را افتاد که شقه
علم کشاده است و ویران معارک مجاهدات ما سر افکنده که اطاقه فرق پهلوانی چه کوهران که از عیب کبر مصیبت زده اند جادر
نمین و لها دارند و افتاد کانی که قدم تلاش سوی فخر نشتیر در صفت فعال می فشارند با جرطاق دلها می گذارند المؤلف خواهی که سر
بلند شوی خاک رهش: با هر خراشان نبود صدر خانه را: مصداق این قول است و محقق اکثر کلام حضرت فخر الانام علیه و آله
افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند ان التواضع لا یزیده العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله غرض منی که از
تواضع و خاکساری بنده بر آید سر بلندی مرتبه اعتبار نمی افزاید نشیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمی گردد چنانکه
رحم بنگر آن خاکی سبک مغزان کران جان است که پیوسته در مجالس محاورات اعتبار از پهلو نشینی در ایشان بی مقدار
کشیده می دارند که مبادا در قصر بنیان رفعتشان قصوری و دیواری گسسته خود دارند این فقیر می راه یابد که سید محتاج بر اطاق
گفته چرا نباز جاهلت نمی تواند از فضیلت و تو با چنین خود را محروم می گردانی گفت مراد شوار رسی آید که هم صحبت بقال و قصاب

کردم بعد از آنکه به نهار و بیکاران فرمودن و نشسته اند که آرایش محفل مستی و خوش سلام مرا جواب آداب بیش پرسش جناب
مستطاب رسالت مآب وقتی طعام تناول می فرمود شخصی سیاه فام اندام که آمد برآورده و اعضایش بوست افکنده بود در آمد و در
پهلوی هر کس می نشست تنفر نموده از پهلوی او بر می جوانست آن فرستاده رباب از روی شفقت و مهربانی در پهلوی خود جای
داد و نیز در خبر است که آنجناب جمعی از اهل بیت خود طعام می خورد و سائلی بر در ایستاده بمرض آبله تنفر و کراهیت طبع
می گشت مبتلا بود سر در اخبار دی را بار داد چون داخل شد بر آن مبارک خود او را نشاند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از
آن واقعه یا زنان سایل درهم و شقیق گشته از عقل که در وی بود گرامت نمود و نفرت خود و نیز بخیبه علت مبتلا گردید و مرویست
که مهر سپهر سعادت لاریب شهادت حضرت ابا عبد الحسین علیه السلام می گذشت جمعی در پیش نشسته بودند نان پاره که از زمین
گرفته بودند می خوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن شهوار قلزم و امکان و آفاق بسابق
مطرح حسن و اخلاق ناب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن می دارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که
شما نیز مرا اجابت کنید پس آنحضرت بکاخ فرستند و طعام خوردند مورخان روایت کرده اند که حال آن است که مهر سپهر کرامت
و جرام حضرت علی ابن الحسین علیه السلام جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد بر دراز گوشی که داشت سوار بود و آن جماعت
چاشت می خوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت بایشان فرمودند که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت می نمودم پس جمعی
بمنزل خود رفت فرمود طعامی تهیه نمودند امر کرد که آن را نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبیده با ایشان
تناول فرمود و در مجموعه و رام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون بهای می کرد از جوانب و اطراف
وجوه اغنیا و شهرا نظر در می آورد تا بعد کسی و درویشان می رسید پس با ایشان می نشست می فرمود که مسکین مع
المساکین یعنی من درویشی می کنم و با مسکینان هم نشینی می کنم و در آنا ما آمده که چون خلیفه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
بتیغ ابن ملجم لعین از پای در افتاد و دل فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دستبند کونین ابنی حضرت الحسن و الحسین علیهما
السلام نعش والد بزرگوار خود را بجهت وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگ و شرف ادرار زمین بخاک سپردند آن دو

در میم

در میم بجانب شهر مانند اشک خونین روان گشته چون بوی را نهای کوفه رسیدند تا لوزاری شنیدند بر آن نالهٔ رفتند غریبان
توانا دیدند که در خاک بر خاک افتاده و خشتی بر سر نهاده بسوز و زاری می نالید و آنحضرت از دیده می بارید گفتند چه کس گفت
مردی غریب و بیچارم و عاجزی بی خویش و دیارم گفتند پس که تیمار تو می کند گفت یکی است که من در این شهرم مردی هر روز می آید
و بر بالین من می نشیند چون پدر شفیق و برادر مهربان غم خواری من می کند گفتند آن کس را می دانی که تو گفت نمی دانم فرمود
که هر گز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا بنام چکار است من تعهد حال ترا از برای خدا می کنم پرسیدند که رنگ و هیأت او
چگونه بود گفت نامیدم و از آن نشان نتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده نه آنم و در اجیش
آمده باشد گفتند ای برادر گفتار او نشان داری گفت بر سر تکبیر تهلیل می کرد و چون نزد من می نشست می گفت مسکین جالس
مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی با درویشی می نشیند و غریبی با غریبی می نشیند فرمودند ای برادر علی ابن ابی طالب
بوده بر گفت آن حضرت را چشم که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای برادر بخیبر در افتاد و از دنیا رحلت فرمود
اکنون ما از دفن او باز می گردیم برادر آن حال این واقعه جان گداز که از خرد شنید آغاز کرد و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه
قدر و منزلت آنکه امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسنین آن بیچاره را تسلی می دادند و اضطراب میکرد پس گفت بحق حیدر کرار
و بحق مقدس پیشوا سا قسم می دهم که مرا بسر قبر او ببرید تا زیارت کنم آن دو امام راه نمودند آن دو دستگیر روز خیبر که کدام
یکی است او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این
قبر که جانم بستان که مفارقت مفارقت او ندارم دست دعای او بر صاف فقر بر افراد ادراک سعادت آن مرا در سینه
و نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله کاه عالم نثار فرمود و آن بیچاره بر خشت خیز عالم فانی رسته از فرسایش
استراحت سرای جاودانی شد و حضرت حسنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی جان مستهد مشهور مدفون ساختند ای اهل فرقه اتقوا
و اولیای برگزیدگان خدا لکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از راه تا ماهی در زیر زمین چاشت ایشان بوده
و آنچه علم سر بلندی بر سپهر برین از جنبش می سود از هم نشینی گدایان بی نوا و همسایگی درویشان مبتلا عاری نشد و چون

عاریت نشستگان سرای دولت و بزرگوارستگان و موسی بزرگ و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسرشان خود میدانستند بلکه به
مقام انحنا خجسته ابواب سعادت که بزیر بردوی خود گشادند و بزبان شکستگی افتاد که سایر ملکات رفیعه با برابوان خاص تقرب
الهی نمودند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی
انی ربی اصطفیتک بکلامی و دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم و بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی علیه السلام گفت یا رب چه ای خدای تبارک و تعالی وحی نمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم احد فیهم احدا
اذلی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک الی التراب و قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی در تفکر
کردم بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی در جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل
و خاک ریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که چون تو را از سایر خلق خود برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت
موسی نماز می گذاردی جانب روی خود را بر خاک یا بر زمین می گذاردی بنا بر شکر باری و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی و تقدس
بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات برفراز کوه برو و در آن مقام کوهها بود و درختان گشته بود و هیچ
طلع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآمده غیر کوهی که جبل یقین گویند که جبل یقین گویند که مطور که خود را حقیر شمرده گفت عزیزا آنرا
که پیغمبر خدای برای مناجات حضرت رب العزت بر فراز وی برآید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا
یری نفسه مکانا یعنی برانکه بلند و برای خود مرتبه قرار نمی دهد خود را بنظر حقارت می بیند مرویست که حضرت نوح علی
نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بجهت هیئت آلهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بدو که انی اطلع سفینة نوح
عبدی علی جبل منکر یعنی بدرستی که من خواهم گذشت کشتی نوح بنده خود را بکوهی از جمله کوهها پس کوهها را فرو گذاشتند
کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی نشسته بر کوه زده آنجا فرود آمد و مضمون مطور از حدیثی طویل که در کافی
مذکور است مستخرج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده و حاصل مضمون آن اینست که نه صفت
است که زیر نمی کند خدای تعالی بآن صفت جز خیر و خوبی را که تواضع زیر نمی کند مگر آن رفعت در خیر را و دیگر ذلت نفس و

شکستگی

شکستگی که زیاده نمی کند مگر عزت و سربلندی را و دیگر تعفف که نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و همین تواضع
صورت احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و علیه السلام و حق صدق و حق صورت خود را در آینه دید بنگاه طرب بارگش رسید که
اعیانا اگر مرا فرشته آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد و بنا بر بیدی را بهمه ای آنکه کسی بیابد که بیفتد و بهم
بوده علی اخف الوجوه فروخته و چون موسی را بعد آورده کاشتگان غریزا و را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال
بغیر مصر رسید عزیز فرمان داد که او را بام داد و بازار آورند روزی دیگر مالک بن یوسف را از آنست سخت آن گوهر
قیمت بازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان ناخت و ذلال بیندر رسم
بود نداکرد که کس بیشتری عبدا ضعیفا الطیفا الیس فی الدنیا مثله یعنی که من خرد بنده ناتوان لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل
او نیست در یوسف ایشان منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که چنین است که تو می گوئی و طریق توصیف نه آنست که
می پذیرد منادی گفت پس چگویم گفت بگو من بشتری عبدا ضعیفا غریبا مطلوبا حقیرا یعنی که من خرد بنده ناتوان از زاری
غریب مستمند بیقدار مطلوب گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنان است که من گفتم القصه خریداران فرار
می نمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فقر و مسکنت که خود را بستم حقارت دید عزیز هم سنگش زر و نقره و مشک و دیبا و اده دینار
خریده مجملا صفت ترا صنع و آنکه یکی مورث سعادت و فرخندگی است و آب و رنگ این نشیوه جنسه گوهر قدر مرد را سرمایه از زیرکی
و خاک سر بنای عزت و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچاره یکی قوت بازوی اعتبار
بیت خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ؛ اول باید خاک قدم را کشتن ؛ تا آب بپای نخل نگذارد سر ؛ یک برگ شاخ نیتوان در خرمن
سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویشی مظهر زینت قدر و شرف
و گویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک ذلک من شرفک یعنی شرف تواضع
که باد جوان بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی است هارون تحسین این سخن کرد و دیگر گفت ان امرا اتاه الله جمالا
فی خلقه و موضعا فی حسبه و بسطه له فی ذات یده فعف فی جماله و اسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب

في دين الله من حالصة الله لخص معنی آنکه کسی که خدایتعالی او را در خلق حسن سوبا و در حسب قدر و منزلت و مال
و معنی کرامت کرده باشد و او در جهان عفت ورزیده و امان پاکدامنی سلیقه نفس احرس نیالاید و در وقت شیوه سخا اشعار خود
ساخته و با محتاجان و بیوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع سلوک داشته با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی
سلوک نماید نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته میشود گویند ماء دون کاغذ و دوات طلبیده این کلمات را
بخط خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیل پس عجب درین مطلب کرده گفته است تواضع تکن کالنجم لاح لناظر
علی صفحات الماء وهو رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی الجو حتی الجو وهو وضیع لخص معنی آنکه تواضع
بزرگان و سرداران و افتادگی مردم عالیشان چون نجوم ستاره در آبست که چون نجوم ستاره در آب سبب
پستی مرتبه او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کثرت شان ایشان نمیگردد و تکبر دنیا پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند
بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب عزت نمی نماید سفله را نیز از آن گردن کشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید
و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است
و از ضعفا زشت تر پس هر یک از افاضل بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بچند منافقانه در کمین
خفایای عیوب خود سعادت از پی برد و با جماع عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش بر داخته در احوال اخلاق
خود بدیده تامل نگرد و چون صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سوات و سرکرده بسیاری از ذمایم صفات در خود
اثر بیند همت بر دفع این صفت ناپسند کارد و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت
تکبر و فضیلت تواضع وارد یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته و قایق آنرا چنانکه
باید خواطر نشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوزنا غرور دل توان
در آن غوطه داد زخم گزیدن زنبور غرور باستعمال تریاق سخنان حق مداوا کند در هم بالا نخوتش را فرو نشاند و دنبال نخوت
بالیدن نفس را با نشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بتقلیم پیچ و تاب اندیشه مواد پسند را از خود منفذ گردانند زکام سر

بهوای طبع

بهوای طبع با فنون مرحمت گرفتگی و هدو سرفه خودستائی نفس را بشربت خشکاش و صفت کبر و حسد مداوا کنند اوضاع
و اطوار انبیا و اولیا را که دستور عالی شان قدوه و دانه و مهدوی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوکند پیش نظر همت گرفته
روزی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در مجال خودسری
چریده و نرم نرم بزیر بار تحمل امور کشته تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور
عبارت از انست که بخلق خدا خصوص خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فرو تر نشیند با وضیع و شریف ملاقات
پیش سلام نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود بگوید که وی
پیش از من مشرف باسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بنده گرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خود
اندیشه نماید که من عصیان پروردگار فرمانم حضرت آفریدگار پیش از من کرده ام بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با هم
سالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من بر همه معلوم و متیقن است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را
نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود برتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی می کنند با او طریق تواضع سلوک
می دارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق و چون بیند که با آدمی التفات
می کنند و بر وی نظر خواری می فکنند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی من است نه از فهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تر
بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تر بیند گوید یقینش انبیا و اولیا او را روزی کرده و چون
اندک در جامه پوشش چیدن اهتمام و کوشش لازم نداشته بهر چیز رود و هر میسر باشد بپوشد و چون کودک طفلان روزگار
و شبان صورت دیوار چین تلاش در خود پذیرد رنگ و قماش آن نموده طاوس وش لباس منقش گردن افتخار نیفزاید
و از جمله دعاهایش از حضرت پیغمبر صلعم ابوذر رحمة الله فرموده و ذر را ما شیخ مکوس تفصیل نه کوراست که یا ابا ذر من ترا بلباس
اکمل و هو بعدة علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة یعنی هر که کس که ترک پوشیدن لباس فاخر کند
با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و نمودش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلة پوشانند گویند از سلمان فارسی رضی الله عنه

پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت انما عبدنا فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این
جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشافهه و بدرا سلوک
نمود از نام خواجگی خود و بنده ایشان را خود کم نکند بلکه خود را و ایشان را جمله بنده یکدیگر دانسته فرمان بردار خود و خدمت
گذاری ایشان را از تفضلات الهی دانند در خلاء و ملاء با ایشان دوست و دست ادب بر سینه نهادن چاکر را بر خود نشاند و
از صفت بسیار خیل پرستان را اثره در پای نخل سرافکنده کند و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و ریحان را بر خاطر نهند و از آمد و رفت بی تکلف سر رشته ادب بنده که ما نه هر کو بیند که از آداب ایشان رسوم بندگی ما نه هر کو سینه بی کند
در پیش خیران چراغ دل زند که در وقت طعام با غلام خود را طلبیده هم سفره خویش می ساخت شخصی از حقیقت ایشان رسوم تعارف و آداب
با بدوی ملاعت کرده گفت غلامی که از خواجه خود بیشتر دارد و بنده او هم کاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است
که می گوئی ولیکن غلام در خدمت مرد با ادب ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که مرد بنده کی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بیرون متاعی از
بازار خرد را فتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و خیل تفریح و رد را بجیب تواضع و فروتنی رام و فرمان
بردار ساخته بر دوش آن بار خود را بر دوش افکند چنانکه مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در دعایی مذکوره فرموده که یا اباذر
من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر حاصل مضمون آنکه کسی که خود متاع بر دوش خود دارد از کبر بری و مبرا می گردد مشهور
است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از خرمای خرید و خود بر دوش داشته بود غلام پیش می آمده گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام این بار را
بر من ده تا بردارم حضرت فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال بر دوش سزاوارتر است مجمله تن در دادن بامثال
این امور تعقیب تا دیب نفس مغرور و صفی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب
ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که از عیال خود
چیزی خریده و خود بر دوش داشته بود آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمود که اشتریته بعیالک وحملته الیهم
اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم صلی الله علیه یعنی اگر این را برای عیال خود خریده

بودم البته

و بر دوش بسوی ایشان می بردم بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی از طعن و سرزنش نمی کردم هر آینه دوست می داشتم
که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود بر دوش بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض
خویش و بستن زبان هرزه گویان بدانديش باشد بلکه تواضع و شکستگی نفس مثافات ندارد چنانکه بر متامل مستشعر و مخفی و
مستور نیست و دیگر آنکه وقت رفتار در کوچه بازار بوی کنده و دماغی آسیدگان و درویشان را از خود شرمنده و از بالیدن
آماس بر نخوت و پنداری سینه نفس بی طینت را برآمده و رفت مردم شکسته دانند در کافی در روایت که حضرت سید کائنات صلی الله
علیه و آله در بعضی از راههای مدینه عبور می فرمود زنی سیاه سر کهن بر می چیدی را گفتند که از راه پیغمبر خدا بر کنار رو گفت راه
فراخ است خواستند که وی را گرفته از راه بیک سو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او چه بد است زنی سیاه با تعلق چنین بر
سر بخت خود بینی که در طبع شوم داشت سر نمی بخید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یک سو رود و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
با زیر کاهی معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار روگردان از تشبیه گردن کشان جبار پیاده از بازار می گذشت
و مردم بملاقات خود مشغول بوده چون بر دفتن عمر و زنی کافی از عبور آن عالم زبان کسی واقف نمی گشت با می فرمود که راه را بسید
راه بخود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بجهت او بر وی می گشودند دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف که ملاقات کند بسلام
کردن مبادرت نماید و بکودکان تواضع و سر افکنده که در بودن کوی استقامت و فرخنده کاچاپل و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که هر کس که بر هر خورد از بزرگ کوچک و درویش و توانگر سلام می کرد و از حضرت امیر علیه السلام
علیه و آله ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس ملاقات نماید سلام کنی و در حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در سلام اختیار حسنات شفقت نمودن از آن کسی است که از ابتدا سلام کرده و کسی که جواب سلام
دیگر آنکه در سفک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم باشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کردن کش مغرور
که سر نخوت و تسلیم نداشتن امری از امور فرسوده و نمی آید بتامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالت بدانستن مسئله جدید
مغرور نگشت خود را از نادانی نشمارد و عذر آنکه بر او فتوی بی علم از ملامت مردمان سهل تر بیند از دانستن مسئله پرسیدن گفت

تمی دانم گفته شرمنده مولوی شنوی که چنین می گوید و توفیقه عراقین گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف کردند گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا امر چرا شرمنده شوم اگر اقرار نیاورانی قبیح می بود ملائکه بآن جلالت قدر از عقاب نمی ترسند و دیگر اگر
با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود و بدو جوابی تحقیق بوده است پیش بردن سخن خود نگارد و از قبول سخن حق اگر
چه کودک خورد سالی گوید استنکاف نموده رگ گردن راستون کاخ سربلندی نشمرد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی
الاعلی مرویست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام گفت که بر چیست ترسو اعظم الکبائر یسفه الحق و یغمص الناس یعنی
اکبر کبائر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود یجهل الحق
و یتعلم علی اهله می تواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را نداند و از آن کسانی که حق را می دانند تعلم کند و قبول آن
نسبت قبول نشنوی پس هر عارف حقیقی که دل خود را از خلق بالا نداشته و غرات خواطر را از زنگ غرور چنانکه باید پیراسته
است می باید اهل خود را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق فرمان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن گفتن خود محقق نباشد
و خصم را قبول آن امتناع و در گردن نموده جدل آغاز دو ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست دمی ساکت سازد و در کافی از
جناب سعد بن شنوی علی امر علیه السلام آمده تورات حدیثی که مضمون آن اینست که هر که بآن صفات با خدای تعالی ملاقات
نماید داخل بهشت از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در طیبت حضور مردم از خدای تعالی ترسیده ترک جدل نماید اگر چه محقق
باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص طمع باشد بآن مغرور نگشته از خوش مردان
و سخنان گفتن ایشان ابا بر خود نکند و از التماس فاکهه استدعا و دعا که نماید فرشتگان نخورد و از فراوانی مقدار خود را اندک
عجب نفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقش بر آب گوهر پرداز دانسته در درگاه اگر چه شیوه تواضع و تذلل نورزد و از هر
اندیشه رد قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد و در [illegible] چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شده بود بجای سر [illegible]
آمد که سبب وحشت مردم چیست شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهدی گوشه نشین عابدی در آن عهد بود نزد وی رفته جهت
دفع آن بلا استدعا دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاکم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم

و نزد

و نزد ایشان از شما من نباشد و بسط تفصیل این مطلب در فصل مذمت عجب است و الله تعالی مذکور خواهد شد و دیگر آنکه اگر مردم مسکینی
عارف بیماری بی مصیبت بیش آید عیادت و پرسش او را کثر شان نماند اجرای این سنت لعق صحت اعتقاد انسته بآن خود را از
مرض انانیت رهانند بیت زکات صحت جسم است خسته پرسیدن ؛ نگاه باز عیادت بیش باید دید ؛ و در آداب شیخ طوسی رحمه الله
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در سفر قیامت
سرزنش کرده می فرماید عبدی مرضت فلم تعدنی ای بنده من چه باعث شد تا وقتی که بیمار شدم مرا از عیادت
عیادت نکردی آن بنده می گوید سبحانک انت رب العباد لا تأمل و لا تمرض یعنی پاکی منزه می دانم تو را از عیوب و نقایص
تو پروردگار بندگانی و مرض بر تو روا نیست حق تعالی می فرماید که برادر تو مرض تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال
من اگر عیادت او می کردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او پس ایشان منکشف می گردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت
مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت که از مؤمنان شمرده است و دیگر آنکه اگر فقیری بیاید در
بگیرد خود تکلیف نماید در اعانتش انگشت بدیده یا دست بخورد که اگر دو درهم کاسکی نامراد آن را نفقه دانسته سفره حیرتشان را موجب دریای
رحمت شمارد و نان خشک صدقه شان نان خورش نان پرخوردار دانند و آتش انگشت ایشان را آتش خارستی تعیین خود دارند و آنکه
سفالشان شربت خوش گوارا خورند و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی از بهر دیای قرشان بر سینه مشکی
تمیز زنند و از پس مشقتشان سر نخوت بر افکنند شکی سرایشان و دلبر پرست بسامی گردد که خوش حالی دانند و تاریکی گور مخصوصشان را
سایه بال همای فارغ بال مجلا اجابت دعوت یا توانایی رافت زی عظیم شمرده بزرگ و بارگاه چکاوی بودن درگاه نفس را از رشته
نشاء شکستگان زمانه تنگدلی خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در آداب شیخ طوسی رحمه الله
علیه از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعتقل الشاة
و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله نزد عادت و تواضع بر زمین می نشست و بر روی

و بهوای نفس اکل می‌فرمود و کوسفند می‌دوشید اگر بنده او را بضیافت می‌خواند اگرچه نان او جوی خود را اجابت می‌نمود **مجملا** بر این
دستور در همه امور که متعلق تا رسیدن اطلاع طبع مغرور باشند و هوس نفس زمام آن اختیار و زبونی او در عقبه دشواری آن چه
چشمی و حرفه نمایند تا زیاده اگر راه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار بر عقبه ارتکاب آن امر گزارند و طبع کودک خصال را که از تعود بر
غرور و استکبار به قوانین هیچ و تاب تعیش عزت و اعتبار گرفتار است دوای بازشکن بی تعیین و عقبه دوری و شغوف سود و منفعت کاری در کلو
ریخته آن مرض مهلکه جانکاهش را نمانده که تا این مرض زائل طبع را از آن عاقبت حاصل نمی‌گردد **و در مجموعه ورام از حضرت امیر المؤمنین**
علی ارعدیه آمده مرویست که فرمود تعالوا لاذکری علیکم حلاوة العبادة یعنی بیایید تا که من بنیم بر شما شیرینی عبادت را گفته شیرینی
عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که کثیرا افتاده که تواضع بر هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم متکبر تواضع
و در این صفت با ایشان طریقه معارضه نمودن اولاد است چه جوابی بدهد پادشاهی پادابان پادا و بیت و شاید که زشتی این
صفت از دیدن آن در دیگران ایشان حالا و ایشان نخوت سرشتان بسوزن خلیدن آن معنی از بار غرور خالی گردد و شاید این
گفتار کلام حضرت سید الاولیا باشد که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتهم المتواضعون فتواضعوا لهم و اذا رایتم
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغارا یعنی چون بینید از متواضعان اقتدا برای ایشان تواضع کنید و چون
بینید متکبران را با ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و بلاهت نزد ایشان می‌گردد **مجلس نهم در مذمت**
صفت ریا که این نیز از آثار شامت سب دنیا و فرزند رشید این مجموعه مکارم اخلاق آثار است بر زبان دین و زنگ
و سالکان مسلک دین پاک پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال را بر تو فرزان تر و خرمن صفات را آتش سوزان تر از
آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت که گاه طاعت در فرمان اعتبار کم از گناهیست با هر کدام از این
دو عیب ظاهر عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاه این دو دشمن خانه چون بشتاب پشت هم دهند مخرب بنیان
رستگاری بنده این دو عدو دین و ایمانی چون زبان می‌کنند متعرض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیار عام
نیز احتیاج دارند و هر یک تمثل بر دو مسند حسن عمل را از پای در می‌آورند و بیان ذمایم این دو صفت طریق رفع هر یک از این دو آفت

در ریا

محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا یعنی آنکه خواهد آوازه آن را شنوند تا وی را ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند
و این قصد او منافی قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت و مذمت اخفی طاعت سوزد در آیات و اخبار بسیار است و در آن
بیان کتاب بهشت برای شکار دلها در خاک ظلمت نشسته اهل او بازار سنگ ملامت لبریز در شمار از آنجمله حضرت عزت
عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی
آنکه وای بر هر نماز گذارنده کانی را که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلانند آنکه ایشان را بیکنند یعنی طاعت خود
از برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بحق می‌نمایند ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید میدارد که ادراک ثواب
پروردگار خود کند یا از عذاب او می‌ترسیده عالما باختلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار
و کافی احادیث را در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده انه الرجل یعمل
شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع بها الناس هذا الذی
اشرک بعبادة ربه حاصل معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم از اعمال
و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که با این صفت باشد آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته
و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله مأثور است که فرموده انه من حق صلوة من صلی بها تعلق بثوبه
یعنی کسی که نمازی بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدا یک شریک قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قراءة فرمود
که اتقوا الشرک الاصغر گفتند شرک اصغر چیست فرمود ریا آنگاه این مضمون را فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت
وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد بایشان میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤنهم فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالهم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید
در دنیا پس ببینید آیا چیزی می‌یابید در نزد ایشان پاداش عملهای خود را در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست

کل ریاء شرک الله من عمل للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی
هر ریا شرکست بدرستی که کسی که عمل کند از برای مردمان ثواب او بر مردمان است یعنی باید که ثواب خود از ایشان یابد و کسی که عمل
برای خدای تعالی کند ثواب او برای خدای تعالی است **در خبر** از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده اند و ظاهر مفهوم آن آنست
که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن را حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند
و کسی که او را مال داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب کند بصاحب قرآن یعنی با مردی که قاری باشد که چه ترا توفیق دادم
تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گفتی بآن چه کردی گوید خدایا آن را در نماز قرائت کردم **و در آثار اهل بیت**
نمودم حق تعالی می فرماید این چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس قاری است و قرآن خوانده
ترا امروز بر من حق نیست و اجر آن عمل بدهم مع تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا بسیار مال دادم باز چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم
و صدقه دادم گوید چنین است لیکن قصد تو بآن این بود که مردمان گویند فلان مردی سخی است پس ترا امروز فیض نباشد و فرد تو مردمان
ثنای مردمان بود پس بآتشی خطاب فرماید که مرا ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه جهاد کردم تا مرا کشتند گوید
چنین است ولیکن قصد تو در دنیا این بود که مردمان گویند که فلان مرد شجاع است پس ترا پیش از آن مع نصیب نیست پس فرمان
دهد تا هر سه را بدوزخ برند **و در عدة الداعی** از رسول آنحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله حدیثی روایت کرده اند که ملخص و حاصل مفهوم
آن بر سبیل احتمال نیست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که
بحفظ آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از دروازه های آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و خازنان اعمال اند
عمل بنده را بنویسند از صباح تا شب و بعد از آن بالا می برند و آن را نور است چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا می رسد و حفظ آن را نگهدارند
بسیاری شمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست می گوید بایستید و انجیل را بر روی چشم زنید من فرشته غیبت کننده ام
هر که غیبت کرده است نمی گذارم که عمل او از من گذرد و پروردگار من مرا باین امر کرده است بعد از آن حفظه اعمال می آیند و با
ایشان عمل صالحی است آن را می برند و بنگریستن می شمارند تا بآسمان دویم می رسد فرشته که در آسمان دویم است می گوید بایستید و

بنویسید

بنویسید انجیل را بر روی چشم گرد می انجیل چرا تتبع دنیا قصد می نداشته و من صاحب غیبتم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که
برای دنیا کرده باشند آن را رد کنم نمی گذارم که عمل او از من تجاوز نماید پس می فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را
مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و آن می نامند و آن را از آسمان اول و دویم می گذرانند تا بآسمان سیوم می رسند فرشته که بر آن آسمان
است می گوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم برای اینکه تکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این
عمل در مجالس و محافل بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من در گذرد پس می فرمود
حفظه بالا می برند عمل بنده را که درخشنده چون ستاره درخشنده در آسمان و او را آواز و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس
می گذرانند انجیل را تا بآسمان چهارم می رسند فرشته آن آسمان می گوید بایستید و بزنید انجیل را بر روی چشم من صاحب غیبت
این مجب و خود پسند بوده طاعت کرده و بآن عجب و خود پسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته که عمل او را نگذارم که از من
تجاوز نماید پس می فرمود حفظه بالا می برند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس هر در می فرمایند تا بحجب آسمان پنجم می رسند
و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه **تا بین الصلوتین** آن را روشن باشند چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من
فرشته حسدم بزنید انجیل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید برای اینکه او حسد می ورزید با کسی که علم و آموخت و عملی
خدای تعالی می کرد بسبب طاعت وی چون می دید کسی که در عمل و عبادت فضل حاصل کنند بر وی حسد می برد و در روایت دیگر می افتد پس
حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و حلش او را لعن نماید و دیگر فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره
و از آسمانها در می گذرانند **تا بآسمان ششم** می رسند فرشته آن آسمان می گوید بایستید من صاحب حسدم بزنید انجیل را بر روی صاحبش و کور کنید
چشمهای او را برای آنکه صاحب انجیل بر چیزی رحم نمی کند و چون بنده از بندگان خدا بنا فرودی یا ضرر و نیوی مبتلا گشت بر آسمانها
می نماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم که عمل او از من در گذرد فرمود حفظه اعمال بنده را می برند با فقه و اجتهاد و ورع
و آن را آواز می باشد چون آواز رعد و روشنی مانند برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس آن حفظه با آن فرشتگان می روند
تا نزد فرشته **آسمان هفتم** آن فرشته می گوید بایستید و بزنید انجیل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم من منع می کنم هر عملی که برای خدای

باشد مراد حساب اینجا خبر این نبود که در نزد امر الهی مرتبه شود و در مجلس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پروردگار
هم مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی فرموده دیگر فرستد موجود حفظ بالامی بر بنده عمل این بنده را تسبیح و سجود و بآن عمل از
نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار باشد و ملائکه آسمانها و آن هفت طبقی که بر هفت آسمان موکلند
جملگی شنیدند آن عمل می کنند پس از هر چه بسیار می گوید تا نزد خدای تعالی می آید پس گواهی می دهند از برای آن بنده که چنین عمل
نیکو و دعای شایسته کرده است حق تعالی می فرماید شما حافظان عمل بنده منید و من نگاه بانم بر آنچه در ضمیر اوست بخوبی که این
بنده مرا اراده نکرده بعمل مرا ترک تحصیل رضای من نموده برو لعنت فرستید پس فرشتگان می گویند برو لعنت تو
لعنت و حدیث مذکور طویل است از آن بآنچه در مقام محتاج ایرادی گفته شد بحکم این آیات و اخبار زهره که از هر شی پرداز برای
قبول عمل در درگاه خدای تعالی گرفت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه پس نیت و صفای آراستگی ظاهر گردد و پاکیزگی
جبه و دستار و رداء و رطه پر گردد از دستار فرمایش بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بعیاری در دو دین از غش ریا خالص نشود و در سکه
خالصه عنایت بآن بسکه قبول نرسد تا سالک طریق بندگی خود را صد رنگ اعراض دنیویه یا از دوش خاطر نیفکند در آنحضرت
شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بآب و رنگ اخلاص جزی جهانه هر تحفه اعمال را در درگاه حضرت
ذو الجلال بآبش خواهش تحسین خلق جز دست رد نخواهند نخل بندگی در جوی بار زندگی از آب اخلاص سرکشد شکوفه خرجیم حسرت جمعیت
الهی نشاید حسن کرداری که چون شاهان بازاری هر لحظه از روی پرده اظهاری در نظر آید و آن جلوه خود نمائی کند هم آفرینش قبول حق
نشاید و محقق نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت نهایت خفی است چنانکه از حضرت سر در عالم مشهور است که یا کردی آنشراک
فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی لیلة الظلمة یعنی در باشید از شرک نهانی بدرستی که شرک خفی تر است
در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک باشد بر حسب جنبه نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود پس
کسان که با عقیده خود عمل نموده حشم امید بر ادراک درجات بلند آن جهان دوخته اند چون پرده از روی کار برداشته شود
خواهند دانست که اخلاص و قید بدانش زرق پوشیده آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب از بازار ایام

نقود و سجود و ذکر آماده ساخته اند فردا که محک قبول بر هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل
رواج حسن عمل بوده مثل اینقوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که رنج و محنت بسیار و لی و تشنیب فراز سخت بست روزگار مالی اندوخته
و آن را در کیسه بسته باشد تا در روز سختی بآن خود را از مانده گرانه و بستین آن غبار احتیاج از چهره احوال افشانده اتفاقا
طراری و یا غافل ساخته از یکی خبر و درهم و دینار آن کیسه هم ربوده و شکسته بیزه و خرقه پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را
هم چنین پر زر و خود را هم چنان غنی و توان گرفتن خیال کند تا روزی بجست قرار در تا کیسه را بر گرفته بازار شتافته و سر کیسه را گشوده در
آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش افغان بر دارد و حسرت زده گان فرو بارد بر این مثال اعمال نمائی خود
فروشان بازار شهود و ریا که بکیسه طاعت ترکه از غش طایف طاعت خالی آن سینه و پای نه نگاه از فرط طریق بندگی فرسوده کمال سعی
جد در ریاضت نیز که در مسجد بکار می برند و در شوارع و محافل مرتسیل بنای رباط دل را بر وقت طاعت لازم می شمرند و بیه غیبت
خواب بر بسته طول قیام شبها می دوزند و آتش تشنگی روزه ها بامان وسعت روزی می سازند خود را می فرسوده اند جملگی بر هر نوعی از
انواع طاعات سعی فرو بتقدیم رسانیده و در بیان ایام و حقیقه از قیام و صیام فرسوده می گذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده
جهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود می شمارند ناگاه طرار دنیای دین ریا بر سبیل مکنه سمعت در یا بنهاد
خانه اعمال ایشان ره یافته کیسه اعمال ایشان را از نقود حسنات می پردازد و از شهرت نمای خلق که در بازار قیامت نارواتر از سنگ
سفال است پر می سازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره طاعات خود فتح زنگ نماز بنور سعادت آن جهان بر افروخته
و فسرده اند حساب کنند معاملان و وعید الهی در دکان ثواب عقاب کشایند و منادیان عدل و داد کافه عالم را بصوت آلیوم نجزی
بما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امید بخیر بازاری متاع سرمه می از جای خیزند و نقود در رک اعمال را از کیسه زنگ نماز در بیگاه
ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که گردی هر بیع و شریها جمله پوچ بوده و کیسه پر خواهش و نیاز بدست یاری
شیطان در یاسر ایام اعمال کجون دل اندوخته را بتمام ربوده است پس در آن وقت بدست حسرت خاک امید بر سر خواهند کرد و لب
افسوس بدندان پا پای خاشیده و نالهٔ یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله بر آورد نظم فسرده اگر معاملان هر فن طلبند

حسن و عمل از شیخ بهائی طلبند: آنکه در دو کرده جهی نشانند: دانا که نگشته بخود طلبند: قال الله تبارک و تعالی
فی سورة هود: من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون: اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون: حاصل کلام صدق نظام بنا بر قول بعض
از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و نعیم آن نموده طاعات و عبادات خود را بسبب حصول مدرکات دنیویه گرداند
منظورش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد اعمال ایشان را باتمام در دنیا باشد بی من و بی نقص و چیزی از مزد
دنیوی ایشان کم نمی گردد آن کرده آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش تباه و هیچ نشد آنچه کردند در دنیا
یعنی از اعمال حسنه باطل است آنچه بودند که می کردند از ریا و سمعت و در الکافی صدوق حضرت از حضرت رسالت پناه مروی است
که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم
فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له و عمل مخوانند کسی که عمل ریا کند خوانده می شود در روز قیامت بچهار نام ای کافر ای فاجر ای
بیدین ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق ای دروغ گو یا ای مکار یعنی ای پیوفا و ای خاسر یعنی ای زیان کار عمل تو فاسد و
اجر تو باطل چنانکه هر یک از علل و مرض بدن را علامات و اسباب است که طبیب از آن علامات بعون حق تعالی و سعت بنفس و امثال آن
استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن می کوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و نا توان دارد که
جان بردن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در
علاج دل دردمندان مرض کشنده قدم سعی و اهتمام فشردن بسیار ضرور است تا مرض ریا در کتاب از طبیب حاذق از دار الشفاء
دین بعون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که ثلاث علامات المرائی یغتنم ادرای الناس و یکسل اذا کان وحده
و یحب ان یحمد فی جمیع امور و حاصل مضمون آنکه سه نشانی را از نشانهای است یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند دیدنی باشد
آن عبادت را از روی شوق بجا آورد سیوم آنکه هر امری را از مردم دوست دارد که مردمان او را ستایند و ثنای وی گویند پس هر
پرسش مندی که از علامات مذکوره در خود اثری یابد باید که خود را مریض ریا بداند و دانسته بمعالجه آن شتابد و لیکن بسیاری از مردم

دریافتن این علامات

دریافتن این علامات در خود اثری بسیار دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلکه بیجان
سوای مال و جاه و غلبه حب دنیا است بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از زینت
اگر بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته و ستایش خوانند و از صلی و اخیارش دانند و از این
راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکند و سازی او را و اعیه صید
خلایق نموده باطل و آزه صلاح و علم بلندی نام بر تسخیر کشور دلهای خاص و عام بپردازد تا بدین وسیله مشتهیات نفس شوش بیشتر
گردد و مرادات و متمنیات با سهل و جهی بحصول پیوندد غافل از آنکه کلید ابواب مقاصد دنیا در دست مشیت ربانی
و تنخواه روزی بر دو مسلمان موقوف قسم تقدیر و اراده سبحانی است و جزا و هر کرا میسر محتاج و درویش و درمانده کار خویش است
امید عطای این و آن سرمایه سرگردانی است و دست سخاوت و جود شان شانه طره بریشانی و سعت دست کاشان از
وعده های دروغ بیابانیست بی سراب و خندیدن قامتشان از تواضعات رسمی بیست آن طرف آب از چشمه نظر افتاده
جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید: بیت: دل بفضل فضول
خلق مبند دل: بر او بند سستی از غم و بند: کار تو جز خدای نگشاید: بخدا اگر ز خلق هیچ آید: تا تو ای جز او بیار بگیر
خلق را در شمار مگیر: بیش توحید در کهنه نوست: هر هیچ هیچ است که اوست: و اگر فرض باشد آن روز کار
و سلاطین هر دیار با جنبل و حشم بلکه بر خلق تمام با هم اتفاق کنند و خواهند که بکجا فایده یا یکسر موی ضرر بکسی برسانند بر قضا و قدر
الهی و بدون اذن و مشیت باری نتوانند در کاخ مذکور است که ان الله عز و جل یقول و عزتی و جلالی و مجدی
و ارتفاعی علی عرشی لا قطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس
و لاجنبنه عن قربی و لا یعذبه من وصل ایؤمل غیری و یلجأ الی مفاتیح الابواب و هی مغلقة
ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند بسربلندی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه قطع کنم
بغیر من امیدوار و قطع امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از مقام قرب

حقه و برامیرام دار کمال نزدیک خودش دور میکردانم آیا امید بغیر من دارد و در سختیها که و برا از آن رهانم و حاجت آنکه سختیها
بدست من است بغیر من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید که بغیر من میدارد و در دیگری را میکوید بغیر حاجت
خود را از دیگران می جوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و کار از در قبضه قدرت من است و در روایت مذکور طولانی است
و از آن باب در انقسام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در تفکر توکل است و از تعالی مرحوم قسم صدق قسم خواهد شد مجملا منشا
صفت خبیثه نکبت در باد غلبه حرص و طمع و فرط تعلق بمال و دنیا و سبب ضعف رزق و شبهه عدم توکل بر خدا و اهتمام بر عمر و زیادت
هر شخص آگاه چاره این درد چنین جسته و طبیبان امراض قلب نسخه علاج را بنوع دیگر بسته اند که بیچاره که بتطریق مصرف مبتلا باشد
می باید که نخست بمنفعات تامل در عواقب امور دنیا و فنا پذیرش و شور مداومت نماید و با ابتهاج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن
غلبه هوا حرص از در قمع اغلاط آرزوی دور و دراز کرده و داغ دل با سودای جاه و مال بدحاصل تنبیه فرماید تنهای محترق
گرمیهای یاران ظاهر مشفق را بمرورات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت جمع سرمایه سازد و جهت دفع هوا از دل
از یاد امی وعده های دروغ اهل زمانه بیاشوب دست از هم شستن دل را از عرق انفعال و ندامت اندوز و طپش دل از تشویش
روزی بمفرح دل بر گرم الوی بستن مداوا کند و در سر طلبش دوستی خلایق را بصیدان آشنا در کار حضرت خالق تسکین بخشد
ای اهل می باید که اوراق لیالی و ایام کتاب دفتر کار مسبر انگشت نظر اعتبار کرده و شرح احوال گذشتگان را از طبقات جهان
جور پیشه خون خواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک بر نفس اماره خود بخوانند بکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و سایر آیات و اخبار که در توکل وارد یافته و در آن باب از ذکر خواهد شد از دو بار پا بکسته امید آن و این
بشت بر کوه غایت رب العزت داده کافه خلایق را در مدد یاری بشبوه حاجت کذاری از صورت دیوار کمتر دانند و چون مضامین
مذکوره دل را حاجات سرای خاطر از رفع التفات بخلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی بهبودی می گذارد و لیکن مرض خود
بیشه می باید بهمین خاطر جمع نکرده از تکرار مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را بیرسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای
مردمان پرهیز نماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید باعث عود مرض و یا بکسعت می گردد و طریق پرهیز از

ثنای خلق

ثنای خلق است که بر بسته در اخفای عمل کوشند و طاعات و حسنات خویش را از نظر خلق غیر پوشند چنانکه در حدیث الهی از
حضرت عیسی علیه السلام مرویست که بحواریون گفته که اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه ولحیته ویمسح شفتیه
بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان
الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را
چرب کند تا مردمان در نیابند که او بروزه است و چون بدست خود عطا کند از دست چپ خود مخفی دارد و لیکن در اخفای صدقه نهایت
مبالغه نماید و می تواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دارد که اگر شخص در جانب چپ او بنده واقف
گردد و چون نماز کذارد در را فرو افکند که خدای تعالی رزق را در میان خلایق تقسیم می فرماید و ثنای ما نیز بدستور در میان
ایشان تقسیم نموده هر کس نصیبی رساند یعنی در قبول آن احتیاج باین نیست که کسی با ظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را
وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی ظل العرش ثلاثة
یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله فتفرقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها
عن شماله ورجل وعد امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت
که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی ایشان را نیست خدای تعالی ایشان را در سایه عرش در پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب قیامت
که از آن روز محافظت می فرماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد بجهت حصول مقاصد دنیا و هم چنین
آن دوستی از هم جدا گردند دویم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه نداند که
سیوم مردی که زن خوب جمیله آن را بخود خواند و او گوید که من از خدای ترسم یعنی از خوف الهی دامن عفت نیالوده چشم بد کرد آن
عمل نکرد و از ابن سیرین کرامت و اعلا حضرت عالی موسی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ماتوراست که کن مستور الطاعات
ولا تکن مضیعها فان العبد اذا اخفی بیت فاظهر له بیت مخفی مشو که طاعت خود را از نظر خلق پنهان و باظهار آن
در نزد ایشان عمل خود را ضایع و باهیر مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند می روید و چون از خاک بیرون افکنند نمی روید

یعنی بنده با نیز چون مخفی باشد مستر توانی نمود سرگذاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک بیفتگی بیرون افکنی نمیتوانی باطل
در رقیت که انجام در دین گشتنیست پناه بر خدا عاصل خدا بود و در آمالی شیخ طوسی رحمة الله علیه از جوهر کلمات هدایت است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت با ابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرموده که ان فضل النافلة فی السر علی
العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز شبی که پنهان گذارده شود زیادتی در جهان دارد بر آنکه آشکارا گذارده
شود مانند رجحان نماز که نماز دو رکعتی دارد یا ایاذر ما تقرب العباد الی الله بشیء افضل من السجود و السر یعنی نزدیکی
نمی جویند بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا ایاذر ما ذکر الله حاملا یعنی ذکر خدای را گوینده ذکری حامل گفت یا
رسول الله ذکر حامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله ذکرهاست که ملحق معنی آن است که یا ایاذر بدرستی که پروردگار تو
فرشتگان مباهات می کند بر ملائکه بسبب مردی که در زمین قفری یعنی بی آب و علفی باشد مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت
بگوید بعد از آن نماز کند پس پروردگار تو عز و جل می گوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز می گذارد و هیچ کس او را نمی بیند پس
هفتاد هزار فرشته فرود می فرستد که در صفهای او نماز می گذارند و از برای او استغفار می کنند تا فردای قیامت و دیگر مردی که زمانی
از شب برخاسته بنماز گذارد و پس سجده نماید و هم چنین در سجده بخوابد پس الله تعالی بفرشتگان گوید که نظر کنید بسوی بنده
من که روح او در نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکر باشد و همی با فرار نهند و او ثابت قدم
و رزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابی الصلت علیه السلام می صالح مروی ما تواتر است روایتی که مضمون آن
اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که می فرمود خدای عز و جل گرد پیغمبری از پیغمبران خود که چون صباح کرد چهار آل
پیش آمدند آن را بخورد و دیم را بپیش سیوم را قبول کرد چهارم را نا امید گردان و از پنجم بگریز از آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد
کوه سیاهی عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بخورم متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد
دیگر باره بخود گفت پروردگار من عز و جل مرا امر کرد بچیزی که قدرت بر آن داشته پس بسوی آن کوه روان گشت که آن را
بخورد چندانکه بدن نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می گردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آن را اکل نموده خوشترین طعامها بود

بعد از آن روانه

بعد از آن روانه گشته طبقی دید از طلا با خوراک گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بخورم پس کوه دیگر گشته طبق طعام
بآن ریخت و روان گشت بقفا نظر کرد دید آن طبق از فلک بیرون افتاده گفت امتثال امر الهی کردم و آنچه فرموده بجا آوردم
پس روان شد مرغی دید بازی سر در زیر بال داشته و آن مرغ بر گرد او می گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول
نمایم پس آستین گشوده آن مرغ در آستین وی رفت باز گفت طعمه مرا گرفتی من چند روز است که در دنبال او میم پیغمبر گفت مرا
خدای تعالی فرموده که این را قبول کنم و او را نا امید مگردان پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه
گردید گفت مرده دید گندیده و گرم در آن افتاده گفت پروردگار من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان شد و بمقام خود
مراجعت نمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه با آن امور گشته بودی بیاد آوردی آیا می دانی که حقیقت آن چیست گفت نه
گفتند آن کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمی داند و چون خود را فراموش
نماید و مرتبه خود را داند غضبش فرو نشیند عاقبت مانند لقمه ایست طیبه حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد او را حاضر مرض
شود که صبر کردن و خشم را فرو خوردن در نظر وی چون کوه ممتنع گردد و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را
بآب صبر و تحمل تسکین داد می داند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دل پسند بوده و آن طبق عمل صالح مرحمت بنده است
از نظر خلق پنهان نماید خدا آن را ظاهر سازد و زینت می کرده او را بجان بیارایند تا مرغ مرادیست که نزد تو می آید نسبت
بتو خیر خواهی و نصیحتی می کند پس نصیحت او را قبول کن اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان اما گریزت
گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث آنچه بیشتر آن خود نماید دست فروشان سجده در دل از اظهار رقیده و صلاح
توقع می دارند که در نزد مردم بجود و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند مالک طریق اخلاص را که در
اخفای طاعات و حسنات بیش از تعبیر بسعادات خود اهتمام می نمایند بحسن و جمیل عمل می گردد بلکه آنچنین مخصوص مخلصانست و مثابه
را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که من اراد الله عز و جل بالقلیل
من عمله اظهره الله له اکثر مما اراد و من اراد به بالکثیر من عمله فی عقب عمله بنیه و شهر من لیلة الی الله

عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه یعنی مخفی نماند کسی که طاعت کسی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای
تعالی آن را پیش در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیار کند و ترک خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و دست خود را بسوی
همه گذرانده و مدارش از آن مردم باشد حق تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که شنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است
که مردی در بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد و تنها مشغول مشقت عبادت
می بود و سنگ فراوانی ریاضت بالقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمی کرد مگر آنکه می گفتند
که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی شبی بشعورش بآب توفیق ربانی از زنگ غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت
سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته مرائی گذاری و عمر عزیز
خود را در پی حاصل ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آن است که در عمل آن کوشیده شهد طاعت را بولای اخلاص از زهر
اغراض فاسد پالائی و گرد علوم عقیدت بر میان جان بسته پیش از این در امر ضمیر را بموشر یا بمعت بیالائی الفقه نیت خود را تغییر
داده بسالک طریق اخلاص گردید بعد از آن بهر قومی که می گذشت با آنش بخیر یاد می بردند و از اهل تقوی در عیش می شمردند و از
مرئیات این گفتگوست آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک سمه و علی اظهاره
یعنی بر تست که عمل صالح خود را از نظر مردم پوشیده داری و بر تست که آن را اظهار کنی و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت
گذارده شود و در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه می باید نفس بازپسین طاعت خود را چون راز حق جل علاه در زاویه
نسیان خفته دارد و بر بزرگیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیده نهفته دارد چنانکه ذات نوکیسگان
نقود پنهان کیست که بتقریبات دگر آن می نماید که شبی چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم بفلان درویش مبلغی دادم و در فلان
مسجدی در باطل بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هرگز بر این و آن نشمارد و در کافی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقول است
که رعایت نگاه داشتن عبادت دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند رجل یعمل لله و یخفی
نفقته لله فتکتب له سرا ثم تذکرها فتمحی و تکتب له علانیة حاصل معنی اینکه شخصی با قدم و خویش یا برادر مؤمن خود گاه

آورده

آورد و ما در مصارف خیر صرف نماید و آن را از برای خدا کند جز تحصیل رضای الهی از آن قصد و مطلبی ندارد پس صدقه و نفقه برای آن
عمل سر و عبادت پنهانی نوشته می شود و بعد از آن ذکر آن می کند یعنی در حضور خلق می گوید که صدقه چنین کردم و نفقه چنان کردم پس آن
اظهار ثواب و فضیلت نفقه که با باطل ساخته آن صدقه و نفقه که عبادت پنهانی نوشته شده از نامه اعمال او محو می گردد و عمل آشکارا
نوشته می شود و مضمون مذکور در عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است ای عمل در انجمنی که دارد از تعلق قلوب
اهل دنیا پیوسته بفعل خویش بسیار و بود و نبود ابنای زمانه و زبان و سودای آشنا و بیگانه را در جنب عنایت الهی همه سراب و نقش
بر آب دانسته بسیار دشوار است حضرت یکه زیبون و واقف احوال درون و برون آن را بر سالکان طریق بندگی آسان گرده
کشت اهل خویش بندگان را بزلال مرحمت از سموم ایمان سوزنده دریا ایمن گردانده و قوافل حسنات کاذبه بندگان را بدرگاه قبول
خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوت نفس بیکسی گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رسانده فصل دویم در مذمت عجب و مواد
از آن در این مقام خود پسندی و غرور است که بنده را از پسندیدن اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کافه و مانع از رسیدن
و میان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سر آمد اولیا و اتقیا می شمارند و بخفیف چنانکه سابقا اشاره بر آن رفت از اعظم
اسباب تکبر و مانع علت اثر سر بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود و از اثر بخفیفات محمود و تخلیت سر بر دو گزیت رکوع
و سجود از گردن فرازی نفس مردود و فالیز است کل برآورده و در عدة الداعی از رنگ پوشی کلش هستی و معلم آداب حق
پرستی آخر جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله منقول است که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند و دیگر
هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است باعث خشم خدای عز و جل و در رساله
القشیریه حضرت علی مرتضی علیه السلام بمضمون مروی است که شیئی که از آن دلگیر باشی و از حضرت است که باعث عجب تو گردد و نیز
ماثور است که حضرت عیسی علیه السلام بحواریین خطاب کرد فرمود که کم من سراج اطفأته الریح و کم من عابد افسده العجب
خلاصه معنی اینکه چه بسا چراغی را فرو می نشاند عجب نیز و چه بسا عابد را فاسد و تباه می گرداند و در کافی از علی بن ابراهیم منقول است
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم الرجل یعمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا فیدخله العجب حاصل معنی آنکه شخصی

در مذمت عجب و پندار

کار ناشایست می‌کند و از آن خائف و ترسان است و بعد از آن عمل صالح می‌کند و عجب او را بهم می‌رساند این دو حالت نسبت بهم
چگونه است آنحضرت فرمودند که هو فی حاله الاولی وهو خائف احسن حالا منه فی عجبه یعنی حالت اول آن شخص که
از گناه خود خائف باشد بهتر است از حالتی که بکار خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب نبی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی
بحضرت داود علیه السلام گفت یا داود مژده گناهکاران را و بترسان همه نیکوکاران را باز فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را
باینکه من توبه را می‌پذیرم و گناه را عفو می‌کنم و بترسان همه نیکوکاران را که با عمال خود عجب و غرور نکردند بدرستی که بنده نیست که او را
دارم مگر آنکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شب و روز بندگانی را بر ایه حسن
عمل خود بوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسبه اعمال و داد حسنات او را نعمتهای الهی که خدای انفاس از آن
همه سپاس و شکر هر یک از آنها عبارت موازنه نماید بنده بیچاره ما را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار بدن و از انفعال نیز دست
بکردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی کرد و پای سعی بر طریق عبادت فرسود و اعتماد تمام
بر طاعت خود داشت از حضرت حکیم علی الاطلاق نشتر تسلط طفت ملاحظه خواست تا آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند
روزی که از پی در بیابان بی آب تشنگی بر وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیات را از دیده بدن او بی‌نیز کرده کارش
بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال بنظر حضرت ذوالجلال بر ظاهر گشت زاهد از وی دم آب طلبید فرشته گفت
پاره آب بدهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفتم دو سال طاعت خود را بتو دادم
فرشته گفت همه طاعات و عبادات خود را نمی‌گیرم زاهد دید که گفتگو بی‌فایده است و جان عزیز است ناچار هفتاد سال
عبادت خود را داده دم آب گرفت میدوکشی همتی خود را از گرد اسب آن مخصه را بیند فرشته گفت عالم تا کرسیای قدم آب بیشه
نشاسته آن نیست که اینهمه بآن نازی و از عجب خود بسته می‌چندین با غرور در دریای اندازی ای دل غفلت شعار دانی سیاست بادو
بیداری ناقوس و بر سیه‌ی و ای مرد کمدیه خود بیز که طبع حماقت پیشات بیچ تا بیدره و نازه چندین بخود بسیده و چون خوف
و اندیشه از تنه‌ام فرو فرسود با خود اندیشه و حساب کرد که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی نوشیده

و کدام ساعتیست که طفل خواهشت از مکیدن پستانش شیر مست مدعا نجهد و مرا گفته اشتهه که جهت آبیاری پرستان
حیات چشمه‌ها نعمت از کوی مسار مکرمتش بجوشیده و کدام لحظه که بنان امتنانش از رشته آلات عقده از روی نا گشوده
و در روزی عاش بر سر سفره از مهیا خاص و عام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت حیات هر خسته و بیمار
متقاطر و ورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمر را بحر تراب نعمتش از سر گذشته که اگر
تمام عمر بشکر گذاری از نعمتهای ان بپردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطایا از آن بخاک بینا همان در نخستین
پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز عذر تقصیر از چهره معنی نشده باشی در ایام شیخ صدوق رحمه الله از سجاد
بسفارش و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فرزند جبرئیل امام زین العابدین علیه السلام مرویست که بنده عاجز میخواند
الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لوانی مذ بدءت فطرتی من اول الدهر عبدتک ودام خلودی
ربوبیتک بکل شعر فی کل طرفة عین سرمد الابد بجمد الخالق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ
اداء شکر خفی نعمة من نعمتک علی لوانی کررت معادن حدید الدنیا بابنائی وحرص ارضها بانعا
عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک
علی ولو انک الهی غذیتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقتی وجسمی وصلات جهنم
واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون فی جهنم حطب سوای لکان ذلک بعد
ذلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبت من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز از آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری
تو که اگر من از آن گاه باز که ابداع آفرینش من کرده و از عنایت بوجود آوردی از ابتدای زمان یعنی روز الست
بندگی تو میکردم چندانکه خدایا تو بر قسر اوجاد بدست بهر موی که در بدن دارم در هر چشمی بهم زدن عبادتی سرمدی
دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر یک نعمت از نعمتهای تو کوتاه
صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن و دینار ابدنهای خود میکنم و زمینها را با طراف پلکهای چشم خرد شکنم

می‌کردم و از ترس تو تقیه را روا نمی‌دانستم و در آسمانها نیست ذره‌ای پنهان و خفی نیست می‌گریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر
من واجب است و اگر تو ای معبود من بعد از این بر عذاب بگیری مرا عذاب کنی خلایق و نزدیک من حقیر برای آتش بدن مرا و بریان کردی
جهنم و طبقات آن مرا از مرتبه آتش مستثنی باشد و جهنم را خبر نمی‌ترسانم بود هر آینه می‌بودی بعدل تو بر من اندکی
از بسیاری آنچه من هستم جبل آنم از عقوبت تو اگر دفع ادراک اندکی رسته این سخنان در دناک شنیدم روای مقاله نماید و در دیده شعور را
که کل بانگ سفر ترسان باین نامهای پر شور از خواب گران بی‌فکری کشایند معلوم می‌کرده که حقوق خدای بر ذمه بنده بیش از آنست که
باین نماز و روزه ناقص آرامی آن توان نمود و طریق گذاردنش بنده که دستایش زان دور تر است که بپایان شکسته بسته اخلاص قلیل
از مراحل آن را توان پیمود و طایر همت بشری را پر و بال کرد و سعی از آن ناتوان تر است که قبله قاف حق پرستی تواند رسید و کشش تعلق
خلایق بطاعات و انتقال علایق از آن گران تر که بجل کنایم خدمت کنی از ری تواند رسید **جایز که مؤکد مقربین** در مرتبه گرد بیدار
ادای حق بنده که بعجز خود قایل و بیچاره سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راحل باشند ما بیچارگان بی‌دست پا را
و خود پرستان خدا پرست نما را با اندک عبادتی که بهزار عیب بشری آلوده و گردش از فکر و نقش قدر می‌پرسش بوده باشد چنین مقصود
بودن در قبول و ناقبولش در دلوان **یوم حساب** اینه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبک مغزی و
ملاهت است **بیت** ای فسق فجور کار هر روزه ما ؛ وی بیزر حرام کاسه کوزه ما ؛ می خسبد و روزگار می‌گرید چیزی ؛ بر طاعت
و بر نماز و بر روزه ما ؛ در بعضی از اخبار دیشه تر عبارتی وارد است که حل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان مشغول بعبادت کسی قایم
در عبادت خود بر خواستی شب می‌نماید پس می‌افتیم بر وسقه خواب از شفقتی که مرا با او هست پس می‌خوابانم تا صبح شود و
چون بر می‌خیزد از خواب آزرده است و نفس خود را ملامت و مخاطب می‌سازد یعنی بسبب آن خواب باز ماندن از عبادت بنده که
خود را ملامت می‌کند و اگر دانستم که آنچه می‌خواهد یعنی کام دل بنده که نماید هر آینه او را عجب بهم می‌رسد و بسبب عجب و پسندیدگی هلاک
می‌گردد پس می‌پندارد که سر آمد عابدان گشته و بسبب اجتهاد خود از تقصیر آن در گذشته پس در آن وقت از فرود می‌کنند و
گمانش اینکه بسوی من تقرب می‌جوید پس می‌باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند و چنین نیکو و پسندیده نباشد و کردگاران از
آمرزش نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد و لیکن می‌باید که بر جهت اعتقاد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بعلم
خداوند من و قوی دارند چنین پرسندگان خود می‌کنند بنگر چه کار ایشان در آنست و من بر بندگان خود نیکو کارترم و از احوال ایشان
خبردارم **در دعای آتوبی از مسلم مخالف و موافق لما جعلت حقوق علیه السلام** منقولست که علیک بالجد فلا تخرج نفسک من
حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمایی
و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری از تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را نمی‌تواند کرد و آنچنان بهایت بیان **حضرت امیر**
المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است **بیت** که اتهم علی مکانهم منک و عنزلتهم عندک و استجماع اهوائهم
فیک و کثرة طاعتهم و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما اخفی علیهم من امرک لحقروا اعمالهم و لادروا علی انفسهم
عرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک یعنی من آنکه خداوندا فرشتگان با وجود اینکه طاعت بسیار کنند
و از امر تو کم غافل می‌شوند اگر مشاهده می‌کردند آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر می‌شمردند عملهای خود را و علیه و بعلت
می‌نمودند خویشتن را و هر آینه می‌دانستند که حق عبادت ترا نکرده و حق بندگی و فرمان برداری ترا بجا نیاورده‌اند **مشهور است که**
حضرت سید الابرار علی ابن ابی طالب علیه السلام بزبان عجز و انکسار می‌فرموده‌اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک
یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هر کاسته عالم و فخر بنی آدم به نیکو از درد عجز در آنچه تقصیر
خود اعتراف نموده‌اند تا بی‌دستان بچه عمل شاه و بکدام صحت دل نهاده می‌توانیم بود جز آنکه زبان هرزه نما را خورستانی نفس را بریده از
لاف گزافش رنیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از ثبات لیتکی اعمال سر انفعال پیش افکنیم و هموار بجاروب خاکساری
و دردمندی عجب و خود پسندی را از خانه دل بزدائیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک نفس بر کشیم تا مگر در حشر از
افکنده کسی نتوانیم فراشت و بطپانچه خجالت رو سفید نتوانیم داشت **بیت** این شیوه تحفه پسندیده جناب احدی و جز فرق
شرمساری نیست درگاه الهی مشکل توانه بود **مرویست** که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت بصیام نهار و قیام
لیل بسر آورده بود حقی از درگاه الهی طلب نموده آنگاه متوجه خود شد گفت ای آدم ساعتک التی ازدریت فیها نفسک

خیر من عبادتک التی مضیت حاصل مضمون آنکه ای فرزند آدم رعایتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از
عبادتی که درین مدت کرده و مخفی نماند که اگر سفها و جهال را در پیشه افعال و اعمال خود نظر را بامور ظاهر است که عبارت از حقیقت
ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق و جزئیات است مثل اینکه در نماز جامه سفید در بر کنند و تحت سلاطین بندند و رو
افکنند و موضع شریف مکان مباح جوینده و اذان و اقامت را بلند گویند و نماز را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود
شیوه تخضع و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بر یمین
و شمال خود نگرند و در ادای زکوة و صیام خود نیز بهمین نظام و در مناسک حج و عمره نیز بر همین نهج عمل نمایند و این جمله آداب ظاهر
و افعال خارجه و اگر مردم را باندک تعرض رعایت اینها میسر است و بنده حق تعالی را در ادای این آداب شروط هست که کار دل
متعلق بباطنست و از آن جمله خلوص است و آنچه دست از اینست که گزاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر نکنند
و متابع بندگان خداوندش بر تنگاری نگاه دارند و آن از آن امر استعداد قبول نیفکند شهوت سعادت قبول از قبول اغراض
دنیویه بولایت پرده دل پالاید و دامان درازی نماز را بدنس ریا و سمعت نیالاید و بنده در تصحیح عبادات از تعفن ناپاکی
و تحصیل آن بآمیختگی مرض هوا و دل بستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در مجلس با تفصیل انشاء الله مذکور
خواهد شد موقوف بر مجاهده و جنگ نفس اماره و مجاهده جز زدن و خوردن دیو و اردن کار هست و آن نه کار سست نهاران بی
جوهر و نه خورد است و پای رحمت طلب تن بیرون است و اکثر مردم را گمان اینست که دامن از خار اغراض دنیویه بر نمیتوانند و مطلب
خود بکار کسیر اغراض سپاسند و از جهت بر عسل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذه روز جزا فارغ نشسته اند و عنید اند
که ریا و سمعت امری بغایت پنهانیست و دیده از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان خواه که صراف عدل و داور بازار یوم الحساب
در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک و بیرون بر محک قبول و رد عرض نمایند آنکه معلوم خواهد شد که بیع نیندوخته
و متاع عمر گران بهای القلب روکش علما فروخته پس از جمله آنهی دستگیر بیحاصل و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود یکی از جمله آداب باطن عبادات حضور قلب است که روی
دل از فکر ای

دل از فکرهای باطل خیالات بد حاصل برتافته متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه های این و آن
هشته خطوطهای خاطر نیز کرد بالکلی بر دارد و اشیاء کثیر را بسیار است که از دام تعلقات دنیا رسته و از خار ریاست و استیلای
دل کشای دارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمی رود و آرزوی گرسته چشمش در خیال
از دنبال آن می دود و هر چند در حال بندگی از آن غافل نمی تواند شد و آمد و رفت خیال آن را از خانه دل منع نمی تواند
نمود و بیچاره که خیال دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه
مستغرق ذکر می گردد و محو لذت بندگی می تواند گردید بعضی از کاربردین در این مقام سخن متین و تمثیل دل نشین ذکر فرموده
اند که خواهش دنیا مانند سرکه ایست که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم می رسند و بر سر آن هجوم
می نمایند و هر چند می رانند باز می آیند و تا آن سرکه هست از جوش و خروش آن مگسان نمی ایمان درست پس چاره آن است
که بجای سرکه محبت و الاهی کین محبت دنیا را رفته و خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ
بال گشته بسر خوان حضور بکام دل بتناول نعمتهای بندگی پردازی و لیکن این امت کجاست و مطلب این همت که مرغ خود
ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عملی که نه بر وجه صدق و اخلاص آراسته و شاهد گردد ای که بهر یک از زیبا طراز آداب شرط
بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب مخصوص صاحبان حق و نزدیکان آن جناب است و ما از پوشان پاک باک و فرخنده
کان مشاهده و سوای کسان از آن بهره نیست و بر فرض که این سعادت و اقبال صدی ما حاصل و بلال در کوی و سجود ناقص از نور آفتاب
توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع می تواند داشت که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطره که سالک در طریق بندگی می باشد
خانه دل و اندیشه را زیر و زبر نخواهد نمود و بار خانه حسن عمل را از کرانه بر خوف و خطر نخواهد کرد و بر خواص حسن عمل را از کرانه
بر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید غافل مشو که مرکب روان مرد را در سنگلاخ بادیه بیهما بر بیراهه نگرفته که بنده
که هر لقب ابلیس لعین شیرین از تو مانده در کار اعدی و گرفتار لعنت ابدی گردد و سالها در میان ملائکه بود از طاعت
عبادت طرفة العین نمی آسود و گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که سجده نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشتمل است

وجیله من کان له قلب یعقل به او سمع یعی به او بصر یبصر به کیف یعصی الله و بالله ما عصی الله من عصاه حین عصاه الا و هو یراه

بقصه‌ای که گذشت که فاعتبروا یا اولی الابصار من فعل الله بابلیس اذ لاحبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان ستة
آلاف لایدری ما من سنتی الدنیا امن سنتی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و بنگرید که
با آنچه خدای تعالی با ابلیس کرد و عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت حاصل آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم
نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بسبب یک معصیت
منقول است که هر روز هزار نور که در زیر عرش بود بر آمده و ملائکه را موعظه و پند گفتی هفتصد هزار فرشته بیامدی و بر او
حاضر شدندی و تقرب او بحضرت در پایه بود که روزی بیامد از ملائکه مقربان گفت که اگر عالم را بالله از فرجه عالم رشود و فعل
قبیحی از حضرت زند باید که عزرائیل را شفیع خود سازم تا مرا شفاعت کند حضرت آمرزگار شفاعت او را از گناه عفو در گذرد القصه
با علم و جان و تقرب چنین بسبب یک فرمان بدان سیاه روی مردود و کتب فلا تخرجن منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی
الی یوم الدین در درگاه حق تعالی محروم گردید و بسر سرای از زمان آدم و عالم بنوع انسان نیز عمر او سالک طریق ریاضت بوده در
قطع مراحل عبادت جانبکوشیده بسر انجام با هوای نفس هوا با از عادت هوا بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال نیکو
دل اندوخته را بباد فنا داده اند از آنجمله رهبانی عابدیست که از دنیا و نازو نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعات و عبادتش
فرشتگان را بشگفت آورده بود رهبانی پرسید که کیستی و چه می‌گوئی و چه می‌خواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و می‌خواهم که با تو
بطاعت حق تعالی بپردازم و در عبادت معین و یاور تو باشم رهبانی گفت هر که را بندگی خدا هوس است خدا یار و مصاحب او
بس است ابلیس بعبادت مشغول گشت تا روزی اطعامی بدو نخورد و نیاشامید رهبانی چون آن سعی و کوشش بسیار از آن
قسم بیشتر ناکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت و پاخورد و خواب بدین حرام تلخ می‌گردد رهبانی گفت چاره چیست که من نیز مثل تو باشم گفت برو تا
کسی و از زنان توبه کن که خدای تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی گفت بگو که من اقدام نمایم گفت نمی‌کنم گفت
پس شراب بخور که از آن مسهل تر است گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم می‌رسد القصه رهبانی بر آن تدبیر

بسوی شهر

بسوی شهر با قدر چون تیر دوان شد چون رسید زن جمیله دید از هم ریخت و رشته آشنائی درگاه خدا و ترس بر باد داد
پرشور از هم گسیخت و می‌را بقتل رسانید در آن وقت شیطان بصورت انسان رفته شفاعت نزد حاکم نموده رهبانی را گرفته بمشتاق
تازیانه تجمیت شراب خوردن بر دو حد تازیانه برای زنا کردن آنگاه برای خون بقتل می‌دادند چون بردارش
کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه می‌بینی گفت هر که را طاقت هم‌نشین بدکنش نیست
ابلیس گفت چند سال است که زحمت تو می‌کشم تا بدارت کشیدم اکنون چه می‌خواهی که تا از این بلیه رهائم گفت می‌خواهی که
تا از این بلیه رهائم گفت می‌خواهم و هر چه خواهی بتو دهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن تا بر رهائی گفت چگونه سجده کنم که بر دارم
گفت یا سجده کن و یک بار که کافر شدی دانه دختر چهارین ساله را بیک اشاره سوخته بلا چون بسوی دیار عدم رفت نیز آورده
کریمی زعقربی سر سل دیبل از خلق فرست کرده دار شنگ یاران شرشور ریشانیخ تجربه دانتزار خرنده بود و صبح و شام از
از چون زنه کیش کلمای بند کامی و مسیه و روز و شب بسر و آن حیاتش بر کل و ریحان حسنات من غلیظه و در شکار وحش غزالان
فرصت تیر و کمان قیام و قعود و رکوع و سجود و با از دست نمادی و در نرم کردن آهن سخت و می‌نفس بیک سجود در زنگار
نیفتادی معده آرزش بر سر خوان رفاه از کرسنه جنبش سر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر آگاهش بر کار آرزوها
زنده کرده و استخوان حیاتش بجهت پیاده پرورده توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتابی پی بر سلوکش از
حلقه بیم و تاب خویش پیوسته در کاسه سر شته بیداری تنش از نیچه استراحت پی کرده و جسم ریاضت کشش از نوش کرسنگی
روزه فرو جامه روشنی روز از چشم خون بارش گلرنگ موزه رسوخ شبهای بی شب خویش تنگ نه راحت از ناخن
ریاضتش افکار بی‌دل از دیده پنجه‌اش آبدار و شبهت اطلاعی بیکتیر و عالمش بر خاک بی‌فقری و سعادت قبول دست و بر
سینه بسر و تنش نهادی چون متوکلان آن مرد بوم را اجابت دعا و معلوم گردید و بیک آرزو اطوار فکرش بر دور
نزدیک دیده بر سالی چندین خسته بیمار رهبانی موصوف می‌آورده التماس دعا حاجت سعادت تا بش می‌کرد و آن بیچاره
بدست دعا و از بینا مراض جسته از بند قبول آن مقام با صحت بسته رو به یار خود می‌آورند و در آنجا ابلیس تا بهم جنبش

بر آن نشان تیر از کار
انتقام آن زین سر بر
در آن شب در خوف در
بر جهت است

در خاک نهان و تیر تدبیر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی می بود تا وقتی دختر پادشاه را مرض صعب طاری گشت
و علاج دفع آن مرض را منحصر در دعای درویشی و شمرده چون عابد بر قدمهای ایشان گاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که
در آن وقت بتوقع قبول می رسد چون آن وقت رسد دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا وقت رسیدن
دعا خود سیر دشت و صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه خلوت شد و پیرزن ایشان را نیافت گشت عابد را نظر جمال
دختر افتاده دلش از دست داد و بخیال آن خورده و دیر پیش بر تند بافسون ابلیس لعین از پی درافتاده و ترکان میل و
هوا سپرد که آن گفته بیجا بشنید دلش برنگشته و بنیان هوسهای نفسانی بتجرید سوء شیطان از کثرت خاطر شیطان
فتنه برنگشته مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام گاه وصال دختر پیوند و توسن نفس شوخش بمهمیز خار خار آرزو عنان تابع
از دست کشید القصه عابد برگشته بخت است خیانت بآن امانت در راز و ابواب سیاه روئی گوئیده بر روی خود باز کرد
بعد از صدور این خطای فاحش و خود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته بسبب ارتکاب آن عمل از روی
استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده است و در توبه گشاده لیکن
تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اطراف این کهسار چه چاره پردازم ابلیس گفت آسان است
دختر را بکش و در خاک پنهان ساز چون برادران دختر بیایند بگو در نماز بودم او بیرون رفت نمی دانم چه شد عابد بر سیاه آن
صغیره پادشاه را بصد آب دیده بقتل رسانید و در پیرون صومعه در خاک پنهان کرد چون برادرانش رسیدند و احوال
خواهر خود پرسیدند زاهد جواب داد که از ابلیس تعلیم گرفته بود گفت بر سوی شتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از
وی احوال پرسیدند گفت همان دختر پادشاه را می جوئید زاهد گفت با وی نماز کرد آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان کرد
آن گلها آنها را بسر انگشت برد چون خاک را شکافتند خواهر خود را کشته در خاک خون آغشته یافتند جامه چاک بر سر خود
خاک بیختند و عابد را معتقد ساختند بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر گشتند چنین که پادشاه عابد ترکی جستند
بخونش تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم می کشیدند آنها بر سنگ کرد و بقصد سنگسارش می دویدند پس

دار الخلافه

دار الخلافه که مذاهب را بر دار کشیدند نزد آن وقت ابلیس بصورت پیری بر وی ظاهر گشت گفت ای عابد خدای نمیدانم تو چه حال
بنده کهنه از کردی و خدای آسمانست چنین از علامات ترا این فرود داد الحال مرا یک سجده کن تا ترا از این ورطه رهائی باشد زاهد
ابلیس سجده کرد پس سنگسارش کردند و گرگس جان ناپاکش بآن سنگها از چنگ کالبدش رانیده بدرکات دوزخ شتافت نکته
شیطان دین ربای ایمان نگار در هر طوری از اطوار زیرکانه مکر و تلبیس بیار یافته و بسی نام داران عرصه سعادت و جانبک
سواران میدان علامت را از مرکب جنس عمل بیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر مهین دستور اهلیت چنین بر فرد
آن لعین از کمین بنی آدم پر چین است و پیوسته شتابش جهت راه زنان لکن طریق صواب و رهزنی از بند تدبیر
لکند تسخیر نفس تا نفس باز پسین الحیات نمی توان بود و از تسخیر تیزش جز آن سوی گردنکاه مرگ نمی توان آسود پس مرد آخر بین
باید که در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه و سپاس و تکبیر و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره
نخندد و بر تقدیر مرگ خود را از دام گاه مکر و حیله شیطان رهانیده متاع ایمان و اعمال را از دستبرد آماده آمال سلامت بمنزل
رسانیده خود را ندیشه کن که علم تا که در تمام قصور کرده دختر علم و عمل که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت
انبیا و اولیا و در بهار حسنات متقربین ادا چه خواهد بود مگر نشنیده که مقرر عالم در رشته اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله
منهج بنده کار بالقدم اهتمام چگونه بوده و در کدام از شرف و طایف صورت و اقامت مراسم و اجب بسته چه معلم آن بنده فرموده
مجملی از مفصل آن احوال در یکی از کلمات اخلاق و اعمال که در حدود قیام نظم ملک علام غافل گشتی و از لالی فکر و خیالش از خزانه
بار مجاری احوالش بیرون نمودی اگر بسیاس الهی نگذشتی اوقات را قسمت کرده قسمی با ادای وظایف بندگی و قسمی با استغفار
احوال اهل عیال که آن نیز عبادت است صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار سازی
خلایق توضیح نمودی و قسمی جهت معاش نمودی و بتلقین واجبات و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداختی و با اجرای احکام الهی
آب باری گلشن دین فرمودی اگر آتش پرورده کشتی و چشم رفتش از نفس کرشمه سیر نگشتی پیوسته بر تنگی معاش قناعت
بسر بردی و سر روز متوالا از نان گندم شاول کرده بسر نکردی دار در روایت شیخ صدوق رحمه الله مذکور است و چنین مستفاد می شود

که آن روز هر گز نان گندم تناول نفرموده و از نان جو سیر نخورده و چون دو پیراهن خرید می خورد و آنرا آنقدر اختیار می کرد که هر گز
خواهد پوشید و آن دیگر را خود پوشیده می چون خرمایی بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جا گرفتی روزی عمر بن الخطاب
در آن باب سخن گفت آنحضرت فرمود مهلاً یا عمر یعنی پس کن تو گمان می کنی که پیغمبری پادشاهی است که بتنعم گذرانند در روایت
که بستر آنحضرت عبایی بود و بالشش چرمی از لیف خرما آکنده پشم بار او تر کرده جهت آن حضرت انداخته بودند چون
فرمود لقد منعنی الفراش للیلة الصالحة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که هر بعد آنرا یک لا کنند
و از غایت زهد و زیاد عدم رغبت بتعدد و جنس اینجا بیت سراسر مرتبه حضرت جبرئیل آمد کلیدهای خزاین دنیا بنزد وی آورد
و آنجناب در قبول آنها بداد کند مراتب افزونی چیزی که شود قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده و داد بنده داری می نمود
سیاه ریش جمله سیاه خضاب از پا ریش فلاسی و ماقورات آنشبها از بسکه بعبادت قیام نموده بعضی گفته اند که بسبب انگشت بزرگ
هر دو پا ایستاده بود پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی نازل شد
و حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد صلی الله علیه وسلم ما خود نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه مشقت و رنج کشی و گرفتار
طاعت و عبادات آن سعود و رشدت ریاضت مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است بلکه شرح آن احدی استقدر
نتواند بود و چیزی از کتب اخبار و کارنامه های مجاهدات و طاعات آن سیدابرار از آن برتر که سر انگشت قلم باشد سخن
کل بنویسی نتواند نمود بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بنده ما ستم عالیان گشته و لوای حیث فضل و مقامش از رقبه سپهر برین
در گذشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها نوزدهی هزار رکعت نماز گذاردی و بر هیچ تیر از خلوت او هزار تیر نشستند و
اتحاش در ایام قلت مدهم بنده ما بجهتی بود که در وقت اشتغال بزه جنگ و قتال ابطال رجال را در سینها از زره بی درنگ
و لیران را در چهرها پای ثبات لغزیدی در میان دو صف از زره وی فرش می گسترده بنده یا دارای غایت عبادات قیام نمودی از
شتر تیر باران سیاه و شمشیر آبدیده طریق صفا ضرر او نماز داد و راد تیغ می داد و در لیلة الهریر نیز که یکی از زمانهای مشهوره جنگ
صفین است و آن شبی بود که سر نشش هزار از طرفین کشته شدند آنحضرت خود پا نصد رکعت کسی بغیر بنوافل صاعقه کرده

بجهتم فرستاد و با وجود اشتغال فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید مشهور است که روزی در جنگ صفین در
اشتغال حرب و قتال ملاحظه آفتاب فرمود ابن عباس از سبب آن استفسار نمود فرمود که انظروا الی الزوال حق تصلی
یعنی می خواهم ببینم که شب شده است تا نماز گذاریم ابن عباس گفت این چه وقت نماز زوال است که مشغول جنگیم آن
حضرت علیه السلام فرمود که علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بسر چه با این قوم جنگ داریم بسر همین جنگ داریم که
نماز را بر پا می دارند مراد آن جناب آنکه غرض ما در این جنگ و جدال ترویج دین و برافراشتن لوای هدایت حضرت رب العالمین
است و هر ساعت بنده بکه بمین و عرق جبین خود بهم رسانیده و در راه خدا آزاد نموده و خود بلباس کرباس و نان جو بین خشک اکتفا می
فرمود و تقدیم هدیه تا سه روز از نان جو بین سیر نمی خورد و می فرمود حسبی من الطعام ما نقیم ظهری یعنی بس است
از طعام مرا آن قدر که پشت مرا راست دارد روایت که مهر شیر خاتب و صفا فرحضرت امام زین العابدین قسم علیه السلام
وقتی که در نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت بعد از دیدن که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته
و چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پشت نازنین از کثرت سجود و رکوع خم گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در
نماز ایستاده ورم کرده بود حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون آنحضرت را بحال دید خود را از گریه نتوانست باز داشت و از
غایت دلسوزی و مهربانی بنسبت بآنجناب بگریست آنحضرت متفکر گشته بعد از زمانی گذشت امام محمد باقر علیه السلام گفت فرمود
که یا بنی ما عطی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی ابن ابی طالب یعنی بعضی از این صحیفها و نوشتجات که عبادت
علی ابن ابی طالب نوشته است پس را نظر کرد و مطلب حال گشت از دست گذاشت و فرمود انی لا ابکی و عبادة علی
یعنی گمان کنید که تو بعبادت علی ابن ابی طالب رسیده و در آثار و اخبار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز شب روزی
هزار رکعت نماز گذاردی و چون نماز بر خواستی مثل بنده ذلیل که در نزد پادشاه جلیل ایستد اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چون
نماز گذاردی که هر نماز آخرین اوست روزی در نماز رو از قبله گردش افتاده آن را راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از
یاران سبب آن پرسیدند فرمود و یحک می دانی که رو بکه می دادم روایت که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر

علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده در چاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد علی
ابن الحسین را از آن واقعه خبردار نمودند آن جناب بی نماز بود نماز را قطع نموده در اتمام نیز اضطراب و تعجیل نفرمود باز گشته
بر سر چاه آمدند می گریستند و فریاد می کردند در چاه می نگریستند و باز نزد پدرش می رفتند و باز بر سر چاه می آمدند تا از غایت بی
تابی و غلبه اندوه گریه بر آن ضعیف غالب گشت این گستاخی زبان حرانش گذشت که حکیمه درشت است جبر کاری شما بی
جهت بنی آدم جبر حضرت امام زین العابدین علیه السلام این سخن شنیده نماز را تمام کرده بر سر چاه آمده دست دراز کرده
امام محمد باقر علیه السلام را از چاه برآورده گفت بیرون آی ای ضعیف ای ضعیف اعتقاد و در کشف الغمه سبب طلب کشتن آن
حضرت زین العابدین بدین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بودند با دل تجهیز قیام می نمود شیطان بصورت
اژدها خود را بر وطاهر گردانید که شاید از هجوم هول و خوف و هراس رخنه در رشته نظم اساس قلبش کند و بشکند نفرقه حواس شکست
در آینه کثرت نمای حضور خاطرش افکند آن امام مقصود در آن بیان مرصوص علیه السلام بتمام رسید از صدمه آن خود را اصلا پروا
ننموده تا نزدیک می آمد انگشت بدرک پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشده آغاز کرد آنحضرت هم چنان قطع
نماز ننموده چون از نماز فارغ شد بالهام الهی دانست که شیطان است او را دشنام داد و دعای بر اسبل نمود و فرمود دور شو ای
ملعون غدار پس آن ملعون ناپاک از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام در قیام نمود پس آوازی شنید که گوینده او را
نمی دید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشت زین العابدین علیه السلام ملقب گشت و نیز در کشف الغمه آورده
که در فنا که آن قریه ای بوده پر خرابه و سوخته آتش بلیه پا پا علیه السلام مشغول نماز بود آتش افتاده و آنحضرت در سجده بود آواز
برآوردند که یا ابن رسول الله النار روی هم چنان مشغول بنده بود سر از سجده برنداشت تا وقتی که آتش آن خانه را فرو
نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در وجود
احسان و تفقد حال فقرا و تنگدستان جنان بود که شبهای ظلمانی از آن آفتاب نورانی از خانه بدر آمده اثبات کرد در آن شبها
درهم و دینار بود می گاه نیز هیزم و طعام بدوش مبارک خود برداشته بر خانه های مردم رفتی و در کوفه و کسی که بیرون آمدی داد

داد و فرمودی

داد و می نمود خود را پوشیدی که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی می بود نمی دانستند که کیست که این کار می کند تا
وقتی که از دنیا رحلت فرمود و آن مقرری منقطع گردید دانستند که آن شخص حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بوده و در محل
غسل دادن نعش مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه گرفته بود از بسکه طعام و غیره خانه خود کشیده بخانه های
فقرا و درویشان کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که آنحضرت سیر نمی داشت شبها بخوی که وی را نشناسند می آمد
طبقی از زر سرخ بوی می داد و شکایت می کرد و می گفت لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی لاجزاه الله عنی خیرا یعنی
تو با من احسان می کنی اما علی بن الحسین علیه السلام با من صله رحم نمی کند و با حوال من نمی پردازد خدا او را جزای خیر ندهاد و آن جناب
آن طبق را نزد وی می شنید و تحمل می فرمود و خود را با وی نمی شناسانید تا بعد از آنکه وفات یافت آن مقرری قطع شده دانست که آنحضرت
بوده پس بر سر قبر انور آن حضرت آمده بر وی گریه کرده روزی مطرف از خزر که قسمی از بالاپوش است بر دوش داشت سالی
بر خود و بالاپوش دیگر گرفت حضرت علیه السلام بالاپوش را تا کرده در رفت روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه
می فرمود محمد مذکور می گریست حضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آن جناب علیه السلام تعهد
تعهد آن نموده افرمودند و صد خانه دار فقرا بدیه را عیال خود ساخته متکفل احوال ایشان می فرمودند و رعایت احوال ایشان
بجهتی می نمود که از طعام خوردن با والده خود ابا می کرد و گفته یا ابن رسول الله تو رعایت بر جمله رحم پس از همه کس می کنی بسبب
مادر خود چیزی نمی خوری فرمود انا اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش می دارم که دست من
سبقت کند و زحمت بر گرد لقمه را که چشم من بیشتر بر او افتاده باشد و بیست حج پیاده کرده و یکبار با زر آن نزد بود
روزی جمعی غیبت او می کردند حضرت علیه السلام رسید فرمود انه کنتم صادقین فغفر الله لی وان کنتم کاذبین فغفر الله
لکم یعنی در آنچه من گفتید صادق بودند خدا مرا بیامرزد مرا و اگر کاذب بودید خدا تعالی بیامرزد شما را و آن کذب را بر شما نگیرد
و از کثرت نماز هر سال هفت بیوه از موضع سجود آن یکتای قدر محیط وجود می افتاد و آن راجع می کرد تا بعد از وفات جسد مطهر
آن والا گهر رفض کرانه و احوال عبرت آن مهر سپهر فرخنده کار از کثرت مصیبت بسعادت حضرت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت طلب

کنم یا خیقار زنیم گفته اختصار کن گفت هر گز از برای او پرده ظلم نبردم و هرگز از جهت وی بشب خفت نکردم و روایت
که چون وقت نماز می شد رنگ آن جناب زرد می شد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش
روان می گشت و می فرمود که اگر بنده می دانست که در پیش که ایستاده از نماز سر بر نمی تافت و نیز از حضرت باقر علیه السلام
ماثور است که چون وقت نماز می شد حضرت علی ابن الحسین ع بر پای می ایستاد و در زیر آسمان می رفت و در مشق تعظیم می گردید و زنده شاخ
درخت از باد سخت می لرزید چون گفتگوی بهشت می شنید آواز بر می آورد چنانکه مگر او را بدوزخ می برند و یکی از موالیان آن
حضرت علیه السلام حکایت کرد که روزی در آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت و من نیز از دنبال او بیرون رفتم و وی را یافتم
بر سنگ در مشق سجده کرده و گریه و ناله می شنیدم و می شمردم که هزار بار لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا رقا
لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آن گاه سر از سجود برداشت و محاسن شریفش در روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود گفتم ای
سید من وقت آن نشده که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم شود آنجناب این مضمون را چون فرمودند که ویحک مادرت گریه یعقوب بن
ابراهیم بن اسحاق پیغمبر بود و آن دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد
پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش در دنیا بود و هنوز بر او در مضمون نظر از اهل بیت خود را دیدم
کشته و افتاده بودند پس چگونه اندوه تمام شود و گریه کم گردد در آمالی شیخ طوسی رحمه الله علیه مذکور است حدیثی که محمل و
ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب چون دید که حضرت علی ابن الحسین علیه السلام زر کوشش و ریاضت
بنده کجه با جان خود می کند نزد جابر انصاری آمده فرمود ای صحابی رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما
بر شما اینست که چون یکی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک می سازد خود را بدیدار او آورید و
برانش دارید که بر خود رحم کند علی ابن الحسین که بقیه پرستش حضرت امام حسین علیه السلام است یعنی در پرستش شگافته و سوراخ
شده یعنی از کثرت سجود زخم گردیده جابر از استماع آن کلام در سرای آن دین پناه رفت بعد از ادراک سعادت ملازمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام بر روی تسلیم بنمود و بکیفیتی که در حدیث مذکور است باز یافت آنجناب را در محراب طاعت خویش

ماوی ساخته و جسم پاکش در بوته نزار بنده گداخته آن جناب بتعظیم جابر از جای برخواسته و پرسش نموده او را در پهلوی خود جای
فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلقت الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار
لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفت نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله می دانی که خدای تعالی بهشت را
از برای دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آن
حضرت علیه السلام فرمود یا صاحب رسول الله اما علمت جدی رسول الله ص انه قد غفر الله له ما تقدم و ما تأخر من
ذنبه فلم یدع الاجتهاد و تعبد باقی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له تفعل هذا و قد غفر الله
لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای صاحب پیغمبر خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا
بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش و عبادت را
برای خدای تعالی و انگذاشت بندگی نمود و چندانکه ساق قدم مبارکش آماس کرد گفتند بآن جناب که تو این ریاضت می کشی و حال آنکه خدای تعالی
سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود آیا نباشم بنده شکور نباشم یعنی فرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی که حق تعالی اظهار رتبه
و خدمتگزاری و ادراک مرتبه بندگی شکرگزاری جابر بن عبد الله چون دید که آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت از ریاضت آزار ریاضت
گفت یا ابن رسول الله ابق علی نفسک فانا من ساعتنا بهم یستدفع البلاء و یستکشف الاداء و بهم تستمطر
السماء یعنی یا ابن رسول الله رحم کن بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق بمبارکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود می
نمایند و باب بدعای ایشان باران از آسمان می خواهند آنحضرت علیه السلام فرمود که ای جابر پیوسته بر منهج پدرین خود یعنی رسول
خدا و علی مرتضی می باشم و طریق تأسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک می دارم تا وقتی که با ایشان ملاقات کنم
مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و الا گوهران محیط شرف و کرامت بهتر و روز و شب باقی است و مراسم بندگی پرورده و خسته
آب روان صیت خود را جاری در گلستان صور حسنات جاری ساخته اند اگر تقاوت در انجام عبادت این بخدم خدمت سعادت بشده همانا
از آن است که بر حسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بر گریبان خمول و خفا یا بر دامن فترت

از زوال کشیده از لباس ابواب آمرزش این دو آن در های سعادت مهابت بر روی خود وی گشاده اند و آتش سوزد که از خود را از حرارت
ریاضت گرسنگی نازد و روزه که افتاده اند که ما رشته صفت در جواهر اقسام بنه که نمود خورده و بعضی بنکهت قلت
نقیه گاهی خورشید آسا از سحاب حجاب چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته و بتعلیم فرض و سنت
و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خاطر خلایق بر جواهر حقایق می
ساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بنهج آن بوده و کوی سعادت را در مطار عبادت بجولان اجتهاد ربوده اهل حل بیچاره
که بعضی عجب مبتلا گردیده و دیده و ندیده بیش از دو روز عمل ناقص بخود مغرور گردیده شعر مرطاعات و عبادات و علم آنا که مجهل
از آن هر زبان قسم صدق رقم گذشت و شاه راه بیان هر گزشت تفصیل آن هنوز از هزاران یکی نه گذشته بر گشت بود و آن
بر سر خود را با کوههای اعلی مقرنین بمیزان امتیاز و انصاف موازنه نماید هر آینه خود را اندک در دست سعیش چیزی دست خیری نیست
و ریزش ورق انفعال بر قدرت در نشتی اعمالش زار زار گریست چنانکه در دعای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که
ابوذر غفاری را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان الله عز و جل ملائکة قیاما فی خیفة لا یرفعون
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور نفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک
ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یوم القیامة حصل معنی آنکه فرشتگان
هست که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمی کنند تا وقتی که نفخه آخری صور دمیده شود پس همگی می گویند که یک دفعه می دانیم
ترا از عیبها و نقصها پاک و پاکیزه و بحمد و سپاس تو قیام می نماییم ما بندگی نکردیم ترا چنانکه شایسته ما ترا سزاوار باشد و لایق می بینند
پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک حقیر خواهد شمرد از سختی آن روز که آن روز
می بیند یعنی چون شدت حساب و هشت عذاب و دقت قیامت باز نشت بنده و ترازوی عدل و انصاف بکردار هر چه نیکی و بدی
ملاحظه کنند می دانند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر نیاورده است چه نیست است با جمال ناچیزان تعود طاعت و فرمان
بضاعت با جمال آن عرب بدوی که همیشه در بیابان بسر برده بود و چون مردم بر سر بازار تیغ شور تعیش می نمود و تا حشمت
الدنیا

بیوسته در شبکه اصلاح سراب طلبیده بود و نخل عمرش چون گرد باد جوی بار بر یکدیگر دوان قد کشیده و عروق و اعضایش چون
لیفه دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده و ناخن جلقدم تشنه مانند قلم کاهدان گاه بیکاهی زبرده چاهی کام آرزو تر کرده چیزی
با می خویش هرگز قدم بخشیده ساری تمادی در غرق خود هرگز نظرش بآب بدوان نیفتاده و مغیلان حسرت بی تعلق در بیابان
و شتر آب بیوسته در سنگستان بیابان بسر برده روزی که رشش بر بدیر می افتاد که از آب بابان بهره سیده بود و بر روزگار متغیر
و متعفن گردیده بود از آن آب آشامیده چون هرگز آبی چنان ندیده بود و هرگز آن را آب بهشت گمان کرده بود با خود گفت که اگر
این آب را بخدمت خلیفه بغداد برم هر آینه شرف سرافرازی از مال دنیا بدست خواهد رسید پس مشکی از آن آب پر کرده بر دوش اهتمام
برداشت و بیابان شتاب راه بغداد پیش گرفت و روی بدرگاه خلیفه گذاشت چون روبه آنجا آورد اتفاقا بخدمت بغداد وقتی رسید که خلیفه
با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر بیرون آمده آن اعرابی آن گوهر حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بحمد
گوهر و ثنا خوانی گشوده آن تحفه را بگذرانید خلیفه جام طلبیده و جرعه از آن آب آشامیده چون از آن جرعه آب متعفن و بخلوکه اعتراض
کرد یا اعلا گفت که نموده جز تعریف آن آب تحسین ما عرابی چرب زبانش نگشت پس در حضورش آن مشک را با اهتمام تمام بیکی از خدام
سپرد و اعرابی را بخلوع فاخره و جایزه لایقه نواخته از هم آنجا باز گردانید بعد از آن جمعی بنده و خواص که در مجلس شورشان از ناخوشی
و کنه که آن بوی برده بود نداز آن سؤال نمودند خلیفه گفت ای مردم راه دور طی کرده و با اعتقاد خود آب بهشت از برای ما آورده اند
آیین فتوت و جوان مردی بود نه آنچه که از ندامت آن آب آبدوی می بزیم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیزیم و شکیه او را در آن
موضع بطلب بیندیم و جزاهی که آمده بود باز گردانیدیم از برای این بود که نخواستیم که بآن طرف آمده و لفظ بغداد را بیهوده از گرده خود جلا
اثر گرد و در بهین دستورات احوال ما بیابان جهل و غرور که عمری بآب تلخ شور هوس زندگانی بیعیش و بیا خورده و بیوسته بوش
سوس و ارطال علی زندگانی بسر برده و بعمر رهاشتن بکان و نیکان نرسیده و در جمله فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا ندیده و آب
کشته اعمال بهزار عیب آلوده که از مناک خاکدان دنیا برداشته چندین مباهات طاریم و از غایت سفاهت می بخرد می آن تحفه لایق دست
آدمی نیست بیرگاه بر یا آورده ایم و لیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار رحم بر خلیفه

نجاد بر درگاه جلالش جبهه سا دشنام چنان ره بحسر بگیرایم و احسان بایزان او ناسپاست نرسیتی اعمال ما شکر او کرده ناشنیده انگاشتی
دستان در دامن ان ما بر روی ما یاور و بیت بدرگاه لطف تو ای پادشاه ؛ پناه آورده ام تخفه مجرمگناه ؛ همه مستی و غفلت آورده ام
متاع تهی دستی آورده ام ؛ تهی دست از آن آمدم بر درت ؛ که گیرم ترا دامن مغفرت ؛ ندارم بجز خود فروشی هنر ؛ بکاری عمل
بسته با امید ؛ فقیرم ندارم بجز احتیاج ؛ حکیمی که خسته را علاج ؛ اسیرم مرا از هنر آزاد کن ؛ گرفتار بغفلت مرا شاد کن ؛
ذلیلم سوی خویش راهم بده ؛ ذلیلم ز حشمت پناهم بده ؛ ز سوز غمت شمع راه خودم ؛ گدای توام پادشاه خودم ؛ گدای توام
دار مار خلق رد ؛ بجز در کجا یابم سر فرو ؛ تو هستی مرا هیچ کس که مباش ؛ محیط کرم هست و خس مباش ؛ توام بینیاز ز
ده ای بینیاز ؛ توام دستگیری کن ای کارساز ؛ رحیمی حیمی بین نداریم ؛ گرفتار کس کس یاریم ؛ که خوش ستم و سخت افتاده ام
عصای جوانی ز کف داده ام ؛ عصا داده مرا اعتقام درست ؛ که جان سست و پاست و عزم است سست
تو رحمی بکن بر من تیره بخت ؛ که دل سخت درد و سخت و کار است سخت ؛ ازین سختی و سستی ام نیست باک ؛ قبول
تو بردارم گر ز خاک ؛ مجلس دهم در صفت بغض و حسد که آن تیز افروز شجره ملعونه حب دنیا بیرون و از اخلاق
و اطوار دنیا پرستان سیاه درونست و بیان اینمطلب محتاج است بتکرارش در فصل فصل اول در صفت
بغض و حقد و مراد از آن در اینمقام عداوتیست که مبنی بر امور دنیویه باشد چه عداوت دینی چون
عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران ائمه معصومین علیهم السلام از اینجهت که کافر و
مخالفند و از شر و طغیان و سرکشی ایشان و دعوای ایشان بخدا و رسول با حجت ایشان و قتول ایشان نیست
و اهل و لاف و پیروی اهل بیت پیغمبر با الف آن کرده اند بر عین نفاق و کفر اهل حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان
سعادتمند را از تردد و دوستی دشمنان دین منع فرموده و در سوره ممتحنه آورده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین سبب نزول این آیه آورده اند که رافع ابن ابی بلتعه و ابی بن خلف اقلیم
بزرگی و سرور بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال غنیمت مکه معظمه بعزم بیعت کردن مشرکان

بمکه از دور

بمکه هر زمان در دو مکتب آنحضرت صلی الله علیه و آله واقف باشند خاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر واقف بودن ایشان باهل مکه نوشته بزنی
ساره نام که در آن وقت روانه مکه معظمه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام جبرئیل از ملائکه نازل گشته و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
را از آنحال واقف ساخت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را جمعی از دنبال آن زن فرستاده فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و آن
نامه چنین است او را از وی گرفته بیاورید امیرالمؤمنین علیه السلام بنجیب آنحضرت هم خبر داده بود در آن موضع ساره را رسیده طلب نامه کرد
ساره بگریه در آمد انکار کرد و در جستجو یافتند خواستند که باز گردند امیرالمؤمنین فرمود بخدا قسم که حضرت پیغمبر هرگز دروغ نگفته
باجتهاد جبرئیل است پس شمشیر کشیده نزد او رفته گفت مرا می شناسی بخدا اگر نامه را نمی گردانی بزنم آن زن ترسیده نامه را از میان
گیسوی خود بیرون آورده بآنحضرت داد و نزد حضرت رسول خدا آورده جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بخبر را آمده بعد از خطبه فرموده
که کی رسانامه با اهل مکه نوشته که این را از قصد ما آگاه سازد اگر بیابید و اعتراف نمایید فهو المراد و الا او را رسوا کنم و دو
آنچه فرموده بود کسی جواب نداد تو بسیوم حاطب ابی بلتعه برخواست اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر می آورد این امر
چون در حضرت عالم غدر وی را پذیرفته رقم عفو بر گردنه او کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را بسجده اطاعت کنند مردمان دست بر
او می زدند و می انداختند و او بر قفا می افتاد و گریست شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او در خشم کند چون بر در مسجد رسید آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود که
او را باز گردانید چون او را آورده حضرت تبسم فرمود و او را تربیت داد و حق سبحانه و تعالی آیه نازل فرستاد حاصل مضمون آن آنست که ای مؤمنان
خدا دشمنان خود را دوست مدارید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا
قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا که بیند این آیه را
حق جمعی را که دوست گرفته بر قومی که ایمان نیاورده بودند و با یهود محبت و آمیزش می نمودند و حاصل مضمون این آیه آنکه آیا نظر نکردی بسوی آن کسانیکه دوست
گرفتند قومی را که خدا بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسانیکه بگرویدند منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند
از شما که مؤمنانید و نه از ایشان نیز سوگند دروغ می خورند و آنچه میدانند بدانند بدانید بدرستیکه خدا آماده کرده است برای ایشان عذابی سخت هم در سوره ممتحنه فرموده که قولا

تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم وابناءهم او عشیرتهم اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان ؛ ملخص معنی قول آنکه ممتنع و محال است بنای قومی را که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با
کسانی که مخالفت می ورزند با خدا و رسول یعنی هرگز مؤمنان کافران را دوست نمی دارند اگرچه باشند پدران یا برادران یا پسران یا اقربا
و خویشان مخالفان و آن گروه که با مخالفان دوستی می کنند نوشته ثابت کرده اند خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان و این مضمون را
در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است بجهت رعایت ایجاز زبان خامه بستن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس
بدلالت این آیات هدایت سمات حسب توفیق که طومار بظهور این مضمون و صحیفه ظاهر بکش بر قسم صحت استقامت مزین گشته بر بسته
دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و اجتناب دوستی و وداد بر دشمنی اهل کفر و عناد پوشیده می دارد و بعد بغض و کین آن قوم پیدا
تیر دوستی ترکش بر دشمنی اهل کفر و عناد پوشیده می دارد و بعد بغض و کین آن قوم پیدا می ماند صفات کل سر سید طاعات حسنات خود می
شمارند و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده اند و مصداق من حاد الله ورسوله گردیده اند فرق نواصب اند و خوارج و مخالفان
مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد طیبین علیهم السلام و دینه که بخلاف فرمان واجب الاذعان ایشان سر پیچیده اند و از آیه یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ؛ از جمله ایشان تولا و استقامت با اهل بیت عصمت علیهم السلام و آیه کریمه ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا را صرف صوت انگاشته بنظر آن خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و دشمن بودن و بغض و عناد و خاصه جان فاطمه زهرا پیوسته اند و کافه
مؤمنان با صدق و صفا دوستان مصطفی و دشمن بودن و بغض و عناد انتقام به استقلال را سرمایه نجات خود و خود و واجب و لازم است و دعوی
کسی که آل عبا را بغض و عداوت آن گروه مسلمان نامبردار بر دشمن طاق و دلهای خلایق گرده و حقد و حسد و کین آن گروه منافق بشنیده
نور ایمان مزین گردد و قال آن عمر ؛ تود عدائی ثم تزعم انی ؛ صدیق ان رای غیک تعذب ؛ یا خارجی که با بر روزنه که
حرام ؛ انکشت بنگ زر شتها مزن ؛ انکشت در کف تو چراغ آفریده ؛ یعنی که بجز با من آل عبا مزن ؛ اما از بیت طرق تو دوزخ
و همه در جهان کفر و ایمان حضرت سید دو جهان صلی الله علیه و آله مرد لیست که حب علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل
ایمان عبد الا بولایت علی بن ابی طالب والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت است و نگاه

کردن

کردن از روی محبت بسوی او عبادت است قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هر بنده را مگر به دوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقول است که معاذ بن جبل را صحابی گفت یا عبد الله حب فی الله و وال فی الله لا تنال ولایة الله الا بذلک
ولا تجد حلاوة الایمان وان کثرت الصلوة وصیامه تکون کذلک ملخص مضمون آنکه می باید دوستی و دشمنی تو با مردم در
راه خدای تعالی باشد و بر طبق رضای او جل جلاله که بمرتبه ولایت نمیرسی و از حلاوت دوستان نمی گردی مگر با این صفت هیچکس مزه ایمان را
نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت نبود آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه
خدا کردم دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنم جناب ابا ذر غفاری صلی الله علیه و آله اشاره بسوی حضرت
مرتضی علی علیه السلام فرمود که همین این مرد را گفت بفرمود و ذلک هذا ولواته قائل ابیک وولدک وعاد عدوک هذا ولی
انما یولیک وولدک یعنی دوستی علی بن ابی طالب دوست خداست و با دوست او دوستی کن و دشمنی او دشمنی خداست پس با دشمنی او دشمنی کن
و دوستی کن با دوست او اگرچه کشنده پدر و مادر و فرزند باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزند باشد محقق نماند که آیات
اخبار مذکور حضرت آیه کریمه لا تجد قوما الآیه و حدیث عاد عدوک ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر متناقض می نماید با
احادیثی که در سفارش و رعایت حقوق الوالدین و صله ارحام که مخالف و مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی در کافی
در باب والدین از جابر انصاری روایت کرده که سمعت رجلا ابی یقول حدثنا لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین
مخالفین فقال علیه السلام برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا اهل بیت مضمون آنکه شنیدم که مردی می گفت بحضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف و مذهب آنحضرت علیه السلام فرمودند که با این نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را
دوست می دارند نیکوئی می کنی و نیز در باب صله ارحام از جهم بن حمید نقل کرده اند که گفتم بحضرت ابی عبد الله که یکون لی
القرابة الی غیر امری کان لهم علی حق یعنی خویشان دارم که بغیر مذهب اند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات باید نمود آن
حضرت علیه السلام فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان و شیعیان که ما را دوست می دارند و از محبان و دیگر کسان ما اند نیکوئی
می کنی و نیز در باب صله رحم ایضا از جهم بن حمید نقل کرده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون لی القرابة علی غیر امری

کان لهم حقا الرحم وحق الاسلام یعنی خویشان را بر تو حق است آنحضرت علیه السلام فرمود اگر حق رحم را بجهت حق قطع نمی کنند و الف
مذهب بدین آن را بطرف نمی سازد و چون بر دین تو باشند و اهل ایمان گردند ایشان را بتو و حق خواهد بود یکی حق خویشی و یکی حق اسلام
حاصل این دو حدیث که هر یک بر موضع خود آن است و از آن سمت دیگر خواهد یافت وجه جمع و تفریق می تواند این باشد که مراد از عدم
محبت با مخالفان عدم محبت باطن باشد یعنی می باید که مؤمنان در دل دوست و موافق مخالفان گمراه نباشند و حرف صورت آن قوم
با سعادت یکبارگی بیزاری نمی دهد اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و هم در دو حدیث مذکور
که شهید ذکر آنها حلاوت بخش کام دولی خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطن باشد یعنی در دل بغض و کینه دشمنان
امیر المؤمنین علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت شعار بود بهر چشم سینه خاطر را بغبار کینه آن قوم خاطر
باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند مقصود از بر والدین در رعایت حقوق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت
ادب ظاهری باشد یعنی باید در رعایت ایشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکو و خوش سلوک مسلوک باید داشت و
ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و نیز ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطن منافات ندارد
و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان می تواند بود که مؤمنان بسبب حقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر
نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند زیرا که شیعه چه طایفه یا مروت اند طریقه ایشان چه طریقه ناشی است که اقارب
خود را بزبان طعن چون عقارب می گزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق می ورزند بلکه بجای اطوار و محامد و محاسن اخلاق طاغی
رشک بر دل اهل شقاق نهند و ندای حسن خصایل و آوازه کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة الناس بالخیر بالسنتکم یعنی باشید که بخوانید مردمان را بخیر و صلاح و در فضیلت
نماید و زبان حال چنان باشید که از زبان اطوار شما از جهت صلاح و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن زبان نباشد
در همان کتاب بجناب مروی است حدیث که خلاصه معنی آن اینست که ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را ایمان آورد
و از جمله وی یعنی اجتناب از محرمات است پس شیعه را ضلالت فرزین دار آراسته گردید خدای تعالی شما را رحمت کند و با برتر بین و دار آن
جگر ریشان

جگر ریشان را خسته و مجروح سازند خاطر و منزلت شما را بلند گرداند و بهشت شرف و رستگاری مجملا مخالفین چون صورت احوال ایشان
بر بوم کمال آراسته نه بینند از آن در تاب می شوند و گاه باشد که از آینه اطوار ایشان نور ایمان بر صحت خاطرت تافته از ظلمت ضلالت
نجات یابند چنانکه در کافی در بر والدین از ذکریا بن ابراهیم که در حق نصرانی بود و تا آن حین که از مشرف اسلام دریافت و توفیق
حج یافته بسعادت ملازمت امام علیه السلام فایز گشته در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آن بذکر رسانیده روایت
کرده در خدمت آنجناب عرض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان می باشم و در یک محل و
کاسه با ایشان اکل می کنم فرمود و ایشان گوشت خوک می خورند گفتم نه دست نیز نمی کنند فرمود با ایشان مخالطت و غم خواری
ایشان کرده نیکوئی کن با مادر چون بمیرد او را در بکسی و انگذار و بچیزی قیام نما و از نیکوئی بر من آمده کسی را اخبار مکن تا در میان ما
الله نزد من آی ذکریا گفت در میان نزد آنحضرت آمدم و مردمان در گرد وی در آمده سؤال مسائل می نمودند چنانکه از معلم سؤال کنند
پس چون بکوفه در آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی می خورانیدم و چون سرش را از شپش پاک می کردم پس
مادر بمن گفت ای پسر وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی نمی کردی اما آنگاه که بدین مسلمانان داخل شده ای اینطور محبت
که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما را باین امر فرموده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه
ولیکن پسر پیغمبر است گفتم آیا مادر بعد از پیغمبر پیغمبری نیست پس گفت این دین بهترین دینهاست آن را بر من عرض کن عرض کردم
مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر را بخواند و خضوع و خشوع ادا کرد بعد از آن عارضه رو داد گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه از دین و
ادب بمن آموختی بر وی بر دیدم پس بر دیدم گفتم القصه اقرار بآن کرده وفات نمود از نشئه پسندیده بر والدین آن نصرانیه
نابینا را دیده روشن گشته از بدایت گمراهی ایشان سرع آگاهی راه یافته مسافر روشن از بند دار تکلیف بر نفس از زمین بار بر این
بستر بر روضه رضوان منتقل شد پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر رعایت بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده روشن گشته
از بادیه گمراهی بشاهراه آگاهی راه یافته مسافر روشن و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر تو نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون منتخبه
نمره است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطن نیست الا که گویند هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر

مرحمای بدانست چرا **اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام** در غزای بدر بعضی از مشرکین را که اقارب آن مشهور از مبارز و
مفاخر بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در روز بدر بعد از تصفیه صفوف سه کس بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند مکی عتبه
بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید و سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند گفتند ما بنی اعمام
خود را می خواهیم جناب رسالت نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار امیر المؤمنین علیه السلام را با حمزه و عبیده بن عبد المطلب و عبیده بن حارث که بنت
ایشان در نکاح عبیده بود بمقاتله عتبه که مرد در سن برابر بودند معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمبارزه شیبه که
او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را که در آن وقت بیست و هفت سال از سن شریفش گذشته بود بمبارزه آورده
ولید که او هم نورسیده بود فرمان داد **القصه** این سه شیر غرین بجولان آن سه کفار پیدا شدند امیر المؤمنین و حمزه هم بر
خود را تیغ گذاریدند و لوای زندگانی ایشان را نگون ساز ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کردند چون هم عبیده بر ساق پای آن
شکافته و مغز بیرون آمده از پای درآمد امیر المؤمنین و حمزه متوجه عتبه شدند و عتبه را تیغ گذاریدند و عبیده را بر داشته بخدمت سید کائنات
آوردند عبیده را بر داشته بخدمت سید کائنات آوردند عبیده چشم گشوده نظر بر جمال انور آن سرور افکند گفت یا رسول الله آیا شهید
نیستم فرمود بلی تو از شهدا آمدی سر در قدم سعادت آمد و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت اقامت بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بعالم قدس
پیوست و گفته اند و گفته اند مذکور در بعضی کتب معتبره بر این وجه مسطور است که بخدمت امیر المؤمنین هم آورد و خود را که ولید بود بیشتری بر
دوش داشت و از زانو بر نعلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویختند شیبه را حمزه را کرده بود گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که گردن
عتبه را گرفته است حاجت تیغ دیگر حمله بر آن ناپاک کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را فرود آورد آنحضرت ضربتی
بشیبه زد و بجهنم رسانید آنگاه متوجه عتبه شدند جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روان ساختند و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه گرفته
بنزد عالم رسانیدند چنانکه مذکور شد **القصه** آن سه ناپاک بیتیغ جان ستان سر و روان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی ارشاد دین احادیث
نبوی در طی شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب اسیر شدند و در جنگ بدر
عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بکاتب گفت که رفت عقیل مالی نداشت که فدیه خود را بسازد حضرت رسالت پناهم او را با امیر المؤمنین هم

تسلیم کرده فرمود شانک باخیک یعنی اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد پس امیر مشفقین دست عقیل را گرفته بسلام
برد و فرمود عقیل با کرد آنحضرت دست مرا گرفته بود و رها کرد و موی سرش را گرفت و بیازار برد و تازیانه و شمشیر کشید که وی را گردن
زند عقیل گفت ای برادر بحق آن کسی که قسم تو باو است که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود از کی قسم بآن معبودی که نیست معبودی جز
او که اگر این بنا دوری ترا خواهم کشت عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
هذا الدین الاسلام آنحضرت فرمود که ای عقیل ترغیب ترا بسلام خواندم اجابت نکردی پس چگونه طرف رسیدم گفت
در وقتی که تو در کشتن حمزه دانستی سبب اسلام من قتل کردم و دانستم که اگر این دین حق نمی بود مثل تو برادری برادر نمی کشتی آنچنانی سبب
اسلام من گردید پس آن حضرت دست در گردن عقیل کرد فرمود که حالا تو برادر منی چه بدرستی که برادر برادر دینی است نه برادر نسبی
اصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر نیز می بایست که در جنب رعایت علیه السلام که در جمیع سنن و آداب بسنت رسول الله
بود چرا عتبه بشیبه و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چنین بی جگر بود و قسم می خورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب
اینست که ایشان را امیر المؤمنین نکشتند در عین اشتغال بامر قتال جهاد بود و خوف غبار آن غبار و فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن
هنگامه بخون ریزی و قرابت و خویشی منظور نداشتند و دیگر آنکه در آن معنی بیان می شمارند موقوف بود و حفظ بیضه اسلام
تزویج دین جز باهتمام و همت کسی چنین میسر نمی گشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجره سعادت مرغوب بسی
رسیده بود بی بار هستی نوخیز در کمال نا توانی بوده و در چنین صورت قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا داشتند کلمه علیا اسلام
خارج و مستثنی خواهد بود و مستبعد نخواهد بود چنانکه گذشت زنان و اطفال مسلمین را نیز کشتند در جنگ اسیر ساخته باشند در
وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم را حکام شریعت بسیار است آمده اند که اهل دنیا و سر ملک و مال این حاصل سرا با
هم دیگر می ورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای مهر امر سلطنت میگذارند و از دین هم بخود می
دارند حضرت است که آیینه دلها را از گرد کدورت هم پاک می نماید و بی پرده است که چه آسایش توانند
نمود و خاطری که روز و شب بغبار کینه و دشمنی و دیرینه غلط خورد و ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی توانند کشود تحمل نتوانند کرد

این صفت بمثابه جزو اول خوردن نیست که کام گرفته زان این علت بالقوه نمیدانند از خشم برهم فشردن زور و میان امتیاز اهل
خرد سر گرداند با بیان نشان سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان صفات زنان بسیار است که اگر عداوت برادر و دین و اهل تقوی
بخش آن دارد ساحب اگر قتل در کل بطبیعی بخشم شقاوت کاشتن است و دل که نظر با خلق خدا چه گفته را در سینه کاشتن و دشمنی
علاج ترسایان در بغل گذاشتن است **در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام** منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد
این ضد الاولیاء فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذا المؤمنون ونصروهم وعادوهم فی
دینهم فتقدم بهم الجنة حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانیکه دشمنی و معاندت با دوستان خدا میکردند
بخیزند که بر رویهایشان گوشت نباشد که بیدانیان آن کسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و خصومت کرده و ایشان را در دین
ایشان ملامت و سرزنش نموده باشند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را به دوزخ برند و **نیز در کتاب کافی از جناب** مرویست که فرمود
انه من ذرع العداوة حصل ما یبذر حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله آمده است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق فتح الجدل و عداوتهم حاصل مضمون آنکه هیچ یا جبرئیل نزد من
نیامد مگر اینکه گفت ای محمد بپرهیز از جنگ با کسان عداوت **و در کافی از ابی جعفر علیه السلام روایت نموده** که اذا اردت ان
تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا
تبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی در تو
خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طریق بندگی بر خود سوار دوست
می داری و اهل معصیت و تمرد آن درگاه عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی با تو دوست دارد و چون اهل طاعت و صلحا را
دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست می داری در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست می دارد از نیک
و بد حشرش با اوست پس بحکم روایت مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای سراب آب نمای مطالب دنیوی بجنگ و جدل
نشستن بدین بسیار خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دین داریست و اگر فرضا باتفاق بشریت میان دو برادر مؤمن اختلافی

الرشی

درست شود اصحاب بفتنه گری دنیای بر شر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود و مسالمانیکه آن را در دل باید داشت و آن خفیف خیمه را
غیرت در رگ مردی باید نیافت بلکه همان لطف آن را فراموش و زهر مرارت آن را بر غیبت نفس می باید نمود و از تلخش صلح و کوشش
در آشتی ابواب فیوضات رو جهانی بر روی خود باید گشود **و در کافی از صفار** منقولست روایتی که معنی آن اینست که زمان
حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن گفتگو واقع شد و شب هم چنان آزرده و ناراحت جدا شدند صبح منزل از برای کاری
بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را بر در سرای عبد الله بن الحسن دیدم که مرا فرمود ای جابر بگو با قوم که بیرون آی عبد الله
بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمود که دوش هذه آیه از کتاب خدا تلاوت کردم
مرا در خاطر ایستاده گفت که آن آیت آنحضرت فرمود که الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون
سوء الحساب ۰ این در سوره رعد است در وصف اولو الالباب که قبل از این مذکور شد و معنی آنکه آن گروه که طلب رحم و صله مینمایند
و اهل آن را بجا می آورند و می ترسند از عذاب پروردگار و خوف دارند از دشواری روز قیامت عبد الله گفت برات گفتی گویا
آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند **و هم در کتاب کافی از ابی عبد الله علیه السلام**
روایت کرده که آنحضرت از پدر خود و او از جناب نبوی صلی الله علیه و آله گرفته فرموده که ایما المسلمین تهاجرا فهکذا ظلما
لا یصلحان کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق
الی الجنة یوم الحساب حاصل مضمون آنکه هر دو مسلمان که با هم خشم گیرند و سه روز هم چنان برخشم باقی بوده با یکدیگر آشتی
نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی آشتی طلبد
نامه در روز قیامت زودتر بهشت عنبر سرشت خواهد رفت **و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام** منقولست
که لا یزال ابلیس فرحا اذا هجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله حاصل
معنی آنکه چندانکه دو مسلمان با هم بخشم باشند فرح ناک و خوش حال است چون بهم ملاقات کردند و میان ایشان صلح شد شیطان بر
خود می لرزد چنانچه زانوهای او بر هم می خورد و پیوسته می ناله و فریاد می کند که ای وای بر من که هلاک شدم **و در**

کتاب نهج الفصاحه مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق
ذلک کلاهما یعنی دو مرد که از هم بخشم جدا شوند مگر یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستوجب لعنت شوند بعت
که یکی از حضار رو بگفت جعلت فداک هذا للظالم فما للمظلوم حاصل مضمون اینکه فدای تو گردم زیان او کس انکه ظالم او در
خاتمه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و در حق محق چرا مستحق لعنت باشد آنحضرت فرمود لا
لا یدعوا اخاه الی صلته ولا یتواسی له عن کلامه حاصل معنی انکه آن مظلوم بر آن سزاوار لعنت است که نمی خواهد
برادر مؤمن خود را بصله خود و یاد در صلح نمی زند و از گفتگو خاموش نمی شود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که می گفت اذا تشاجر
اثنان فعاد احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه الی اخی ان الظالم حتی تنقطع الهجران
بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی عذل باخی المظلوم حاصل معنی انکه دو کس چون با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر
آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید انکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید ای برادر من بدو بیچارگی کردم نرفتم از میان ایشان
خشم و رنجش برطرف شود چه بدرستی که خدای تعالی حاکم و عادل است و انتقام مظلوم را از ظالم می کشد و سزاوار ظلم بخود رنجیده رفع کدورت
با آن مناقات ندارد پس زمره مسلمانان که بتحریک طلب بیچ و رشوی از هم نفور و از گرد کدورات یکدیگر بر بسته در گورند می باید
میان جمعی مصلحان خیر اندیش و روایات مذکوره جنگ الصلح بدل نموده از گرد و می گفتهای ناپسند تدارک خطوط جرح یکدیگر بپردازند
دشمن و خار کینه هم را در صفحه ضمیر با خار نسیان خط بطلان کشند و خار عداوت هم را با بیش گرمی مهر با سوخته تشکر آبدار کرده
میان دارند در ایک ضمیر خود را آتشی سازند آینه سینها را از زنگ کینها با آب رفق سخنان معذرت آمیز جلا دهند و شجاعت اقوال
و اعمال را در صفحه ضمیر با خار نسیان خط بطلان کشند و خار عداوت هم را بدست اخوت طریق مودت از پای سلوک برآورند و خاشاک
اندیشه باطل را بکلاب روب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند و بسیار گفت عذر خواهی که از جبین هم گشوده چون دو برادر بر سر
با هم نشسته و بدست خوش خلقی آینه کشاده رو را از آینه دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را
دشمنی و پرخاش و دست بلای ستیزه و تلاش باشد چرا که شیطان عداوت خود کوشش و با نفس امارهٔ شرارت پیشه فساد اندیش گردیده

کمر کیا

کمر کیا بر هلاک آنکس بسته و روز و شب در کین دین و ایمان آنکس نشسته اند اما شیطان لعین بر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن
دیرینه است و همه روزه از پیش نو و انسان بر چیده بسته تیغ کشیده بر میان نکوین دین بسته است و هیچ ساعت و وقت پیدا نمی شود بر جهت گمراهان
کج نهاد بقصد سینه ایمان بسته کمند تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب در بازو دست و همه شب و روز پیش بر راه زدن کاروان اهل
گاه و بیگاه در سلک پیروان عداوتش دارم بکنند ایمان برافسانه اند است و بشمشیر ترش شغل بر فرق مسلمانان آخته دست بنیزه مشغول
فساد هر لحظه در دیگر نخیز است و هر صبح و شام فرش هر نفس بر غبار فتنه بر انگیزد در بیان عذاب و تعقیب آن لعین بهین بس که سوگند
خورد که اولاد آدم را گمراه کند از صراط مستقیم بندگی و فرمان برداری سر بر بیابان خون خواری معصیت فرمانه و بدینجا نیز حضرت
الطیب واصدق القائلین در سوره حجر از تنزیل داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
حاصل معنی انکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم همگی را مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده
شده گانند از لوث کفر و نفس خاص که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیاء اکرم معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب آنها
چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم
یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا
کثیرا افلم تکونوا تعقلون یعنی مضمون انکلام هدایت فرجام با بر قول مفسرین انکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت
و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی که او دشمن است آشکارا و بکنید بندگی و فرمان برداری من که این راهیست که سالک خود را
بمنزل فوز و فلاح می رساند بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان و گمراه بیان تنبیه کرده می فرماید هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان
از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و دام فریب او نیفتادید تا نفس امارهٔ بدکیش این دیوانه کارج کرده
که خلیفه نزد کابلیس صیوان پایه تخت آن لعین پلیس آدمی را دشمن است خاکی و عفریت خونخواری در لباس جانانی پوشیده آدمی را
بطریق ناصحی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک ساده دلان بیباک مجتهد و ساعی چنانکه حکم عظام عزشان در سوره یوسف
حکایت کرده از قول یوسف علیه السلام کرده فرموده وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی هر آینه که اعدا

عدوك التي بين جنبيك یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است از غایت قرب و کمال اتحاد با تو
در بیراهم بیدین حنفا است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله قومی از سپاه را بجهادی فرستاده چون مراجعت
نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه گروه
خاطر شکسته دل شدم بسبب آنکه آن قومی که گذاردند جهادی که جهاد او با قیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول
الله جهاد بزرگتر چیست آن سرور فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهاد جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر
جرار شهوات دارد و لقصد تسخیر دار الکفر ایمان در حرکت آید و دست تعدی بنهب غارت اعمال حمیده و اخلاق حسنه بر آورد
در خرابی هزار و بوم دل چیزی که و خیر که تا به جهان در مقام رفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نا
بکار بر صولت گذارد و مردانه مدرک عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با تیزه پیش بین شمشیر خارا شکاف غیرت دینی
دمار از روزگار این عدوی بیحواه بر آورده القصه کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و همه نفس اماره بیخواهی بر تو
باشد چون نعمت دشمنی با دیگران دارد چگونه از عدو تیز تک بی دو دشمن تیز جنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دوستی بنیاد
سازد بیت با خلق صلح میکن و با خود بجنگ باش ؛ فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت بیشمار جانی داشته رو بان سنه
حاقی آلودگان غبار کلفتها و چرکین خاکستر که در تمامی سعادتمان و فقر دانش و بخشیدگان لذت الفت و آمیزش بهانه انسته اند که با
خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش از دل آن را از آینه خاطر زدودن موجب خیانت و نامهای مسعود زندگانی از پیوند الفت برادران
دینی و ایمانی مشتری چگونه نمی توان از زنگ دل کدورت مشرب چرکی شکفتگی می توان چید و از خیابان فسیح فضای رسالت خاکی و
درست روی بچه گلستانهای سعادات دینی و دنیوی می توان رسید اما حسن خلق مایه آفتاب شبیه گرمی و اشراق چرخ فلک بنداده و
بخشش مردی با تنگ عایت حق شکر اخلاق پسندیده مردم خردمند راست و طریق حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام که افتقار
آثارشان بیشتر طریق توابع اطوارشان بدقت حسن معاشرت و در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام کرده در
بسیاری از احادیث بیشتر نیز خود بالتفات بیشتر و محبت رضیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کونین در رسول الثقلین

مقدرات

مقدرات که المؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله
فهو من اصفیاء الله یعنی مقصود آنکه دوستی مؤمن از راه خدا یکی از بزرگترین راههای ایمان است چنانکه هر کس که کسی را دوست دارد
از برای خدا و دشمن دارد کسی را از برای خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال در راه خدا منع نماید او پس او از برگزیدگان
خدای تبارک و تعالی خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب مرویست که از اصحاب پرسیدند که ای قوی الایمان اوثق عری ایمان
از راههای ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا
و رسول تر می دانند بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی جهاد آن سرور فرمود لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق
عری الایمان الحب فی الله و الی اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم
نیست لیکن محکم تر دستاویز ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و تبری
در کافی از زین احکام آنحضرت یا علیه السلام مأثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لاخیه
یعنی هر دو مسلمان که با هم ملاقات می کنند پس فاضل تر آن کسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت
روایت کرده اند که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم
نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه هر دو کس که جمعی در راه خدا با هم دوستی می کنند
در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روی ایشان و بدن های ایشان و نور منبرهای ایشان
همه چیز را تا بان و طریقه مخترعان ایشان را تا شناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگان باشند با هم در راه خدا و در همان کتاب
از جناب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست هر چیز که حاصل معنی آن نیست که آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی می نمایند در روز قیامت
بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب آن و در روی ایشان سفید تر و روشن تر از آفتاب تابان و منزلت ایشان
بلند تر از هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند این جماعت کیانند در جواب گفته شود که اینها دوستی کنندگان با هم در راه
خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و

آخر بی‌یاور روز جزا منادی برخاسته ندا کند چنانکه همه مردمان شنوانند و گویند کجایند آن کسانیکه در راه خدا با هم دوستی می‌کردند پس گروهی
از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بهشت بی‌حساب پس فرشتگان بایشان برخورند و گویند بکجا می‌روید گویند بهشت
گویند بچه عمل گویند بدوستی کسانیکه از راه خدا دوست می‌داشتیم و دشمن می‌داشتیم کسانرا که دشمن باید داشت پس فرشتگان گویند
نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی‌حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و در کتاب مذکور از جناب امیر صلی الله
علیه و آله تورات که انسک الناس منکا اقربهم حبا و اسلمهم قلبا للجمیع المؤمنین معنی آنکه عابدترین مردمان کسی
که باطنش از شعب نفاق و کین صاف و دلش از مرض حسد سالم باشد با همه مسلمانان و نیز از کتاب کافی و فقیه من لا یحضره الفقیه روایت کرده که
گفت در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست می‌داری او را گفتم آری فرمود مذکور لهم
محبته و هو لخوله و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و مرزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر
تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در دفع دشمن تو و مرتبه تست بر غیر تست و روزی می‌دهد او را و حال آنکه برادر
کرده که المسلم اخ المسلم و عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا
یغتابه حاصل معنی آنکه مسلمان برادر آن یکدیگر و نیز از چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را می‌تواند دید و نیز از آینه اوست
که با او عیب خود را می‌تواند دید و راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات می‌باید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نسازد و در
حق او ظلم و ستم نکند و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از حسن مناقب و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام حکایتی کرده که معنی
آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند و راه گم کردند تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهادند و گفتند بنشینید
و در زیر درختان ماوی گرفتند در این حال شیخی جامه سفیدی پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که برشما باکی نیست این
آب است پس برخاستند و آب خوردند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم که با حضرت رسول صحبت کردند
بدرستی که من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود که مؤمن برادر مؤمن است چشم اوست و راه نمای اوست پس نیابد بر کنیزی
نداشت که گذارم که شما را در حالت تشنگی هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده اند که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

گفتم حق مسلمانان بر مسلمانان چیست آن جناب فرمودند که سبع حقوق واجبات ما منهم حق الا و هو علیه واجب
ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن الله فیه نصیب معنی آنکه مسلمانان را بر مسلمانان هفت حق است
که رعایت آنها واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت نماید از ولایت و فرمان برداری خدا بیرون رود و خدای تعالی را در او نصیبی نباشد
یعنی هر آن از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم حق آن هفت حق که رعایت آنها واجب است تفسیر فرمود یا معلی انی علیک شفیق
اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعلم معنی اینکه ای معلی مرا بر تو شفقتی می‌ترسم که بیان حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بیاد
بدار و عمل نکنی گفتم لا حول و لا قوة الا بالله مرا اینکه یاری خدای تعالی و توفیق و بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که امیر حق همه
ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر چون عبارت فصل طولانی داشتند بر حاصل معنی اکتفا می‌نماید و آن اینست که سهل‌ترین حقی از
حقوق واجب اینست که دوست داری برای مسلمانان آنچه برای خود دوست می‌داری حق دویم آن است که چیزی که باعث آزردگی او شود
اجتناب کنی و رضا جوئی و اطاعت فرمان برداری نمائی حق سیوم آنکه بنفس خود و مال خود و بزبان خود و دست و پا اعانت و یاری او کنی
حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو از چیز دانستنی راه نمائی و راه شناخت دلیل او باشی که براه نمائی بر طریق خیر و صلاح و منع نمائی
و ظلم را تو از مناقشه و آئینه او باشی که اگر عیب و نقص در او یابد از روی صداقت و یاری نماید و طریق ستم و ظلم و خاطر آزاری وی را
بر آن مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نخوری و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه
برهنه باشد حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و بلا و دینی تو خدمت کاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی بشوید و طعام وی
سر انجام نماید و فرش وی را بگستراند و حق هفتم آنکه سوگند او را راست داند و دعوتش را اجابت نماید و بیمارش عیادت کند و جنازه وی
حضور کرده و بداند که وی را حقی هست بر آوردن آن عبادت نماید و نگذارد که طلب آن حق از تو بلجاج و الحاح کرده بگیرد
از طلب بلکه بر وی آن مسارعت نماید و چون اینکار را کرد حقوق مذکوره را رعایت کرده و وصل کرده وی و دوستی خود را بدوستی او یعنی صداقت
و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط است و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط پس اگر عمل آنچه مذکور شد نباشد
و دعوی برادری بگیاست و لاف محض و دعوی و لاف سر اسر گزافی و خلاف واجب بود و نیز از جمله مؤکدات فضیلت دوستی و خلقت از روی کرامت

خواهد آمد انشاء الله اما احادیث و اخبار بسیار است که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته از آن جمله در کافی از سرور عالم و اشرف
بنی آدم علی ارشاد و آنکه مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی و قد اوجبت
لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند برادر مؤمن خود را در خانه او خدای تعالی گوید که مهمان و زیارت کننده من یعنی چنان است که
بزیارت من آمده بتحقیق بر من است مهمان داری تو بر وجهی نیکو بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب
مذکور از ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که معنی آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس
خدای تعالی فرشته را بر او موکل می گرداند آن فرشته بالها از بالهای خود را بر زمین در زیر قدم او می افکند و بال دیگر سایه بان او می کند پس
چون بمنزل او در داخل شود خدای تعالی باو ندا کند که بنده تعظیم کننده حق مرا و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو
کنم بخواه از من تا عطا فرمایم بخواه از من تا اجابت تو فرمایم ساکت مشو تا بطلب حاجت تو برآرم پس چون مراجعت نماید فرشته مشایعت او
کرده هم چنان بال خود را سایه بان او می کند تا بمنزل خود داخل شود و بعبارتی خدای تعالی باو ندا کند که ای بنده تعظیم کننده حق مرا لازم
کردانیدم بر تو بهشت را و ترا از نعمت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از جناب رسالت صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که مضمون آن اینست که حدیث کرد مرا جبرئیل که فرو فرستاد خدای عز و جل فرشته را بر زمین پس آن فرشته می رفت تا بدر خانه رسید که
مردی ایستاده بود بار می طلبید که داخل شود فرشته گفت یا صاحب خانه چکار داری آن مرد گفت برادر دینی من است در راه خدا بزیارت
او آمده ام فرشته گوید برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت نه فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا
سلام می رساند می گوید که بهشت بر تو واجب شد و می فرماید که هر مسلمان که زیارت مسلمان کند نه اینست که زیارت کند او را بلکه مرا زیارت
کرده و ثواب او بر من بهشت است و شیخ طبرسی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر کرده که معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بیرون آید
که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بجهت رسیدن خدای تعالی برای دیدار کامی حسنه و مهر کرده شود و از او سیئه بلند کرده شود برای
او درجه و چون در خانه را کوبیده شود برای او در آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن هم افکنند الله تعالی
متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسوی ایشان بر ملائکه مباهات فرموده که بنظر کنید بسوی این دو بنده هم که زیارت هم کردند و با یکدیگر

دوستی نمودند

دوستی نمودند و در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعد از انفصال او و بعد دقه مصافحه
که خدا بعث کرده او را از ملاهی دنیا و شدائد آخرت محافظت می نماید یا مثل آن حسنه زیاده یا مثل آن سالیکه در آن سال بمیرد از حساب
روز قیامت معاف باشد و اگر مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده بلکه او عارف است از حق
وی و او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از اخبار و آثاری که زمره مؤمنان را بسعادت دوستی و الفت یکدیگر ترغیب می نماید
و بیکدیگر خبر از هم رسیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده عطا داده و در اسباب این نعمت عظمی تکلیف می فرماید اخبار و احادیث
که در باب مصافحه و معانقه وارد و یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا
و تصافحا ادخل الله یده بین یدیهما فصافحت ملائکته الصاحبه یعنی که چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه کنند خدای تعالی
دست خود را بمیان دستهای ایشان داخل کند با آنکه محبت آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید چنانکه مراد اینست که مصافحه برادران محبت
چیزی از نهایت فضل و ثواب بیشتر از مصافحه جناب رب العزت بایشان عطا می فرماید و روایت شده که خلاصه مضمون آن
اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام در میل یعنی هم کجاوه بودیم اول من سوار می شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستیم
آنحضرت سلام می کرد و پرسش می فرمود و قتی پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد مصافحه می فرمود و در فرود آمدن از کجاوه
از من فرود می آمد و چون من فرود آمد و درست بر زمین درست مقام می گرفتیم باز سلام می کرد و پرسش می نمود و قتی کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم
یا ابن رسول الله تو کاری می کنی که در پیش کسی آن را نمی کنند اگر یکی بکند آنرا بسیار می شمرد آنحضرت فرمود که آیا ندانسته اید مصافحه چه
فایده است بدرستی که دو مؤمن که با هم ملاقات می کنند پس یکی از ایشان بآن دیگر مصافحه می کند گناهان ایشان بهم ریزد چنانکه
برگ از درخت خدای تعالی نظر می کند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب از جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت نموده که
فرمود ینبغی للمؤمن اذا توادی احدهما عن صاحبه بشجرة فی التقیا ان یتصافحا یعنی هر گاه رفیقی در میان دو مؤمن جدایی
گردد بعد از آن باز با هم ملاقات کنند سزاوار آنست که با یکدیگر مصافحه و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
تصافحوا فانها تذهب بالضغائن یعنی مصافحه نمائید که مصافحه کینه از دل می برد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من

مصافحة الملائكة یعنی مصافحه کنید با مؤمن که بهتر است از مصافحه با فرشتگان دوم روایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
حدیث نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت اظهار ایمان ملاقات کرده دست مبارک خود را دراز کرده که با وی مصافحه
نماید فقیر دست خود را دراز کرد آنحضرت فرمودند که ای فقیر دست خود را دراز کن حضرت یا شیخ دراز کردم و تورات خواند
از من گرفت فقیر گفت یا رسول الله بعد از دست تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که در جنابت دست بدست تو مالیده باشم آنحضرت
فرمودند که آیا نمی دانی هر گاه مؤمنان چون با هم ملاقات کنند پس یکدیگر مصافحه نمایند فرشتگان می ریزند گناهان ایشان چنانچه فرو می
ریزد گناهان ایشان چنانکه فرو می ریزد برگ درخت و نیز بسند صحیح از اسحق بن عمار مرویست که هر گاه حاصل معنی آن اینست
که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آن حضرت ترش رو و جبین بر آورده و بسوی من نظر کرده گفتم چه چیز ترا با من متغیر ساخته یعنی سبب
و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و انزجار دلی من از تو نیست که تو با برادران
دینی خود تغیر معلوم داشته بمن رسیده است ای اسحق که تو مردم را نزد خود در باب تنگ نه که فقرا را مشوش سازی تو باز می گردانی یعنی نمی گذاری که
نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم منظور شهرت ترسیدم فرمود فلا خفت السلبیة یعنی آیا از غارت ترسیدی که بسبب فقرا بر تو تاراج شود
وما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشدهما حبا لصاحبه
فاذا توافقا عمتهما الرحمة واذا تعانقا تحاتت عنهما الذنوب قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا قد ستر الله علیهما
خلاصه معنی بسبیل اجمال آنکه آیا ندانستی که چون دو مؤمن با هم ملاقات کرده مصافحه نمایند خدای تعالی رحمت بر ایشان فرو می فرستد نود و
نه جزو از آن آنست هر کدام بیشتر دارد و چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو می گیرد و چون بنشینند با هم سخن گویند حفظه یعنی
فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند با هم گویند بیائید تا کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد بتحقیق که خدای تعالی پرده
بر روی کار ایشان بر داشته و نمی خواهند که کسی از راز ایشان مطلع شود و اسحق گفت نزد امام تعالی من فرمود یا ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید یعنی بر زبان آدمی زود هیچ سخن نمی آید که نزد او یا نزد آن سخن نگه بانیست مهیا که حفظ آن می نماید اسحق
می پنداشتم که نگهبان البته می باید از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر و اخفی

تسمع

تسمع یعنی اگر فرشتگان که حافظ اند سخن ایشان را نمی شنوند که حفظ کنند جناب الهی که بر همه رازها آگاهی دارد و می شنود و افعال
هر یک را می بیند و نزدیک است و بسبب مضمون که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب کلینی در باب مصافحه از اسحق بن عمار نقل
نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده حاصل مضمون آن اینست که دو مؤمن چون با هم
مصافحه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را فرو می گیرد و چون با هم راز آغوش کنند و از آن خبرهای آخرت بخواهند
و منظور غرض از اغراض دنیا نباشد گفته شود باشد یعنی از جانب جناب الهی که مغفور لکما فاستأنفا یعنی گناهان شما آمرزیده
شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بر پرستش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظان اعمالند با هم می گویند دور شویم از ایشان که ایشان را
سری است با هم خدای تعالی پوشیده داشته بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید فدای تو شوم پس سخن ایشان
نوشته نمی شود و حال آنکه خدای تعالی فرموده ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس سردی بر آورد چنانکه در
وقت دل تنگی غلبه انده و متعارف است بعد از آن بگریست چنانکه محاسن مبارکش تر شد فرمود ای اسحق ان الله تعالی ان الملائکة
ان تغفر لعن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کانت امر الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما
فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی اجراء امر کرده بر تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان
را فرمایند که از ایشان کناره کنید چون ملاقات با هم کنند اگرچه فرشتگان عبارت ایشان نمی نویسند و سخن ایشان نمی دانند حضرت عالم
السر و اخفیات آن را می داند و ضبط می نماید نیز از جمله شواهد اخبار و آثار است که در باب مصافحه و ثواب عبادات و اجابت
دعوت و تقریب الی حضرت ذوالجلال آنچنانکه در کتابهای معتبره مذکور است در رود یافته و ظاهر است که فرق حضرت شارع از
ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و محبت صداقت و یاری
زمین دارای یکدیگر کار بندند و با اجابت سخن مذکوره گفتن آشنا و دوست هم را سیراب داشته از یکدیگر نمی گیرند اوراق گل سر از گریبان
نگشایند برادر ندای هل یوزد والتیام مؤمنان سعادت فرجام را با هم مربوط مهم در رعایت حقوق اخوت و دین ایمانی بر دوست بجهت
مقتدای آئینها ایمانی دین لازم پیوسته که طریق دین داری و جویندگان بر ارشکاری می باید که خود را از دین مذکور بر الفت

گردیده و صفحه‌ها و سینه‌ها خطها که از هر دست شده و رضا جوها اخوان مؤمنین متفقین خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبه مراتب
تنها آن و این خود را بقصر جهان نامی مقرب رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنا آن و این خود بقصد تعرض موقع
شود بخورده و او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تعینات اوضاع جهان بتقلون در مراتب اعتبارات دنیا تنزل
دهد چنانکه گذشت ابنای زمان است وی را از نظر نیندازند و پیوسته در مقام عزت و احترام و در صدد توقیر و تعظیم باشند و از
طلبه حسن اخلاق غیر مصدر باد اتفاق در گریبان یکدیگر بنشسته بدست ستم طریقی پرده هم ندرند و از پرده متوقع چشمی نظرت حقارت
در هم نکرده و از رقص با فقرای مسلمان بدرک بار تخلی این خود را نسوزند و از آنجمله عزیزگان خدا آتش خشم آلهی را بر جوشش نیفروزند
از غرور گرفتار آن فقر در روش ضعیف حال را نه نهند و در پرداخته در توقیر سالکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و
ارضین نگردانند و در کافی از زاده مسرور چهارم از جعفر علی بن موسی از رضا علیه السلام حدیثی منقول است که معنی آن اینست که مدت مان نفر
سه اهل چهار نفر از مؤمنان بودند و سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که فقیر چهارم آمده در کوفت غلام
آمده گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشته غلام نزد مولای خود رفته مولی پرسید که بود گفت فلان و من گفتم
آقای من در خانه نیست وی ساکت شده غلام را ملامت نمود و هیچ یک از ایشان بازگشتن را نمی‌دانستند و متوجه گفتگو شدند چون فقیر را
شد دیگر بار آمده بر ایشان سلام کرد و گفت غریبم بنا بر فقیر گفتند آری و معذرت نخواهستند آنمرد مؤمن را ضعیف بود و بجهت درویشی وی را
حقیر شمردند و بسبب عذرخواهی بازرشتی آن گرد دارد از چهره احوال خود نسترده در راه بر ایشان بیان نکند گمان برده که از ایشان
و یاران خود را بر شباهت افتاده و بر ایشان بایستاد ناگاه مقدمی از جوف آن ابر بر آمد و گرد آتش بر ایشان زد که هر چه بیم کرد
خدا پس آتش از جوف آن ابر جست آن سه نفر را در ربود آن مرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب می‌نمود و تمنی داشت
که سبب آن چیست پس بشهر عود نموده با حضرت یونس بن نون ملاقات کرد وی را از آنچه دیده بود خبر نمود و یونس گفت آیا ندانسته
که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و آن بلا بسبب فعل بود که با تو کرده‌اند آن مرد گفت یا من چه چیز دیده حضرت یونس آنچه گذشته بود از برای
او حدیث کرد آن مرد گفت من ایشان را بخل می‌کردم گفت اگر این بخل کردن پیش از این می‌بود هر آینه خانه یکایک ایشان می‌رسید و از ایشان

در طلب

در ظلمه بلا می‌رانید و حال که بلا نازل شده فایده ندارد و شاید در آخرت فایده باین ایشان رساند مجملا عاقلان تامل پیشه در روشن
سواد آن کتاب اندیشه مطالعه صفحه از مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و استشفا روایح خبر موعظت
شراستشمام می‌توانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آنحضرت
تا چه غایت عزیز و ارجمند است که یک پیه پروانه و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شود
دامنش قهر آتش بر افروخته و شعله غضب خرمن حیات جماعتی را بجهم سوخت تا حال آنکه یک پیه برای دو روزه ملک
و حال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دنیا را خیره خاطر می‌سازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی را از نیام
تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر می‌نوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت
بخش طایع متفاوت چهارگانه عناصر کافه اهل ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آئینه ضمیر جمله مؤمنان را
بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز فصل دویم در مذمت صفت حسد و آن عبارت است از رشک
بردن بر کسیت بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد با نظر بر آنکه طلب زوال آن نعمت از او نماید و اگر
زوال نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود از او نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه می‌نامند و احدی مستوجب
مذمت برای آن نیست برخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع
در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی است وافی که المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا
یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند یعنی طلب مثل نعمت کسان
بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد و با این ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری
بوی که آن را حسد میگویند چنانچه ذکر شد از خواص منافقانست و چون چهره احوال مؤمنان مستدل از این صفت نابسنده
پاک و مبرا و نقد گوهر اینقدر تنبیه کسی از نقش این خصلت شقاوت اثر و مضرت دهم در آن کتاب از کتاب مروت که الحسد
یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و میدهد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را

و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم این مضمون مذکور است که هر مردی از آنها نهاده شده بر بالای مرکبی است که اهل بهشت
برایشان می‌گذرانند و فرشته‌ای که در پای آن هیجم است صدا می‌آورند که از وی درگذرند و آن مشتمل باشد بر جهنم و صدر تا بین
الصلوتین و آن را نور می‌باشد چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه حاسدش متعلق بحسد برده و گویند بر شبیه اسمعیل را بر وی حاسدش
در بدنش وی بار کنید پس بر وی حاسدش بار کنند و عمل او را لعن کنند و شرح این حدیث در مجلس سی و هفتم که از ریش یافت و در
امالی شیخ صدوق رحمة الله از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که اصول کفر هفت است حرص و استکبار و حسد و از دیگر کلمات
امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان برئ من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و حاسد از آن هفت برکنار است پس بحکم اخبار
مذکوره حسد و کشتن ایمان است و رخنه کردن دین و ضرر حسد بایمان و فساد آن در دین از دو وجه است اول آنکه از اعظم ارکان
ایمان راضی بودن بقسمت قاسم ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و ملک
او راه نیست و ساحت علم عالم کریمش مجال غلط و اشتباه نه دست کاتب احکامش در حریم ارقام صحایف عالم هرگز نلغزیده و قدم قلم
تقدیرش از طریقه عدل و داد هیچ باب نلغزیده با این کمال هیچ مدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده اتفاق و احتمال است
و آنکه اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال است **المؤلف** نرفتن کمتر آزرده کنند خطا باشد ؛ گر چون
جهد اندیشه و از قضا باشد ؛ که حسد بار بار بقسمت بودن و در رخنه انتقال آن از آن این روز دست بی خود خوردن صاحب تسلیم
و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانچه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله عز
و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدّن عینیک الی ذلک و لا تتبع
نفسک فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی
لخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای تعالی بموسی علیه السلام خطاب فرموده که ای پسر عمران زنهار حسد بر مردمان مبر که در آنچه بفضل خود
بر ایشان داده‌ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آن مکن یعنی از حسد خار خاری در باطن بهم رسد بمقتضای آن عمل مکن چه
بدرستی که حاسد ناراضیست بقسمتهای من و نافع است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده‌ام کسی که چنین باشد نه از من است و نه من او

از رضا نه از جانب ولایت اب امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی حاسد در قاموس
و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروت را بعمرو زید داده باشد و بمن نشده و قدر و منزلت کنجاله و بکر داده و بمن نیست فضل
و کمال که فلان را با این مراتب باشد نه او را داده و عزت و اعتبار که بجان داده و مراتب است از وی بواسطه این خیالات پوچ
و اندیشه‌های عاطل که مبنی بر عدم رضای بقضای الهیست چنانکه گاهی نیز از طرف باطن باد بان بهانه و سخت دلان است
اعتقاد بیرون تراوید و بزبان هرزه بانان می‌گذرد که آسمان کور است یا نیز عالم بالا هم معلوم شده و مانند این مزخرفات
که نقل آن نیز ننگ است که خروج از طریق آداب باشد تا مقیدان استغراق و ترازخانیان هرزه در اخوات این لاطائلات
کفر آمیز را شعار خود ساخته از کفر آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمون ما نه بخاطرشان رسید برای آنکه کفر آنها مستغرق که در آن
گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و ردّه باشد دست رد بر آن نمی‌گذارند و گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با قدر
فلک و خطاب خطا سنجند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری تمام می‌برند و برخی عرش و کرسی را فرو تر پایه مرتبه
صدور خود می‌شمرند که در هر موسم و مقیس امور را اعتراض می‌سازند و جمعی بملامت حضرت الهیس می‌پردازند و اندیشه نمی‌کنند که بر
بزرگ مرکبان خداوندشان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که با پسر و پایان بنام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بزبان آورند
بزرگان قضا و قدر و کارگزاران زمین و آسمان حضرت در تمشیت امور نظم و نسق مهمات عالم و مطلق العنان و خود سرند که بر
هر امور سهلی که زبر دفق خواهش ما جاهلان پا جبر رود و بوسیله ظلم و خطا بران توانیم کرد بجهت گردش آسیای فلک دوار و آب جاری
فرمان حکیمی فرستاده صادر قطار سیل و نهار در قبضه اقتدار عظیمی عظم سلطنت ذات که دقایق حقایق امور در بیابان پایان علمش
قدر ترازو بیک درهم ریخته و دست قدرتش در خانه وجود حاضر صاحب از نخار مفاسد بر پرویزن حکمت بیخته هر کار سرشته قبض
و بسط احوال عالم بیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست مشیت سبحانه باشد و حضرت کردگار عالم شغلی علوی و در آن محکوم و بجه
اعتبار و سنجیده فرمان بردار باشند اسفر جور و خطا برایشان فی الحقیقه بسبب اعتراض بکار فرما خواهد بود لقوله تعالی ما یقول
الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شرط دین داری و گردن نهادگان طریق تسلیم و فرمان برداری می‌باید که در هر حالی از دولت

و نکبت و خواری و عزت و چاری و صحت و بیماری و عسرت و یسار و خداوند خورسند بوده و دیده نیک چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشد
و دل بر خون و آتش رشک آن هیچ نه نگاه حسرت بکار نبوده و هرگز خاطر بار خس حسد نخراشیده گفته اند که اگر همه
نازنینان لقمه شود و به آن سگی فرو رود و مرغ می باید از آن آشفته در زهر مرد و دیده ادیم آدم با قضای این صفت خسران آل
از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده و ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر کدام قتل آب نکبات را چون بر آتش و نخل بر و مشتری
را بتمامه آزرده است می باید دانست آن خصلت سه ایانه است دست از آستین خودداری بیاورده بگیرد خواهی که
سفطالکه را بر روی خود می کشاید چنانکه از قابیل ابن آدم با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با دو زیاده جهات قتل او
کرده مستوجب لعنت الهی گردید تفصیل حکایت این در صحایف السنه و افواه طایفه زیر جهی مضبوطات که زبان خامه بیان را بتکرار
تذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علیه السلام که بشنو می حسدی که بر دو بردند آن هم
سعی در ایذا او از اروی فشرده و ندا کخت زبان مکر و چاب بسی کشودند و دیگر با از رگ عطوفت پدر مهربانش ربودند که نخست
رشته مودت الفت از مهر گریش جدا نمودند و به بیابان هجرانش دوانیدند از دوش اعتبارش در انداختند و بطایفه دست تعدی چهره آشنا
نیلی ساختند بر اهل عافیت از بزش کنند و دیگاه تیره روزیش افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند و بسته که نبکه دی را
گرگ خورده اقدام نمودند **مجملا** این هر قبایح و قضایا که شجره شوم و ثمره شجره خبیثه شوم است نظیر این دو حکایت در کتب
تواریخ و سیر پیش از آن مذکور گشته و وقوعات این نیز قایع در هر عصر از اعصار آن گذشته است که سر قلم اسکه سطور ضبط
حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از ناآگاه و ناس که فی الجمله سواد و شعور بر روش و دیده ادراکش باز باشد از خصم روزگار
خود نیز بسی از این حکایت مطالعه و اطلاع و اطوار اثبات زمان بسیار از این قضایا یافته بوده می تواند نمود **اما حل** صفت خبیثه
حسد آدمی را با انواع مصایب و امراض و سیلاب کلان خانه دین و ایمان روی بویرانی می گذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت بستان
ایمان و ریشه نخل سرافرازی آن جهان است در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسا این و آن زشت و خوار و در میزان اعتبار عالمیان
سبک عیار می گرداند و سیلاب این صفت نکوهیده خانه حسود را از خرابی شرف و کرامت بنشیب ذلت و حقارت می دواند

چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض ذلت و پستی بر ایوان فلک رفعت و بزرگی بر آید از جمله مکارم هدایت کلمات
قایل طریق نجات و مضمون جواهر صفات امیرالمؤمنین علیه السلام است که **الحسود لا یسود** یعنی صاحب حسد هرگز بلند نمی شود
و خداوند شرف و عزت جمند نمی گردد و نیز حاصل این صفت ذمیمه پیوسته در جنگ و غم سوزان خوردن و غصه جانکاه همیشه در رنج و حیرت
از جام مراد خلق زهر ناکامی می نوشد و از زیبایی گردن فرازی مردم سر گرز ترش رو و دم فرو شده خار صد که زانتوش روز و شب
در گریبان فکر و خیال است و دل پر درد و تشویش هیچ وقت و شام و زفرش همیشه دل تنگی و ملال دست نداد از پای هر که خاری گشته در دل
وی خلد و گرش هیچ فرو تار کارگشا را محکم تابه بنیاد هیبت خاطر آزرده حاکسه دل مفتونش از رشته حیات تسکین مرغ
بسته بال و دمدمه پر خونش از شیر پیشین ابن و آن کاسه از زهر غصه الامال نهاد خود ایشان بصرفون ناخردمندی ارزیبای دل
کنده و خاطر محزونش از شکوه گردن گردون پیاس که درست سر گردن افکنده خود به نکبت بلا مرض هیبت رنجور است و بصحبت
پیوسته در ماتم شور هر حلقه جمعیت یاران با هم نزدیکی و انسیت دل خورد هم دمی هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته
زندگانی جز در بیابان اندیشه های دور چون مرغ سر آب هر روز با خنک پیوند مسازات دارد شقوه این خوی زشت شرح صفت
هر شب در گرانسخان حکمت بیان **حضرت آنکس جان** که در راه آخرت **بسم الله الرحمن الرحیم** منقول نه کورات است که اقل الناس
لذة الحسود مراد از این عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ می گردد چه مذاق طبع سرشتش از تلخی
حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم از این جهت دی الجمله متعذر است و بر طبق این کلمات است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده که الحسد حبس الروح و نیز فرموده الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صرف
مثال آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا می سازد و تنش را در بوته غصه و ملال می گدازد و هم **از سخنان آنحضرت** است
روحی فداه که چه ملال و ضعف است حسد که ابتدا صاحب خود را می گرداند و آخر دمی از غم و غصه هلاک می گرداند و **لهذا** گفته اند که هیچ
طالبی را حسود شیرتر بظلوم نیست از طالبی پرسیدند که چون است که حسد را از هر کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آن قدر
غم که خلایق می خورند او نیز می خورد و از شادمانی نیز غم کین می گردد **بیت** روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم ؛ هر کرا سوزد

چراغ او را که درست می رسد: **اصل** صفت حسد موجب غضب بشکال اخروی و مایهٔ اندوه و حال دنیویست مرد خردمند را باب
اندیشه و اما این وجود از لوث اخفیف تا محو و شمنی دارد از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی و دوای این مرض مهلک
جستن بغایت ضرورتست از جمله دوای که گرفته آن و این مرض نافع و اینده در جانکاه را سود مند و دافع است یاد مرگ
دنیا کل ربا بقاء سرای است چه بسبب این مرض هیجان اخلاط حرص آزد امتلای معده خواهش زر و مال و جاه عمر جانکاه است و دفع
آن محتاج است آیات میدین شربت که موت و اندیشهٔ تلخی جان کنده و دست عهدی بروزگار بی بقا و گریبان بقا و دولت اقبال
اینعبرت سرا را که بغض خاطرش خود کردن و چون آتش چونکه با یدل نشیند و حالی که دیدار شربت شکر بسوق دل برد چون کشته
و دیدار اخلاط حرص و طمع مندفع و مراد ملهاء شهوت تا می تقاضا منقطع می گردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده باشد بهبودی
می یابد الحق رشک است بر حال حسد بسلامت کرد امن خود بجنگ حاسد نداده و خود را با این مرض مهلک مبتلا نکرده اند باشد یا در
استکمال و استعلاج خود بیان کوشیده خود را از آن بلا سلامت داشته باشد چه از ادمی از حسد نشان بند کما آله و در این مرض صفت باعث
تزکیهٔ آن در کلام است و در وارث القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی مرد بر ادیزی عرش دید
از روی مقام و مرتبه وی خود گفت یا رب چرا این کس را بر عرش رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکنی گردیده الحق تعالی فرمود که وی ایشان
مردمان حسد نبرده و در جوار و آرام روا بر ذکر نموده که ملخص معنی آن اینست که مالک گوید در نزد حضرت رسالت پناه صحابه را
نشسته بودیم آنحضرت فرمودند که در می الیوم بر شما از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از ریش می چکید
و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنسرور آن سخن فرمود همان مرد در آمد روز سیوم بر نهج
چون آنحضرت از مجلس برخاستند عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت میان من و پدرم گفتگوی درشت
واقع شده و قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای سه شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد
پس سه شب نزد وی بسر برد و از او بیداری و عبادت ندیدم جز آنکه چون بر جامه خواب رفتی و هر وقت که بر جامه خواب گردیدی
ذکر خدا کردی و هم چنین خفته می بود تا برای نماز صبح بر می خواست و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی و عبد الله گوید چون سه شب

گذشت

گذشت وی را گفتم میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو
مطلع گردم از عمل بسیار ندیدم پس چه چیز ترا با پیغمبر رسانیده و لنا اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه
بر هیچ مسلمانی در خود غشی نمی بینم و بر چیزی خود را که خدای بوی عطا کرده حسدی در نفس خود نمی یابم عبد الله گفت اینست که ترا
باین مرتبه رسانیده و اینحقیقت است که ما را قوت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید تنبیه بر این دقیقه باب اولی الابصار ایشانند
که از بعض اخبار چنین مستفاد می گردد که اگر میان خاطر هیچ کس از جنس حسد رنجیده و دامن ضمیر آن حسدی از دنس نفس خبیثه
پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه در تمام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلاث لا یخلو منهن
احد الظن والطیرة والحسد وحاصل کلام بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فاذا الحسد فلا
تبغ حاصل معنی آن که سه صفت است که هیچ کس را از آن خلو نیست یا گمان بد بمردم بردن و بیم شگون بد بردن سیوم رشک
و حسد بکردیم و بیان کم از برای تمامی طرق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آن را غلط و خلاف واقع
شمار و چون چیزی را شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن بپرداز و چون رشک بکسی بردی با قتضای آن نفس و سیم بردی بکسی و در
ازالهٔ آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا یخلو منهن احد لامت می کند بر آنکه هیچ کس از مؤمن و غیر مؤمن
از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف با حدیث الاخوة لا یحسد و لا یحسد که در کافی در صدر این بحث مذکور
شده و وجه رفع و جمع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه مخصوص بوسوسه و حدیث خاطر باشد و توطین نفس
اماره و قرار دادن آن ضم نشود و اثری در خارج از فعل و قول که دلیل بر ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد مرتب نگردد و این مرتبه حسد
در مؤمنان نیز می باشد و ضرری با ایمان ایشان ندارد چه این معنی طبیعی ایشان و بیرون از اختیار ایشانست تا مقصود کفر است
مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود و فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمی گردد و دویم آنکه دل بدام وسوسه بدو گرفته در باطن حصول
آن نعمت را محبوب شمرد و در ظاهر راست و زبان را باز از آن نعمت زدوده کاشته مقتضای طبع شوم را از قول و فعل در آن باب
بعمل آورد و این مرتبه حسد محظور بالاتفاق و طغیان آتش دین و ایمان است حضرت حکیم فرموده و واقف سر و ملی فارزین

اهل ایمان را از سیلاب نیقت مستحسن نگاه دارد و کافه خلق را از اعراض قلبیه و اغبیات خود تکفل و غم خواری کند بحرمت آل محمد

مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شعله آتش است سوزنده و حرص مال در دوستی شغل عزت که از زبان سؤال است

حریصان طمع شعار و دوستان کنجینه اعتبار که مال هستند از طغیان اوج عزت برشته گاه طمع محکوم و کدامی طبعت ایشان با کاسه

روی خویش چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات می‌نشسته و همانا نمی‌دانند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریم بی‌عیب

و چه و دامن آرزو از دست احسان منعم مطلق می‌توانند که ابواب حاجت که از درگاه بیگاه مردمی بی‌سامان گشته و بیک

نان خورد و بزرگ است حضرت عرض مطالب و جهان تحریم قرب خود باز داده **شعر هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگیر** نازد بر درگاه حاجب

و دربان در این درگاه نیست: جز به امانش دست از گریبان احتیاج بندگان برندارد تا مرحوم بندگان دردمند گنهکاران

دردمند نزند که نگذرد و سر آن جوشش از مهمان خانه وجود بیچ افسرده بار خست خود بیچ ندهد تا چون روزی مقرر در پیش نهند

کاسه بحر رحمتش با دیده تعقیه بر خشک لبان سوال حاجت همیشه باز است و گوهر کرمش با دست سیلاب نعم بر روی اهل طمع

تنگی پیوسته در آن جهان نصیب بخشی کردی نیاز درگاه بنده نوازی چنین تا فت کام دل از در این و آن طلب نباید خواری

پیوسته که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود رحمت الله و امثال خود صاحب در یوزه و نامید کو هر دل

که بزرگی دیده‌ای طمع از خواهش‌های شهرستان امکان جوید سر و کم نقد مشکل کرکشش نباشد تو بر مردم حرام شود و زیبی دور

دارند همی کار سبز زیرش هم حرص‌های صحت احوال خلق و اکذاشته گردد باطل امیدی که براه وفا و عده کسان نشنید با اهل نهاد که

بسیجی سر آب مقام گزیند خراب خانه تمنای دیگر بر خاکستر دل سوزی اشیای زنگش بنا نهند و افتاده دیوار یاد که بر پشتیبان بازی

خلق روزگارش نگیرد بهند **بیت** از خلق مرو طلبیدن چه گرهیت: خاک بسر مگر بخدا آشنا زند: کوئی تکریر الکیس الله یکفیه

عبده را نشنیده و بر دلت **وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** اعتماد نموده روی بدرگاه مطلب جاه و نصب آورده تکیه

بر صمد با خلق بیش از خدا داری دار عنکبوت آشنا مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر می‌شماری مهمات شما از سلیمان حشم

دریا عظمت خداوند عالم از آن پایه وجود توانند که تکفل روزی موری توانند نمود و دلوار پشت گرمی خواهند بیشتر سکنه ارکان در مرز بوم

عالم امکان از آن شکسته تر است که سنگ با جوج و ماجوج غمهای روزگار توانند و بجام التفات ان بر آیند و نرسیده بخیر است چنانچه

چه بسیار شان بر هم صدمه کند بلا آمیخته گوید یکی **از فلک آمد بهول چاقل دیوانه ما** گفت راضی می‌شوی که دیده مرتبه تر متکفل شده

مرضیات و یکتاج تا از خانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند بیت بدین نمی‌بود راضی می‌شدم

اول آنکه تو نمی‌دانی که چه وقت محتاجم تا درین وقت بدادن آن بر دارنی سیوم اینکه تو نمیدانی بچه قدر محتاجم تا چون قدر داده آنچه

کم آن مرا در مطالبه نیندازی و خداوندی که متکفل روزی مرا است این هر سه را می‌داند و بچه آن محتاجم هر وقت که می‌باید وقتی که

می‌شاید بمن می‌رسد و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من سر زند بر من غضب کند و آن مقرری را قطع فرماید و نیز از

مقول انبیا است که یکی از اهل حال بیاران زمان خود گفته در وقتی که چیزی داشت با بوی می‌گفت که چرا پیش ما نمی‌آئی در صحبت ما کار

می‌نمائی او گفت چرا نزد تو آیم در صحبت تا کار می‌نمائی گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر

گرمی التفات من نمائی در مسند قرب جاهی و مکانی نشسته می‌افتم و خانه دیم خراب می‌گردد و اگر نامهربانی کنی و نظر شفقت سوی من

نمی‌اندازی آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار می‌گردم و نیز از مصاحبت می‌هراسم که دیدار بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک

آن نزد تو آیم و از تو تیمار می‌شود نیست که طمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت چرا از خورد آنچه کس نمی‌دارد گفت

قد رفعها الی من هو اقدر منک علیه فما اعطانی منها قلت وما منعنی منها رضیت یعنی چیزی خورد را بکسی رفع

کرده‌ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده‌ام که سزاوار آن از تو توانا تر است پس از جمله آن چیزها آنچه روا نبود و عطا فرموده

قبول کرده‌ام و آنچه با اقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده‌ام پادشاه از آن سخنان مشتاق گردیده بجهاز

مفارقت مال بجهت من ارسال داشت آن مال را پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضا ملک فکیف ارضا لنفسی یعنی بخدا سوگند

که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی برای خود چه گونه راضی باشم زیرا که حسن طبع و دانائی است که بدیگر روزی پادشاهان

خورسند نبوده بعطای سلطان مسرور و رنجیده گردد پادشاهی جاهد و بصفت صبح و شام رو بر آن این و آن گذاری و خاک نه تا بر فرق

است پس بی‌حق پادشاهی چنانکه بر بخارا صاحب‌دلی بقصد طلب آمده و شنیده نماید بدان پایس بلکه گردنیست و گردن هر تنگ که بر عطای اهل دنیا

برای طمع کشیده و گرد بیتابی جان ستان حرمان زده سری که بر آستان ارباب دولت بسجده تحقیق کند بسنگ سر زانش که وقتی راز جوانی
چشمی که بجمال جهان افروز سیاه بسته از انتظار حصول مراد سفید گردانیدش بهر چهره که بجای عرق شرم آب دیده بر پیش کسان ریزد بیاد
سزاست درویش رکیکی را اعتراض کرم الهی دامن احسان خلق کرد در پیش غیرت بر پیرانش رد اگر سیدی کرد طاهرا که پیوسته از کوشه بیاد
بسر برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرار روی نموده دست بیوانه روزی دل گشت
را بکل که درست نماند و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت بزرگا اگر تا بفردا وقتی آب و شاید جان خود را از تشنگی توانم خرید
گفت راستم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه هاید بر گشته روزگار بلدانی
ناچاری در داده قلی استغنای طبعش عنان آن کوتاه را زیاری فرستاده روی خلاصت در سر راهی نشست اتفاقا
دران روز ناظر اسرار دهای چند از کسی ربوده و بخسته بدست جوی او میخورد و ناگاه عابد رخسته را چنان روسته دید
بان اثر شفقتش متهم ساخت و یکدستش را بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بی نهایت زن گفت ای حبیب کردی دست
که بسوی غیر خدا دراز نکرده حیث برای یک لب نان در بدر چه میگردی : تو راه در که حق او نگر طرفی : بنده حق سنان هر چه
پرانی و هلاک منتظر باشد سزاوار آنست که کشیدن حضرت را تحمل آن محنت نشود از سر دانسته پای غیرتش برای یک لب نان
براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد یکدمی و حرفی جهان نان خشکی تحصیل نکرده که هر سخن بر لسانش چون اشک حبیب
زده کان از بر دو چشم حق بینی بر دامن اظهار رند و دل سنگش از رنگ ریست تنگی چون غنچه بر کان از شاخ نقش
شکفتنی نداند و مرغ نگاهش از سیر جستجوی استغنا باب دانه ریزش اهل زمانه طیدن نتواند و داغ دل از تاب
احتیاج لاحت پیش هر حضی بر کف اظهار رو در شد چشمی با دو نوایی روزگار از نهایت شکفتگی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی
بهر طرف دارد فلک روزن قصر عبد را از نزد بر مقتضای اهل دنیا بسته بیاغ جان فزای کرم علیم خداوند کشاید و سخن بند که ارباب
دولت را بدست همت دریده دخل خود را از خزانه کسی فقان که فرع عالیان از آنست طلب بیدا گوشند درویشی بنوا بدر خانه
اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در مسجد خود بگذارش وظایف بندگی قیام می نمود درویش بگوشه قرار گرفت تا خواجه از نماز

فارغ

فارغ شد و او را دید خود بر داشته از مسجد بر آید مطلب بی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسر
دزدی می گفت خداوندا فلان حاجتم و در فلان ورطه ام فرو مگذار و بفلان مظلم رسان و از فلان آزردن امیدم مگذار که تو بی دل نوازی
بنده کان و کارساز درمانده کان و از این قبیل سخنان درد ناک گفت من غالبه دردی تفرقه بر خاک عالیه درویش از آن متنبه
گشته با خود گفت ای از آن حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز بحاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از او مرادی
امید میداری که وی نیز حاجت خود را از دیگری طلب می نماید حصول مراد خویش از تا مرادی امید میداری که وی نیز گفت در بوزه نزد دیگری
می گشاید چرا صرف حال خود را پیش آن کس نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای او کامجوی بلکه هر خواجگان عالم از که لا در گاه
او سرمایه توان گرمی اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم رو دولت عنایتش چراغ کامکاری برافروخته مجملا پادشاه و گدا بیت یکتا
از بحر افضال خداوند متعال معترفند و بر مسلمان بازبان حال که لا در گاه جلالش معترف صحرای بیابانش بر عطای او دامنی است باز
دهر رکاب بر سوی محیط کرمش گردنه دراز جوی بر احوال آنجا را فیض عطا هم از چشمه فضل انعام او دست و سند همت
کریمان ما عرق فشانی احسان بنا زیاده توفیق و الهام و بجز خود رسیده جودش بر کارخانه وجود هر روز در فرشته روزی خلق تا فتاده
خوان نزول رحمتش از محیط امکان هر بنده که هر احتیاج با فتی پس دعوه امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و
گوهر مراد خویش از رشته ریگ روان بر رنگ بنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است آورده که وقتی درویش
دست بدر خانه منعمی شکسته چشم رفت گفت شنیده ام که کاه نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد
می تواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بگمران دهم و تو گمراهی درویش گفت ای خواجه گمراهی حقیقی نیم که گمراه
خدا و یکدم را گذاشته بدر خانه تو آمده ام این گفت و روانه شد و بر تافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی
شتافت و هر چند گرسنه بیچاره بود و قبول نمود و اهم همت طلبت منت او نبود هفت سخنیت طمع و سوال از بزرگ درگاه حضرت
ذو الجلال الشرع و معرف بغایت مفهوم و اخبار و آثار بر هویت انتهاء رفت انصیف حقیقت فرا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از
آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کوه نیز علی ابن الحسین ع روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال می کردند فرمود که

هؤلاء شرار من کذا خلق الله الناس مقبولون علی الله وهم مقبولون علی الناس یعنی معنی آن این جماعت بدان
خلق خدا نیند چه مردمان درین روزگار بخلاف آورده و حوایج خود را از آن درگاه مسئلت می‌نمایند و این جماعت بر مردمان آورده نزد ایشان
زبان سؤال می‌کشایند دهم در عدة الداعی از حاکم محمد خیر و شر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که شهادة الذی
یسئل فی کفه شر حاصل معنی آنکه گواهی آن کسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول و در مجموعه ورام از حضرت
سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که لو یعلم السائل فی المسئلة ما سأل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما سأل
احدا احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سایل دانستی مفاسد و زیانهای سؤال را هیچ کس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا
هیچ کس هیچ کس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه ورام از خیر کتابی که مدرس احکام حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت ذکر کرده که در حال
معنی مضمون آن آنست که قومی بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله گفتند یا رسول الله ما فرشتگان را برای خدا بهشت می‌آن جناب فرمود
بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط نموده کردند آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از
انصار رسید بشرف خدمت آن سرور فایز گشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب رسالت صلی الله علیه وآله فرمود با
شرط ضامن بهای شما می‌شوم که از هیچ کس چیزی سؤال نکنید این قبول کردند و آنحضرت برایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط
چنین بود که مردی از ایشان در حال سواری تازیانه از دست می‌افتاد خود از اسب فرود آمده برمی‌داشت جهت آنکه نمی‌خواست
که کسی سؤال کند و بند نعلین مردی از ایشان پاره می‌شد مگر وی داشتی که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه
باب فقر حاصل معنی آنکه بخدا که آنچه می‌گویم حق است هیچ کس خود را سؤال نکند مگر آنکه خدای تعالی بر او در فقر گشاید و نیز از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که من یسأل من غیر فقر فکانما یأکل الجمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنان
است که شرار آتش خورد محمد گوید زبان سؤال پیش کسان گشودن و زر و زر طلب از عوام راه کوشش گفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم
است خصوصا از کسی که شدت افلاس و بی‌زری بر او زور آورد باشد و سلطان فقر و احتیاج مضطر و بی‌علاج گردانیده باشد چه سبب نیز
قبول صدقات

قبول صدقات و دادن مال که بقدر رعایت از جهت استحقاق بذل نماید هر کاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و استحقاق
نیز هر کاه دهنده آن از شرار خلایق و مضمون آن گفتن نشان آنکه کسانی لایق باشند قبول آن دلیل بر غیرت و نشان دون
همتی است و لهذا مستدعیان غیرت و عفاف شان قانعت بطریق معروف اللهم لا تجعل الفاسق علی بدا ولا امنه
دست رغبت از زیر سنگ طلا و جواهر نرفت فی خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جایر ملوک می‌دزدیده از آنجا که در مجموعه ورام
مذکور است که حیثی بوستان دین و دیانت منفیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین و قتی وصیت ریاست بر و نفرا از حواری خود
برای ابا ذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابو ذر جهانگان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمان را
در آن حق است فرمود که آیا عثمان با حدی از مسلمان داده است مثل آنچه بمن داده است گفتند نه فرمود تعالی انا رجل من
المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانان هستم آنچه کسی پیش دارد گفتند عثمان می‌گوید که این از مال منست
و قسم آن کسی که خدا و آلهی نیست که مال حرامی با این محلق کرده و خبر از حلال برای او فرستاده نشده است ابو ذر فرمود که حاجتی
نیست مرا این مال بتحقیق که فرصت کردم روز و از غنی ترین مردمانم گفتند عفاک الله ما در مقام تو از آنچه در امر معاش تمتع از
آن توان برد زکم و زیاد چیزی نمی‌بینم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان می‌شماری گفت در زیر این پالان که می‌بینید
دو گرده همچون است که چند روز بر آن گذشته پس با این چنین این دنیا را چه می‌کنم نه بخدا قسم نمی‌دانم تا خدای تعالی را ملاقات کنم
که فقر را بر چیزی از قلیل و کثیر نمیتم و هر آینه صابر کردم در حالتی که غنی و بی‌نیازم بولایت علی ابن ابی طالب و عترت او یعنی دوستی آن
جناب مرا از هر دو گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور بهشت بدیگر کسی خانه دلم را از آرزوهای دنیوی بیرون برداخته است پس ابو ذر رحمة
الله علیه در فقره چند در فضل و کمال آن بزرگوار حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضل و رفعت شان و جلالت بزرگی که از آن جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه وآله شنیده بود بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا با این مال و آنچه نزد
اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سبب تکبر ذکر پیرایه مجلل
و حاصل مضمون عبارتست که در کتاب مذکور مسطور است حاصل درین نشانها بودن طایفه دست عطای دهندگان زهر

جان کنای مجلت بر خود چون بر ارباب غیرت بغایت خوار است تا طمع و گدا چه رسد بیت از بر کل بودن بس خوشتر که زیر منتی
وای اگر در لعبه ماهی بود چه هستی تحقیق ناظر که از جمله مصایب و مفاسد صفت طمع سؤال که رس کلمات محاسن خصالت است که
آدمی بنوعی آن در نظر اخوار و نزد اکابر و اعاظم خفیف و بی اعتبار می گردد چنانکه از مضمون نظر آنحضرت پایه علیه السلام مستعمل
است که طلب الحوایج الی الناس اسلاب العز و مذهبة الحیا و الیاس من المؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر یعنی
آنکه دفع حوایج خود بمردمان و طلب یاوری آن از ایشان و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایه آبرو
و پاس شرف است و طمع فقر است حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق و چشم بر دست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مال
دار باشند متحقق است برخلاف صاحب قناعت که چشم توقع از احسان خلق بدوخته و خار خس بدری هر کس با آتش استغنا سوخته اند گرچه
چند مفلس و شکست باشند در شمار اغنیا و بسکه از آن خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس
الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی بی نیازی نفس و دل است و طریق شرح آن
فانی اذا عرضت الیاس اهدت الغنی اذا عرفت النفس و الطمع و الفقر و در دعای الصحیفه که بسیار خوب را کرده است مذکور است که
یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی
ایدی الناس و الوثوق بما عند الله تحقیق آن ای پسر که غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه خدا داده قناعت کند و فقیرترین کسی است که
چشم بمال مردمان افکند و بر توکل که بآنچه خدا داده راضی باشی و بخیر در تصرف مردمان است مایوس باشی و قطع نظر نمایی و بوعده الهی که کفایت
امور متوکلان است واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا
تخلقنا الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله و احمله علی ای پسر که غنی بدل کن که دل غنی باشی و
امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپیو که نزد ایشان
خوار و بی اعتبار می گردی لیکن حاجت را نقل الله و نقله غنای خود را از خلایق نما متمنی مسئلت کن هماره مستعین اظهار شکستگی در
نزد خلق موجب خفت باشد زبان اظهار بخواهش الی کشودن و گردن طمع بر سفره نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود بیت در پیش

خلق

خلق کن تا زبان برای طمع ؛ که مرجع ریختن آب دست خویش است ؛ و از فواید حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل
اعظم من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب و مضمون کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیده و دلها را میل توبیا
و هر کلمه گوش جان را مکیال دری بی بهاست اگر هیچ خواری و ذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست که جمعی از آن
که مناق مشهورشان از مفتر پوست ساخته و دیده ادراک آن خوار را از عزت نشناخته می پندارد که قدر و شرف در مال داریست فقیر
و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار می فرموده باعث مذلت و خواری ما در پریشان می دانند و دریغا که جامه و دیدن
دستار را در بن پرده عزت می دانند و از این جهت تا اندک عسرت روی داد جامه و دستار رو بنگی نمایند پا تا بسر خاذ این و آن
می دوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد می شنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان بسیر می کنند و گاه از شرم پا برهنگی اظهار
آن پیش جهان را اندیشه می کنند لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی می سازند و زمانی از بیرکنی گریبان شکایت دران برگرفته
می اندازند گاهی بزبان رشته دستار پاره پاره حرف پسر و ساماند می زنند و گاهی بیاد سخن دریده که کفش دوخته طریق سنگستان اظهار
سخنی می پوشند تا بعد گونه اظهار پریشانی دوست و بیندی جمع کرده و دستاری نو می سازند و بهزار حیله ثقیل کوه منت دوستان را بر گردن
گرفته بر فرق سربلندی خود می نمایند و منظورشان از تجمل لباس پوشیدن عیب پنهان و افلاس است و غافل از اینکه نهفتن این عیب
سیاه عیب دیگر از این خواری مستلزم گرفتاری و خواری از آن به تر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستایی است
که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نتوانست که آن مرد را ببیند و خود را پنهان
برگرفته روی خود پوشید و ندانست که از اجانب چگونه فضیحتی لازم میآید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان
که سر اعتبار بی پایه که روی دست طمع از آن مال مستدل و نیوی نخورده همیشه در پاس عزت خود بجان کوشیده دامن
فقر از غبار اندیشه احسان میرود و زیر فشار قطره انابر و آب خویش بدریا و دریا گوهر نفوذ شنند چنانکه زبان مضمون
صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق این معنی باید کرد من کرم علیه عرضها علیه المال هین علیه یعنی کسی
که عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد بیت

خون خود را می توان در پای دشمن ریخت لیک ابروی خویش پیش دوست نتوان ریختن صفت دیگر آنکه صفت جنبندگان
خود و مراعاتم و از ابنده میسازد و چنانکه صاحبان این صفت مشاهده میکردند که همیشه در رکاب ارباب جاه و حالت
میدوند و در برابر اهل ریاست ادب بر سینه می نهند و اگر طلب یاری کنند باز حاجت خدمت سر افراز کنند چون نظر سر افتخار بر
فلک میسایند مانند بیک نفس بر تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن تمنا و بوی غنچه انقباض طبع خواجه برد
بشان خند و میوه مرادشان در شاخ کشیدن کردن طمع بصعب بیوند و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است که یستر فیک الطمع و قد جعلک الله عزا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا از ادا فرمود نه از نهار برای طمع خود را
بنده کسان مساز و چیز از ناکار فرموده که العبد ثلاثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده
رق که خریده و فروخته و در آن جایز است دویم بنده شهوت که خواهش نفس شوم است اسیر و مقهور شهوات و طوق بندگی بر گردن
خود سری و اختیار کسی نداشته سیوم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده
است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الناس حر و الرجاء عبد گویند عاقل مرد بسیاری و دو کودک در ره تاراری دیدند
هر یکی نانی در دست داشتند بر آن یکی قدری عسل و بر آن دیگری کاه بود کودک کاه دانست از آن دیگر عسل خواست گفت یک
فرشتو تا ترا عسل دهم گفت مکن شدم آن حرص بسیل رشته به من او داده تا به دندان گرفت و از دنبال او افتاد بدو جانش
می کشید و او از عقب می دوید و بانگ میکرد آن مرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت ای کودک کجا خود ساختی طمع در
عسل آن نمرد می کند و می مرد می بیت زنان خورش ترش رو و از ناز بسیار شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه است
که اهل ستم و فرمان برداری ظلمه و طوایف روزگار برای طمع بجان می رسد که با کلید دست از زندگی حق برداشته از راه تکاب قبایح و
اعظم قبایح پروا نمی دارند و در گرفتن دامان مقصود سر رشته آشنایی حضرت معبود را رها کرده برای تحصیل حطام دنیا و مخالفت
حضرت رب العزت را سهل می شمارند نشنیده که بنی آدم طمع از تعبد جان فشان خلق بی شمول با خانه ان کرام نبوی
از ظلم و ستم چها بر وقوع پیوست و از کان بی تعلق مهر خاکان عباسیان چه بیتها می چهره و چها بر روی و جان و اولاد مصطفی علیه السلام

نشست زان جلد در عیون اخبار از خاندان راست حکایتی که ملخص معنی آن اینست که آوازه بیابان کفر و ضلال هرون الرشید بگوش
کردانان بر خراسان رسانیده جوهر خود آلود در طوس بود پیش از شهادت کس نزد حمید بن قحطبه فرستاده و وی را طلبید آن
لعین چون حاضر شد دید شمعی می سوزد و شمشیر برهنه در پیش می نهاده و خادمی بر بالای سر ایستاده است هرون متوجه وی شده گفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی طاعت فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه است حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا
کنم هرون سر تفکر در پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشت هنوز قرار نگرفته بود که باز کس
هرون آمده او را طلبید و چون حاضر شد دگر باره همان سؤال را تکرار کرد حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو نثار
کنم و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسم کرده دگر باره وی را مرخص کرد اندیشه هم چنین بعد از آن که زمانی
باختصار حمید فرمان داد چون داخل شد انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده کرد حمید گفت جان
و مال و فرزندان را در راه تو رهم و از دین و ایمان نیز گذرم هرون بلیدی چون این سخنان از وی شنید کلمهای خنده و سرد ساز دهن
طبع ناپاک آن مغرور شگفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم گوید بجا آر حمید بسر رسان آن سر دسیسه طینت ناپاک آن تیغ را بست
ناپاک گرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیدند در میان خانه و بر اطراف آن خانه خانه
دیگر که در های آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جمعی سادات علوی و فاطمی در آنجا بودند کسوان افکنده بعضی پیر
بعضی جوان بعضی زنان بعضی جوان خادم گفت حکم امیرالمؤمنین هرون است که این جماعت را بقتل رسانی پس آن کافر سنگدل یک یک را از آنها
را بیرون می آورد و گردن می زد تا مجموع آن بیست نفر زخمی شمشیر آن گهر آب حیات جاودان نوشیدند آنگاه خادم روسیاه
جمیع آن قوم سیاه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر را گشود هم چنین بیست نفر دیگر که از نسل یک عادل فاطمه مقید در آن
خانه بودند گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانید پس ایشان را یکی یکی از آنجا بیرون می کشید آن شقی
بمروت آن کلمهای پرستان نبوت را بدو سه ستم رهم می ستانید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیوم را گشود آن خانه
نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و بر اسب سیوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال افتاده و بنه ها بر

نهاده مقدم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یک یک بیرون می آورد و حمید لعین بخنجر جانشان از پا در می آورد تا نوزده نفر از ایشان
نیز شربت ممات چشیدند مگر یک جوان نوبت رسید پیر سیاه شخصی معمر بود خطاب بجوان کرده گفت مرا می بر تو ای شوم چه عذر خواهی
داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول الله آیا و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند
چون این سخن از او شنیدم رشته بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بخنجر بسته بر قتل وی اقدام نمود پس پیش رفتم و او را بقتل
رسانیدم ای اهل امثال فرسان هرون بدین غایت در ارتکاب عمل چنین با این شناعت بطمع مال و جاه بود و اگر چون آن خدمت
بتقدیم رسانند از خشم و غضب امون محفوظ و از عطای او بهره مند و محظوظ و در حصول مطلوب بی تعلل منظور
جایزه نبوده در ارتکاب عمل چنین با این شناعت بطمع مال آن بباعث طمع شود و باشد بر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر جزو زمان
اولا اختیار خدمت جایزه و فراغت بطمع مال و جاه کرده و می کنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه
رسند و با این همه کامرانی می کامرانند که وقت و موقع در درگاه باشند و لحظه از نظر خاص نگذرانند تحمل امور شاقه نمایند و
خدمات منتظره بتقدیم رسانند تا باین جهت و سعی مقرب حضرت بشوند هرگز فرصتی می شوند و ادراک مرتبه چنین منشا ارتکاب عمل
چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بی گناه باشد می گردد پس بعلت اجابت صدور امثال این قبایح محض طمع است و باین صفت
زشت خلاص از حیثیت معاصی ممتنع است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع عن یملکه
الطمع چگونه ورع از چگونه مالک می تواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک و شده و وی را مسخر خود را گردانیده طهرنا
الله تعالی و سایر المؤمنین علی ارتکاب هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی التواصب الفضایل مفهوم دیگر آنکه این صفت
هر چیز که هر بقیت و خود را که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و ثبت حیات آدمی بان قوت از کیسه تصرف بکس می دهد و در
طریق استقامت را بر اهل و ورود در از خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی می شود دلالت می نماید چنانکه از اوضاع و اطوار
صاحبان این صفت مستنبط و مستفاد می گردد که بر ابر آتش عسل و کاسه زهر بلا می نوشند و بطمع حاصله بس صد گونه رسوائی
می پوشند از پیه سراب و عده و در روی عمری در بادیه انتظار سرگشته می باشند و در تحصیل هر حق سالها سینه فاطر با حسرت

می خراشند

می خراشند بر اهل کلاهی که سر می بازند بجهت نعلی که پاره می سازند و با دوکس با هم رازی گفتند گویند با صید آهو گشته
تمهید علاقه باشد گردن طمع می کشند و هر سخنی که در آن حرف نفع و ضرر چند محال باشد بی تامل باور می کنند از شهت طمع که
این صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت گفت هرگاه از خانه کسی دود بر
می آید من تا چند مهیا می کنم که آن دود از آن مطبخ جهت من فرستد و اگر در خدای و کس با هم مشورت کنند جزم می کنم که مشیت و مصلحت
برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بامی بیفتاد چیزی اندازند یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن افتد و چون
از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف زرکت گردد با صیاغان اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد
من آرند بیشتر کرده مجملا آفات این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از جهت حرص و طمع بسیار عظیم می گردد و بعضی از اکابر
در مقام تمثیل پس تمام در گرفته اند که وقتی صیادی مرغی که آن را بفارسی چکاوک گویند صید نمود مرغ از قفس پرسید که مرا چه خواهی کرد
گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آن قدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا نصیحت سه دهم که آن ترا بیش
از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون که در دست تو ام می گویم و یکی را وقتی می گویم که مرا رها کنی و بر شاخ درخت
نشینم و سیوم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون نصیحت اول را بگو لا تلتفتوا بما فاتک یعنی هرگز بچیزی که از تو فوت شود از
مال دنیا در پی مخور صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت بچه محل باشد باور کنم و چون از آنجا بکوه پرید گفت ای
نادان اگر مرا ذبح می کردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر می آمد که هر یکی بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از
غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده بحسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت نصیحت سیوم را بگو گفت چگویم
که دو سخن که اکنون گفتم فراموش کردی ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و ترا نصیحت کردم که در وقوع آنچه محال باشد
باور مکن ای گوناگون خون و پیه و بال مگس بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر هر یک بیست مثقال باشد
می توانند آنگاه پرید و رفت این مثال حقیقت که در وقت طمع دیده بصیرت ان از ادراک حق کور می گردد چنانکه جناب امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل سخن آنکه جایگاه که عقلها در آن از پا می آیند در

خاک بلا گمکه می افتد بیشتر در شیشه‌های درخشان خام است مراد این است که از هیچ چیز عقل آدمی آن قدر تباه از هیچ آینه بعد از
آنچنان تیره و سیاه نمی‌گردد که از طمع با طمع فساد و عیوب بی‌کوره صفت طمع را اللزم و حجاب عقل و فرهنگ را چون رامان
نام و ننگ از رجس اغرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که بسوا نکشت قلم صدق قسم اشارت با آنها شده حرص بر طمع را
اغلب و ایمان امید از نقد مدعا خالی و دل استکان یاری خلق را مضمون این سه چیز حاصل شده بیت حاصل الحیوة طمع امید است
هر چند ریختیم بکل آب بدی خویش بیت مصداق این گفتار مطابقت کرد شیخ علی رحمه الله در کتاب از حسین بن علوان از مرکوز
دل علی بن آن است که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی مرا در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
در نصیحت و پرسش با تو تراوش داده بگو امیدواری که تو را رکاب حوالی شوی گفتم بعد از آن گفت چون چنین است بگو قسم که او حاجت
ترا برآورد گفتم چه می‌گفت در بستر که حضرت امام علیه السلام برای من خیر کرده که بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تعالی
می‌فرماید که او عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولا کسوته ثوب المذلة
عند الناس ولا یجنه من قربی ولا یعذبه من وصلی و چون کلام مذکور مطابق است جهت هدایت احقر رفاق کیت
قلم از ادای تحریر آن منعطف ساختن و بنا بر حاصل معنی خلاصه مضمون آن پرداختن انسب دیده بود و آن این است که قسم بعزت جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع می‌کنم امید هر کسی که بغیر من امید دارد باشد بنا امیدی و می‌پوشانم او را جامه مذلت و خواری
در نزد مردمان و از قرب خود و وصال خود دور می‌کنم و دوری می‌کردانم آیا امید بغیر من در سختیها و حال آنکه سختیها در دست
من است یعنی خیر من کسی رفع آن نمی‌تواند کرد و امید بغیر من می‌دارد در سختیها و حال آنکه سختیها در دست من است یعنی خیر
من کسی رفع آن نمی‌تواند کرد و امید بغیر من می‌دارد و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و الله کم و حجت کند امید بغیر
است از برای کسی که مرا خواند پس کیست آن کسی که برای رفع تو بیچه و امید بغیر من داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امید کرده باشم
و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس
و ضبط کرده‌ام یعنی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمت برنیاورده نگاه داشته‌ام که ذخیره عقبی ایشان باشد بنگاه پرسش من راضی

نشده‌ام

نشدند و بر گردم تا نمای خود را از گناه که دلها و ماند می‌شوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دارم ایشان را که بنده
در برای وسایل و در میان من و بندگان من پس اقتدار بقول من نمودند آیا نمی‌دانند کسی که او را مصیبتی از مصائب و محنتی پیش آید که هیچ کس
خیر من نمی‌تواند کشف آن مصیبت و در برطرف آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید دارد و عطا کرده‌ام او را
بجود و بخشش خود که از من سؤال نکرده بود یا طلب بغیر من می‌دارم بعبارتی از من سؤال نموده که آن را دیگر بار بی‌هم
دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین می‌دانند که پیش سؤال عطا می‌کنم و بعد از آنکه سؤال کرده‌ام سائل خود را اجابت نمی‌کنم
آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می‌شمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست محل آمال بنده کانم یعنی
منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس که قطع آمال می‌کند جز من یعنی قطع امید از کسی که خلق دارند روا نمی‌گردد از
جانب من است پس نمی‌رسد امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کرده‌ام پس اگر اهل آسمان و اهل زمینهای من همه
امیدها و آرزوها گشته بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه ایشان آرزو کرده‌اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمی
شود و چون کم شود پادشاهی من کم قیمت آنم پس با حال آن کسی که از رحمت من نا امید باز حال آن کسی که عصیان من کرده و از من
اندیشه نمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که در تجلی تسبیح
اوضاع و اطوار روزگار نموده و در اثنای ایام زمان را بقدم تجربه امتحان نموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وجود
خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دوم سردی که صبحهای ظاهری پیمان کریم نمی‌خواهد پس بی‌برگ و بر باد چشیدن حاصل نیست
پس سزاوار آن است که آدمی نفس امید آن را در این ملک بزرگ و تکاپو و یقین از صحنه خاطر فلک سازد و در شناسائی امید و زیر بار قوت
رسیدن گسسته خود را بکشش جان فشانی و من یتوکل علی الله فهو حسبه بدانند و مراد خود را از روی جوید که جز فضل مستغنی بود
بر آن در بار است و در بوته مقصود از درگاه معبود کند که غیر تو امید هر چه را از و مطلب کنی در کار در دو مندی نمی‌کنند قاصر
نالد کردست و رحمت الهی خاصاً حیثیت ازل بر بلند و پایه نوازی از دست دعا خود پرسش نا بلند نسازد که گنجور احتیاج دست در
کیسه حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بوزنی ریشش نیست امید قوی است و عنکبوت ناتوان بمدد جزیره زیرش کرم بالا روی کم

پا دست پا را در طلب رزق همچون در دست و پا کرده و پنبه لاغر را دلو نیش از چاه سار بدین خلایق بسیار برآورده آورده
که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان نبی علیه السلام در کنار دریا نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته
بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کفی سر از آب برآورد و دهان خود را گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کف سر
سر آب فرو برد تا زمانی طویل حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته فریق بحر تفکر کرده تا بعد از زمانی آن کف از آب برآمده
و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با وی نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبید و استکشاف آن راز نمود گفت یا نمله
در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا خدای تعالی آن کرم را هم آنجا خلق کرده و توانائی
که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید مرا موکل و متکفل روزی او ساخته که دانه بر گرفته بسوی وی می برم و این کف استمرار او
گردانیده که مرا در کام خود جا داده پاکزه آب این سنگ می روم چون روزی او را رسانیدم دیگر بار بدهان کف در می آیم و مرا
بکنار می رساند حضرت سلیمان علیه السلام پرسید که آیا از آن کرم شنیدی شنیده گفت آری می گوید یا من لا ینساني في جوف هذه
الصخرة تحت هذه اللجة برحمتك لا تنس عبادك المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين حاصل معنی آنکه ای آن کسی که فراموش
نمی کنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن می رسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و برحمت خود بیامرز ای رحم
کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث نیز آمده که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی از کوه سار مدینه رفتند راوی
گوید من نیز در خدمت آن جناب بدوم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه
مرغی دیدم بر درخت نشسته و منقار برهم می زد آنحضرت فرمودند که می دانی این مرغ چه می گوید گفتم نه فرمودند می گوید که انت
العدل الذي لا تجور صحبت غنی تبصری و قد جعلته لطعمتی یعنی ای معبود در حق تو آن عادلی که ستم نمی کنی مرا نابینا ساخته
و من گرسنه ام مرا طعمه ده در نوبت لحظه متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار برهم زد حضرت
فرمودند که می دانی چه می گوید گفتم نه فرمود که می گوید من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا
نموده کار خود را باو انداخته و کفایت وی کرده کارش را می سازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده تدارک

احوال او کند

احوال او کند پس حضرت خواجه عالم صلات الله علیه آنحضرت او فرمودند که کیست آن کسی که مرغ بعد سالی روزی او را میرساند
می جهد بصحرا و در زیر آن مرغ سقاست و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شد در زیر حلقوم او پرده مانند مشک
مخلوق گردیده از آنجهت او را سقا می گویند که بمرغان آب می دهد که در بیابانها آب می باشند و کیفیت آن را بر نوع چنین نقل
کرده اند که آن مرغ سقا با مرغ حکیم تا آن پرده های شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده بر بیابانها
بآب می روند آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا می شوند بر گرد ایشان جمع می نمایند و ایشان
نیز چون آن مرغان را دیدند بزمین فرود می آیند و حلقوم خود را بزمین نهاده منقار می کشایند و آن مرغان فرح فرح آمده از
منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب می گردند فتبارك الله احسن الخالقين ای صلی حضرت خالق داور و رزاق بنده پرور هم
راجان داده نان داده بیت جان بیان بکس نداد خدا ؛ نانکه از نان بماند یا بجای ؛ تو ز انجا که لطف ذاتست
گر و نان بدست تو جان است ؛ قال الله تعالى في سورة الهود و ما من دابة في الارض الا على الله رزقها حاصل معنی آنکه
نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیوة مگر آنکه بر الله تعالی است روزی او صاحبان شعور و آگاهی و مصدق وعده الهی آنکه
اگر جهل المتین ایرا آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بآن زده خود را از چاه سار عمیق تاریک معاش رهانند اهین
آیه ایشان را کافی و مغنی اند زیرا که زبان ایشان گشاده بودی تکلیف که زبان بیان وحی الهی بر آن تسلی بخش خاطران اندیشه مرزق
از این مقوله پیش زان گفته کلمات شفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایشان باید توکلان از زبان کتاب بیشتر زیاد از آن
شگفته است که از غایت کثرت کتابت پیش شتر و چون و نان اقلام را بار شتر طول کلام کلامست بنده که آن امکان داشته باشند از
آن جمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس محمدی در بعضی از خطبهای آسمانی فرموده که یا بنی آدم خلقناکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة ثم خلقناکم ثم رزقناکم ثم نمیتکم ثم نحییکم ثم نبعثکم الیه فی جنبه حاصل معنی آنکه ای فرزندان آدم خلق کردیم شما را
از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردیم پس در آن علقه نگشتیم آیا چه خواهد کرد مرا کرده ما از آن را بسوی تو رانده در وقتش تو

رسانم و در دعای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر را مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر و لو ان ابن آدم
فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت تحقیق مضمون آنکه اگر فرزند آدم از رزقی که مقدر
از مرگ می گریزد هر آینه در یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علیه السلام گفت اتهرق فرعون وهو یدعی الربوبیة
یعنی خداوندا آیا روزی می دهی فرعون را حال آنکه او دعوی خدائی می کند حضرت ذو المنن در روزی ده و دوست و دشمن فرمود همچنین
اگر فرعون ترک عبودیت کرد و من ترک ربوبیت نمی کنم بیت نمی دانم اگر ما را در رسم بندگی کردن یعنی خدای ما نگهدار و اندازه
خدای ما یعنی خرده نگیر آدمی نادان چه دعوی تصدیق این با اینها خبر دارد لاخاطر جمع نکرده بر ایمان و آب پیوسته در غرقه خاطر
و اضطراب می باشند با چندین امور نزدیک تا آنچه که از رزاقیت الهی در مدت عمر شنیده و دیده و هر صبح و شام بنور که از اول
از بحر احسان بر کم سقال در صدف حیاتش روان نموده و روز و شب دل بی قرارش برای معاش که از خاک کدورت بر سر می باشد چه
شبیه است احوال آدمی با احوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما بی جهات و هر روز
که بخوف صحرا می چرد و آب از قعر دریا می آشامد و هر شب در اندیشه است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر
تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانوری است و حق تعالی آدمی را در آن وقت که روزی شب بان کرده
اند و بعضی دیگر هلوع آن را که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع کرده اند چنانکه در مجمع
مرقوم است و الله تعالی اعلم مذکور خواهد شد مجملا از جهت روزی خود مشکل در کار خانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و متعاد
با چه حلق ان دل در بوته اندیشه آن که افتد و حاجت شریف طعوفه آن ساختی عبث بود بجا است لیکن مصلحت الهی هر کس را
شایسته قدری از آن طیبات فرموده است با لوازمش در خور هر دو نفقه ساخته است پس اگر وظیفه احدی را وظیفه روزی نوبه
اندازه خواهش نفس باشد و معاش تنگی کند روحی سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عمر تا نمی باید آن
خورسند و هر گشته از زبان زبانش جز حمد الهی سر نزند و سر بر خط بندگی خود از جبین جبین فرو بطلان نکشد الم شکم را سر بار محنت
شکم ستی مکرده اند ولی بستگی کار خود را بنا نهاده رو نا کرده اند و در هر امری از امور دانم توکل ما از دست نهد و کار خود را در هر آب

بیانی کفایت حضرت رب الاسباب نهند مخفی نماند که مراد از توکل این نیست که آدمی با الکلیه دست از جستجوی رزق کشیده
پای طلب کاری بدامن بیکاری پیچیده در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج یاد آورد روزی بی کان نشیند چه این شیوه را در آیین شرع
ناپسندیده و مذموم و متصف باین صفت از نیل مقصود نا بهره و محروم است چنانکه در کتاب کافی روایت حدیثی که محض معنی آن
اینست که سه کس اند که دعای ایشان رد میشود و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را بآب روزی کرده باشد و او
آنرا بجا و غیر مصرف آنرا صرف کرده باشد و بعد از آن بگوید یا رب ارزقنی یعنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب
که آیا روزی ندادم ترا و دیگر مردی که زن خود را بی تقصیری کند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا
اختیار طلاق او را بدست تو نداده ام سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود که الم
اجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده و در کتاب
معیشت کافی از علی بن سعید العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابا عبد الله احوال عمر بن سلیم را از من پرسیده
گفتم خدای تو کرم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود که اما علمت ان دعاء تارک الطلب لا یستجاب له
آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستی که نزد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و قتی که عیال و من یتق
الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانه ها و دکانها می خوابیدند یعنی ترک معاملات نموده در خانه
نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا یعنی خدا تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که در طلب
آن سعی بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند
یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا برین رو بعبادت آورده شدیم آنحضرت فرمودند که
فرمودند انه من فعل ذلک لا یستجاب له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار کند یعنی ترک طلب رزق کشیده
از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جهد و جوهر طریق معاش فی الجمله یعنی تلاش نمایید
و خداوند عالم را در هیئت تحصیل آن بر خلق گشوده و قوت چشم را نیز مشعور بران را مهیا و لالت فرموده از آنجمله زراعت و در مقالات

که آب مزرع کمند و به نیازیست تخم خوشه و فرقت و سر افرازی زمین بیفتی ایام تخم است و دو حاصل برکت معیشت و تخم رسانی از زمین
پرستیدن و افلاس است و خرم از نور حقیقت و حس ایمان کشت زار سعیدی است و چشمه محبت بارگاه مکاری با خیابان گلشن عزت و تقرب
است و شبان صحرای وسعت احوال مقدر قناعت روزیست و آب پاک پیشان نیز روزی در کتاب معیشت کافی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب یافته همان جناب است که در حق زارعان فرموده
که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما واقربهم منزلة یدعون المتاذلین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت
بحسب مقام از مردمان نیکوتر و منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر است و خوانده می‌شوند و حبیب برکت نیز در همان کتاب
حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که پدرم می‌گفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اقول
فما اکل من شیء استغفر له وما اکل من بهائم والطیر حتی ما یغرس انه زراعت
می‌کنی و نیکی بدان آن می‌خورند آنچه نیکان می‌خورند برای تو استغفار می‌کنند و آنچه بدان می‌خورند ایشان را لعنت می‌کنند و نیز در کافی از
علی بن ابی حمزه مرویست که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام را که کار می‌کرد در زمینی که متعلق بکار
آنحضرت بود و قدمهای مبارکش عرق خود رفته بود گفتم جعلت فداک این از رجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و عمله و خدمه این کار
کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار می‌شوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه ومن ابی یعنی
بتحقیق که کار کرده است بالبیل در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آن گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین هم
و پدران ما همگی بدست خود کار می‌کردند و اینکار راهی انبیا و مرسلین است و از احوال صحابه و صالحین و هم در کتاب کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام است مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین علیه السلام بیل می‌زد زمین کوه می‌کرد در رسول صلی الله علیه و آله
تخم خرما را بدان مبارک می‌کاشید و نخل می‌نمود و همان ساعت سبز گشته از خاک می‌رست و امیر المؤمنین هم فرمود و از مال خود بکار برد
درخت خرما را آزاد نمود و در همان کتاب از ابی بصیر شیبانی روایت شده است که گفت حضرت ابو عبد الله علیه السلام را دیدم بیل در دست
و از زیر درختی در بر داشت و در حصاری که متعلق بود بکار می‌کرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت می‌ریخت گفتم فدای تو گردم

بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم

بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که انی احب ان ابتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة
یعنی دوست می‌دارم که آزار کشم مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام
که از زارعان بحسن معاش و حقایق طاعت با خیابان گلشن معاش و مقام خلایق نیز در فضیلت زراعت و وجوه فایده بسیار مأثورست و
کشت زار اهل بیت کنار را این حاصل فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و کریمان طبعش از چند صفت
خبیث طبع و کم از می‌شود این درین دو روزه که از عمر باقی مانده: بدار مکنت اگر مقام کنی: یکی دو کاو بدست آوری
و دو رعیت: یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی: بنان خشک حلالی گران شود حاصل: غنیمت شمر که بلقمه حرام کنی: هزار مرتبه بهتر
که نیمی هم چه خوری: نمی بسینه دوست از ادب سلام کنی: دیگر از جمله طریق تحصیل وجه معاش تجارت است که سرمایه خرید متاع
از جنسیست و توشه سفر بلندی بهندیانه پاینازیست و کسب فروخ و درویش نوازی در قطع بیابان زمین کاروانیست و اهوار و در
عبور از قلزم خون خوار چاپک روزگار سفینه محکم و استوار در بیان ثواب هر خیر است از سفر دریا و در دریا رشتی طناب ارشد
بازرگان شهر حجره ایست کشاده روی بیابانش قلب الطیب مرحله پیمایان راه کسب معیشت با هر کاوه و محل قدم جهان ثابت
و راه نوردان بیابان سیاحت با هر اژدر صحرا از کلهای تجربه نوبستان سرسبز است و از نیش کرکاس چه کلهای اعتبار که این
کرده از درشت کوه پست و بلند اوضاع روزگار می‌توانند چید و چه گوهرهای تجربه که اینطایفه بسلک نکته بصیرت بر رشته
عبرت می‌توانند کشید بخت بر یعقوب چه هر شناس که تجربه متعود اجناس خود را بفروختن که هر آب و مستغنی می‌سازند و در سفینه انفرقه
حاصل بدیر که کاستن نام فرقت و غربت آید حرمت خود را از زنگ ننگ مشتر دوران می‌پردازند و در کافی از زرقا یکی کارده
اهل یقین امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم مما فی ایدی الناس حاصل معنی که تجارت
کنید که بدرستی که در تجارت بی‌نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب مجتهد از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
روایت نموده که فرمود من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد در بی‌آن کار رفت از مردمان مستغنی
شد گفتم اگر چه عیال متعدد باشد فرمود نه که بلی هر چه که عشر رزق نمی‌از دو حصه از حصه تجارت است و نیز در کتاب مذکور از زرقا نقل مرویست

که حضرت امام علیه السلام مقصد دنیا بر تجارت فرمود یا غدا فراصرفه فی شیء اما علی ذلک ما فی شیء ولکنی احب ان
یراق متعرضا لفوایده لطف معنی آنکه ای غدا فردا بر این مقصد دنیا بتجارت خرید برای من تجارت کن و آگاه باشی که من بر این امر حریص
نیستم یعنی دنیا را بر این تجارت مرا حرص و آرزو و دوستی مال است لیکن دوست می دارم که خدای تعالی مینه که متعرض فواید و فضل
و احسان آدم غدا فردا گو بکه صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف بحضرت گفتم فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد
دینار روزی کرده است فرمود که اثبتنا فی راس مالی یعنی ثابت و داخل سرمایه کن و هم در کتاب کافی از ابی بصیر سالم بن مکرم
روایت کرده حاصل آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آن جناب با ابن عمر بن مسلم پرسید نه گفتم با صلاح و نیکوکاری
و احوالش بر وجه خیر و ثواب جاری است لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود نه که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت
کردن از کار شیطانست و وسوسه آن ملعون است که آیا نه انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله از شام آمده بود خریدند
برای تجارت و در آن نقصی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان قرضخواهان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نمیکرد
متحمل نبودی حضرت قدس نبوی علی آله علیه و آله در هر امری از امور عالمیان را دستور است از آنجا سبب آن نفرمود بی تمرة حدیث آنکه
الله عز و جل می فرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم
یکونوا یخرجون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة بتجارته نه ذکر در سوره
نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی می فرماید که از غایت کرم چابکی و اهتمام در گذاردن نماز حضرت حق علام مشغول نمی سازد ایشان
را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و مردم کوبان می گویند که این قوم که خدای تعالی در
آیه ذکر کرده ایشان تجارت نمیکردند بلکه ایشان حد میکنند که از غایت شتاب بر آنچه مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفتند
تجارت میکرده اند و لیکن وقتی که رسیده اند نماز را در وقتش بغیر چیزی فوت نمی شده سواد و معاملات را انداخته بگذارش بنیکی
می پرداخته اند چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد می حد شغل تجارت کار بنیکو و با برکت
و منفعت آن بغایت واضح و صحیح است و لیکن مباشر این امری باید که در طی طریق آن توسن نفس را سرکش را القدر از خاطر عنان
نکشند که از شایع

نکشند که از شایع قوم بیرون رفته بجای خود خوار شبهات و محرمات شان اندازد و بقایر حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که
عبارت از تحصیل و جمع معیشت و بنیاد زیر انداز باب جاه و ثروتست دور گشته بیابان مرگ الهالی دور و دراز شاه سازد
چه مال دنیا بی بهره شور و شور چنانکه سابقا ذکر یافت مانند آب شور است که هر چند بیشتر می آشامند تشنه تر میگردند و شوق طلب
آن آدمی را در مرگ و بیا چون آتش در پی آن کم چندانکه شعله آن بالا میگیرد و اطراف آن مشتعل صورت می پذیرد
بیت همت خود دار بی مال آنکه فکر زر بود: یا نمیگیرد دگر خاری که سیل از جا کند: فلهذا اکثر این قوم را مگر با جز رونق بخشیده و بدار
نیست و ذکر غیر شان در رسم و دینار بجای زکوة نقد و وقت بر دامن عدم میشمارند و از شرط و آداب روزه گشودن از امر حلی
میدارند برای مال شام سفر و تنگ و مردم بسفر شب و بطلب میروند و گذاردن حج و عمره را امر دست و پی و وارث حوالت میکنند
برای روز مرگ اما می بخیر نمی دستی نمی نمایند و جهت سیاست طلب جرائم غیر دین و آخرت خود نمی سوزند و از خوف شهای جبر فرمود خلقان
از دست نیاید از خورشهای جبر سوگند در دشان گو را نماید دیده امید فقر جز از عرق جبینشان در تحش نیاید بر شی ندیده و
گوش که ایوان بی نوا سخن داد ذاء از زبانشان غیر خدا به بود نشنیده و اگر گاهی بوی طعامشان بدر می رود و گاه سر هم سایه گاه
کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع کنند نیز گشت خود نه بینند با هم کاسه سر نکوه ند در رواج کنند و از خواب ساخت بخواب غفلت
ساخته آنرا دیگر گاهی غیر باش نرفته اند و این اتفاق نرفت چنانکه سهل گاری و از خدای غایت که از روز ازل با نفس
دغل کرده اند پس سالک این طریق باید پیش از آنکه توسن نفس گیرد عنان اختیار از دست ساخته بلگام ذکر مرگ داند یا از خواست
روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص و آز شب و روز راه تو تنظ داشته آتش اندوه و تقسیم مراتب طلب دنیا
و تبیین حد ممدوح آن از فهوم در فصل اول این باب فصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه یاد دانکت خاطر سخن بیشه
برفع اشتباه و اختفا از عارفان شهادت خالی نیست و اگر احدی با خار خار کلمین خواهد این تحقیق در خاطر بیدا آید که ما هم
نظر تامل بر آن روضه جان فزای بر لاله و گل و انفسق مسکن عبور نمایند و گیرند جمله طرق کب معاش که آدمی را از ذلت طلب و مشت
اهل خبیث می رانند بیم خود سری و بی نیازی سر افرازی ساخته بر سر بیابانش که بنیان نشانه حرفت و پیشه در بیت که اهتمام صنعت

خود سازیست و خلیفه دکان زنگ از دل پرداز می نقش بند کارخانه وسعت و مخمل باف چار بالش خواب راحت و خیاط عافیت و
جهانداست و علاقه دستار سر افکنده که بر پرنیان نه ناف بند علامت و اهمالیست و شوربافی حریر نامرادی و کم از آن جوهری
آمد دستهاست و صیرفی شناسا دین و دنیا حداد آهن سختی و دباغست و کار در سرای امنه امان سپرساز رفت و درویش
دکانی خرید که نشستهای دو تاست زر بیاندوده آهی بیخواب است بترکناوک عالمی مستاب سیاف شمشیر آهی نفس سرکش
و درویش گری آینه آهی خوش است رسن رشته روزیست و جمود در سرادق فیروزیست شکر ریزه پاشا ماه و کلاب
بر مرقع پیشانی شیرازه بند اوراق برگ نواست و رنگ رسیده ریاض بقیه بیشتران حرفت و صناعت و عرق ریزان کرم خانه
مکسب یافت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوست ان خدا و پسندیده کان حضرت عزت چون انیقوم بیرون
چرکین قباء و خیاطی بزرگ قدر کوچک قبا طرز عرق جبین آتش جان سوز اهتمام حضور او در مدت نشده و بعوق همت آبرو دست خود را
از مرض جاه کاه طمع سوال میرمانند و در کتب معتبره کانه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست
که خدای تعالی بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انت نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی
بدرستی که تو نیک بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال می خوردی و بدست خود عمل و کسبی نمی کنی پس داود علیه السلام
چهل صباح گریست خدای تعالی وحی فرمود باهن که نرم شو برای بنده من داود و داود هر روز یک زره می ساخت و هزار درهم می
فروخت پس خدای تعالی داود علیه السلام سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و دست از بیت المال مستغنی
شد و در مجموعه نرام مذکورست که انصاری را فقر و فاقه روی داد و احوال خود را بحضرت آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض داشت
آنجناب فرمودند که اگر در خانه تست اثاث البیت بیار و چیزی از آن را بفروش منادی نمود زینی و قدحی آورد حضرت فرمود
که اینها را می خرد مردی گفت من هر دو را بیک درهم می خرم آنحضرت فرمودند که زیاده می کند مردی گفت من به دو درهم می خرم فرمود
از تست بردار قیمت بده پس آنحضرت متوجه انصاری گشته فرمود که بیک از این دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و به درهم دیگر
تبر عمل ابتیاع کن پس آن مرد تبری ابتیاع کرد پس آن سعد نمود نزد آنسرور آورد فرمود که دسته برای این نزد که بهت مردی کشف

نزد من آنسرور دسته را گرفت بدست مبارک خود آن را نصب نمود و فرمود که برو هیزم بکن و هیچ خبر ترا دیده نشود
مشمار و هر چه بیزی جمع کن و خرجی را و امکذا ارسیس آن مرد پانزده یوم انکار کرده بخوبی ساه نامی دیده و دنیا آمد حالش
بخوش گشته و نیت خاطرش از هیزم کشی از بار احتیاج حسبکار کرده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که هذا خیر من تجی
یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل معنی آنکه بلکه بهتر و عرق جبین کسب معاش کردن بازار است که روز
قیامت بعرصه محشر آید و در روی تو اثر زلت صدقه باشد و در جامع الاخبار بحدیثی مذکورست که حاصل معنی آن اینست
که هر که از رنج دست خود خورد بلکه در اهراط چون برق خاطف و هم در مجموعه نرام آورده حضرت داود هم بکفش دوزی
گذشت فرمود یا هذا اعمل وکل فان الله یحب من یعمل ویاکل ولا یحب یاکل ولا یعمل یعنی کار کن و بخور پس
بدرستی که خدای تعالی دوست می دارد که کار کند کسی و بخورد و دوست نمی دارد کسی را که می خورد و کار نمی کند مشهورست که حضرت
حضرت سلیمان علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون یک خانه فرزند یک هوی بود و ما چه رؤیت قدرتش با مهر و ماه هم بیجی
می نمود سراوق بزرگ و عظمتش طناب بشهرت بشرق و غرب عالم کشیده و ارباب و موی گردن کشان روزگار از حرص آواز در غرش
سر بگریبان دریده با این حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن با فتن و حاش کنه رانیدی و حاصل صنعت گری و پیشه وری
شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط آنکه قاعده و آلات و دیانت و امرحی و ارند از منبع عدل و داد و انصاف بیرون نگذارند
باز نه که جیلوری را رشته و کار دلها نام نکند و خلل راستی خود را بجز زرع و با بجا ما از پا نیفتند عیوب کالای خود را در پرده ستوده
بجا پنهان نمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت لقمان حکیم و داود اقتدا عمال نیک و بد در کلام مجید
خود چنین بعلم اینطایفه را تعلیم نموده و از زردی و خیانت پرهیز و اجتناب پرهیز اجتناب فرموده از آن جمله در سوره
هود حکایت قوم شعیب علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا
المکیال والمیزان انی اراکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بترسید خدای را نیست شما را الهی
و مستحق عبادت جز او کم نکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و درست کم سنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری

و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستند که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه مستغنم توان گرفت که هر چه بدستی که فرض می ترسم بر شما از غداری
که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و مراد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده
که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای ای
قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی دست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که
فساد کنندگان باشید و گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد
و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن خبر فرموده است که و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در
سوره بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین
فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه می کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام می گیرند و چون می پیمایند
یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص می دهند و گفته اند که ویل وادیست در جهنم که اگر کوه ها را بآن وادی اندازند
هر آینه از گرمی آن بگدازد و در آن آمده که اهل مدینه کیل بد می کردند و انگار زشت را ارتکاب می نمودند چون این سوره نازل شد
کلی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمدینه آمد بر ایشان خواند و بعد از آن
فرمود که خمس بخمس بزرگ خصلت است که قرین بیچ بیتابی است گفتند یا رسول الله ما خمس فرمود ما نقض قوم العهد الا
سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا شاع فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا شاع
فیهم و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر و لا خفروا ذمة الله
هیچ قومی عهد را نشکستند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه
در میان ایشان شکستگی ظاهر شود و هیچ فاحشه در میان ایشان زنا باشد مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در میان ایشان منتشر
گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات محروم و ممنوع شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک

آن نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که متاع طائفه
فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری
یعنی بر هر کس که خرید و فروخت می کند می باید پنج خصلت را مراقب باشد که بر امور آنها نگردد و الا زنهار خرید و فروخت نکند
ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت نمودن و در
کتاب زبده طریق احقاق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده و مفهوم آن اینست که آنحضرت هر روز صبح
در بازارها می گذشت و در ره که آن را سبیله می نامند و دو سر داشت بر دوش مبارک خود می گذاشت و بر اهل بازار می گذشت
و ندا می کرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا چون اهل بازار آواز آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و
گوش بسوی او متوجه آنحضرت می شدند پس آن رو بقبله بازار دین داری بشکات کلیات از روی اشفاق و رافت چهره بر آن
خدا بان بسر غفلت می فشاند و چهار آیینه بازار وحی ترجمان رنگین دل خاطر ستمکاران می فرمود که قدموا الاستخارة
و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن
الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا
فی الارض مفسدین ای خدا را بخواهید و بسهولت تبرک جویید و بمردم نزدیک شوید و بحلم و بردباری آراسته شوید و از سوگند
دروغ دوری کنید و از ظلم و ستم بپرهیزید و با مظلومان انصاف دهید و ربا مگیرید و پیمانه و ترازو را
تمام کنید و در سوره هود مذکور شده و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا
او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند که میان این دو کوه را کیل کن و وزن داد و بهیئت
کار مشغول باشد تشنگی که بر مراحم سایه بود بر سر شده بعبارت او در قیامت در حالت تشنگی بود و فریاد می کرد که دو کوه آتش قصد من می

کند گفتم آن محض خیال است که ترا می‌آید گفت یقین است بلکه واقع است زیرا که مراد و بهانه بود یکی ناقص یکی زاید بناقص مادام
و زاید می‌گرفتم انتقوبت آن است و در مجلد دوم کافی گذشته طریق رستگاری و انتهی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و
جامه اکابر را تمام خاطرش بود زنشین خیاطت فرمود که تخلت التواکل علی الخیوط و وفق الله و قاربا العرو
فانی سمعت رسول الله یقول یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص مرداء فما خاط و خان فیه و حاله ما انتقاط صاحب
الشوک حتی یجا الی آخر حاصل آن که رشتها را محکم و بر تابک و درز لها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو بر بدرستی که من شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت حشر کرده می‌شود در روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر بر بدنی و در دامن از آنچه دوخته در آن
خیانت نموده یعنی بعلت فضیحت رسوائی او کرده و خدا کند از بار راهی که در بر دارد می‌افتد که چه جامه با آن سزاوار تر است و در
کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله منقول است که بمردی که خرما می‌فروخت خطاب کرد و فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس
من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانستی اینکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از
هشام بن حکم منقول است که گفت من با جماعتی از جماعتهای بزرگ است می‌فرستم در سایه دیوار تاریک حضرت امیر المؤمنین
بر من گذشته پس فرمود یا هشام اذا بیع فی الظلام غش و الغش لا یحل یعنی فرمود در تاریکی غش است و غش حلال
نمی‌باشد آنرا و اخبار در مذمت راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و مجاری دایره حصر این سخن در چهار بازار است
در بعد و سایر مصنفات اکابر بسیار و مذکور است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی بیش
انگشت نما و مشهور با نفیضت خبیثه زبان زد هر نزدیک و دور می‌گردند چه سوداگر و معامله و محک عیار مردم و معرفت صاحب
هنر آدمی است و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و بسبب تکسو دامن بیگانگان و خویشان می‌شود و بر نوشت
ماه و خل و نقصان روز بروز مسدود و دوال بنیاد که برای فروختن آن از ایشان خود می‌کاهند رفته رفته ضایع و مفقود می
گردد پس بحکم نقل و عقل خیانت ناراستی موجب خسران دین و دنیا و موجب خواری و رسوائی هر دو سرا است و جمعی از ایشان همیشه گریه می
کنند نمای جوهر فروش می‌پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال می‌گردد و نمی‌دانند که خیانت برق خرمن ثروت

بکجی و هس سبزه برکت الی که بخیانت انداخته گردد همان بخیانت از دست میرود و حکایت گویند شخصی جامه از دیده بازار بزرگ
بلال که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال نزد برد چون باز آمد بازارش پرسیدند که جامه را چند فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی
مذکور است که مردی پیشه او آرد فروختی بود بمجلس حضرت ابا عبد الله علیه السلام مشرف و فضل یافت آن جناب فرمود
ایاک و الغش فانه من غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز نمای از خیانت
بدرستی که هر که خیانت کند خیانت کرده می‌شود در مال او پس اگر او را مال نباشد خیانت کرده می‌شود در اهلش که بدرستی انما یغنیکم علی
انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف کافی بدین مقام معنوی انگیزه است پس ضعیف تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی
و امانت نیست اما کیمیای اقبال حضرت است بسر چشمه افزونی و زیادت یابد علو درجات است و بهار نمو برکات مصباح درجات
و مرات بهره و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب که هر مراد و دلی جستانده و هر کس
مندان در چشمه امنیتوه حمیده رخ از گردنا کامی دو عالم شسته چه سودای بی‌شمار که دیده و دمان با زر روز کار بدلا حرق
در آتش برده اند و چه مسیحای مقصود که خشک لبان بیابان وجود از ثمرات خورده اند آورده اند که وقتی در خزانه یکی از بزرگان
سلف خوشه کشمش بود که هر روز از آن تناول کردی نگفته شخصی از شخص دیگر بدین زر مرا خرید بود چون
خواست شخم کند کنجی پیدا شد با کلدل مالا علام نموده گفت این کنج از آن تست چه من از تو چیزی بخریده ام وی گفت من زمین
با هر چه در آن بوده بتو فروخته ام و اکنون این تراست و مرا در این حقی نیست پس آن دو شریک در آن باب مناظره نموده نزد قاضی
رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد سرمایه بیچیک بتوقف آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید
که باید و خرمن خود را بسیر مشتری ملزوم آن مال را بایشان بسپارند حضرت داور فرمود الحق برکات راستی و امانت ایشان را حاصل
که در هر حوزه نهر بود از کنند بود از غایت تعجب بی‌چرا نمی‌بودند ایشان آن را بجز انعامی خود می‌پنداشتند پیدا در دلان
بی‌خبر بدیده خرم و احتیاط بکنج این دو صاع خود را از کنج کامی حضرت طمع بنگونه پاسبانی می‌نمود ماند که کارگران سرا با جوهر
قطع نظر از کثرت نمار غایت الحمد چنین حاصلهای ناشاهی می‌دیده اند حضرت خداوند متعال در آنها بخشش کرد فتاد آن تیه فضال

جلد سرکشتگان کوچه بیع و ابتکی بلا بنای مستقیم را از رسانه و تخم جهات کافه انام را از شاخ و برگ نام صفات بیرسته مترسلات
دو جهانه کرداند مجلس بیست و ششم در مذمت صفت بخل و خست که سرمه آوازه نیکنامی و آرایه تخل سرافرازی و سعادت کامرانی است
و این مجلس مشتمل بر چند فصل است فصل اول در مذمت بخل که فرق اصلی در انجام آن است جشتگان و رض عشق مال و تشنگان بحر
طول آمال که اجلان منعم نادر تنی دست بسرخی و یا طلبان که وی مون مستوجبان سیاست قارون مال خود بر آن دست لشکر بی
امساک آنکنیکن دار رضا داده کان تیر باران عقلا بنی از آدکان بجان سیر روی مورتان جنبش خیر فرسان بران خواهش و ملا
و مایع کذاران سلطان نفس هوا که پیوسته دل پرورشان تبغرق جهیت کرفتار است و دست تصرف شان در مال خویش از
بستگی در کار که عرصه ناپای دار مانند کشت و زارست و اصناف و طبقات خلایق در آن بنزار از حصر و قطعات اند و مال دنیا کذاران
جاری مجرای آب دانست چنانکه هر یک از ارض و قطعات کشت زار می باید نصیبی از آب داشته باشد تا بآن حرم تواند بود و سازد
برکشته و نامی تواند نمود و هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روان تر از آب جاری پشت بان تر از سیلاب جاریست قدری شایسته
ضرورت تا رک صحت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خشکی از چهره تابد و چنانکه زمینهایست بلند می باشد و
بلند بهای از آب بیش زند و حاجت نگرفته از خورد زیادی ما می کذرند و بستیها بقدر بیشتی و کجایش ظرف خود ضبط آن می نمایند از
مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه رفعتش ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی ما بر بیشتان منبدل می دارند
و هر که بیشتی قدر و ثروت موصوف است چون آب روان مال دنیا بنحو که قدر و قوت خود را بیه و دیگران آنکه پا بیرون می نهاد
چنانکه بلند و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم می گردد و بلند پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و حساب تحقیق می پیوندد بیت
باعث و الا زر دنیا نشود جمع ؛ باران چه کو بسار رسد بند کرد ؛ پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را
مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی در خیر و مرتبه می دانند بدلیل ذلیل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود
و بشان بخیل مقوم مشرف و قدرت نمی توانند که چنانکه صدق تمام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین علیه السلام بیان
تمنا ادای شهادت می نماید که فرموده اند من لم یسمح لم یستقم حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری باشد بدلیل ذلیل ترین مرتبه

بخل فرزانها

سیادت و بزرگی و نیز از کلمات گهر بار آنحضرت است که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت بخل حقیر و سفیه می گرداند
صاحب خود را و نیز از مجسر و انش آنجناب است این بیت در مذمت بخل که احذروا البخل فانه لوم مسبه یعنی بپرهیزید از بخل که
بدرستی که این صفت بسبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش این کس می گردد و نیز از معنون هم از کلام آنحضرت است که صفت بخشش
مرد را محبوب دوستان می سازد و بخل تخته دوست در دل دشمن را نمایش می اندازد و نیز این مقال از روایت فواید آن قبل اهل حالات
که البخل اتاس بعرضه اسخاهم بعرضه بخیل مردمان بتاع مال خود سخی ترین مردمان است بعرض ناموس خود یعنی از بخل و امساک
مال دنیا صرف ناموس نیکنام بیا فنا میرود و این هر دو روح پرور در هوش و ادراک خاطر خاص کلمات سامی کوهر است که احذروا الشح
فانه یکسب القلب ویشین المحاسن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که باعث می باشد که این صفت باعث تشتی
خلق می شود و نیکیهای آدمی را از نظر مردمان زشت و قبیح می سازد و عیبها شایع کرده بر زبانهای مردمان می اندازد و این کل زیبا از
مقالات آن شاه اولیاست که لیس البخل بحبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوست و این کوهر بیهمتا نیز از آن معدن سخاست که لو کان
البخل رجلا لرایتموه مشوها یعقر عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی
مصور می شد و بنظر می آمد هر آینه بصورت زشتی و منظر کریهی خواهی بود که چشم از او پوشیده می گردید و دلها از او نفرت نماید پس
بحکم اعتبار ندکور صفت خبیثه بخل را به خفت و خواری و پایه سفیه می و بی اعتباریست و بخیلان احمق را کان اشیه بجمع کردن مال دنیا و درهم
خود را جمعند و از زمان مال بزرگی اهم پایه مقدار خویش بلند می سازند نمی دانند که چنانکه استادن آب در پای عمارت خشت و گل
باعث انهدام آن می شود و از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند پاسبان نام آدمی ویران و قصر فرست و اعتبارش با خاک
تیره یکسان می گردد چه حکیم شناسای خلق باری بسبب دست اطلبی از راه توقع است و اگر پس خاطر ایشان را دارند و تعظیم و توقیری
نسبت بایشان بجا آرند اکثر عقل بفرط دارند روی احتیاج است و هر کاه شیوه احتیاج کذاری در ایشان مفقود باشد
خلق نیز روی از ایشان تافته پس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان را یکسان خواهند انگاشت جمعی دیگر از خلق
که ایشان را با این طایفه بازاری و از راه توقع و احتیاج اصلا سر کاری نیست چون با جاهل و جهان موسوم اینان کسان را با کسان

مشاهده می‌کنند که عداوت این دو بسته بازه ملامت و حقیقت سرزنش نهال سرافرازی مستقیم به کشش را از بیخ می‌افکنند بخیلان نا
لکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این دانا طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی اگر نان خشک ایشان هرگز
هم سفره نان خورش نگردیده بلغور آشان تا بر لب نرسیده بوی حیوانات تشنه و کام آرزوی ایشان از شیر سینهای بشر تهی گشته
و دندان طمع ایشان از سیر بخنطل تلخی زندگی برداشته و بند دست قبضه‌شان دکه‌ی که جوشیدن آشان چیزی تواند خورد
و مصالح طعامشان نه بقدری که بشامه مطبخی زنبوی آن نفس تواند برد بی‌مزگی آشان از بیم شرکت زایقاست که کی طعامشان
از اندیشه هم کاسکی باصره فکر مال در خاطر ریزه‌ملاشان بخیال هجوم آورد کشته که جمله در آن تواند گشت و دست امساک
راه کلوبشان دکه‌ی فشرده که رشته روزی بسانه تواند گشت گویند یکی از ظرفا پارسی بود که استاد بخیل بود می‌خواند زندگی
بخانه او رفت و او دیگی بود گفته هر چیزی را گرم می‌دارم عرق نمی‌کند گفت از مال او در حضور او بخور بدکه تا الفور عرق می‌کند
و نیز گویند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آرزو دل جمعی نان او خورند شنوند و زهره‌اش
آب نشود **ای حاصل** روزگار آنقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی می‌گذرانند چنانکه **جناب مستطاب**
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که عجبت للبخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه
طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آید مرا از حال بخیل که فقری که
از آن گریخته بآن شتابد چه توان کرد که در طلب آن بوده از او فوت می‌گردد پس زندگانی می‌کند در دنیا چون زندگانی فقرا و
حساب کشیده می‌شود در آخرت مانند اغنیا و **هم از آنحضرت علیه السلام** منقول است که افقر الناس من فقر علی نفسه مع
الغنی و السعة و خلفه لغیره خلاصه معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال خود تنگ گیرد
و آن گاه دارد و بیرون برای دیگران گذارد و گویند کسی از زیرکی خود پرسید که چه چیز است که آدمی را بیشتر باشد گفت فقر و حیرت کسی
گفت بخل انسان بیشتر است چرا که چون فقیر مال باید حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود بجهت مذکور شد احوال او خفت و حرکت
نکبت جمله احوال شکیده و مکروه بود اما احوال آخرت قدر و قیمت نیابد در درگاه عزت اندکان کرم و محیط سخی **حضرت امیر المؤمنین**

فرموده‌اند که ابعد الناس الخلائق من الله عز و جل البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم‌ترین
کس از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و در سر حلقه کرام **حضرت ابی عبد الله علیه السلام** در مصباح الفقیه منقول است که
مثاب سخی مرضی فی الذنوب احب الی الله من رجل من شیعتنا بخیل مراد آنانیست که با وجود اینکه بیان را بر کسی
قدر و منزلتی دیگر عابدان را بآب روی عبادت عزت و کرامت بیشتر می‌باشد چنانکه سخی که در گناهان شتابان و بی‌تامل باشد محبوب‌تر است
در نزد خدای تعالی از بسیاری که بخیل باشد **و هم در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی** صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام
محق البخل شیئ یعنی هیچ چیز مسلمانی هیچکس را چنان باطل نمی‌کند ظاهر غرض گردانند که بخل بهر حرص توضیح این حدیث شریف آنکه
آدمی اشیای بخیل از ادای حقوق چون خمس و زکوة و صله رحم و امثال اینها باز می‌ماند بلکه بیم حرص و طمع مراد عمر را از توشه تقوی
و دوری خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهناک پر می‌گرداند و ابنده و صفت زشت چون زبان می‌کشند بتیغ دو دم
تارک دین و ایمان او چون دل می‌کنند متوقع دشت امید داری که ان الشجاع شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة
فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق ببعض اغصانها فساقه ذلک البعض الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار
لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق ببعض من اغصانها فساقه ذلک البعض الی النار بحق
مضمون آنکه بدرستی که سخاوت درختی است از درختهای بهشت و آن را شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است متعلق از آن
شاخها گردد خود را در آن آویخته است او را بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزان است در
دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده و آن شاخ وی را بجهنم داخل می‌گرداند **و در ارشاد القلوب جمله از آنسرور علیه السلام**
دارد مرویست که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام فرمودند دیدم بر در بهشت
که نوشته بود که تو حرام بر هر بخیلی و بر کسی که عبادت بریا کند و هر که بر پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید **مجمله** بخیلان در
دنیا بقبض خار و زار و بعذاب الیم گرفتار است نه در بین مسلمانان لذت از حیات است و نه در آنجهان سرمایه برای نجات آن حضرت
از زندگانی که هر زندگی بی‌لطف است و ماهی از شوق فلس تا آتش سوزان سوه کاچشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک نشست

سر و سر می نمایند و جسم بخور را از امساک حق و روز و شب در آتش تب می گدازند و از جماعت این پاخروان کار خود و نمان بهین بس که
مالی که بآن تحصیل بلندی دنیا و از جهت دنیا و عقبی می توان نمود و صندوق صفت شکم را آغوش گشاده اند و دنیا و درهمی که بآن متاع حکمت
جاوید می توان خرید مانند سگ بر آن چسپیده کوئی هرگز آنچنان سر بر گرد خاطرشان نگشته که زیاده از روی مال سر بسگ و سفال خرابی
نیست که با زر و دنیا را راحت خوردن و پوشیدن و جان را قوت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله اولی حقوق
شرعیه آن مال و عمل دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بایوان سعادت جنان قرب الهی رسانیدن
مقصود درست و هرگاه فواید مذکوره بر آن مرتب نگردد محض آتش و از برای وارث که آتش باشد برای نهادن چه سنگ
چه زر ز از مطلق بجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام که در اصل برگفته است مبارک گرفته خطاب آن فرموده اند که ما
انک ان لم تخرج غنی لا ینفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست منه بیرون نروی فایده بمن نمی رسانی مجملا
از جمله عظمای انبیا و اوصیا نیست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک بیش می شود و نمیدانند که در مصارف
خیر صرف کردن مال بمنزله بر بدن تا که بیشتر بر استی نهال است که منشا افزونی برگ و بار بسیار قیمت است و نه است چنانکه
شاعر گفته بیت نماند حاتم طائی ولیکن تا باید ز نام بلندش بنیکوی مشهور ز زکوة مال بدر کن که فضله زر را
چه با عیان هبه دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود بسبب کمی آن نمی گردد چه وسعت دستگاه توان
گران بهاء خلیلی است که بحیطه بیکران کی نگنجان بسته است یا آبگیری که ممر و مخلص در ایاب پایان فضل و کرم بسته پس
هر آنچه از اینجا برگیرند عوض از آنجا می آید و هر چه از اینجا کم سازند بدلش از آن سر می آید در اینصورت شیوه انفاق را بسبب نقصان
مال نپنداشتن همت بخل بر خود ندادن کریم که اشتق و در هر قطره از این آبگیر چون موج از زمین از کیسه دریا امساک در زمین است
این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا می فرماید وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین
حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و خدا را خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آن را می دهد
و او بهترین روزی دهندگان است نیز در سوره بقره فرموده که الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم

مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان از نفقه
کردن مال وعده می کند شما را بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه می کند و شما را بواهمه می افکند که اگر نفقه کردن مال مجتمع و پریشان احوال
شده و امر می کند یعنی تحریص می نماید شما را به بخل یا معصیت خدای تعالی وعده می فرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضل یعنی ایشکه
گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوض بهتر بشما دهد در دنیا یا در آخرت در رسالت القلوب مرویست که ان الشمس
تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز
در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا می کند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آن را بروی رسان و هر که امساک نماید
مال او را بروی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است من بسط یده بالمعروف اذا وجده
یخلف نفقته ما انفق فی دنیاه فضاعف له فی آخرته ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که موجود
باشد خدا تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و ذیاده میکند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة ومن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه
خدا تعالی از آسمان بر بنده فرو میفرستد بقدر مؤنه پس کسی که یقین و اعتقاد قاطع دارد که آنچه خرج میکند عوض آن از خدا تعالی میرسد نفس او
در انفاق و بخشش در آن فراخ میگردد و هم در آن کتاب از آن جناب مذکور است روایتی که حاصل آن اینست که مولانا از جناب حضرت
ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام بادراک خدمت آمد آنحضرت علیه السلام فرمود که امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام
فرمود که فخف ان یخلف الله علینا انفق ولو درهما ولعلها انما امرانیت که هنوز خلف و عوض انفاق هر گاه آن
نباشد پس از کجا خدا تعالی خلف را بما میفرستد نفقه کن اگر چه یک درم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حضرت ابی عبد الله به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی تو چند زیاده مانده است گفت بیست دینار گفت بده آن را بر صدقه کن
گفت غیر آن با من چیزی دیگر نمانده است فرمود صدقه کن از آنکه خدای عز و جل آن را عوض میدهد یا آنانرا نشنیده که هر چیزی را کلیدی است و کلید رزق
صدقه است پس از صدقه کن محمد آن بیست دینار را صدقه کرد پس بیش از ده روز نگذشت که از جانب پدر هزار دینار بحیث آن حضرت

علیه السلام فرمود که بیست فرمود یا نبی اعطنا الله اربعین الاف دینار یعنی ما را بیست هزار دینار دهد پس خدا تعالی چهار هزار دینار
بما عطا فرمود و هم دران کتاب از ابن ابی البصیر روایت کرده اند که در نامه خوانده که یا ابا جعفر بلغنی ان المولی اذا رکبت الی جوار
ابا ابا الصغیر الی یعنی چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد ذکر کرده میشود ان آنکه فرمایند که یا ابا جعفر من بسیار کرده اند که مولی و قتی
که سوار میشوی تا از در کوچک بیرون میروی همانا که حوالت سرایان آنحضرت را دور بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جهت قضای حاجات
و سائلان در آن متعذر است بعد بنابران موالی آن حضرت از کثرت آن والا همت صرف میفرمود و موکب همایون و بر از در دیگر که خلوت تر بود
میفرمود و نمایند خبر بوالد ما جان سرور رسید و در آن باب بآن جناب نوشته که فرمان چنین میکنند و آن از بخیلیت کرده اند که تا اصرار
از تو چیزی نمیشد سوال میکنم از تو بحق مولی که مرا رخصت کن که من با دخول و خروج تو نباشد مگر انسان در بزرگ و چون سوار میشوی با پیر زنی از فلان
و فقرا با تو باشند و هیچکس از تو سوال نکنند مگر آنکه بوی عطا نمایند و هر کس نزد امام تو سوال احسان از تو کند مگر از پناه دنیا که حضرت تو
پناه در سرخ بدهد و بیشتر اختیار با تو است بدیشی که مرا در من باین جزا نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق
کن و مترس از خداوند عرش که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی بذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نمی گرداند **درر**
ارشاد القلوب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که اتقوا الله فی سرعة السکین الی فی رقبة
البعیر یعنی روزی بسوی تنگی سریعتر و تندتر می آید از کارد که بر گلوی شتر و از غراب اعلم آنچه که اغنیا را چون غنی میدهد فقرا
می دانند و دنیا را از آن را از رغبت خسران این معامله میرانند حکایت **درر ارشاد القلوب** آمده شده و حقتعالی و جل متعالی آن
است که در زمان حضرت داود علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد سه گرده نان و سه طاق جو همراه داشت فقیری از وی
سوال نمود و آن سه گرده را با و داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و با آن معاش میکنم و آن جو در نظر نبود و در سر داشت ناگاه
تنه بزرگی در زیر آن را از سر آن زن جو از آن شکل گشته بخدمت داود علیه السلام رفت از آن واقعه شکایت نمود حضرت
داود علیه السلام فرمود که نزد فرزندم سلیمان انبوا قعه را بیان و حکایت کن زن بخدمت سلیمان علیه السلام رفته آن
حضرت نهایت رحم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه با و عطا فرمود آن زن باز گشته نزد حضرت داود علیه السلام آمد

دوی را از آن ماجرا

دوی را از آن ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود که در هم را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمی خواهم جز آنکه خبر
دهی مرا که چه چیز جو مرا گرفت مجملا باز نزد حضرت سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزوده و زن بخدمت
حضرت داود علیه السلام آمد آنحضرت فرمود دیگر باره که درهم را باز گردان و هیچ چیز نمی گیرم بلکه می خواهم که از خدای تعالی سوال
نمائی که فرشته که بمهم موکل است بسوی تو حاضر سازد تا سر واقعه منکشف گردد پس آن زن صورت و معنی سلیمان بنزد
نمود و فرشته بمجرد از درگاه رب العالمین چون فرشته حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تا جری چهار پایان بسیار داشت و
توشه دوی تمام شده بود یعنی در چهار پایان نذر کرده بود که از توشه هر که خورد نفقت اموالا که با آن چهار پایان است از دوی باشد
و ما جو آن زن را بسوی عطا کردیم و بر واجب شد که دفاع نمایند پس حضرت سلیمان علیه السلام آن تاجر را حاضر ساخته از وی
سوال کرد تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که زن را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار
چهار پایان غیر مستحق است با و تا آن سعید که نفقه هر روز بیارات حضرت داود و مترجم حضرت سلیمان گشته اینچنین

او فرمودند که یا نبی الله هر که خواهد معامله کرد از آن سود برد باید که معامله با رب کریم کند این زیان از سود اما که با رب کریم

کرد چنین سودی برد و در وقوف کرد چندی که دل در پیش مستمندی با آن رب آورد و سعید گفت فرمود رسول که حساب این قدر که

قریب بیست هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابو زلف که از اعاظم امرای نام دار

و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلیق فرمانی بصدقه داد و در آن سه هزار هفتصد از فرمایید حضرت کریم متعال

و شفقت و رحمت بر جلیق فرمانی داد و هم بوی کرامت فرمود و الحاصل آنچه جزیان بخیلان جان سخت خیال کرده اند

که انفاق مال بعث بر پریشانی احوال می کرد و محض غلط و خطا و نادانی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه

بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم سست نهاد غایت آن است که مال از نگهداشتن و ذخیره نهادن تلف و مانند نشیند

ریگ روان که بر هلاک ارشد باشد از هبوب هر جهات و در آن در اندک فرصتی پراکنده و بر طرف می گردد

بخل بیرون می برد از دست چون مستمند مال : آب از دست کسی هرگز با فشردن نماند : و مؤید این معنی حدیثی است که از

حسین ابن ایمن در کافی منقول است که از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق ولا تخف

بالخلف من الله فانه لم یخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما

یسخط الله عز وجل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد هر کسی که هیچ بنده از مردان

بخل ننمود بنفقه کردن چیزی که بتحصیل رضای الهی باز می شود مگر اینکه نفقه کرد چیزی برابر آنچیزی که باعث خشم و غضب الهی می گردد

یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف چیزی که رود هر امساک نماید وی را مصرف چیزی که مشروع می بیند که خوف

آن از دست وی بیرون رود در این صورت هم اضعاف مال که در نگهداشتن آن از تحصیل رضای الهی برداشته از وی

فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و

چنانچه آیت سخی با توفیق و خذلان که خداوند انس و جان در سوره اللیل بعد هر دو جان این صفت جبیه نموده و در حق

ایشان فرموده است که فَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ

إِذَا تَرَدَّىٰ ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی و بی حاجت طلب غنا نمود یعنی

مراد شان از آن بخل منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جانب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز

گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و عده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب

عذاب باشد یعنی نظر شقاوت و توفیق از وی باز داریم و وی را در بادیه خذلان او گذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که

باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند بآسانی وی را مقدور باشد و دفع نکند از وی عذاب را مال او که در آن بخل کرد چون

افتد در آتش جهنم و در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای

آن خانه مردی فقیر مسکین آمده بود چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی
و کودکان آنجا سایه بگیر آن را بر گرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از
ایشان آن را در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده بر آوردی پس آن مرد فقیر بنوا شکایت وی نزد حضرت سید
انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخلهٔ مادیه متعود را که خدای وی در خانهٔ فلانست بمن می دهی که ترا
در آغوش آن نخلهٔ در بهشت باشد آن کلخن دود سیاه رو آن نخل ثمر بیحاصل گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچ کدام
در خرما میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمی توانم داد پس آنمرد بیهوش رفته یکی از خطار
که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر فرمایی این نخلهٔ را از وی بگیرم تو از فرمی ستانم بآن نخلهٔ که در بهشت بوی مسیا دهی
فرمود آری پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب آن میوه نمود و انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخلهٔ در بهشت
بمن می داد و من چنین و چنین گفتم بجهت آنکه این نخلهٔ بهترین نخلهاست بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اگر تو بر وفق
مدعای من خرمای بستانی فروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینک آن را بگیر از چهل نخلهٔ نخل فروشم ابو دحداح
هر چند مبالغه کرد بگمان آن راضی نشد آخر الامر عجلت نمود که در بر نداشت و مشتمل بر چهل درخت بود آن را از وی خرید و
جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله رفته گفت یا رسول الله آن نخلهٔ را از خانهٔ خریدم آنها و طلب
فوز و فلاح آن نخلهٔ را از ابو دحداح فرمود بهر خرمی که در بهشت بوی دهد پس بسرای آن هم سایه رفته فرمود که این نخلهٔ را بتو بخشیدم
تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیا چون سعی انصاری
و بعضی بجهت عقبا مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک را بیان فرمود و بیان عقوبت این قوم بر سر تست بسیار وارد است
ولیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح سفر مطلب عود و در ایات جهت استشفای آن در مقام بیش از این مجال توقف
نیست و بعضی از آن هم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة شامل دارند که ذکر خواهد شد و قطع نظر از آنچه ایشان ناکس را همین
خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست در صف خلق خدا بیکسی و کرمی بیست آید چه لذت مال و ثروت
بخشش

بخشش و دادن است و علم فواید آن بخشش درهم و دینار که از چین تنگ دستان کشاده از گلشن مکنت اغنیا چه گل شگفته
شود و چه خوش تنگ بتر از کشودن خاطر فقرا باشد و از چه بیار آب روان مال کدام نهال سرکشد که رفعت تر از نخل اجابت
نمرهای شکسته دلان پر برگ و نوا بود کار و آن مصدر وجود را در بر آوردن یوسف آل از تیره چاه که دولت بیجا بیش سر محکمتر از
ریش زر بر دامن محتاجان نیست و صید افکنان بهیر دشت سعت احوال را برای شکارهای سعادت و اقبال جا بر خیزتر
پرتر از شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده گیر جهان را سر علم رایت بلندی نام است و رشته
اشتیاق فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را زمام نه نگاه عطوفت بر بیرستان شاه خوبرا چشم نگاه و تاست و
فیض دعای درویشان از دنبال عروسان مدعا خیال ما طرهٔ گیسوی رسا شجرهٔ سعادت ثمر بخش شاه سرافرازی در این است
بشکوفه است خار رحمت و الا روضهٔ کیسوی بی نیاز دل دور کرا از رعایت درویشان عورجا در دلها کند و
اند و بساخور با لکین پسر و پا که بیشتری افتادگان بینوا بهر پر عزت دار جبینه می نهاده آری این صفت بخشش زینت
جمال ثروت و مکنت است و زینت ایوان بزرگی و رفعت و چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که
سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبان شرف تواضع و پایه اعتبار برای شرف و بزرگواری توان بر آمد
و دو صفت است تواضع و سخا **لمؤلفه** شیوهٔ بخشش بدست آور که گردی رهنمه ❊ تکیه بر دست تهیدستان از زندگی دان نردبان ❊
و نیز آن یکتا دریای جود در وصف صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **لمؤلفه** حال
خود نعم ببین در شیشهٔ ساعت عنان ❊ ریزش تا می کنی از تست اوج برتری ❊ و هم آنجناب در این باب فرموده اند که
انما سادة اهل الدنیا والاخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آن کسانی در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی
بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم از وی رسیده اند که از آن بجز خار ریب حل روزگار
افتاده است که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ملخص
مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود می خرد و آزاد می کند چون آزادان را باحسان خود نمی خرند که

بنوعی خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی صلعم فقال یا رسول الله ای
الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت اقدس نبوی صلعم آمد و گفت یا رسول الله
از مردمان کدام عجب ایمان فاضلتر است فرمود آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام
ماثور است که السخی قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بجنت نزدیک است و بخلق نزدیک و مردمان نزدیک
است و نیز از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد
در پناه خدا باشد خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی بر نمی دارد تا داخل بهشتش می گرداند و بهشت
ساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و آنچه از خلیل بوده مگر سخی و همیشه پدرم مرا بسخا سفارش
می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود اما آخر الحدیث هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلعم و آله آمدند و در میان ایشان مردی
بود که در گفت و گو از ایشان غلیظتر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آن جناب عشرت استقصا و مبالغه می
نمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی بهم پیچیده در آمدی و روی مبارکش
متغیر گردید و چشم بر وی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ربک یقرئک السلام و یقول لک
هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو سخی را دوست میدارد و تو سلام میرسانند و میگوید این مردی سخی و نان
دهست پس خشم آنحضرت فرو نشست و برپا کرده و فرمود اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا
اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه آخر و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
والذی بعثک بالحق لا رددت عن بابی احدا ای حمل از استشام بوی که صدق از آن خبر غیبی دل
سیاه منش از بیهوشی غفلت بیشمار و از صیغه ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده خیرش از خواب گران کفر
بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشانین فایز گردید و گفت سوگند بآنکسی که تو بحق برگزیده
که من احدی را

که من احدی را از در خود رد نکرده و محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی
علیه السلام ان لا تقتل اسیری فانه سخی اما حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواسته که اسیری را که جمعی کثیر از بنی
اسرائیل را کوسالهٔ پرست ساخته و رخنه چنان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود
که اسیری را مکش که او سخیست و صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود
و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از هم نشینان خود خطاب
فرمودند که آیا اخبار نکنم تو را بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی
فرمود بر تو باد بسخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلق را برحمت خود یعنی بوساطت ایشان رحمت خود را
شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان کرده
که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را بصلاح آورند چنانکه بدان
احیا می کنند زمین و کشتزار را که در آن خشکی و گرانی باشد آنجماعت ایشانند مؤمنانی که ایمن اند در روز قیامت
یعنی از مؤاخذه و عذاب آن روز آسوده و خواطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت
سید عالم صلعم و آله پرسیدند که از علمها کدام افضل است فرمودند که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو
صفت خجسته را مجملا اخبار و آثار در صفت بسیار و دامن کتب معتبره از کلمات بیشمار این سخن بر دو
شاهد است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار چند
از آنها شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته منشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم
سعادت قرین هر سطری جوی است و قصاید متاخرین را جهة اشارت بثبتای اینطایفه هر مصرعی آبروی
دهان سخن وران خوش زبان چون درخانه گریبان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح

بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفرهٔ ایشان پیوسته دراز و امواج ثنای این قوم از
بحار انکار سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح شان از سحاب سیاهی مدار
بر مزارع صحایف بشار روزانه مانند فیض ایشان متقاطر و کلمهای مضامین رنگین درین باب از اراضی طبایع ارباب
طبع در هر عصری چون عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب خطهٔ هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت
حمیده در عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش جلالی این شیوه خجسته نژاد خالق و مخلوق را مستحسن بلکه از احسن
صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبا باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت
دو جهانی همواره سالک این طریقه میباشند و بر گشت احوال بابرکات پیوسته سخنانی که نوشته اند و داده خلعهٔ بلاغت
این و آن بیافته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مغز بنی نوع انسان یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم و آنچه ماثور است
که روزی متوالی چندان اکل میفرمود که سیر شود تا ازین دیر فانی بسرای جاودانی انتقال کرد ازین جهت که آنچه
داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را در آن بر خود مقدم میفرمودند و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این
بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی بآن حاجت گزاری او نمودی و بزبان دیگر و روز دیگر
وعده نفرمودی ماثور است که روزی عربی بخدمت آن سرور آمد طلبی نمود و میان دو کوه هر گوسفند بود آن
قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید و وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان
شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویش نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفند را میراند و میرفت
تا بجائی نرسید و میگفت که این قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا دهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمی
نماید و از علو همت آن سرور و بیقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل
امین علیه السلام را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذا خزائن الدنیا ولا ینقصك
من حظك عند ربك یعنی این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو کم نشود نزد خداوند

یعنی از نعمتهای

یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود و آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن
خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند جیبلی جبرئیل الا حاجة فیها اذا جیعت سألت الله
تعالی واذا شبعت شکرت الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود
رزق میطلبم و چون سیر گردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآن حضرت نازل گشته گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد
آنجناب ثانی در تنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسی است که مال ندارد و کسی که جمع دنیا
کند او را عقل نباشد جبرئیل گفت حقتعالی ترا بر این قول ثابت دارد محمدا با وجود آنکه مال دنیا را از
سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند دیدهٔ التفات بآن
باز و دست رغبت بآن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانیدند که چون ازین کوچگاه بسفر
بقا طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود و
بعد از وی آنحضرت کسی که دارد و دامنش وجود و سخا را بر طاق بلند همت والا مرتبه جناب ولایت
مآب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد وی اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را
از جدهٔ بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظر علو همت را تا انقراض
عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر چه بیک آوازهٔ بذل وجود آن برگزیدگان حضرت معبود
زمین با قطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب ذرهٔ هر دری و درویش نوازی ایشان زبانزد بنوعی بر تو
اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را
درینمقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که از روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن نشانی نمانده پیرداخته
و بعد اکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا و سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی آسیتی

واقتدای ایشان انداختن ضرور است و از آنجمله اطعامیست که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی باشد
وکیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو فرزند دیده کونین
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام عارضه بیماری روی نمود عاقبت به رد فراق آن دو نونهال آن
هلاک شده از حضرت کشان بزم قرب معبود و جناب اقدس نبوی صلعم با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نذر کرد که حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه بدارد و حضرت
خیر النسا با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر با او موافقت نمودند
و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا پیمودند و چون جناب اقدس الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس
عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که نذر
خود وفا نمایند در حجره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار حضرت سید اوصیا چنانکه در بعضی از روایات
مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آن حضرت بود رفته و فرمود که هل لک بغطینی جرة من
صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصواع من شعیر خلاصه معنی
آنکه آیا تو را رغبت هست بآنکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد صلعم آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو بمن
دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو تسلیم کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجره
خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی سیراب او و قدری
جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت
خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود و چون شب شد نماز شام گذاردند و بی
خواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینم از مسکینان

مرا طعام

مرا طعام کنید تا خدای تعالی شما را آمرزیده از موائد جنت طعام دهد سرور اصفیا قرص خود را بوی عطا فرمود
و باقی اهل بیت نیز تا سی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آنشب اهل طعام ماندند و بآب خالص افطار
فرمودند و روز دویم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار
آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد صلعم یتیمی بر در سرای شماست و یکس و درمانده و گرسنه است
تواند بود که او را طعام دهید تا خدای تعالی شما را از طعام بهشت بهره مند کند و در روایت دیگر چنین است که
یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شده مرا
طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علی دیگر باره قرص خود را بآن
تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند و روز سیم نیز
سیده دو سرا بهمان پنج قرص پخت و چون شب خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری
از اسیران محمد صلعم در بیابان غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد
شاه ولایت پناه قرص خود را با تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا
فرمودند و آن شب نیز بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند سرور اولیا و آن دیگر
روز جز آب دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفت و بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو
تازه نهال گلزار کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک
بر ایشان افتاد فرمود که یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین علیه السلام
احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روانه شد چون بحجره فاطمه در آمد حضرت زهرا در مصلای
خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسبیده و در روایتی آنکه چشمهای مبارکش در مغاک
افتاده بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت

محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایتی دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را
چنان دید ایشان را جمع کرده و نظر بر ایشان افکنده و میگریست و می گفت انتم منذ ثلث فیما اری وانا
غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس
حضرت جبرئیل علیه السلام نازل گشته سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان آورد و بر سبق آن کتاب اول و آخر روشن و
ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات مسطوره در شان امیر المؤمنین و اهل او علیهم السلام از طرق مختلف و موافق
بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار دست از پنجه
اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه لفظ شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای
سلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و به قصد اطفاء نور حق دهان بباد هجا گشودن بیاد حرص تف کردن
و بچراغ نف کردن است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ابیت
چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس نف کند ریشش بسوزد والله در القایل الحمام الام وحق حق
اعابت فی حب هذه الفتی وهل زوجت فاطمة غیره وفی غیره هل اتی هل اتی و مخفی نماند که نزول
آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی
اخلاص آن شیوه معمول و آن طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات
بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را بر مایده لذت حق و صلا میزدند حکایت ایثاریست که
بنا بر بعض از روایات سبب نزول کریمه ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست
که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلعم چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست
و گفت ای محمد جوعا و افقار مردی غریبم و در هیچ چیزی قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلعم و آله فرمود
کسی در دویش و کرغریب مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمودند که غریبان چهار نفر یکی مسجدی که در میان
قوی باشد

قوی باشد که باکی نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت نمایند سیوم
عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دین از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام
که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلا او را جایی دهند
خواف لا مرئی فواید دین اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و دست آن سایل را گرفته بحجره طاهره در آورد
و بحضرت خیر النساء گفت که ای دختر رسول خدای در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود یا بن عم در خانه
طعام اندکست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آن سخن
حاضر ساز حضرت خیر النساء آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم
مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مراعی شیوه دلجوئی و فرازنده چراغ کرم روی
دست بچراغ دراز کرده با بهام انگشت اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر
کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود بجای مبارک را بر هم نیزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد
بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان بر جاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای
درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و دختران همه از آن
طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید صلعم و آله
فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب او ترس نبوی صلعم و آله خاموش کردن چراغ و
طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جلیه ابا امیر المؤمنین حکایت نمود
آنحضرت پرسید که یا رسول الله که تو را اعلام کرد فرمود جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه
را آورد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و تتمه آیه اینست
که ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون حاصل مضمون آنکه اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را

بر خود اگرچه خود فقیر و محتاج اند و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی درین دو صفت که نفس
شوم داعی بر آنها فرمان نفس نبرده بمقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه رستگاران و فیروزی یافتگان اند
مقرّ از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام و بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردا
نیدن سائلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدّق خاتم در رکوع که سبب نزول کریمهٔ انّما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردیده
اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است از انجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابوذر غفاری
رحمة الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش اگر نه کر شوم و
دیدم آنحضرت را باین دو چشم اگر نه کور شوم که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول
من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد
سؤال کرد هیچکس او چیزی نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله
ولم یعطینی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در رکوع بود و وی را اشاره به انگشت کوچک راست خود کرد و طریقهٔ آنحضرت آن بود که خاتم به انگشت
دست راست میکرد پس سائل بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلعم و آله
آنرا مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی
سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا
سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح
لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری یعنی بعضی گفته اند بدرستی که

برادر من

برادر من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصله گرامت
کن که تحمّل وحی توانم شد و از هر سختی و تنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است بکشاده
و گره فیکی از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده پایه
بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرود فرستاد بر او که زود باشد
که سخت کنیم بازوی تو را یعنی بیفزاییم قوت تو را به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلّط بر اعادی پس نرسند بشما
بشما یعنی استیلا نیابند و دست تغلّب ایشان بر شما نرسد آگاه بدرستی که من محمد برگزیده و پیغمبر توام پس
گشاده ساز سینهٔ مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان قوی کن با او پشت مرا یعنی چنانکه موسی
از درگاه تو این استدعا نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمة الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن تمام
نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
این آیهٔ شریفه در سورهٔ مائده است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خدا است و
رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند و شیخ
صدوق محمد ابن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان و نزول این آیهٔ شریفه حدیثی
ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا شرف اسلام دریافت بخدمت حضرت سید رسل صلعم و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام
وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید و وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و
پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس نبوی صلعم و آله فرمودند برخیزید برخواستند

و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بر تو چیزی عطا نکرد گفت آری فرمود که
عطا کرد گفت آری مردی که نماز میگذارد فرمود که بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر
گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که علی بن ابیطالب بعد از من ولی
شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابیطالب ولیا الخبر
مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلی الله علیه
و آله و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد و من یتول الله و رسوله
و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون الخ مضمون آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میدانند خدا
و رسول او را و آن مؤمنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب ایشان لشکر خدایند و لشکر
خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از مایه حسد و کین عمر بن خطاب لعین مرویست که گفت والله
لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل ما نزل فی علی بن ابیطالب فما نزل یعنی بخدا سوگند
که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابیطالب نازل شد در حق من نیز نازل شود
و نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که آن نگین انگشتری که آن معدن جود و سخی حضرت علی مرتضی
علیه السلام در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد
خروار نقره و چهارصد خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار در برق
خرمن حیات اهل کفر و انکار آن مدینه نابکار را بقتل رسانید انرا از انگشت او بیرون کرد و بخدمت سید عالم
صلی الله علیه و آله و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را با امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع
در حدیث مبسوط ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل معنی آن آنست که حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علیه السلام نماز ظهر میگذارد و در رکعت گذارده در رکوع بود و حلقه در بر داشت که قیمت آن
هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان مرتبه می باشد و انرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بوی داده بود و از برای آنحضرت بخاتمی هدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین فی انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر
و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین علیه السلام حلقه که بر دوش
داشت انداخت و اشاره فرمود که این را ببر دار پس الله تعالی این آیه را فرو فرستاد و در آن حدیث این
مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین او اند که بر رتبه امامت بر مسند ایشان
نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی از اولاد
او سؤال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس بنا بر این ایراد شهادی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین
آمنوا منافات دارد باینکه مراد از علی بن ابیطالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای
شیعه گفته اند ندارد **مقدمه** از جمله حکایات تنبیل و ایثار آنحضرت که علیا نزا براه و رسم مردی آن مرد
و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت و لجوجی فقیران می افروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب
معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست
که وقتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی سا
ده که داخل جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش
رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگویی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی ابن ابیطالبم گفت و
الله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت
هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بان ادا نمایم و هزار درهم که بان خانه خرم

و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند که انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة
قل عن وادی بمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی و زیاده طلب نمودی چون از
مکه بیرون روی در مدینه رسول صلی الله علیه و آله خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد آی که حاجت تو برآورم پس
پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد ندا کرد که کیست که مرا بخانه
امیر المؤمنین راهنمایی کند در این وقت هادی طریق هدا و سر حلقه زمره شهدا اعنی حضرت امام
حسین علیه السلام به او برخورده فرمود که من تو را بخانه امیر المؤمنین راهنمائی میکنم اعرابی از آن
اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نموده چون دانست که آن تازه گل نهال گلشن جانفزای هدایت
و آن یکتا در دریای بحرین نبوت و ولایت از روی استدعا نمود که نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفته
معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بود دیگر بر در ایستاده است پس
حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفت آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده سلمان
فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته آنرا
بر تجار یعنی بر خریدار عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را به دوازده هزار درهم فروخته آنحضرت آنرا
انجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی اعرابی عطا فرمود پس جمعی
فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن درهم در پیش وی ریخته بود از آن
مشت مشت بیکان یکان میداد و دست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجشان می نهاد تا برای
وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم فروختم باغ را که هدیه
از برای تو عرض کرده بود فرمود آری فروختم چیزی که بحب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت
زهرا وی را دعا کرد و بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما
گرسنه

گرسنه پس حضرت شاه اولیا و بلندی راه رتبه فقر و فنا علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض
کرده صرف ما یحتاج ایشان سازد در این حالت سر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک بکفه داشته فرمود که یا فاطمه پسر
عم کجاست گفت بیرون رفت فرمود که این درهم را بگیر و چون پسر عم باز آید وی را بگو که این درهم برای شما طعامی ابتیاع
نماید چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد و فرمود که بوی خوش میشنوم آیا پسر عم یعنی رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت خیر النساء فرمود آری و آن درهمها بوی داد و آن هفت درهم سود هجری بود آنچه آن
حضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای حسن برخیز با من بیا پس بازار آمده مردی دید ایستاده
میگوید که من یقرض الوفی الملی قرض میدهد بخدایی که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش
از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطایی بدهد خدایی که بخدای تعالی آنرا بقرض داده و عوض آنرا باو یافت خواهد نمود
پس آن والاجناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمود که بینی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها بوی باین
مرد میدهم گفت ای پدر خدایی چون پس آنحضرت درهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی رفت و از شد که چیزی از وی بقرض
طلبد و در این وقت اعرابی بر خورد و ناقه با وی بود آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی
قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من تو را مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند اعرابی گفت بصد درهم فرمود
بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را
سفر دشتی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه
که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم
اعرابی گفت قیمت آن را با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین
فرمود بگیر ای حسن درهم و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم را از او گرفته ناقه را بوی تسلیم نمود پس جناب مستطاب
ولایتمآب و آن تاجر بازار بشری نفسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة فرمودند که من رفتم بطلب

اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت انرا بوی دهم رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار
راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد و تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را مطلع که ناقه را بتو فروخته تا قیمت انرا
بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل
بود و آنکسی که انرا از تو خرید میکائیل بود آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن در همی از نزد رب العالمین
که ملی وفیات اشاره بعبارتیست که آن سائل گفته بود که من یقرض الوفی الملی دیگر از جمله آثار جوانمردی
و ایثار آن ابر مدرار عطایا که از باران فیض تذکاران سبزه بذل و احسان از زمین طبع صنعان میتواند دمید
و از نسیم دلکشایی روح فزای استماعش غنچه گر فکر خراجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و
بذل نمودن آن بمقدار رحمة الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون
آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم
حضرت خیر النسا گفت قسم بآنکسی که اکرام نمود پدرم را بنبوت و تو را بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی
که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است
که نزد من چیزی نبوده جز آنکه ایثار میکردم تو را بان بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و
برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا اعلام نمودی تا برای شما چیزی فکر کنم یعنی تحصیل قوت نمایم گفت یا
ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم تو را چیزی که قدرت بران نداشته باشی پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال
خود قوتی خرد که مقداد بن اسود رضی الله عنه بر خورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب
چهره وی را متغیر ساخته فرمود یا مقداد ما ارعبک هذه الساعة من رجلک یعنی چگونه ضرورتی وی

داده

داده که درین ساعت گرم تو را از خانه بیکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن
مرا بگذار و بیهوده از روی کارم بر مدار مجملا امیر المؤمنین علیه السلام در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی رکفتن
مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و تو را بوصیت که برکنده نساخته و بیرون
نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون او از گریه اطفال نرا شنیدم
یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا برنداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب
مکرمت و افضال از استماع آن حال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشانی حال زلال بر سنگ
از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چندانکه حاسن شریفش تر شد و فرمود آحلف الذی حلفت بالله عینی
الا الذی ارعبک قسم میخورم بآنکسی که ترا بوصیت قسم بچیزی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آن چیزی که تو را برکنده
ساخته یعنی سبب آن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام انرا
بستان که من تو را بر خود ایثار کردم پس آنحضرت دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز
ظهر و عصر و مغرب بجا گذارد و پس چون جناب اقدس بنزول از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام بگذشت
و آنحضرت در صف اول بود پای مبارک عضوی از آنحضرت را فرمود اشاره بانکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین علیه السلام
برخواسته در مسجد بان ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا
یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین علیه السلام از شرمندگی سر بزیر انداخته جواب نگفت
خود بوحی الهی حکایت دینار از اینکه بکجا گرفته و بکی صرف نموده این جمله معلوم داشته بود و از جانب خدای تعالی مامور
شده بود که آن شب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود
که یا ابا الحسن مالک لا تقول فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمی گوئی نه یا بازگردم یا بگو
آری تا با تو آیم امیر المؤمنین علیه السلام جناب تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی دست آنحضرت را گرفته

روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل گشتند آن سیده دو جهان در مصلی بود چون از نماز فارغ شد در قفای
وی کاسه نهاده و بکار راز آن برمی آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بر آنحضرت
سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفتند از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیدند و فرمود یا بنتاه چگونه
شب گذرانی خدا تو را رحمت کناد و فرمود بگیر و خوری یا رسول الله فرمود چیزی بیار تا تفحص کنم خدا تو را رحمت کند و بتحقیق
که رحمت کرده است پس چون حضرت خیر النسا آن کاسه برگرفت هش شد و امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت چون امیر المؤمنین
علیه السلام آن طعام را دید و بوی آن بشنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت فرمود سبحان الله چه شد که از روی
خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین علیه السلام سوگند وی را که از ده روز زیاده
چیزی نخورده چنانکه گذشت بذکر ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائک و ارضک
ان لم اقل الا حقا حاصله مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه تر است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پس از گریست تو این طعام که من هرگز مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب رسالت بنوی صلی الله علیه و آله
دست مبارک خود در میان دو شانه امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته فرمود بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای ایثار
از نزد خدای تعالی بر تست که خدای تعالی روزی هر کرا میخواهد بی حساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر
کلرک رخسار انور فرو ریختند و فرمود الحمد لله الذی ان کما ان یخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا
و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدایرا که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و
فاطمه را مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دیدی پرسیدی انی لک هذا و گفتی من عند الله و در وصف
جود و سخای آن شاهین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده و در راه خدا آزاد گردانید و خود در مدت عمر
بنان خشک و جامه پینه دار معاش گذرانید و جان عزیز که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت
تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال برداخت و از کثرت صفوف اشکال و برق سیوف

زهره

زهره شکاف ایشان بر داشته و خود نیز بخطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش سفر خفتن و در یاری
آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد اجمال
و منت دنیا و سیم در زکوات و غیر آن عبارت سرا هم رسد و بعد از آن جناب بر همین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه
وی را مسلوک داشته و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برکان کاشته اند و بیه تفقد شان در راه انتظار حوایج
حاجتمندان بیشتر از بود و دست تمع ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته در از گردیدن طاقت هر بیچاره که از کثرت
سختی ایام با همه کشتی بسوزن مرحمت دوختندی و روزگار بر غریب او آزه که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی
چراغ تسلی در شبستان خواطرش برافروختندی دست نوازششان طره پریشان حالان را شانه بود و آستانه درگاه
قدرشان مرغ دلهای شکسته بال را آشیانه لیم انفاس مرحمت آستین شان بر شام امید صاحبان افلاس صبح
و شام عنبر بار دیده حبت و جویشان از دیدن تیره روزان هیکس و کور روز و شب سرمه دار هر چند که آثار جود و سخای آن
برگزیدگان خدا بمرور از سنه و اعصار مندرس و چشم سازندگان فضایل و مناقبشان بکلی و لایی اهتمام اعادی
دین منطمس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبارشان از آن بر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این
مجلس گنجایش نداشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که پیش خاطر است در تنقیح
می پردازد است **فصل دوم** در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متمولان جلد
سخا دهند تا که بحکم حدیث قدسی که المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرج
گردیده اند دانستن آن ضرورت است نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از اهم علما یا اهم و بر جمیع نفقات
مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کلش مکنت و ثروت را جاری بجرای
آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متوطنین را از
دست برد و زدن حوادث با سبات و دیو ارتوانای اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان

هر درمش از شاخسار رست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر دهد دینارش بر مخزن جوانمردی مهری معتبر شمار سیم درش
نمازها طاعت شرع اوراد است و زیرش باران عطایش عرق صحت اعتقاد یکسال سهو و جنبش از باده آمرزش
رطلیت گران و استدار زمان ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان در پهان ثواب زکات و کثرت فواید برکات
آن کریم بی منت و دهنده بی منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع
علیم خلاصه معنی آنکه آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته در آن دانه
هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد می شود والله تعالی می
افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست
و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند که زکوة در لغت
نامزدی بمعنی نمو و افزونیست و زکات را از جهت زکوة می گویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن
دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه
و آله ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة هر مال
بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبویه در ذیل این حدیث شریف حکایتی نقل
کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته بر ابرا و نعمت خود از حقوق شرعیه مال تمت
کاشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات
محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از هجرات کاروانسرای گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست
تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغف از هر گوشه و طرفی بر انگیختند تا آنکه تا بره
آن خانه رفته بحالتی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال آن پایمال دستبرد غارت گران گردیده
جز بانچه

جز بخواهر رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد در دست اعتقاد از آن سخن شکسته و متغیر نگردیده از
روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آنرا در حصاری مضبوط نهاده ام که دست کسی بآن نتواند
رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر مانده بود چون آن فرقه
طایفه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام در گذشتند بعد از
خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بر منوال مشاهده کردند و
آنرا از خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار
کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمن رسیده که فرمود حصنوا اموالکم
بالزکوة و من زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از جهت خاطر جمع بود الحال
از برکات زکوة رست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه
جهة و برای آن ابنای حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مراعیان
ادب و بنا پروری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لا ینقطع جاری بود بر سائل بامتثال فرمان
واجب الاذعان کریمه اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق
از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر
شد سرای دیه نهری در آن جاری بود و مردمان در آنجا تردد داشتند برای وضو بآن سرا آب آمد میان با خود
داشت که مبلغی زر درون بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام
رسید همان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده یک مرحله از آن
منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلات است گشته گفت
گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود داده فرمان ترا کردم

نشنیده ایم روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ
دار تا بمن رسانی پس حضرت تبارک و تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن
بلد اراده دخول آن سرداب می کردند همان شب ماری عظیم خیال کرده بر میگشت تا آخر از هم آسیب آن مار مخیل
ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از سفر باز گشته جهت
تفتیش آن مال با موضع شتافت و هر چند جهت وجود اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید
گفتند آری اینجا سرداب هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که باینجا رود و از همه
راه انرا مسدود کرده ایم گفت آن مار از منست و من انرا در اینجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده
حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشائید تا من به بینم در این موضع چیست القصه چون در گشوده شد
آن همان شب دیدند از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجب کردند
و بر طبق این حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود اجناس
خود را بعهده این شیوه خجسته کرده بار تشویش آن از دوش خاطر خویش انداخته بر وفق اراده سفر
دریا نمود اموال خود را بکشتی کشید و چون نظر مردم با جزر و چشم خانه کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف
بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله
باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث
مذکور از تلف شدن مصون انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان می
بود تا آنکه باب رحمت الهی بایان الهی و یک محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافت
و نهیب ایقن قضا بادهای آن سفینه جدا از چار موجه دیار اورهم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار
رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که با آب
انداخته

بیجی از کشتی بیجیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت بر آمده گلشن حسن عقیدتش باب وقوع
آن امر غریب تازه و اوراق خواهش که بر شنید آن شک از هم پاشیده و بر شته ایمان محکم شیرازه گردید
و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن در ینمقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتواند بود آنست
که شخصی نزدیکی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال دادی رفته از اقمشه و اجناس پشته را بر هم بست
و بر دوش کشیده و بسوی ماوای خود روان گردید و در اثنای راه بار بر دوی گرانی نموده در خرابه که در سر
راه واقع بود تا بار را همچنانکه بر دوش داشت بر دیوار پستی گذاشت که لحظه رفع مانده کی نماید دست قضا
آن بار گران را از بالای دیوار بر پست دیوار فرو نشید و ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب
آویزان و خود از جانب دیگر از حلق کشیده شد و دست و پا میزد چنانکه عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن
و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز منعکس گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص
آن بهر جانب میشتافتند تا در آن خرابه مال او آویخته و زر را بقصاص خود رسیده یافتند از آن واقعه غریبه
تعجب نموده آن را از برکات شمردند و در آن و برانه بکنج مکاوی تامل براه بر گنج معنی حدیث شریف حصنوا
اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور
غور و با خرد خیر اندیش در دادن زکوة شوری نمایند هر آینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال
در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین
مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء آفت پیوسته مالشان در معرض زوال و فنا بر لحظه آماده
صد گونه حادثه عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی صلعم و آله مرویست که
ما نقص مال من صدقة مال لا یزکی را دهانا ایست که از خیر و برکت در آن مال که زکات آنرا داده نشود و نیز در کتاب
مذکور از ابی عبد الله علیه السلام مأثورست که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف

نشود چه مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیری واقع شده باشد در همان کتاب از زمان جناب
علیه السلام منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت فی
ماله خلاصه مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد و اصل
چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود و ندادن باعث نقصان آن میگردد و اینخود ثمره دنیویه منع زکوة است
و اما ثمره اخرویه که ما یعنی زکوة از تحمل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل
و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آنجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که و لا
تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی از احتمالات که
مفسرین ذکر کرده اند آنکه نه پندارند آنکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان
داده یعنی زکوة آن را نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدیست بیان این آنکه عنقریب
طوق شود بر گردنهای ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا میراث میراث آسمانها و زمین
یعنی بسبب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث میبرند جناب ملک الملک بجهت اینکه هر یک از ایشان
فانی و هالک است و تصرفات جمله را خداوند عالم را مالک پس ازین عاریت سزاوارند بخیل بودن و مال او را
در راه او صرف ننمودن و جهی نداشته باشد و خدای تعالی آگاه است بما کنید از منع و عطا باخبر و دانا است و در کافی
از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت ابا عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود که محمد
ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی
عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود
چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی

تا آنکه بحساب

تا آنکه بحساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصه
مضمون آن اینست که نیست هیچ صاحب مال از طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای
عز و جل روز قیامت او را در صحرای هموار بی هموار صحرا میتواند بود و از برای این باشد که بیشتر باعث سوء
او گردد جهت گرمی گاهی نداشته باشد و مسلط گرداند بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او
گریزان گردد چون بیند که خلاصی ندارد خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود سیب
و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکاة آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند او را خدای تعالی
در روز قیامت در صحرای هموار بی هموار پای هند بر او و هر حیوان دست و پا دارد و بگزد او را هر حیوان صاحب شاخ
و نیست هیچ صاحب مالی از نخل و تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن
زمین یا باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سورهٔ توبه فرموده است که والذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی این آیات بخل سوز سخاوت آموز آنکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند پس
مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلا و نقره در میان آتش جهنم یعنی آنکه
در میان آتش باشد در بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفتیده گردد پس داغ کرده با آنها پیشانی
ها و پهلوهای ایشان پس گویند که آن گنجیست که از برای خود جمع کردید پس بچشید آنچه میکردید از جمع کردن
نقره و مزهٔ آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست
که ضرر و آزار داغ کردن اینست بین سه عضو بیشتر است چون مشتمل اند اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است

و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از جهت آنست که وقت دیدن فقرا کره بر آن زده اند و پهلو یکه آنکه پهلو از
ایشان خالی کرده اند و پشت برایا آنکه بر ایشان گردانیده و هم در سوره مؤمن فرموده که قل رب ارجعون
لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که من منع الزکوة سأل الرجعة
عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب باز
گشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم و آنچه واگذاشتم یعنی
زکوة مال دهم و مراعات بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نمایم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون
الی آخر پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روز انکار و که بزاری خواهد خواست که در آن
ادای زکوة و تلافی ما فات و ادراک آن حال خواهد بود چنین انکار رد که آن حال صورت بسته و آن آرزو
بحصول پیوسته است مجملا مانع زکوة و محرومان سعادت خیرات و انفاقات که از نفس درهم و دینار داغ بندگی
دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان می گذارند وقتی بدین
خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید شعر
گر شحنه اجل دست تصرف شما را از مال بر سر مرگ بسته بزندان تاسف بنیان لحد دوانند و دست اختیار را
زمان سالها در انتظار رهن و کلید و خزانه و صندوق از جیب اکرام بر آورده از آن همه گنج و مال جز
رنج و وبال چیزی بجا نماند کنون بر کف دست نه آنچه هست که فردا بدندان گزی پشت دست
پریشان کن امروز گنجینه هوچیست که فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه
بیان دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در بیان
آیه کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله
عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث

محصل

محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت صفت حال هر مردیست که مال خود را از بخل امساک
در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای
الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی مینماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت
الهی کار کرده امر و نهی او را در آن بجا آورد و آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد که آن مال از
او بوده و کسب ثواب از آن کرده و میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد
و این بار مال تعویض او نموده بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بهر مقدار آن مال در قیامت باعث
حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بزودی بیرون آورد در روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهایشان دستها بر
گردن بسته چنانکه نتوانند که بقدر سر انگشت چیزی برگیرند با ایشان فرشتگان باشند که مر نشان و علامت
کنند ایشان را مر زنی سخت گویند این جماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی
از جمله مال بیشتر بکه خدای تعالی بایشان داده بود و زکوة اندک که در جنب آن قلیل است نداده اند این جماعت
آنکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده بخیل نداده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز
در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله وقتی بنی نضیر از مسجد از میان مسلمانان
بیرون آنیده اخراج کردند و فرمود که اخرجوهم من مسجدنا لا یقتلوا فیه و انتم لا تقتلون حاصل آنکه بیرون
رید از مسجد ما نماز در آن نکنند بجهت آنکه شما زکوة نمیدهید و مانع وجدان از سیاق این حدیث ثابت میشود
چنین استشمام میشود که مانعین زکوة از مسلمانان هستند و چون سایر منکرین بدین طریق و طور ملعون
باشند و از سیکو نه تقلید بدعت زهره کرده اند و تقلید ایشان بر حق مانعین زکوة و تارک خدا
و آثار احمد بدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها و در اولی زکوة مضایقه نموده اند اسهل الکفار

واز جمله مال که چند روزی برسم امانت در تصرف ایشان خواهد بود قدر سهل انه مالک حقیقی آن ودیعه داشتن
با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چون بیشتر اند این قوم بی سعادت که با اینکه میدانند که روزی که با تو صورت
وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و آنچه دادند و خود را مالک آن می بینند از مکل داد خدا
و ماخوذ از آن مخزن بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده
اند نیز بتوفیق و تایید جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب اعطایی حضرت انسان خاک زاد عجز نهاد کیست
که بخود خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را که چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق
تحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و عقول و حواس کافی ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان
کارخانه رزاقیت الهی هر یک فرجی است عورت و پای بیرون کشیدن طرف کسب و معاش بیرایا جرای مقتضای
احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی و الطاف زبان راجه در گرانیدن آتش سودا با سخن
کرد او و احتیاج بایع و مشتری با شاره حکمت که بیفتن معاملات خلق با خاده تخم تاثیر اجرام قوت کرد
دستگیری آفتاب عنایت الهی از خاک مذلت خیزد و سقایی ابر رحمت که بر جنت یکدانه ده دانه
بیرون آید و ارباب تجارت رونق با تار خود را از محض رشد و کاردانی می شمارند صنعت گران را کان که
کشت احسان از باران عرق ریزی خود خرم و سیراب است و بیشتر در نزاعیان که رشته روزیشان از بیخ و
تخم نزد ذات خویشتن فکم و بر تاب بیچاره آدمی ناوان چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده و بر خود
چه کلیف برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است **لو عاقل** ای چندین بهره مند خود مغروری ؛ وای اگر بر تو
گذارند و کار ترا با خود داشتن این مراتب از جمله مال که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیل را که
برای جنس هنوز مقرر فرموده و اضعاف آنرا در خلد و آخرت وعده فرموده است نمیدهد و بنوای آن قلیل
دست در سینه چندین اجر جزیل می نهند **لو کم** خواسته ناخواسته دادت خدای ؛ وای تو گر خواسته

ندهش وای

ندهش وای یک بتو داده خدای خلیل ز تو زو هش یک ندهد ای یکنیل کوی اینقوم خست نهاد و اینطایفه
ست اعتقاد را قصه قارون و مال کار آن ملعون هر گز گوش زد نگردیده که بسوی دوستی مال و امتناع از ادا
ای زکوة آن بیچگونه بدی بسر می گرفته رشد اگر در یکمقام بدست قلم صدق رقم شحه چند از زلال آن حکایت
که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت افشانده شود لکن است کرفی الجمله آب
آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان قارون بیچگونه ملعون که بقول بعضی
عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بود و در بدایت
حال مردی فقیر درویش و در قراءت توریة و علم آن از اهل بنی اسرائیل پیش بود و در سلک اهل تقوی انتظام داشت
که حضرت موسی علیه السلام جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله و سیر گرایی داشتی و بود
و بدرس تعلیم و ادب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خواطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشا
آن بزعم بعضی کیمیا و الله اعلم بود و از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خداوند ذوالجلال از
کثرت کنوز و اموال آن در سوره قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه گروه را از گنجهای آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گرانبار سبب خست و رنج
و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد صاحب قوت و توانا بودند که کلیدهای
کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت اشتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی
بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و آورده اند که خانه
بنا کرد که دیوار او از زر سرخ بود و تختی ساخت که دیده روزگار ندیده بود و روزی به ارسنگی تمام از خانه برآمد بر اسبی
سفید که زین زرین بر آن زده بودند برنشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که زنو

هزار کس که جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز
گفته اند که هزار کنیز با او بودند و هر جامه‌ای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون
قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا راغب بود مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز
میخود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی آنچه داده شده است
بقارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که از بی اعتباری و عاقبت دنیا خبر داشتند گفتند
ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این
عبرت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه
از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق
اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت و مذبح قربانی را بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت
نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتش می آمد و آنرا می سوخت قارون از آن معنی
خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت را بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بر این منصبی چند
صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این
باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک عصای خود
آورده و در عبادتگاه گذاشتند و هارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را در آنجا نهادند و
آنشب گذشت بروز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده
و بار آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهایست که میکنی مجملا بغض و عناد این ملعون
نهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در اینجا آزردن آن برگزیدگان حضرت آفریدگار

بوسته

بپیوسته بطلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال
شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار
روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار است و در مخمصه و اضطرارند بشکرانه این نعمت از حد افزون
حق الله را از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک سعدیا خلق کرم
کن که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد و بی آمد بحضرت
موسی که قارون زکوة مال خواهد اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با آن مسخره گفت
حضرت موسی با آنکه زکوة عشر یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یکدینار و از هزار درهم یکدرهم و از
هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب
نمود آن نیز مبلغ کلی میشد بخل و بخت که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردیده
از ادای آن نیز امتناع نموده و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و مکر و ریا پیوسته بر خوان نعمت وی
از دعا مستند بطلبید و گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کرده و ما هیچ نگفتیم اکنون
میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند
تو اعلم و بهتر مائی و ما تو را مطیع و فرمان بردار ایم بهر چه گوئی و فرمائی گفت رای من اینست که موسی را
رسوا کنم تا دیگر کسی سخن او را نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن
و جمال مشهور بود طلبید گفت مارا کاری بتو افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون
گفت بتو یک مشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و
بعضی گفته اند که دو هیمیان زر بوی داده القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس
کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود در بیان اوامر و نواهی میگفت که هر که دزدی کند دستش قطع نمایند

هر که قذف کند بیگناهی را حد شش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم و اگر محصن
بود سنگسارش کنم درینوقت قارون بر پای خواست گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم
قارون گفت که بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده و فرمود معاذ الله آن زن را حاضر
سازید چون حاضر شد گفت یا فلانه سوگند تو را میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را
که زاینده از فرعون نجات داد و توراة را بجهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوئی زن را
هیبت الهی دریافته اندیشه کرد که اگر از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که بتوبه از من
رفع شود اما اگر افترا در حق شخص خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار می گردم پس نسیم توفیق
ذو الجلال در گلشن احوال آن زن وزید و پای خاطرش از وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با
ورع است نلغزیده گفت حاشا که موسی بری است که از آنچه اینجماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و
بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این
افترا بتو گنم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون در نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند بر مکر و
ناپاکی آن مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از انساد این گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن
کند موسی سر از سجده برداشت و فرمود که ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که
با قارون نشست با آن باشد و هر که با منست از وی دور گردد و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا
دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب فرمود که بگیر ایشان را زمین پاهای ایشان را
تا کعبین فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانهٔ قارون بوده و حضرت کلیم باستدعاء
آن زن سیاه قدم بارکشا با کنار کشیده بودند و درین وقت موسی زمین را بگرفتن آن سه ملعون
مامور ساخت

مامور ساخت قارون بر تخت سوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود و زمین شکافته شده تخت او را فرو
برد و آن را با آن مخلوقات تا زانو گرفت بهر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت
نشده و دیگر باره گفت که ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند نشنید
و بار دیگر فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو بعد فرو رفتند و ایشان استغاثه زاری را از حد برده حضرت
کلیم از غایت غضب متاثر گشته باز زمین را به گرفتن ایشان امر فرمود همه حالیا فرو برد گویند از
آن روز باز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند **لمؤلفه** رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست **القصه** بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل
گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنج و اسقه او را مستغرق شود حضرت موسی
چون این سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سیر آن گنج خانه را نیز بر زمین فرو برد چنانکه کلام
مجید ربانی هم در سورهٔ قصص از آن اخبار مینماید که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من
فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون
و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب
از او نمیتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب
از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون
بد اندیشی را بآن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند آرزوی مرتبه او می کردند که کاش ما نیز مثل او
میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری کل سرکشی
و بزرگواری او را از خاک راستی بر آورد بنی طرات طریق مکنت و دارائی و امنیت راه عسرت
و هنوائی متقبله کرده و شکر نعمت بیقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند که چنانکه گریه فاصبح

الذین تمتعوا کما اکل بالامس الی اخره و در سورهٔ مذکور برین ناطق است الی حصل قارون دون شقی
با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمهٔ احوالش چنین صورتی
برگرد و غلبهٔ حرص و بخل بدست امتناع از ادای زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد این است دستور
احوال هر دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزون از اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی
و تعلل مینمایند پیوسته دامان شوم دنیای به دو دست حرص و طمع گرفته قارون صفت بخاک گذورات
بی حصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست هر را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جلوه
در سر کوی آرزوی خاک نشین کرده صد گونه نگاره الام ساخته است لمولفه اهل دنیا که در اندیشهٔ
چند و چرند روز و شب با دل زار و جگر پر خونند مطلب وسعت احوال از این مرده دلان زنده در گور
گذورات هر چون قارونند دیگر از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ برکات است
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقررهٔ نحوی که در کتب
فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهة قرابت حضرت سید انام اینطایفه والاحترام را از
سایر خلق به کرامتی خاص ممتاز گردانید و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست بر ایشان نه
پسندیده از اموال مخصوصه قدیمی برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده و
دلیل صدقه کسان در همین منت ناکسان نباشند و اکثر اخیار و ابنای زمان در ادای خمس که رکنی و شقی
از ارکان شریعت است اهمال نموده از پی برکی این جمع اصلا شرم از روی جدهٔ بزرگوار ایشان قطعا
از زرم نمیکنند از برهنه پائی ذریهٔ پیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان نخلد و از پی دستاری این گروه
پسر و سامان داغ عقلشان سوزیده و مختل نمی گردد و بعضی از ایشان اگر فرضا کاری بر ادای دین
داری افتاده قلیل خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند با وجهان بخشی در دماغ

افکنده

افکنده پندارند که او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بفضل
وجود جدهٔ بزرگوار ایشانست صلعم و آله رنگ هستی پذیرفته و از رواق کافر انام از فیض جود آبا و کرام ایشان در
عالم متواتر است و انتظار برکات سموات به آبروی اجداد امجاد ایشان برکت احوال ایشان متقاطر
پس زمرهٔ اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امورات
و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگذاری بر میان جان بسته و همیشه در تکمیل قضای حوایج این قوم عالی جرایم
مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر بستن خدمت ایشان بتاج و تاج سربلند و
ارجمند و یمن اخلاص این فرقهٔ والا تبار از شفاعت هر آن نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز
قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که بدرستی که محمد یعنی جناب
مستطاب خاتم الانبیا صلعم و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها
الناس من له علی یدا و منة فلیقم حتی کافیه حاصل معنی آنکه ای مردمان هر کس که او را بر دست من عطائی و نعمتی باشد
باید که برخیزد تا من تلافی او را کنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر دست یا رسول الله بلکه عطا و منت
خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت صلعم و آله گوید بل من احسن الی فی تربتی وادی طریدهم و اشبع
جائعهم او کساها یا بهم فلیقم حتی کافیه حاصل معنی آنکه به تربت من نکوئی نموده در انده ایشان
جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا او تلافی نمایم
پس هر قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را
بتو گذاشتم پس بشکن گردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میگرداند
در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشد پس با ایشان قرین و با آن برگزیدگان همنشین خواهند بود و در
بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایهٔ توفیق حق او سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت

العتیق نمودی رفتم چهل سال بکوکان اینعادت کویا اینعادت از میدان زنده کانی بر بودی سالی بدستور
با خود مال برداشت بقصد شتر خریدن بهتای سفر مکه معظمه کردیدند از خانه بیرون آمد که ارش بر مزبله افتاد
زنی دید که مرغالی مراه کردان بزبله انداخته بودند پیش کرفته پروبال انرا میکند کویه پیش رفتم وکفتم چرا این
کار میکنی کفت هر بهر سی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن باری و در خاطر خاری بیمر سیده
در تفتیش آن اصرار و در سئوال مبالغه بسیار کردم چهره را از خود برکرفت وکفت من زن علویه ام و چهار دختر
یتیم دارم وامروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم واکنون میته بر مال حلال است از جهت این مرغالی پرده
برداشته پاک میکنیم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدون از هلاکت رهند چون این سخن جکر خراش
از وی شنیدم تیغ مهر زنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم بر خود کفتم کروای بر تو اولاد مرتضی بدین سختی کذرانند
و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال
از دل من زایل کردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند
پس بزیارت اهل یکان و یاران که با آنسفارت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات
می کردم می کفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باز میکفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و این
سخن را بسیار کفتند و من در آن متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانکاه غنودم و روزی در
تماشاکاه عالم خواب کشودم در خواب بر کزیده حضرت خالق و بیداری بخش دیده خلایق یعنی جناب
اقدس نبوی صلعم را دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی
یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از
قبل تو حج کند تا روز قیامت لو الحج درست خواهی کام شکستکان ده ؛ دامان کعبه جوی و دست فتاده
کان کیر ؛ دیکر از جمله وجوه بر که متمولین باید همت بر آن کمارند و در ادای آن منت بر خود کذارند صدقات

مندوبه است

مندوبه است که در طوفان حوادث در کار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است و از تیر باران
آفات زمانه بر شود تکبیر آدمی سپر و بر زره و آدمی برای منع یغمائیان شر و رونق قلعه ای دراست
و جهت دفع یاجوج مکارم الاسلام سد سکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات درو
سبز است و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در حد کشیدن رسنی که
برای دستکیری تهی دستی در کار سازی در سنک لاغ سختیهای آن عالم بر اعصابت و کفی که بنوازی
جهت کرفتن علایق نزد و تو کشاید در سرای پر بلای جهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا
یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر صلعم روایت که البر والصدقة ینفیان الفقر و ینمیان المال
و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء بقین نکیزد و صدقه بر طرف میسازد فقر را و می افزاید
در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب پیغمبر صلعم
روایت که ان الله لا اله الا الله لیدفع بالصدقة الداء والبلیة والغرق والحرق
والهدم والجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت
و سوختن و غرق شدن و واژکون شدن و دیوانکی و از آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر
شمرده که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام
ماثور است که دووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة
فانها نقلت من بین لحی سبعمائة شیطان ولیس شیء ابغض الی الشیطان من الصدقة علی المؤمن
وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد یعنی مضمون آنکه چاره کنید
بیماران خود را بصدقه و دفع کنید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه
بدرستی که بنده میشود زنخی بتقصد شیطان و این کنه نیست که چون کسی صدقه تصدق نماید بقصد

شیطان اورا وسوسه میکنند واز آن منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه ومنع ایشان
نگشته آن صدقه را دهد گویا از انگشت ودهان آن شیاطین رهانیده است ونیست هیچ چیز گران تر
بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود وآن صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از
آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنکه از برای خدا بمستحق وفقرا داده شود در حقیقت باو داده
می شود وجناب الهی اورا بازیافت مینماید واجر وثواب آن در دست وهم در آن کتاب از آنجناب
جناب علیه السلام که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده ویؤمر السائل ان یدعو له یعنی
مستحب ونیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود وامر کرده شود که آن سائل که برای
آن دعا کند وهم در آن کتاب مذکور واز آن حضرت مأثور است که من تصدق بصدقة حین
یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای
تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند وهم در آن کتاب از محمد ابن مسلم مرویست روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلعم وآله بودیم کنگره از کنگره های مسجد
بر مردی افتاد ضرری باو نرسانید بپای وی رسید آنحضرت فرمود که به پرسید از او که امروز
چکار کرده است پرسیده اند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین خرما بود پس بر سائل
گذشتم وخرمائی بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن خرما رفع کرد خدای
تعالی از تو این بلا را ودر همان کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت اورا دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی
که داخل میشود با اهلش یعنی در شب زفاف میخواهد مرد پس چون آن شب شد پدر متوقع ودل نگران آن
قضیه بود پسرش آنشب را بسلامت صباح کرد وآن قضیه مذکوره وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید
که چاش

که چاشت چه عمل خیری از تو صادر شده گفت بجز اینکه سائلی بدر خانه آمد وبرای من طعامی نگاه
داشته بود آن را بوی دادم گفت این برکت از تو دفع شد ونیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است
که ماحصل معنی آن اینست که حضرت امام الهمام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من ومردی قسمت
زمینی بود یعنی زمین را بشراکت داشتیم ومیخواستیم انرا قسمت کنیم آن مرد منجم بود ودر نظر داشت
ساعت سعدی که خود رود یعنی بر سر آن زمین ومن در ساعت نحسی بیرون روم پس سر آن زمین
رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری
که امروز بوی داده ندیدم گفتم چیست آن گفت من منجم تو را در ساعت نحسی بیرون آوردم وخود
در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی
اثر سعادت ونحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم تو را یعنی
برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلعم وآله فرمود که من ستر ان
یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن
احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلتها
حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد وخواهد که خدای تعالی نحوست روز او را دفع گرداند
باید که در اول آن روز تصدق کند که خدای تعالی نحوست آن روز را از وی دفع گرداند وکسی که دوست
بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول
تصدق کردم ونحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم واین چند حدیث
شریف که مرقوم قلمک بیان شد اکثر در فواید دنیویه تصدق بود واما فواید اخرویه در کافی از سید
عالم فخر دودمان آدم صلعم وآله مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته

نظلة یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آنروز از غایت
تفسنگی مانند آتش خواهد غیر از سایه که مؤمن در آن باشد هم بدرستی که صدقه که مؤمن در دنیا کرده
باشد برای او نیز سایه بان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آنروز او را محافظت خواهد نمود
شعر: سایه لطفی مکن بر فرق خورشید احترام ؛ چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت ؛ و نیز در کافی از
سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است چیزی که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من
محبوب تر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل
وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوب
تر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم
السلام بیش از آن وارد است که شکفتی بی انجامش گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد هنرمندان صاحب یکتایی و ای سعادت
آن خداوند مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل و ثواب نمی دهد و سیم و زر را بر دنیا رایگان
بند در اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر
خود نپسندند و از دلبستگی دار غرور فانی بگلبید دست دهنده ابواب سعادت آنجهانی را بروی خود
نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بجولان دلجوئی افتاده کان گوی تمتع مال را از دارائی
نرباید از زمزمه سیر آهنگ آن ساکنان دل افسرده اش برقص نشاط نگیرد و از نالهٔ دل خراش درویشان
دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و این گروه لئیم و بد جان بسنگان زر و سیم که از غایت
مشغول ملک و مال دنیا باحوال محتاجان نمیتوانی پرداز و با کمال تعلق که بآن دارند قدری از برای خود
جدا و از چنگ حرص و امل و ارمان رها کرده ذخیره روز باز پسین خود نیفزایند و فتی از گرده خود خبردار
و از خواب غفلت بیدار خواهند شد که مقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوشان رساند و دست قضا کلاب

عرق

عرق مرگشان بر چهره افشاند آن هنگام جز دست تأسف بر هم سائیدن کاری از دستشان بر نیاید
و در عدة الداعی از سرور عالم و عالیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و قول مضمون
آن اینست که در روزگار پیش مردی بود مال بسیار فراهم آورده و فرزندان بهم رسانید حضرت
ملک الموت روزی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت صاحبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید
و خبر دهید او را که ملک الموت آمده پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را
گفت که بنشینید با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را می طلبیده باشی یعنی
بغلط اینجا آمده باشی باری الله قبلک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون
رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا نه بیرون نمیروم پس اهل
و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت چند وقت بگذارید و آنچه در آنها از خلل و نقره باشد
بنویسند بعد از آن رو بحال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو ای مال تو و کرخداوند
مرا از یاد بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه پس الله تعالی اعمال نیکو کرده را
چه امر او شامل و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا بنوی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه
ساخته تو را چون از اثر من فرو دیده ندا یا حاضر نمیشدی بدر خانه ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر
میشدند پس تو بیش از این بر ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و آیا خواستگاری
دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و آیا نظر میکردند
پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی آیا و امتناع میکردم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی کی کوتاهی
میکردم پس چه امر او شامل می دهی و تو بدشنام من سزاوارتری و در کافی از ابا بصیر کافی خلد بن حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب ال بسیاری

گفت آری خدای تو کرم فرمود پس او میگفت آنچه را خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت
آری فرمود پس اخراج حق معلوم پنهانی از مال خود گفت آری پس فرمود صله خویشان بجای آوری
گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادر دینی میکنی گفت آری پس فرمود یا عمار ان
المال یفنی والبدن یبکی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن
یسبقك وما اخرت فلن یلحقك حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه
و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده می ماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیرد بدرستی که شان
اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز نیابد البته از تو در می گذرد و بآن
خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز نیابد البته بتو نخواهد رسید
و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب رسالت پناهی صلعم و اگر مسطور است
حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تصدق کنید و اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگر ببعض صاع باشد
و اگر بر نصف خرمایی باشد و کسی که از او نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق
نماید بکلمه طیبه یا بیعنی که نزد مسلمان سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی بآن
عاید گردد و یا بیعنی که سایل را بنرمی گوید و زبان خوش روانه سازد و بوید یعنی با نیت
اینکه در بعضی نسخ کاف بجای و کلمه طیبه فکلمه لینه مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی
از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی با او خواهد گفت که آیا نکردم با تو
آیا نکردم یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود و با تو بعمل نیاوردم آیا تو را استغنا و
غنا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس خدا
بتذکر و تقاضا میگوید که فانظر ما قدمت لنفسك یعنی پس نگاه کن و ببین که چه ذخیره برای
خود

خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی
نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد **الثالثه** نجات را خواهی این منعم بر روایت نکنی نیز پیش
باش و باران نگر بر آتش دوزخ زنی آن **مجلا** مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم
ذو المنن از مال دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت بر وی شان گشاده است و باید که بکلم کریمه
و استظهر لنفسك ما قدمت لغد باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها در بند گویی
بخردان کار خود پس است و هر سطری دور گردان سمت قرب بسوی حق رست طلبی اندیشه در مال
و حاقیت احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیره روز باز پسین خود گردانند و بعرق
بذل و ریزش آن مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند بتدارک بسر و سامانی درویش بجهت
خود ضروریات و حشت سرای خاک را سامان دهند و از نقدش فراخی روزی ایشان باز ثواب در حجره
مکافات تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سر در تیره روزان عور ظلمکده گور را بر خود روشن سازند
و از شیوه نرمی و افتاده گی با خوش پوشان خاک انشین در خانه پی فرش الحد برای خود بستر راحت اندازند
و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر برگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه
التزام این شیوه صابر ذمه اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ایذا و ذمت خود کارند و در خور
احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان سو وظیفه خوار مال خود و خود سو وظیفه
خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل
گشته بکرامت اولئك فی جنات مکرمون فایز گردانند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل
معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سوال کننده
و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی که روی سوال و دریوزه ندارد و از همه مردمان

او را غنی پندارند بکمال وی نمی پردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیه
متوالیه که از آن جمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنان که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از
آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن گروه که باین صفات موصوفند
و در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود مراد از حق معلوم درین آیه شریفه از اخبار ائمه اطهار
علیهم السلام مستفاد میشود زکوة واجب نیست بلکه قدر لیست از مال که هیچکس بقدر مکنت و وسعت احوال
بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال
که بسبب تحصیل دعای عباد میشود و شرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای کدرون را که بمثابه آب است از دو جوه مذکوره
بمنک ریختن آمیزش خود کل در آب کرفته است و ستور نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیده
جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بنا آوردن در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذری روایت
کرده شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی
هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه
بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی است که بودم گفتم فدای تو گردم ترجو ان تکون هذا من ذلک
یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل مسجد ساخته باشد و آن ثواب نیز برین مترتب گردد فرمودند
آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجد
المقحص قطاة بنی الله بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی پرستو میگویند و مقحص قطاة
عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا آشیانه میگیرد و میگوید که خود را در آنجا کنی نه برای تخم نهادن
و تشبیه بآن گفته که برای مبالغه در تنگی است حاصل معنی حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی

که ساخت

آن ساخت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت ازین دو حدیث
شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و وسع اقتضای رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف
کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است که ستة
تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة
یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیزست که فیض ثواب آن بعد از وفات مؤمن باو
میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی که نشاند
چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که از اجاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع گردند ششم سنتی
و طریقه خیری که بعد از وی عمل نمایند چنانکه در صدقه جاریه داخل است وقف مضمون مزارع و عقارات
و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی
نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه درخت آسایند و گوفتن میخی بر جائی برای
اینکه چارپایان خود را بآن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفری میرفت میخی با خود داشت
تا هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد
آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد و بر آن کار آید روزی در آن مقام شخصی
بشتاب میرفت پایش بآن میخ برآمده از ارتفاع کالای چند رفته خاطرش رسید که شاید دیگری نیز
غافل پای برین میخ برآمده افکار کرد و باز گشته آن میخ را بر کند بتارک و تعاجز داده که چون امروز
راحت متفق جستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب هم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور
از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و
از آنجا که کان بیذر دنیا و اماده کان سفر عقبی دیده وران آخر بین و روشن بصیران سرمه یقین

صاحب نشان ساغر بندگی خانه بر دوشان کشور زندگی نظر دوختگان تنگ بلند دیده و از خود
گذشتگان هر جا رسیده همه خنده ها دارند و بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاک بازان کوچه هوا
که مبلغهای خطیر بآب و گل ریخته اطراف و بتی و زانه قدر احتیاج و کفاف میسازند و دیوار و در سو
بر لاجورد و طلا منقش گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار می پردازند از
چندین سعی که در دنیا و اتمام آن می کشند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و خرخر حواس
رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ
نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند بر فرضی که روزگار بر ایشان خندد
و مطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود و چه مدت عمر با معلوم و مستی
لکنت امری کالموهوم است و تا نگاه می کنند بآخر رسیده و این بساط بر چیده پس ناچاری
باید دست از آن برداشته و بدیگران گذاشته و اگر آنمال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام
در بنایی خیر بکار رود چند انکه اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر در خاک نگشته و ثواب آن
در دفتر اعمال ایشان نوشته می گردد دیگر از جمله مصارف مال دنیایی گذران که در سرای حیات
از باب ثروت دور و زنی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان
و مساکین است که در نظر بصیرت از احسن صفتها و در مذاق امت الذ نفقات است هر سفره
گسترده که بیان بر دعوی جوانمردی مخفیست و هر کاسه لقمه در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق
بیگناهی سپری آتش دوستان و دوا در کانون سینه عباد بجز دامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گداز
جز به کرسی مهمان نوازی صورت پذیرت کلنگ تیز بهر سعادت و اقبال جز بقبال اجتماع یاران
شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز نخم کنند حلقه دوستان جانی نتوان بدست
در آورد

در آورد و صدر نشینان محفل و آداب مهمان نوازی را صاحب تعالی مسند عزت و تمکین و ران مهمان
خانه بذل و احسان را حلقه گرفت مهمانان و قدوت بر سر خوان منیریان هر لب نی بر او ثنا خوانست
و بهر سفره اهل بیت بطلب مزید نعمت هر کاسه و پیاله چشم و دیدی که از مطبخ صاحب جود و جنت
تکیه می جاعت جای عنی بر آید بر عارض حسن سیم بنیلیت برج و تاب و کاسه شربتی که بسیرین
تکلیف صاحب همتی برای اطفال آتش عطش آتش خشک لبان مهیا کرد و در صحن بوستان سخاوت
ایت سیراب خسته با و آن تنی که با وجود نکت هر سفره که خدمت یاران بر میان زنند و بسته با و آن
دیدی که با وجود وسعت بر روی آمد و شد دوستان نکشند و سرایی که بر آمد و شد رفت خلایق بسته
باشد برکت بیان چگونه در آید و صاحب لقمه که کلید از سر پنجه و سخای خورنده کانش نباشد چگونه
ابواب شادمانی بر روی خود گشاید از کلمات کثیر البرکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله که
الضیف اذا نزل بقوم فرضی ان یحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی انکه مهمان چون بخانه
کسی نزول نماید روزی خود را با خود می آورد و چون بیرون رود گناهان اهل خانه را می برد یعنی میامن
قدوم مهمان موجب برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در از شاد القلوب
هم از آن جناب منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق
الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینارا فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی انکه
هر کس اکرام نماید مهمانی را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یک درهم برای
مهمان چنانست که خرج کرده هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار منقول است سرور جوانان
مردان روزگار امیر مؤمنانست که لذت الکرام فی الاطعام لذت الطعام فی الطعام یعنی
معنی انکه کریمان از خورانیدن لذت می برند و لئیمان و تنگ نان از خوردن و نیز از سخنان دلکش

بلاغت منش آن پیشوای بنی آدم و خلاصه لارجو امروز عالم امیر مؤمنان و امام انس و جان علی
ابن ابی طالب علیه السلام است که احببت الدنیا کم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و
و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن
و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب الطعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر
کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان را و مؤمنان را گفتم بلی فرمود و بقرابت
ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود که آگاه باش بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را
که خدای تعالی دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را
دوست نداری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی ضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه
از ایشان دو هر دو یا سه مرد یا کمتر و بیشتر با من می باشند آنحضرت فرمود آگاه باش بدرستی که فضل ایشان
بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بر ایشان میخورانم و
فرشی در خوت خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمود
آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند بآمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان
تو و عیال تو یعنی چون آمدند و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود
پس فواید ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فواید یکه از تو بایشان میرسد و در همان باب
در حدیث دیگر که مضمون آن نیز منقولست از حدیث است حضرت در جواب این سؤال فرمود که انتم
اذا دخلوا الیک دخلوا بمغفرة من الله کثیرة و اذا خرجوا بالمغفرة لک یعنی ان مؤمنان
چون بخانه تو داخل میشوند بآمرزش بسیاری از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند بآمرزش بسیار
برای تو

ایرانی تو و هم در آن کتاب از آن جناب منقولست که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما الا کان
افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام
کند ایشان را جز آنکه بهتر شود مگر آنکه بوده باشد ثواب آن بهتر از آزاد کردن بنده و نیز در این
باب از سید کرام علی بن الحسین علیه السلام مرویست من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من
سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند
از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب مهر شده مراد
رحیق مختوم بیت که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده فرموده که
یسقون من رحیق مختوم و گویند که مهر کردن آن از برای اینست که اهل بهشت توهم آن میکنند که
دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان گردد و هم در آن باب از جناب مستطاب ابی عبد الله
الحسین منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر اطعام کند مؤمن تو انگر را چنان باشد که رقبه از
فرزندان اسمعیل را از کشتن رها نیده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاج را چنان باشد که صد رقبه
از اولاد حضرت اسمعیل را از کشتن رها نیده باشد و از ابیات از این باب حدیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم
السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدر باشد و این شعر حمیده و شیوه
پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الله بود چنانکه آورده اند که بی مهمان چیزی نمیخورد و اگر میل مسافر
بر طبع مبارکش بسیار گران می نمود چون وقت اکل میشد خدا او را از هر طرف بجهت میل بطلب مهمان میفرستاد
شعر رسم ضیافت میان از و شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیفان می گفتند و منقولست که یکبار
چنان واقع شد که یازده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی
انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر آن بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی و این

و از غایت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب سیم نزول هم نوجوان از ملائکه و بعضی گفته اند
که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان ملک جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر خوان حاضر گردیده نه غنچه
خواطر حزینش از درد و همان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته بطعام تناول
نماید این وقت که آن بود که فرشتگان بخرابی آن شهرستان قوم لوط میرفتند و فرمود که ان رسید که نخست
مهمان حضرت ابراهیم کردند و او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود
ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخر از آن اخبار می نماید و همچنین از بسیده حضرت ربانی
و لذت شناسی مزبانی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که روزی لیکریست بسبب آنکه از ایشان
جناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که مرا مهمان نیامده است و از جمله حکایات و اخبار
که منادی تندکاران و جهان نکته را بر سر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت
خواجه لاز مولید فرمایه دین و دنیا خاتم الانبیاست که بدستیاری ابوطالب با مرادی عباس عبد الله
جدعان را با جمعی کثیر از طوایف بنی همراه کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف اقدس نبوی صلعم
در اوایل حال که سن شریف میانه بیست و سی بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود در حین
معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان
گفتند زنگارم صفات محاسن عبادات وی این بود که منادی داشت که هر روزه در شعاب مکه ندا کرده
و مردمان را بمائده عبد الله بن جدعان میخواندند منادی بوقا فرا بود و هر روز چهار رنگ نقره اجرت
خدمت اخذ می نمود آن روز عبور سید عالم در آن وادی بحضور طعام و ندای منادی اتفاق افتاد
عبد الله جدعان از حسن آن اتفاق متحیر و از آن هدیه غیبیه بی نیت شکفته خاطر گشته خود با
شوق تمام بر سر راه حضرت سید انام آمده استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نمود در اجابت

آن دعوت

آن دعوت و انجاه آن مطلب آنحضرت را برتب بطن و بر شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آن جهان عطوفت
و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افق زبر فرق
آن سید اخلاص شعار افراشته عبد الله خود مکرا خلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منفض گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز برسم مشایعت
راه دور خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود که یا عبد الله فردا نزد
جمیع قبایل تمیم زنده و وداع او در وقت طلوع آفتاب بهمان مشید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت
بمکه آمده بخانه عم گرامی خود ابوطالب غمناک و متفکر نشست از نجمه که عبد الله بن جدعان را با جمیع
قبایل بنی تمیم دعوت کرده و آن مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون
تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در
خردی بتربیت کرده و در صفت آن ذریتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و در عنایت وی بیش از
فرزندان خود مینمود و آن سرور آن را مادر خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و در هم
دید گفت ای فرزند کیست با تو گفتگوی کرده که دلتنگ ساخته تو را فرمود ای مادر گفت پس سبب چیست
که تو را آزرده می بینم فرمود که خیر است گفت قسم میدهم تو را بحق که مرا بدانست که بگوی پس آنحضرت
آنچه گذشت بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام
کنم تا آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در نیمشب بود که ابوطالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس
ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم گردانید و میان دو چشم مبارکش را
بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبد المطلب طلبیده
گفت زیورهای خود را و آنچه داریه از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن را

بشمار هم ها نا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن
آن مال وعده میفرموده گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب
دانست که با آنها آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکنند و عباس برادرش و مادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی
روانه شد که تتمه تا یحتاج از و قرض گرفته چون بمیان ابطح رسید گوسفندی دید که درین وقت وارد مکه شده
پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از حور بن سالم و حور بن سالم مولای ابوطالب بود و مال
بسیار داشت ابوطالب با احضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس کرد ابوطالب
گفت ای حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار دینار از احکاظ آورده ام برای موسم
ابوطالب گفت گوسفندان را این سیفروش بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی
که بضاعت از شام آید حور گفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا بمال هم رسد ابوطالب
گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که دیدار کفایت فتح
دینی عباس نموده از آنجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از
راه مراجعت نموده اینمعنی بر وی عظیم نموده برخواست و بخانه ابوطالب آمد و گفت یا سیدی
چرا آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده شدم سبب آمدن چه و باعث
برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست و ابو
طالب مشغول کارسازیها و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن برخواسته بقصد انصراف نمود و گفت ای برادر
مرا بتو حاجتی است ابوطالب گفت بگوی آنچه خواهی که حاجت روا است عباس گفت ترا سوگند
میدهم بحق خداوند و بحق پدر و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم سوگند ابوطالب
گفت که تو از من حاجتی خواهی و بر آن قادر باشم و روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم منت بر من نهی و این

مکرمت را

مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج او قیام نمایم چنانچه رسم است مادر از جمع
کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و همچنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری
در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة یکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو
فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا
مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده گفتیت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس
فایز گشته ماموالش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته
کمر آن کرامت خاص بر میان اخلاص بست پس خدم و عبید را همگی جمع نمودند و به کرشتران و ذبح
گاوان و گوسفندان اقدام نمودند دیگها بار و آتشها برکردند و طعامها در پاتها و حلواها وقت
طلوع آفتاب طیار نمودند و نیشها مرتفعی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب با ابوطالب
و آنحضرت نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم را نیز مصلا زده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر
جانب و هر طرف روی بدان ضیافت آوردند و جا بجا نشستند آن موائد گوناگون را صرف کردند و در آن
ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و از
ادای این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است و عرب
رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و یکماه اقامت بخرید و فروخت مشغول می بوده اند
بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار احدی
از افراد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در آن روزگار از آنکار بر مردم نامدار عرب
همانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت بر این مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز
این طریقه سلوک چنین زیبا ایشان نباشد سلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و بگذری

در تصرف اسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند و
در هر حالی از احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از تشبه اقران
و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنگ چشمانیست که با وسعت
دستگاه در آمیزش و الیتام پیوسته بروی خواص و عوام بسته میدارند و اگر ارد و عزیزی بر سر خوان
مشوشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب می شمارند و از کوتاهی همت دست بسفره
کسی دراز نمی کنند که مبادا تلاف آن خود کرده و از سیه کاسگی در مجلس دوستان سفید نمی
شوند که مبادا حلقه طوق دوره ضیافت بگردنشان افتد و دیده کاسه آشان هرگز روی مهمان
ندیده و دست خواهش بینوائی هرگز بدامن سفره نوالشان نرسیده نان کوری را بنابصری میدانند
و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جرأتشان بکلمه خوشباش نگردیده و گوش حلقه در شان
آواز نای مهمان نشنیده بدبخت اینقوم جان سخت که از شومی این صفت خبیثه همیشه در میان
اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی تکلف از الوان موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت
بی نصیب میباشند طرفه اینکه اینگروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق
بلندی صاحبان داد و دهش آخته و زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت
راست ساخته اند کاهی سفیه سرمستان نام می نهند و زمانی بی پروا و بادستان خطاب میدهند
نمیدانند که در گشاده سرای فتوت گریان را از راه یافتن هرزه درایان حاجبست و سفره گسترده
صورت احوال از باب جود و سخا پرده زشتیها و معایب است انرا که نه آتش خود خاموش است
هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب که با شدت سخای پوشد گردیده چه کاسه سرنگون
سرپوش است گویند که عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه که از مشاهیر اسخیای روزگار بوده به

کرشت

کرشت علی علامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمودند که عادت برین جاری گشته که خدای
تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا میترسم که اگر من ترک سخا کنم نیز قطع عطا نماید منقولست که
عبدالله مذکور روزی به نخلستانی که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلام سیاه را آنجا دید سه
قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها رسوم مقرری از سرکار خواجه بود که هر روز شب
بجهت معاش میفرستاده و در آنحال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ از آنجا
و غلام دیگر یافت که بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت انرا نیز خورد و قرص دیگر هم انداخت
پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی و هر بار این سگ خورانیدی گفت
این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود و از جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت ای
مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من بخیل تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان
بدو بی تملیک فرمود و شرم باد خواجه کان مالدار و دنی طبعان خست شعار که در شیوه جوانمردی
و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته
از گرسنگی بینوایان علو را بی پرکه خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک گرد رت بر فرق
نیافشند کوئی اینقوم مست بر این سخت جان و این گروه تنگ چشم و گوش دلکر انرا کلام
سرور عالمیان صلعم و آله گوش زد خاطر نگردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن
عبد بلت شبعان و اخاه او قال جاره المسلم جایع یعنی قسم بآن کسی که جان محمد بدست
اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا همسایه مسلمان او گرسنه
باشد ناملایم را از کلمه شنیده بینوایان اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب
مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام را که اثر بی شمار جان نرسیده که اولا بیت سلطانا خوف

بطنی ناعق فی اکبادهم یعنی تا بشب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر کرد من شکمهای گرسنه
و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بیدردی و بیهدایت نامردیست که الله تبارک و تعالی
نعمتی بکسی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس
بر سر وی افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و بیچارگان را اصلا بهره
مند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بکام متمنی
فرو رود چگونه بر کسی گوارا می تواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه تند گرسنه بیچاره
و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورنده کان می تواند گذشت **لطیفه** تو انکر خود آن لقمه
چون میخوری که هند که درویش حزین میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این
مضمون مرویست که هر که طعام خود بدود و چشم بر آن نگرد و از آن با آن نگرنده نگرداند خدای تعالی
او را بیدردی گردد انداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بدعت نظام چنین مستفاد
میگردد که بعض از حیوانات مانند سگ اگر به درین حکم داخل باشند گویند ابی عبیده نام مردی
بود سخی چنانکه هیچکس نخانه وی نرفتی که طعام او نخوردی و وی گفت که مرا شرم می آید که کسی
من سلام کند و طعام من نچشد و برای حیوانات که در سرای وی بودند حقی مقرر و یکسر و مرغ و
گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بودند و یکی از شارحین حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در
ذیل شرح حدیث فی کل کبد حری آخر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود
در بنی اسرائیل سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زنده کانی بیش با وسایح نافرمانی آلوده
وقتی بسفری رفت و در راهی بسر چاهی رسید سگی از تشنگی زبانش از کام بر آمده مردی از حرارت
عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو در بیستی بنود عمامه از سر بر گرفته کاسه چوبی داشت

بر آن

بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر
وحی فرستاد که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلقی من خلقی یعنی بدرستی
که من بتحقیق سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که
او بر خلق از مخلوقات من نمود پس این خبر با آن مرد رسید از گناهان توبه کرد و آب توفیق بآبدانی
خود را بر سر ندامت آه پشیمانی از چاه سار آمال و امانی بر آورد و بهر قنا الله التوبة عما مضی
و التوفیق لما بقی و توضیح بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنکه مرقوم گردید مصارف دیگر هست
و لیکن چون فکر بر شتاب برادر سر انجام این کتاب بشغل بیداری بر گردن افتاده است در غیظ طلب
عیش از این ایستادن و جزئیات آنرا یکیک بقلم دادن او را مقدور نیست و جهة بلدی طرق
آن ارباب هم را اقتضای صفت جود و کرم را کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت
آنها بر آب و رنگ حسن معنی می افزاید و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده
جلوه دیگر میفاید **دیگر** آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق را طرق منظور داشته تخم احسان را
در شوره زار نااهلان ضایع نسازد و از بر دوست که معیار هیچ وقع و بخشش بی تحمل بلندنامی شعار
از نشو و نما بیندازد چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک پر در عیش نیست بلکه
در نظر حقیقت شناس هر دو یکسر گر باشند اگر آن بخل از حرص و سره است این جود از حماقت
و سفه است اگر آن اثر گران جانیست این ثمر سبک عقلی و نادانیست بر ظاهر است که با وجود نامهای
عمر طریق نوازش با صاحبان ملک و گر در جستن با تشنگی گشت زار آب بدریا بستن است و با وجود
در مندان شکسته بال علی بمنی فرقه اهل و اولی با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن

و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عزت و بزرگی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم و
جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از آنجمله وی را مشمول و جوایز خود سازند
اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادانان را
بر مردم دانشور برجحان ندهند رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری
ضعفا بیش از اقویا اهتمام شمارند ای حاصل سزاوار آنست که داد و دادش از روی رویت
و بینی برشایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کدشکی و ایهام همت چنانکه شیوه سفیهان
بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغی صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند
و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش امردان بدعوی همت علم می افرازند و نمیدانند که آن همت
در بزشت است بلکه خاک ملامت بر فرق خود ریختن است و از قبیل زنده داری در وجه لغو ریختن است
و از احادیث شریفه ائمه هدی علیهم السلام نیز مذمت علمای بیمایه بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است
که حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمود یا مفضل اذا اردت ان
تعلم اشقی الرجال ام سعید فانظر سببه و معروفه الی من یضعه فان کان یضعه الی
من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یضعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند
الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی بدانی مردی را که شقی است یا سعید به بین که بخشش و احسان
بکه می کند اگر بکسی میکند که شایسته او هست پس بدانکه وی را بسوی خیر و خوبی راه دارد یعنی از اهل سعادت است
و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش کند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست
دیگر از جمله شیوه های کریم را التزام آنها ضرورت آنست که چون آثار احتیاج در ناحیه اوضاع
مستمندی

مستمندی مشاهده علامات مرض جانکاه بر بیشانی از چهره احوال درمندی ملاحظه نماید در چاره درد
چاره کرده نگذارد و کوی از غایت اضطراب بی اظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار طلب
آنچه بوی دهد نزد اظهار رقت آبروی وی خواهد بود و بی سخن دلکش متین ماخوذ از حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام ابی عبد الله علیه
السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل
له من وجهه بذلیلة ارقا بها ماء وجه المسئول بماء وجه السائل ان یتوجه الحاجة ثم یغشاه
بالقصد لها فیاتیک قلبه مرجف و فرائصه ترعد و قدماه و فی وجهه لا یدری ایرجع
بحاجته یفضح خود معنی آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال خیری نیست که آن
عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال در ریختن آبرو نه آنست بلکه آنکس که
اینکار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار می باشد متردد است میان امید و ناامیدی
نمیداند حاجت خود را پیش که برد و بعد از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو می آید در حالی که دلش
میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دیگر برخواهد گشت یا
خوشحال پس پیش از آنکه وی این سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برای احسان خواهد بود
و در همان کتاب از آنجناب علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از خرمای یثرب که موضعیست در مدینه برای مردی میفرستاد و آن
مرد از جمله کسانی بود که امید عطایی و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم داشتند یعنی محتاج
و پریشانی که و در عرضه رعایت آن ضعفا در دولت ایشان بود اما از آنجناب با غیر آن طلبی نکرد و مردی

و مردی گفت بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نخواست یکی سوگند خدا او را بس بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود لا کثره الله فی المؤمن ضربائک یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در میان مؤمنان
بسیار نکند که من عطا میفرمایم و تو بخل میکنی لله انت اینکلام این کلام نمیکنی بتقدیر مسته الله انت
یعنی برای خدا این کار مکن هرگاه من عطا نه هم آنکسی اگر امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از
سؤال هم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آن چیزی را که از او گرفته ام یعنی هرچه با وی هم قیمت آبروی او
نمیشود که از او گرفته ام بیان این آنکه من آنرا در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را
یعنی من سبب تجرید اهمال در عطا او را بر آن داشته خواهد بود که از من سؤال کند و آبروی خود در
پیش من ریزد و آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهد در درگاه جناب الهی که خداوند من و او است
بر خاک بی مالد پس کسی که با برادر مؤمن خود اینکار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست با خدای
عز و جل است نگفته خواهد بود در دعایی که برای آن برادر مسلمان میکند آنگاه که بزبان برای او تمنای بهشت
میکند و بر مال بی اعتبار خود بر و بخل می ورزد تو ضیع این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر
للمؤمنین و المؤمنات پس هرگاه از برای مؤمنین مؤمنات آمرزش خواهند طلب بهشت برای ایشان
کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آن را محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل
و گزاف خواهد بود ای اصل چون کسی بهشت و نعمتهای جاودانی آن جهانی را برای برادر دینی خود بدعا
از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت در آنست با وی مضایقه نماید
تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک
مذلت ریزد آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که در باره او شود بجای آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی
رفته

رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم همردت روز احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته بخنجر جانستان
زبان اظهار جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد اندیشه کرد نه لایق مردم سخاوت
پیشه است بذل و عطا بوی نوشدارویی بعد از مرگ خواهد بود شاید توان گفت که عطا بعد از طلب
منی نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل را برنیاورد و دست رد بر سینه امیدش
گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم و محصل آن شرم خواهد بود شایبه از جبر و اکراه خواهد
داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این معنی
میتواند بود که آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم رستر و غارت بر سر قبیله طی
رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را ربوده با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله طی با حاتم که
در میان ایشان بنی عم بود دست بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت روئی عزم درست قوم ایشان را
درهم شکسته حاتم از پی ایشان می تاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو بر قفا تافته گفت یا
حاتم هبلی رمحک نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را پیش او انداخت آن نیزه برگرفت و رفت
قوم حاتم در آن وقت با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه بر میداشت و در جا
می گذاشت هر راه که میساخت حاتم گفت آری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر آن
خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه خود را بمن بخش چه می توانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه
بوی ندهم و دست رد بر سؤال او نهم دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیری
چیزی بخشد یا بیار عزیزی مقدمه بزرگش نماید و دایه عطوفتش را از گریه طفل احتیاج بی نوائی شیر
عطا در پستان امت بجوش آید بخوبی آن چیز را با وی اصل سازد که باعث شفقت و خواری و سبب

خجلت شرمساری بدیشان نکرد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد بقدر آن جنس تبدیل کند
و اگر گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید
جهت وی ارسال آرد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر وی گران باشد در خلوت از ابوی رسانیم
و برین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند مجرد آن
بچاره درد مند از جان سیر و از زندگی هزار نسازد و از گرمیها بارویش شود در آتش رنگ خجالت
بعرق انفعال نیندازد چه خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهره سائل
دیدن خلاف شیوه کجا آزرده است از قدوه اهل کرم سر در چرا نزدان اعنی جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی که جهت طلب حاجت نزد وی آمد فرمود اکتبها علی الارض
فانی اکره ان ارى ذل السؤال علی وجه السائل یعنی حاجت خود را بزمین بنویس بدرستی که
مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سائل بینم و در کافی از حارث همدانی رضی الله عنه
منقولست آنکه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم
گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود قرأتینی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب
حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدای تو را از قبل من جزای خیر دهاد و بعد از آن
برخواستند بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را از برای
این خاموش کردم که ذل حاجت تو را در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلعم شنیدم
که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتب له عادة و من افشاها کان
حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتست از خدای تعالی در سینهای بندگان پس هر که

او سوی همان

او را بنماید و او را نوشته می شود از برای او عبادت هر که او را آشکارا سازد و لازم است بر کسی که آن
را شنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از ربیع ابن حمزه منقولست روایت
که مجمل و محصل آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه التحیة والثنا بودم و با وی سخن میکردم و خلق
بسیاری جمع شده از وی سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بسیار بلند گندم گون داخل شد گفت
السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و از دوستان آبا و اجداد تو و از حج برگردیده ام
و خرجی من مفقود شده است و آنقدر ندارم که مرا بمنزل برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر
من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که سازبرگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی مرا
مالی و مکنتی داده است چون بشهر خود روم آنچه بمن میدهی از جانب تو آن را تصدق کنم که من موضع صدقه
و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود که بنشین خدای تو را رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث
میکرد تا هر اکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود که آتا ذن لک
فی الدخول آیا رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار تو را
مقدم دارد و همانا اجازت خواستن او قانون کرم و بزرگوری بینی برعایت آداب مهمانداری بوده راوی
گوید پس آنحضرت برخواسته داخل حجره طیبه شد و ساعتی درنگ نمود و بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید
و دست خود را از بیرون در بالا برد و گفت این الخراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو گفت که منم گفت که بگیر این دویست
دینار را و استعانت نمای بآن در مؤنت خود و برکت جوی بآن و از قبل من آن را تصدق بکن این دینار
این بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی هیچ نگفت خود استدعای آن نمودی بلکه بتو بخشیدم
و بیرون رو تا من تو را نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم

هر آینه طمعی جزیل نمودی و سرحت فرمودی پس چرا روی از وی پوشیدی فرمود فاقة ان ادنی ذل
السؤال فی وجهه لقضاء حاجته مرادها نا آنست که چون طلبی کرد حاجت او را برآوردم اگر مرا میدید
او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم مبادا اثر ذلت در روی او به هم رسد الاخره
الحدیث دیگر از جمله آنکه اهل کرم می باید رعایت آن را بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق و عطای تو
بسعادت و حاجت گذاری درمانده بینوائی مستعد گردند آن را در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحه
خاطر محو سازند و هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در محافل و مجالس بذکر آن نپردازند
و افتاده را که بگمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از ندامت آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را
که باعتقاد خویش حیات داده اند هر دمش به تیغ جانستان دفع منت نکشند چنانکه شیوه ترکیکان را دود
و بر خود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خاطر رنجی از پای درویش بر آرند صد خار غم در دلش می کارند
و چون برگ کاهی محنت از خاطر دلریش بردارند کوه منت بجای آن میگذارند کف نان ندهند که از زنده
کیش سیر نسازند دم آبی بر لب تشنه نزنند که آتش انفعالش نگدازند و شربت شیرین عطایشان الماس
جگر گداز منت سوده و حلوای چرب ترحم نوالشان بزهر جان گزای اظهار آلوده مرت احوال فقیری
نکشد خانه عزتش بآب عرق نسازند و نان مسکینی را نه نهند که دیده دلش بدود اظهار آن نگریانند منت
این نابدان راه در رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن مجید و اخبار صحیح ائمه اطهار صلوات الله
علیهم بسیار است از آنجمله در سوره بقره فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل
صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا المعنی معنی آنکه ای دوستان باطل سازید صدقات

خود را

بمنت نهادن و به تطاول و تسلط آن کبیر از دادن چون باطل ساختن منافق مال خود را بریا انفاق کردن
و ایمان بخدا و روز باز پسین ندارد پس مثل آن مثل سنگ هموار است که بر روی خاک باشد پس برسد بآن
باران عظیم پس بگذارد آن سنگ پاک از آن یعنی چنانکه باران سخت آنجا که از روی سنگ زایل کند
منت و ایذا نیز صدقه را باطل و ناچیز میگرداند و در کافی از سرور عالم و شیرازه نعمه کارم شیم اعنی
جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستة خصال و کرهتها
للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منه المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای تعالی
مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیا و فرزندان من و برای
پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت
ولایت پناه مرویست که القنوت اربعة یعنی چهار امر دیگر عبارت از چهار خصلت تواضع با دولت
و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا با منت و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلوات الله منقولست
الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه حبط الله عمله و ثبت له وزره و لم
یکن له سعید ملخص معنی آنکه کسی با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل او را
از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او گیرد و پس او را نه بیند و نه نیز و بعد از آن فرمود یصول
الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام حاصل مضمون آنکه خدای
عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف
باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که تحفظوا ایاکم
من الشح و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا من الخیر و ان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه احتراز کنید

که از شما سر زند هر چند از نظرهای شما کوچک نماید آن را حقیر و سهل مدانید و هر چیزی که از شما صادر گردد هر چند
در نظرهای شما بسیار باشد آن را بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که یا بنی
فالمنة بالمعروف فان اللامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه چون احسان در حق
کسی کنی بر آن منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام منقولست که المنان یهدم الصدقة الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند
نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق نکوهیده و مذموم است اگر
چه منظور وی از انسان احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق باعث بطلان اجر و جزا است
و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آن را در نظرهای
وقع میسازد و اسک تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر تقدیر آن آنست که نقد احسان را
در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمال بیاد دستی هرزه تالی
تلف نکند آورده اند که شرف الدوله که از امرای بزرگ عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی
شخصی حاجتی نزد وی برد و در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود می کرد آن امیر کبیر برای حاجت
گذاری آن فقیر گشته در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید آن مطلب گفت ایها الامیر لا تنسی حاجتی
یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی اذا قضیتها ایتها یعنی حاجت تو را فراموش خواهم کرد اما بدانکه
آنکه رها کرده باشم معبر آن نقود معانی و جواهر بیان رشته نکنند و آن میدانند که آن بزرگ اینمعنی را
چه قدر جواهر گفته و گوهر اینمعنی را بمنقبت بلاغت چه بسیار استادانه سفته است اگر عقل حاکم
انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسمیا لسنا در ویشان و شرمنده احسان

ایشان

ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند از این جهت که اگر در ویشان قبول عطا نمایند جواهر
سخن ایشان در زنگ خفا خواهد ماند و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بیت ز احسان
منت

عن يمينه وشماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد
خیری یا بخشیدن کند از جانب راست وجانب او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند وآن را زود بعمل آورد
که مبادا آن دو آن دو شیطان آن را از آن باز دارند ودر ارشاد القلوب از سید آتش سقراری
وصاحب کریمه وزاری عنی حضرت فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که ان لا بادر
الی قضاء حاجة عدو ولی خوف ان یقضیها غیری وان تستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت
وپیش دستی میکنم بر وا کردن حاجت دشمن خود از بجهت که میترسم دیگری او را روا کند یا وی از آن
مستغنی گردد وهرگاه تعجیل در حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بر آن سبقت کند وآن فضیلت
از اینکس فوت شود حاجت گذاری برادران دینی ودوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا که
وعده نیز شده باشد مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع ولوازم حب دنیای فانی واز
کارکنان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت کردن کاریست
بی جا وبا معنی هر یک از قبایح شرعیه وعقلیه را شامل است وبا معنی حاکم عادل وممیز حق وباطل اعنی
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک
وظلم مغفور لا یطلب ملخص مضمون آنکه بدان وبدرستی که ظلم بر سه گانه است یکی ظلمی که آمرزیده وقسم
عفو بر آن کشیده نخواهد شد دویم ظلمی که از آن دست برنخواهند داشت ومکافات انرا در کنار مرتکب
آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت وکریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت
متوجه توضیح آن سه قسم ظلم گشته اینمضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخدا است چه
الله تعالی فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک واما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست

که آدمی

که آدمی بر خود کند یعنی در ارتکاب قبیحی که جز آن تعدی به دیگری نشاید واما آن ظلمی که از آن دست برنخواهند داشت
ظلمیست که بعضی بندگان بر بعضی کنند للآخر الحدیث ومراد درین قسم اخیر است از اقسام ثلثه ظلم ودرین مجلس
وانجم قسم هر غلت نیم را وی سخن را با چند طایفه است میر طایفه پادشاهان وسلاطین که عالمیان را پناه در مخافت
خلایق سایه الرائد بر پیشگاه خاطر آگاه صاحبان تاج ونگین باب ظلمی چون سخنان وکشش اکابر دین میکشاید
بر پایه سریر دولت شهریاران وسلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت
عزت خداوند متعال وپادشاه لم یزل ولا یزال عز شانه وعظم سلطانه بمجاری قدرت کامله وسرکاری حکمت
شامله در مرز وبوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد وجه ویان پدیدار ناپیدای عدم را با بیند نیست
مطلق بنیان بحصل سوار دوابه امر کرد وانده وهر فوجی را در جهتی وهر قومی را در مجلس جای داد وجهت
هر صنف مرتبتی معین نمودند وبهر جماعتی سر منزل کرامت فرمود فرقه خاکیان را در قلب بالاتقام گزیدند وطایفه
بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور ومخلوط واز جهتی با مستوطنین جهان علوی آشنا و
مربوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند واین طایفه را که جامه حیوتشان از تار وپود شهوات بافته وتا
خیالشان بر رشته طول آمال تافته است چون همیشه ریگ طبع از تخلق خیال خام با آتش حرص وآز در غلیان
وخار خار آرزوهای دور ودراز در گریبان جان جی باشد واینمعنی هر یک را در تکفیل مراد وبار ارتکاب
کوته فساد داعی ودر تحریفشان از منهج مستقیم عدل وانصاف ساعیست واز بجهت فجره را بر مال عمره
چشم طمع باز واقویا را بر بیان ضعفا دست تعدی دراز می گردد ناچار است از سرکرده متابعی وفرمانده
لازم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار امین ومحفوظ وبر سفره عدالت گستر بشیار نعمت
آسودگیش بهره مند ومحظوظ باشد بنابرین حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت واشفاق بر خلق هر کشور

سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشتهٔ نظم و نسق هر جماعتی بر کف کفایت صاحب دولتی
گذاشته که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار نگاه میان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان
گوشهٔ احوال درویشان را بناخن ستم خراشیده و زور بازوی توانائی اهل فساد کلبهٔ بیچیت خاطر مردم نامراد سو
به تیشهٔ بیداد درهم نتراشد و هرگاه این طایفهٔ علیه از جانب جناب ملک معقب برای دفع ستم و بیانی عرض و دل
اهل عالم مبین گشته است از کافهٔ خلایق ممتاز و از جملهٔ بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق
آنست که همواره باحتیاط تام و لوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و حمایت حفظ عرض
و ناموس مسلمانان را مرسوم پادشاهی خود دانند و همیشه در قواعد عدل و مفاسد ظلم و بیداد اندیشه نموده در
فراغ ایوان رفیع بنیان علو شان گلشن جانفزای آیات و اخباری که در فضیلت و مذمت این دو صفت
ورود یافته باغ نظر را دیدهٔ تامل گردانند از گشت چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای
حکمت چیده در پیچه خاطر بکرا گل ریزان کنند و زبانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ سیر گلهای گونا
گون تلونات اوضاع روزگار بر قلمرو بدیده عبرت دیده و امان دل از چنگ خارستان هوسهای بی حصل
کشند و در کنار زنده رود گذشتهٔ ذکر ایام سلاحفهٔ لباس پادشاهی را از اوناس مناهی طهارت دهند
و از سراسر خیابان احوال سلسلهٔ دیالهٔ قدم بر قصر جهان نمای دور بینی و عاقبت اندیشی نهند و تیشهٔ
اندیشه مال کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو نسازند و پارهٔ کنگرهٔ ایوان مداین
نخل هوس امورات بیش از قدر احتیاج را از پای درانداز باستحکام ریاحین مضامین کلام اکابر
دین تقویت دماغ غرور رس و دخوابان نمایند و از شور مرغان خوش الحان سخنوران دیدهٔ دل را از خواب
شیرین بیخبری اوضاع جهان برکشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر بلندی شهریاران
هر کشور سو

هر کشور را ذروة التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور را سراج و باج میتواند بود
و در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را دماغ و فرصت و فاکیب وجود تتبع
آنها کما ینبغی مشکل که تواند بود بنابرین بایه که جواهر خرد خوزده با یکدیگر کلام خدمت مذکوره از دل و جان
قیام نموده هر در سرائی از درج کتابی و هر ثمین گوهری از مخزن دفتری بدست تتبع در آقصه و از پنبه
نهفتگی بر آقصه در تسمین الحاق این اوراق مجتمع گردانند و بسرکاری توفیق حضرت باری استاد و زر کرمنر
در حسن و بیان باجفت و خامه دو زبان و رنگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشاند و
چون جواهر عقاید اولانی از عیب جانی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسندهای مناسب و حال است
بر هر کونه است اینست که این مطلب را بر دو فصل مرتب سازد و هر فصلی بذکر نوعی پردازد **فصل اول** در
بیان فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عن حسن
قال ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عمل که دارند ناچار است از مرتبهٔ
سلطنت که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل بر ایشان روشن و بسر انگشت عصای تعلیمش چاه و راه از هم
بیتمیز گردد و چند انکه عمل عظیم تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر
و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق و بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بر
مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلندی بشرف این دیهیم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری
بگردن گرفته فلسی اگر از خانهٔ مفلسی برند غرامت بروست و دانهٔ اگر از خرمن بی برگ کنند شکایت از
روزی که از امر تا بر ضعفا رود و در سستی او دانند و در از دستی ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او

ضعفا

خوانند و هر که شاخی بر درخت پی برگ شکند از پی تیزی دیوان اوست و هر کس پی از باغ هنوائی بند از غم
اجرای فرمان او هر سیاه تیره روانی که روزش نه بر خوشی گذرد او را بنا خوشی باد فاید و هر عیت سیاه زبانی
که در وسعت روزی بر ویش بسته گردد زبان به دعای وی بر گشاید **لطیفه** ما رعیت را ذلیل شاه می پندائیم
شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است بذو هر گاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال
آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کار باین صعوبت و شغل چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه
تمشیت پذیرد حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک
و سلاطین گشته و با خامه زبان بیان بخبر صادق که آیه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای
بندگان حضرت پادشاهان و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور بر صدق آن ناطق است که
چندی نوشته که جامع سعادات و جامعیت و رافع الویه کشورستان لشکر کش مکارم اخلاق است آسایش
بخش متوطنین آفاق مثمر ثمر حسن و ثنا است و باغ بان سخنهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاه است و داعیه
آشنائی درگاه الهی و از همه جهات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته رواج آنرا
بسمع جان حاضران میرسانند والله تعالی درین آیه کریمه بنده گان را بسه صفت امر نموده که جامع بسی
حسنات و از سه خصلت نهی فرموده که شامل بسی سیئات اما مورات اولی عدالت و آن بموقع کردن
کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد با راست داشتن میزان حق میان خلق هر چند که یکی از
ایشان اینکس خود باشد مثلا چون از میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد باید
حق شرع و حق نفس الامر بر دیگران نگذارند بکاتب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی و آشنائی
و نسبتی منظور نه دارد در دیدن خلق باشد که را بنده بحق داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود

دشمن نکرداند

دشمن نکرداند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتند و در برآوردن مراد نفس نارا تا مرادان
را به درگاه الهی بشکوه خود نفرستند بناخن هوس ایدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش
نسازند و با زوی گرفتن سر زلف مویان طره خواطر صاحبان ننگ و ناموس را پیچ و تاب نیندازند
شکر شیرینی آرزو کام رندگانی ناکامی را هر دم نگردانند و بدو شاب دلی هوس بیچاره هر نفس
به همرکان نرسانند دلهای در خون نشسته را بتیغ کرک شراب غرور نشمارند و سینه هر فقان هر شده را
قانون مجالس لهو نیندازند از دواعی طول امل را بتیغ با اجل دندان طمع کنده و کژدم قلم دم علم
کرده بگریبان جان درمان نیفکنند مجملا آنکه بر خود نمی پسندی بر دیگران نیز روا مدار و هوسته حسنات
حسنات خود را با خلق خدا داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذاری دیگر
از جمله مامورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی کردن و با مستمندان کره جواج از رشته کار
این و آن گشودن مراهم مرهم بر جراحات حاجات دل خستگان بستن و جهت امتناع متاع سعادت
حاجت گذاری گوش بر تنگ قافله عرض مطالب نشستن بمومیائی دل آب بی شکسته بندی دلهای شکسته
سنگ جفا کردن و به تریاق اشفاق هموم عموم و از عروق مار گزیده کان نوایب رنگار بر آوردن
با ستیغ کیسه هر نزر را از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن بمیانجی
بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و برین قیاس
گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود دیگر داخل و لفظ احسان مورد شاملست
ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال
ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه را اگرچه عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهت

زیادتی اهتمام خصوص آن را علی حده نیز ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذوق الفرجی
خوبیش را بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحش و آن عبارتست از هر عمل
زشتی که در و اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته که مراد از آن ریاست و نیز گفته اند که مراد هر
معصیتی است که قوت شهوات که باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها
دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته مراد از آن عملیست
که در آئین اسلام آن را نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت
غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند اینها سیوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی
بر خلق با تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته مراد کبر ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره
حضرت عزت بزبان شفقت و رافت و ارادت آن باب تاکید و با مثال آنها ترغیب نموده فرموده است
که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید متذکر گردید و پند گیرید و بر
مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباری که قاید آن طریق آگاهی و
صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت مآب و اولاد طیبین و طاهرین او رسالت
پناهی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه
خجسته عدل و داد ماثور در کتب معتبره مضبوط و مذکور بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید
در دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از آنجمله از حضرت
اقدس نبوی ص مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یک ساعت عدل نمودن
از هفتاد سال عبادت بهتر است و نیز از آن سرور در خبر است که من اصبح و لا ینوی ظلم احد
غفر له

غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و از آنجا
لؤلؤ سیراب از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در حق آورد خدای تعالی ایشان را
در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل باشد و
و از جمله بشارتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین ع سلاطین عدالت
آئین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی ادراک آن برافراخته
اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و جمیل المحسن
یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه
او نیکوئی و معروف باشد و از آثار روضه حقایق امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که کفاره
پادشاه آنست که بیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاهی عادل و بازرگانی راست گوی و راست پیشه
و مردی که زنده گانی در طاعت بسر برده باشد همچنان بهشت روند مشهور است که یکی از سلاطین را
شوق گذاردن حج غلبه نمود طواف خانه خدا هوسته بر گرد خواطرش گردیدی و مرغ روحش بهوای
ام هروا زیر کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطم زمزم علیه التحیه احرام سفر جای زوال مهمات مشرا
از لباس ام عریان ساخته و ناقه عزمش بکدی اختیار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب
سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت و اعیان حضرت بر داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند
که از جمله شرایط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه
ایشان متعذر است و اگر با یک مردی مختفی توجه فرمائی خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت
حکم جان دارد و در بدن که تا آن برجا نباشد این برپا نباشد و وقتی که سایه دولت شهریار از سر

اینجا یاد و در دار رغبت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت بعنور گردد و ظلمت ظلم و خلاف جهان
گیری و ارکان بنیان ملک خلل پذیری گردد سلطان گفت که چون این عزم میسر نمیشود و حکیم که ثواب
حج دریابم گفتند در بنولایت درویشی است که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چند حج
نموده شاید به بذل مالی ثواب حجی از آن توان گرفت سلطان خود با ادراک ملاقات آن درویش
شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرد دریافته اظهار مطلب فرموده درویش گفت ثواب
حجهای خود را بتو می فروشم سلطان گفت هر حجی چند گفت ثواب هر گامی که در راه زده ام تمام
دنیا سلطان گفت از زیادتی از قدر اندک با منانیت و آن خود بهاء عشر یک گام نمیشود پس این سودا
چگونه میسر میشود درویش گفت آسانست اگر پادشاه خود راضی شود که کار بچاره سازی و در دیوان
دادخواهی بعدالت پردازی ثواب اینها بمن ده تا من ثواب شصت حج پیاده خود را بتو ارزان
دارم و در معامله هنوز من صرفه برده باشم بر خداوندان ادراک دانش وری و فراست و سروری
و سربلندی افسر هوشمندی و کیاست مسخر کشور کار دان مدبر تر ان امور دو جهانی سیاحان بحار
افکار و سیاحان نشیب و فراز روزگار شهسواران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته داران سلسله
ملوک عرب و عجم از آن حاصل نشد کانی جهان و مساحات طول و عرض عالم امکان پوشیده و مستور نیست
که بحکم آیه کریمه قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی رستگاه عقبی و جاه این جهان بسی
متحقر و مساحت استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت
تنگ و کاردان مطلب را در سنگ لاخ عوایقش پای حصول لنگ اگر ثروت و مالش از گلشن
احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش را از نفس صبح پیری رنگ ریز شکوفه امیدش ثمر آرزوی

بکام

بکام دل نه بندد و غنچه آرزویش جز بنفس باز پسین نخندد و گریبان آمالش در دست گرفته خیال است
دامان وسعت احوالش در چنگ هزار قسم و زر و وبال است اسباب خار اشکاف سیاستش در روز
مضاف سیرت و سهام تدابیر مهام ریاستش حکم نشین بی اثر و دستاد اعتبار بر سر صاحب
وقاری نهاده که تماشای امور معاشش آشفته ساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که
بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خارش درد و خستن جامه بلا شورش نیست
و هر شمه کارش برای نظاره چشم بد زمانه روزنی طولا املش جهت رفتن آسایش را راهیست مستقیم
و کار کارش در مصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت کده خود فانی بکلی نه روشنائی
بیفزاید که طایفه تند باد حوادث چهره اش را نیلی نسازد و نهاب اقبالی درین گلشن هر طلال قامت
رعنائی بجلوه خود آرائی بیفزاید که اره دندان طمع نوایش از پا در نیفتد از دو حیف باشد که پادشاهان
هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزلی چنین پای رغبت سست نموده بکلکشت چمن
همیشه بهار عالم فانی نپردازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه مقصود داشته با لشکر و حشم
حسن سیر و سپهر لاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت بی زوال آسمانی
بیفزاید نظم عدل و کرم حشر و لیست ورنه گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن
گویند که وقتی اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین سوکتش بشکار این مطلب
از اوج سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکر از ناصیه خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر
از آئینه ضمیر منیرش هویدا می گردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و وزیر آن دولت بود بقدم
اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده اینمضمون به عرض رسانید که منت خدایرا که امور

نظم

ملک و سلطنت منتظم است و انفوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور
اسباب کامرانی آماده بندگان بجان فشانی ایستاده سبب نشئت حال و باعث توزع بال چیست
اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل میکردم این عرصه محقر را قابل آن نمیدانم و بی مهم
که سوار کردم و بتسخیر آن متوجه شوم و شرم می آید مرا که سراحت باین سراچه فانی فرو آورده
پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه جای مردم فرزانه
و این کاشانه خور همت والاست هزار دارا است که وسعت سرای عالم باقی بنام برین افزوده
و سلطنت بی زوال آنجهانی سوی تر و جهد همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان بقا مانیز مسخر گردانی
القصه اجر و ثواب آخرین و صفت مجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا عیب است که این جنس سخن بر عزیز سهل الحصول در خزاین اعلیحضرت پادشاهان والاشان بکتاب
شده و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای لیاق روزگار مرتق
گردد و التفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیه رایی چنین نموده در آن طریق
دهشت رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرت بشان گزیده
خاطر خراشد لرائم وفا خجسته متاعیست در دکان نکویی چرا تو از هر کس بیشتر نداشته باشی
و اما فواید دنیویه حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدالت اند که این شیوه پسندیده سرمایه
تحصیل دو سنگامی است و زینت پایه قصر بلند نامی آئینه سکندر حشمت و انگشتر سلیمان
دولت قلم رقم کامکاریست و شجر ثمر برخورداری پاسبان دولت سرای شهامت و باغبان گلشن

آبادی

آبادی جهان عمدا عمده سرادق عز و جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از شهامت
کلمات که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بر چهره گران خوبان چهار بالش دولت افشرده
افشرده اینست که من عمل بالعدل حسن الله ملکه و من عمل بالجور عجل الله هلکه
حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او
در حصار امان خود نگاه دارد و هر کس جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و بر طبق این
کلامست سخن بعض از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور و بعض پادشاهان
چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می ماند و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقائی نمیدارد و نیز
از سخنان حقایق بنیان آن حضرت علیه السلام که هم درین فرموده که حسن السیاسة تمام
الریاسة یعنی نگاه داری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن کما ینبغی بجا
آوردن باعث دوام ریاست و بقاء آن میگردد و اردشیر که از اکابر سره بصفت
عدل و انصاف اتصاف داشت فرمود که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود
مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر با بادی مملکت و مملکت معمور
نمیشود مگر بعدالت اکابر درین مقام تمثیل بسیار کرده و فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی
است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم
مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال بقا و حیات هر یک موقوف
بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت

که حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سودایی
جباری طغیان با سفرای حدت و مردم آزاری ایجاب کند یا بلغم مالح حرص و شهوت زاید
یا خون صالح رگ مردی با قوت فاسد گردد و ناچار خراج ملک از منهج اعتدال بیرون
رفته صحت عدل و عرض ظلم مبدل می‌گردد و زندگانی جسم و جان هر دو ناخوش می‌گذرد
تمثیل دیگر اینکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آب گیریست از چشمه‌سار چشمه‌های کار اصناف
رعایا و فرق کاسبان و رنج بران همیشه برکشت مزرع مال و گلشن اجلال خسروان بآن
سیراب میکرده و صفت عدالت سیر آبیست که پیوسته با حسن اهتمام بتنقیه چشمه‌سار مذکوره
می‌پرداخته و از خس و خاشاک دیگاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میساخته
تا این چشمه‌سار پاکست آن آب جاری و آن آب گیر پر و آن گلشن معمورست و چون سیراب
عدل ست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی بالکل و لای خانه‌خراب
رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آب گیر بی‌آب و آن گلشن خراب
می‌گردد مجملا شیمهٔ گریه و داد گری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار و
مثمر برکات کشور و دیارست حتی اینکه گفته‌اند که حسن نیت پادشاه را نیز در نفس
تاثیری عظیم و دخلی تام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز
تقویت این معنی مینماید که فرموده‌اند اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر
پادشاه از نیت خیر انحراف و از منهج صواب آن انحراف یابد احوال زمانه فاسد و اوضاع
روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس مسطورست که حاصل مضمون

آن اینست

آن اینست که یکی از ملوک دار الملک خود بوصفی مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت
خود میگشت در هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول
نموده مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهت مضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر که
از شکاف دوشند از آن گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو برکرد
خاطرش گردید تا روز دیگر آن گاو را دوشیدند نصف آن شیر هم رسید پادشاه گفت که شیر
این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه خود چریده و کمی آب و علف باعث
نقصان شیر او گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن
این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی مینماید برکت از اموال رعیت میرود و پس
پادشاه فسخ آن امر ناشایست نمود و زنگ ظلم آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آینهٔ ضمیر
زدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق
آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی در درگاه الهی
تایب گردیده و زهر جانگزای آن صفت دنیه را بشیر آن گاو آن عروق طبیعت برآورده
خود را از هلاک دنیوی و اخروی رهانید و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعض کتب
سیر مسطورست و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما در باغی رسید
از باغبان آن باغ طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد و بهرام نوشید پرسید که
حاصل این باغ سالی چند میشود گفت بیست هزار دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی
گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه

کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن سلطنی خطیر بخزانه عاید میشود و بر رعیت زیانی
نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باغبان
در آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه انتظار بسیار روا دید
و آب انار کمتر آوردی گفت ایجوان را تقصیر نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت
آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم
و اینمرتبه ده انار فشردم آن قدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را
از خاطر بیرون کرد قدحی دیگر آب انار طلبید و باغبان رفته بدستور نخستین قدحی لبریز آورد
بار دیگر چندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر
برکت ظاهر گشت و از یک انار اینقدر آب حاصل کردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه
علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی نباشد
و کدام کمر بر میان خواهند که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در نشیت مهام کافه انام کدام تاج
زر بر سر پای افسر سلطان نور عدل میتواند بود و کدام طاق سریر بلند با طاق دلهای
شکسته مردم دردمند برابری میتواند کرد و رعنا سمندی بجز شخص امیر ملوک
با خلق خدا کردیده و بلجام مرصعی که بنهاتر از سر بازی نفس از عرض و مال
و مال و مردم گرفته از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که بر اندوهای ریش باشد و از
اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش باشد موکب شاهنشاهان

دور باشد

دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خود را از حاجب و چوبداری
چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین ع فرموده اند
که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و بر عالمیان ممتاز است عدالت اوست
و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است
لمؤلفه زینت شاهانه اسب زین و تخت افسر است زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

در رزم صفت ظلم و بیان عقوبت اخروی و عاقبت دنیوی آن حضرت پادشاه پادشاهان

دو فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چند بین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت شنیده
را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده است که انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حم کله انما السبیل
این آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل و مفهوم معنی که مفسرین
گفته اند اینست که کسی انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ
راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم و کنند بر مردمان
و زیادتی را از حد بگذرانند و زمین بغیر حق آن گروه مر ایشانراست عذابیست دردناک و در کتاب
شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلعم و آله مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم
القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم که بدرستی که ظلم ظلماتست در روز
قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور صلعم و آله منقولست حدیثی که مضمون آن اینست
که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس

پس حضرت علی ابن ابی طالب پرسید ندیا رسول الله ایا میرسد آن با حدیث امامت تو فرمودند
آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون
می آورد زبان خود را در آتش چنانکه می آورد سگ زبان خود را در انا یعنی در کاسه و کوزه و اشهد
آنها برای خوردن و اشامیدن آنچه در آنست و هم در آن کتاب از انجمن ب ۳۰ ما ثوابت که اذا
کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة حتی یری قلما
اولاقهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون
روز قیامت شود ندا کند منادی که کجا اند ظالمان و یاری کننده گان ظالمان و کسانی که شبیه به
ظالمان اند حتی که قلمی برای ایشان تراشیده اند یا دوائی جهت ایشان لیقه کرده پس بیکبار در تابوت
از آهن جمع نمایند بعد از آن در آتش اندازند می تواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که ظلم
ایشان راضی باشند بنا برین مطلق می کرد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی
عبد الله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلاثتهم
یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه درین ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی
صلوات الله علیه و آله فرمود که اذا اخذتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله تعالی
سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقائه علیک حاصل ظاهر آنکه
چون قدرت تو را بر ستم بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت
بر تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه کن که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت
و بر ایشان خواهد گذشت و وبال آن بر تو خواهد بود تمثیل حکایت کنند از یکی تنگدست که اکرام

تمثیل

حجاج

حجاج یوسف کرد بسر سنگ دیوان نگه کرد تیز که لطفش بیندازد و خوش بریز بخندید و بگریست
مرد خدای عجب داشت سنگین دل تیره رای چه دیدش که خندید و دیگر گریست پرسید
که گیتی گریه و خنده چیست بگفتا همین گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار
همین خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم ز ظالم بخاک شفاعت گر بی گفت کای شهریار
چه خواهی ازین بیش از دوست دار که جیبی بر و کیسه دارند و پشت نه خلق توانی بیکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خوردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خوش برنخست
ز فرمان داور که داند گریخت بزرگی در آن فکرت آنش بخفت بخواب اندرش دید درویش و گفت
دی پیش برمن سیاست نماند عقوبت بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ علیه الرحمه از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم
من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان
ربک لبالمرصاد فرمود که فنظر علی الصراط لا یجوز بها عبد بظلمة یعنی پل بر صراط است
که از آن در نمی گذرد بنده که در گردن او مظلمه باشد و انچگونه متعدیات زهره گذار و تشدیدات
هوش پرداز در کتب اخبار و آثار آئمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است قطع نظر از انها
طوایف فرعون و اعصار سلاطین جور پیشه مستمشق سوء عاقبت این خسارت عظمی بس که از فضل
ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز
دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت آراسته اند بتاج دیباج

کرامت سربلند کردند و لباس پاس در بر و خاک مهیبت بر سر گنهان اشک حسرت
از دیده خواهند بارید و اما مفاسد دنیویه را و سوء عاقبت این صفت بد و اینکه قوت
و شوکتی که حضرت عزت بأهل دولت داده بثبات آن باز می گردد و نعمت و مکنت آن سبب
زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت مرتضی
علیه الف التحیة والثنا که ما من سلطان اتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباد الله
الا کان حقا علی الله ان یغیر عما سنة الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت
و نعمتی داده باشد و او بدست یاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای
تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی می
فرماید قوله تعالی و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت که ما ظلم نزول النعم و نیز فرموده
بالبغی تحلب النقم یعنی بظلم زایل می گردد نعمتها و نسیم زیادتی کشیده و آورده می شود عقوبتها
مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه شومی آن احوال ملک و مملکت
زبون و تخت و دولت سرنگون می گردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل
با کفر بماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند **مثنوی** پای داری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و
باد بود و عزت این اثر برین صفت از چند وجه است اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب
ویرانی مملکت می گردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که آفة العمران
ان یجور السلطان و چنانکه مذکور شد شکی نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد و سپاه است
و آن موقوف

موقوف بر موفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تنگدست
پیدا در حزن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم بر کرد و بار نخل توانائی سکینه هر دیار سو
در هم تراشد ممالک بکه معمور خزاین بکه موفور و لشکر جهان مهیا و دشمن چگونه فنای گردد و لهذا
حضرت شاه ولایت پناه می فرموده که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت
خود ستم کند یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز آنجناب فرموده که من جند اضداده یعنی
هر که لشکر خود را مخذول و پریشان کند و بانعام و احسان و تدارک احوال ایشان نپردازد یاری
اعادی خود کرده باشد **حکیم سنائی** از رعیت شهی و مایه و سود بن دیوار کند و بام اندود شبه بود
چون سر و رعیت تن از شهی مرد و سو فرسون دشمن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن
سرای طنبور است شاهی و شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاه بمنزله چنگال اند
که بآن صید خود را شکار و باین دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته
شد باز بکه هر زاغ و زغن و پای مال و ستبرد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که
که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد و از اکثر ایشان یکی
سرو گردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق تر باشد
پیدا کنند جمعی با تجدید قیام و دریافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی یافتند که بر
شاخ درختی رفته تبر بر آن شاخ می زند که قطع کند و ظاهر بود که بر همین آن شاخ درخت سایر جز
هلاک آن تیره بخت نخواهد بود همگی متفق گشتند که از او ابله تری نیست وی را بخدمت سلطان برده
آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان فرمود که از آن ابله تری هم هست و آن حاکم جابر است که بتیشه

تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کنند و خود را از زرده برتری و سروری بر
خاک هلاک افکنند **شعر** رعیت چو بیخ است سلطان درخت ٭ درخت ای جوان باشد از بیخ
سخت ٭ تبر بر بن آن درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن ٭ که چون سست گردد بیخ درخت
بپا اندر افتد بیکبار سخت ٭ کسی کو جفا و ستم می‌کند ٭ یقینا دان که آن بیخ خود می‌کند ٭ زود جهد
زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرند و خواص و عوام را از فرط تعدی و طغیان
جان بر لب و کار بر استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه
در پوشند و سپاهی در رعیت پشت بهم داده بر وی آن ظالم ایستاده در دفع استیصال بجان
کوشند مکان این نوع حوادث بر دیده در آن پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری بقا
طلبی روزگار غریب و در رعیت جهان پیر از اینگونه دار و گیر بسیار دیده و بر تقدیر
رقم این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار گشته چنانکه از مطالعه کتب سیر و تواریخ
معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم می‌گردد **اورده‌اند** که یکی از امرای عرب پیوسته بزور قوت
طاسه اخذ اموال رعیت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق ملکت برآوردی تا دست
بیدادش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاند و نوای ظلمش بر این خواطر
متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را از جهت بد دعای وی آه در جگر
نمانده یکی از خیرخواهان عاقل و کتاخدایان آن محفل درین باب بر گفت و گو از سبب سلوک آن
طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اجمع کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو
آید چون رعیت پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت و انقیاد می‌نمایند تا آنکه بسنگ سخت گیری
آن سمکر

آن سمکر تیغ جرات اهل آن کشور تیز و باش جان سوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز
و بوم لبریز گشته بر دشوار بدند و از سر بر دولتش فرو کشیده اقبال رسانیدند یکی از حکما بر گشته
او گذشته گفت که بها اکل الکلب صاحبه اذا لم یتبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر کند گاه
باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک باین معنی آنکه ابو العباس طوسی با ابی
منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجایی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش
میفرمود که اجمع کلبک یتبعک یعنی لشکری را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که
گرسنگی اگر گرسنه میداری از پی تو می‌آید ابو العباس میگفت که میترسم که آنهنگام دیگر بانگ
نماید و تو ساکنداشته سر در دنبال او گذارد **دیر** آنکه بر جسم و شکار بناخن بیدار دل زار
بیچاره خراشد و آن را بر ظالم دست ستیز و از جنگ ظلمش بی گریز نباشد نه شفقتی باید که گریبان
وی از دست تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را بحیطه حمایتش رساند ابواب چاره بر خویش
از هر سو بسته و دست امیدش از هر جا گسسته گردد و ناچار شکوه داد خواهی بدرگاه پادشاهی خواهد
برد که کف رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غم خواری رحمتش فریادرس دادخواهان مردم و
عدلش بخون دل زاری خسرو تاجداری را دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام مغلشان دسر
هنگ سیاستش برای خواطر پریشانی سلطان والا شانی را بالهنگ عجز در گردن افکنده بپای
دار مکافات میدواند مظلومی از جور ظالمی نه بر خود نه بجهد که شعله غضبش با وی در نه بجهد و ستم
کیش اشک از دیده درویش فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد **لطیفه**
ب باط خداوند دولت و جاه ٭ که آب دیده مظلوم در فرو داند ٭ چه قطره قطره باران خرد دور

در کوه سار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از سید ابرار عم ماثورات که
اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح لها ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده
والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع والصیام حتی یفطر یعنی چهار کس اند که دعای
ایشان رد نمی شود و درهای آسمان برای ایشان گشوده می گردد و بعرش میرساند یکی دعای
پدران برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آن کسی که بر ظلم کرده سیم دعای عمره کذار تا از عمره
مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه بگشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید
از ظلم بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود ناوک آه از دل
بیوه زنان بگذر و از نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام را
وفات رسید مرا بسینه خود منتظم ساخته فرمود که یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم
بآن در وقت وفات و ذکر نمودند که بدرستی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بآن
وصیت کرده فرمود یا بنی ایاک وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله بر تو باد که بپرهیز
کینی و حذر نمائی از ظلم کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریاد رسی غیر الله تعالی چون مظلوم
حامی و دادرسی جز خدا نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود نه یاورست که
مظلومی او را یاری خواند و او تعالی در اعانت وی اهمال نموده داد او نستاند مسعود گوید که یکی از پادشاهان
با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با خبر بوده فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده
بودند

بودند که روز و شب در نظر داشته بدیده تامل در آن بیند و از شاخ این چهار مصرع بدست نگاه
کلهای تذکر و انتباه چیند بیت لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصلاه یفضی
الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعو علیک وعین الله لم تنم
خلاصه معنی آنکه تو تا ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها
چشم تو در زنا آخر است و ناله شنواست نزد باشد که شمشیر عدلش بجانب آن مظلوم تیغ
قهر نازد و سزای آن در کنار تو نهاد تو را عبرت عالمان سازد شعر ای بساج و تخت
غروران تخت ملحت از دعای مظلومان ای بسا تیره های کنجوران شاخ شاخ از دعای
رنجوران ای بسا تیرهای جباران تا زنان از دعای غمخواران ای بسا مار گیر طارم
و نیم زیر و بالای زاشک چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای بیوه
زنان سلاطین نحو و غزنوی می گفتند که من از نیزه شیره مرد آن آنقدر نمی ترسم که از دعای
بیوه زنان بیت آنکه یک بیوه زن کند بسحر بکند صد هزار تیر و تبر حاصل اینکلمات و تتمه
انتقادات آنکه ملوک و سلاطین را هم دشمن و بدخواهی و تن مملکت را هم مرض جانکاهی
چون صفت خبیث ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در بر انداختن این دشمن جانکی متبعه
سپاه ساعی جلبه محتاج و حکمران بطلب عقل و دولت جهت قلع مادهٔ این علت در استعمال ادویه
محرم تدابیر صایبه بعلاج اند و بظاهر اند که ابو حنیفه علیه رحمه نفس خود را از ارتکاب ظلم
کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن عنان کشیده و دامن همت بلند را از لوث این
صفت نابند برچیده میدارند می باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن ارتکاب تکلیف
اند

باب

شانی

بیت

و نظم را با دیده نخواب لب نظر نزد باز
و ذات تیر که بسی نزد خواب از نخفتن بر آمد

از افعی دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست سر کوبند و فراش حسن اهتمام بر بساط امن
و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خار و خس کزند ظالمان مردم آزار بجاروب عدالت بروبند
بلکه بهیمه نیز اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از تم ستوران بیگانه و قتل و غارت دشمنان
خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند و اسکندر آسا از سنگ روئی و جود در دان سخت برکرد
مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر امکنه آن هر زد و بوم را از شر تاجوج و یاجوج تشویش دشمنان
مصون گردانند و مخفی نماند که گذارش حق داد گستری و شهریاری و داری دین رعیت پروری و
جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است **نخستین آنکه** در هر حالی از احوال بذات پاک
جناب احدی متوکل و به فضل و رحمت صمدی متوسل توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب
از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه
بتمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن دربار بگلیده زبان عجز و انکسار ابواب
سعادات دو جهانی بروی خود گشایند **بیت** پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق تا بشب بر در
معبود گدائی نکنی **ضابطه دوم** آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا
و تشیید احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده و بیاران
میامن این شیوه بخجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و بآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت
و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت
عاقبت بی اعتنائی در آن محتسب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند هر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین

بیت

نخستین آنکه

بیت

ضابطه دوم

باسم اینمعنی یاد آنند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند و بحکم الناس
علی دین ملوکهم اساحیه از حکام و عمال دیار و سایر متوطنین قرا و امصار را از جاده تتبع
این شیوه مجال انحراف نمانده و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور
حق ساحت ملک و مملکت پرنور می گردد **روایت** که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان
مظهر آثار جمال و جلال مبطل اخبار ابطال بجمال مسدد مناهج نفی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان
نگ پرداز آئینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان **شاه**
اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة ماواه وقتی که رکاب بالشرف های بوس
حضرت خود مشرف و نگین خانه زین را بگوهر شاهوار وجود جنید خویش مزین ساخت و آفتاب
ظهورش از کوهسار عوالی امور تیغ کشیده بر توعدل و احسان بر بعض از ممالک ایران انداخت
بخت جوانش هنوز نوخط و میدان سبزه دولت تیغ غزیت جهان گشائی اش هنوز نیمکش نام
انتظار و فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای اینمعنی بر سر افتاد که مزید خطبه بر منابر
لعن و طعن آن سگ کافر یعنی ابوبکر و عمر و عثمان خود داری نموده مثال تولا را از پیوند تبرا
مقرر شکاری عقیمی گردانند و بمقرآن در هیچگاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین ایا
ساست را بگوش هوش بزرگ و کوچک از غرب و عجم کشیده از کلمه شهادت بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان
رسانند بعض از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز
جهانگیری و عنفوان شباب دولت و دقت رانه ریزی و حیثی طایران دلهای سپاهی در رغبت
است و اگر اهل اینمیان و ناصبی شعار و کاره این گفته رند صلاح دولت دانیت که چند روزی

شاه اسمعیل

این اراده خوش بکنون خیز و این تیغ خارجکش در نیام تاخیر باشد که بسا واکبوتران دلها از این
صدا رسیده در برج ضوابط پادشاهی از آن شکشتگی بهم رسد آن مؤید حضرت باری از غیرت دین
داری فرمود که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن بر دشمنان اهل البیت المعصومین
می‌خواهم و اگر این نباشد آن بچه کار می‌آید الفقه بفرمان آنحضرت کامکار دین و خطیبان و مؤذنان
و بتر آیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روز برده و دندان صبوری بر جگر فشرده
بودند بترنین زبانها آختند و بی اندیشه و محابا باعلام کلمه حق پرداختند و تا غایت کلشن ایمان
از تنقیه و اجرای قنات منظمین این سنت سنیه سیراب تازه و دار الامان ممالک محروسه را
ایران از نوازش این کوس دولت آل عباسه دارا است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب
دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سر بر خاص گردان دارا یا ایران
مشرف است بود اشرف دوران اسکندر را یعنی عالیحضرت سلیمان حشمت که دیباچه این کتاب بشرف
تکمیل دانی گوهر نام نامیش رسیده است و خنجر خامه در ظلمات سوادات این نامه از آب
حیات کرامات کرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذاهب جعفری از
فیض هوای جان فزای بهار دین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی
از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان
شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین الهیه با فروشکوهست و بباشران رتق و فتق امور شرعیه
را از حمایت این دولت روز افزون پوشته لشت جرات بر کوه و شاهین اینشوکت نمایان
بعزیمت در زرع شرع بجنگال غیرت دین از هم درودهای این دولت بیضه اسلام را در زیر

دو بال.

دو بال عدل و احسان می‌پرورد دیگه تا ز شهوت حق پرستی دو اسبه بسته قطره و چهار رکن عالم دو دیده
او آزنج نوبت بانگ سلطانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کمی مسار
این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار سو چون
نشانی در رگ و پی ساری با آتش زنه شمشیر جهانگیر اینشوکتان می‌باید چراغ مساجد و معابد
روشن گردیده و قسم علم نصرت پرچم این صاحبان تائیدات سبحانی از صفوف نماز جماعت
بر نسخه نامسلمانی خط ابطلان کشیده از نور جبهه عبادت دوزخ دیده محرابها امروز روشنست و از
نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری بآسمانها در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین
دستور تا نفخ صور روز بروز میزاید و دعای دولت این دودمان ولایت منشان از دل و زبان
مؤمنان پاک دامان بر عرش اجابت دم بدم متصاعد باد **لمؤلفه** الهی تا جهان باشد شه ما شادمان
باشد ز زلال عدل و احسان هم چه فرمانش روان باشد سپهرست تا بر پاست دست او قوی بادا
جهان پیرا بر جاست بخت او جوان باشد فلکسان و رستش برابع عزت تا زمین باید زمین
وش دشمنش با مال غم آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام درویشی خدنگ حکم کاری
ز کیتی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام جان تا باشدم در تن دعای دولتش واعظ مرا ورد
زبان باشد **خاتمه سیوم** آنکه چون خواهند کسی را بابراج خدمات کلیه و جزویه مملکت دایره
بلند واحدی را بتفویض حکومت با عسل و یاری از چند سازند اول صیرفیان عقل و حراست سو
مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور خزینه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند و
چون نقد دانش نیکو و دلکش و از توسن به نفیس و طمع خالص و هنش باشد و در دار الضرب توجه

وعنایت خواجی که نامداری و اختصاص مذکور سازند تا در بازار روزگار رایج بود متاع بیکنایی
جاودانی و سعادات و جهانی بآن توانند خریداری نمود لمؤلفه تا از آنکه نیست سزاوار خدمتی بی
امتحان خامه رقم کشی کند در ضابطه چهارم آنکه خواطر باز نیز جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر
سلطنت خود را از دقایق احوال خلایق باخبر میداشتند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع
بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده
است افکنده سررشته اخبار هر دیار سو در قبضه اقتدار داشته باشد و با دیده توجه و عنایت
از عیک دورنمای طومار عرایض اهل لشکر و کشایت دفتر اعمال حکام و عمال کشور را خوانده آنچه
بر وفق صواب باشد بکمک تندی تادیب و عتاب بتراشند اما حصل ملوک را از چگونگی ملک
کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر
احدی از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و تغریشی روی دهد و از تنزل
احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک آن زود
توانند پرداخت و بصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از
احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از آن جاده ایزد شاهرا ضابطه پنجم آنکه بهر رباش حشمت پادشاهی
و شوکت جهانبانی نالهٔ بی نوایانه ستم دیدگان و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیده گان را
از درگاه عظمت خود نرانند و بخاریت صفوف چتر والا ان درشت سرا با پیش راه آمد و شد
عرض حال بی برگ نوایان دلریش سو از گلشن جان فزای لطف خویش بالکلیه مسدود نگردانند
بلکه آفتاب مثال بر توالتفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این شیوه را منافی

جبروت

جبروت بزرگی و کرشان فرمان فرمایی نشمارند چه هیچ شانی خدائی نیست و جناب احدیت
از غور رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ درمندی را دست رو بر سینه نیکذارد حافظ هر که آید گو
بیا هر چه خواهد گو بخواه بگرد ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست بجلا تظلم رعیت نشان عدل
شاهست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست دل
جوئی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهست اهل دولت ماه دولت ازین بیش که کار درویشی
سازند و صاحبان تخت ازین بلند تر که بحاجت گذاری دل ریش بپردازند سید انس و جان و
دستور عالمیان صلعم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت اوقات خود سو بسبب کثرت کارهای نفقه
احوال عیال مشغول گشته او سو بی حقوق عطوفت نمودی و زمانی با قامت مراسم
بندگی گذرانیده و گوی آنسعادت بگوگان رکوع و سجود در ربودی و در حقه دیگر بکار
سازی خلایق پرداخته گره چراغ هم کنان سو بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت
خالق پرداختی تا اینکه بعضی از شفقان موقوف داشتند که امیر المؤمنین ع چرا اینهمه
تعب خود سو فرمایند نه روز آسایش و نه شب آرامش فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت
ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من بر طبق این معنی است سخن یکی از اهل حال که پادشاه
هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق
داد گدائی سیده و روزها در دربار خلق بداد گدایان بپرس و اهتمام عدالت بیشگان خردمند
در التزام این شیوه دلبند بخشی بوده که پادشاه دادگری عفت گری روی نمود از رهگذر

فائده

نشنیدن فریاد دادخواهان باکرانی گوش بر خواطرش گرانی میشنود و عاقبت
رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن
مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسی که عرض حاجت داشته باشد که وی بلباس رنگین ملتبس
گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته آنکه از گوش فوت گردیده چشم باز یافت آن تواند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت منتظمان و ارباب حاجت سوی چراغ نور با حسره پیدا کرده بتدارک
احوالشان قیام تواند فرمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احقاب بشر و دست
و پای تحسا بر آن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سرشته
الیت محکم در سا و موترخان خط دیوانی حق و باطل در تحریر آن مطلب سطری روشن و جهانا
از برکت این شیوهٔ خجسته عمرهاست که اهل عالم ثم کافری سوی بسیکی بر زبان میرانند و زنجیر
صفت مسلسل این زمزمه سوی دهن بدهن میرسانند بیت بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت بگویند از و هنوز که بعد است عادلی مناظر بگشتم آنکه چون شکوه تیطلی بپایه سریر
دولت عرض داد و رسی داد دادخواهی بر دولت فرمان فرمایی فرض کرد و بعد از آنکه صدق
و کذب آن شخص و برهان و ساحت اینمعنی سوی چراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته
باشند و دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طمع افشانده آنکه مقتضای عدالت
باشد در آن معمول دارند و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته اینقاعده سوی
رونق و عمدهٔ سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند
خصوصا پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان عزشانه بحضرت داود و عیسی علیهما السلام
وحی نموده

وحی نموده بجبار بن از فرمان روایان آن روزگار پیغام فرموده قل للفلان الجبار انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا ولکن توقد عنی دعوة المظلوم فتمضی فانی لا ابیت علی
نفسی ان انصره وانتصر ممن ظلمه بحضرته ولم ینصره تمحض مضمون بگو بفلان
جبار که بدرستی که من ترا برای این سلطنت نداده بفرمان فرمائی خلق نفرستاده ام که مال
دنیا بر وی جمع کنی بلکه جهت آن فرستادم که یاری مظلومان کرده نگذاری که دعای دادخواهی بدرگاه من
برسد که بدرستی که من سوگند خورده ام بخودم که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور
او ستم بر او رفته و او نصرت وی نکرده اهل سعور دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که
هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و باز خواست باشد از ارتکاب ظلم چگونه خواهد
بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایت که یکی
از علمای یهود را در قبر نشانده و ملائکه عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم
گفت طاقت ندارم پس باو گفت که میگرویدند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند
چاره این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بمن میزنید گفتند باینکه روزی بیوه خود نماز گذاردی
و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس تازیانه از عذاب خدا بر وی زدند و قبرش پر آتش گردید و
قطع نظر از اخبار و آثاری که از عایت اشتهار در اینمقام احتیاج بذکر آنها مفقود نیست دیده مروت
چون میتواند دید در حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که بر جسم تیره روان بیچارهٔ ناتوانی را
در زیر تیغ ستمی نشانده و ناله و فغان کدازی طاقت بر دوازش را بفلک رسانده باشد و اینمعنی بر کسی
ظاهر و جلی و قوع مستحیل بسبب اذعان خاطر گردیده باشد خداوند عالم آنکس را قدرت بر دفع

آن ستم داده و روز بحسد دست تعدی آن مظالم را در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا
و بسوز از آن دل بدر و نیاید در اعانت المظلوم کوتاهی نمایند و با خاطر جانگزا بوقوع امر چنین
شهادت بسترا استراحت نخاطر جمع آیا بد سلاطین نکام کار حکام دل آزار و روزگار گیرند که بدار انتقام
مظلوم از ظالم باشد در باب شوکت چه دار عیش در ایام دولت ایام است هند که خوشتر از داد
دادن و دادخواهان باشد از خدا آرزو که بدست عطوفت از دل زاری برآرند چه کلهای سعادت
کو می توانند چید و بسر پنجهٔ اقتدار کی گریبان درویشی از دست ستمکاری آن رهانند
چه طوبات سیئات کو می توانند در هم درید مشهور است که سلطان ملک شاه با جوقی در کنار
دایندهٔ رود شکار میفرمود و زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که
بمزید تقرب اختصاص داشت بدان کرد در آن حوالی بود رویی عزیمت کنداشت کاوی در کنار
جوئی بیمحرمی فرمود او را ذبح کردند و پارهٔ از گوشت آن کباب ساخت و آنگاه از عجوزی بود که آهاب
یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از آن شیر حاصل میشد چون آن جانسوز بان عجوزه رسید
غنچهٔ صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خرابات
حرارتش از جگر جگیدن گرفت چون آه جانگاه خود از جاجت دمانند اشک یتیمان خویش
روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیرزنی دید چشمش از نزدیکی
غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر خوابش در خوابستان زندگانی از بنگنج رود امن برچیده
رشتهٔ احوالش کلاده صفت در هم و قامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم و قانون قفاش از گرد
شمشیر و زنگار گوک و جسم نزارش رشتهٔ زنار ادوک و سلسلهٔ رشکش بر روی زیور و خاک

بصیلتش

بصیلتش بر سر قایم مقام سیر و سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر گرفتان رو بموکب
سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیدهٔ پر نم سنگ بر سینهٔ زنان بر پای سمندش فتاد و چون خانهٔ
بیک پیش از سیلاب ستم انبوده و ثبت جراتش از علم و وقار سلطان بر گرد و بزبان جسارت گفت ای
پسر آب ای سلطان اگر امروز بر سر پل زانیده رود داد من ندهی فردای بر سر پل صراط دست مخصوصت
از دامن تو بر ندارم اکنون از این حاضر پل کدام دادخواهی اختیار کن سلطان از این بیلت انتخاب
کرد گفت من تا وقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزن احوال خود بعرض رسانید
از هر چه ملزم بر منفی ستم سلطان بیرحم زن کشته حکم فرمود تا آن غلام بی خانه وار در آمد و جزای
آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو بیچاره ماده گاو از سر کار خاصه بپیرزن دادند و از این قبیل حکایات
که مشتمل است بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حاجت بتندی
و درشتی نمودن و تحمل گذرانیدن ایشان از جمع دل شکسته خاطر پریشان و بمرهم کشیدن انتقام
از جمیع جراحات دلهای ایشان را ادا فرمودن مؤلفین شعر در کتاب خود بنظم و نثر بسیار ذکر
کرده اند و چرا ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بود بعضی حکایات که
نموده و شبیه نیست که جوان بختانی که شکایت پیرزنان و عرض حاجت شکسته دلان بوسع رضا گوش
و باده خوشگوار بجمار تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره را
از کوه شکوهشان ذره نگاشته و از السنه و افواه دوست و دشمن در ندا کرده این شیوهٔ مستحسن
جزو دعای مجالت و طلب مغفرتشان زمزمهٔ بر نخواسته سالهاست که جیب و لباس اوراق از
کلهای تذکار این محدث پر نیز است و کام و زبان اقلام از تذکار و ترجیع این نغمه خوش بلاطب
انگیز چه سکه بنام این شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف و فاتر اوراق نزد

زمانه بود که ام خطبه باسم سامیان خوانده که باصلیت جای گیر عدل و احسان چنین برابر بی زمانه بود
مجملا سنگ درشت گوئی و سخندیده کان نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فتان
منطقان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان یکی یک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه
و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفوه کشیده جبین تکلف از آن بر چین و خاطر مبارکشان از آن
درهم و غمگین نگردد و بلکه بخشی را که گونه جهت دولت و روشنگر مرات حسن سیرت انتشار کشور یکنان
دنیا را بسپه سالاری این شیوه بخشته تسخیر سرای جاودان عقبی بمیدان شیوه کریمه تعمیر فاید

بیت

خنده دیگر بجلب پادشاهی مرفزود ۔ کر سلیمان گوشه چشمی بمور داشت ۔ و از غرایب حکایات
که نابدان راه و رسم حکومت را بشاه راه هر دی حق نهادی و توانگران سرمایه اقتدار را بابتیاع
متاع نیکنامی نهادی حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است
ملخص آنکه از جود سلطان مذکور هیاکت سهم کاره شبی خانه بیچاره رفته به تعدی دیرانه خانه پیران
و اهل خانه اش ابه کت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان چون غیر از دامان عدالت سلطان دست
بجائی نمیرسد بدرگاه وی شتافته آنچه دیده گذشته بعد بپایه سریر دولت عرض نمودند سلطان را از اتهام
آن سیه دل آتش در خاطر افتاده چون تفحص معلوم نبود که کیست تا در امان گرمی دل اندر و شیر از وی
جنگ خاطرش از باران غصه سبک ساز فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته
بنزدیکی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و ویرا بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن
نابکار شب گرد بر سر خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف
از جا جسته و کمر مردی به قتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش رسانید چنانکه
آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورد

دیدرون رفته قتل حیات آن بدبخت سیاه از پای در آورد بعد از آنکه از کار وی بپرداخت و شعله غضب
از خون آن بی ادب منطفی ساخت باز فروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه روز را ملاحظه کرده
مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بجای آورد و درویش مسکین زبان بدعای خیر و تهنیت
آئین گشود و باسرانگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چندان امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان
گفت که از وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد
بود چون بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب این شنیعه چنین غایه لهذا خود متوجه
سیاست او گشته دیگری را بایراد آن معهود نفتم که مبادا جانب مرعی دارد و در تثبیت این مهم اهمال
و تعلل بر شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که چون در روی کرم مهدی بیگناهی بر خواسته
که از خون او در گذرم و آن مخالف قانون داد رسی و عدالت باشد این بود که چون روی آن دیدم
معلوم شد که بیگانه است از حرمت شکر الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده و دیگر اینکه بیجهت

خاتمه هفتم

چنین از اولاد من صادر نگردیده **خاتمه هفتم** اینکه مجالست ارباب فضل و حکمت و مؤانست عاقلان
کاردیده کهن سال که روز و شب بجای طلب بر نشیب و فراز روزگار دیده و بدست شعور و ادراک
بجای اعصار و دهور جواهر تجربها بر رشته عمر دراز کشیده اند جویا بوده با ملک زبان بیانشان بکجهره
کی دانی صورت احوال دین و دولت پیدا اند از شاخسار مقصد این فرقه نیکو خصال کلمات فیض آمیز
دماغ جانرا معطر سازند چنانکه ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را با آب دنیا و دین تادیب
و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند **دیگر** از اثر صحبت اهل حرم درین عالمست
ورنه کی یافتی سعدی جای نبات ۔ و اینکه از آداب خلق با تکمیل نفس و تهذیب اخلاق ضرورت
از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه سرو کار و سر رشته امور کشور بدست و قبضه اقتدار ایشانست

وحسن اطوار ایشان بر حسب صلاح احوال و بارایت و سوء اخلاق ایشان صورت فساد روزگار

فایده هشتم آنکه در هر امری از امور که روی دهد و هر گونه اراده ضمیر انور صورت پذیرد کاینفع تامل
و تفکر نموده مصالح و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور هر شر و شور روزگار بچراغ نور
بصیرت و عصای بینش بلغی قسم جرات بر ادبی ارتکاب نکنند که مبادا در انجاح جاه خطری و بحسب
دینی یا عقبی متوقع خسران و ضرری باشد و آخر الامر کل کرده خارند امیتی خاطر مبارکشان را خراشد و سخنان
روح فزای غزوای کسر و اولی حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فکر المرء مرآة حسنه عمله من
قبحه حاصل معنی آنکه فکر هر مرد باندیشه آدمی در کارها آینه اوست که حسن و قبح عملش بوی می
نماید و بدان از زشت ممتاز می گرداند فایده نهم آنکه نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهانی
کاشنا اکبر بکار سر با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضروری دانسته
بمطلع دید مردم کار آزموده فرزانه و دستیاری کاهبران خجسته قدر است خانه تیرند هر
ز ترکش تیر بصید مطلبی بنداز زند که گفته اند شعر هر که بمشورت کند نه هر قابل بشیار بهدف نماید تیر و هر کار است
که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون باشد آرای بامر بر نیاید از دو امکان خطا و غلط
در آن بیشتر است از آنچه جمعی عاقل بر نیز در آن با خود شریک سازد و نیز شک نیست که چنانچه نور چراغ
از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی میپذیرد و حق سبحانه و
تعالی سید کاینات صلی الله علیه و آله را که عقل اکمل عالمیان بود در امور بمشورت با اصحاب مامور و مخاطب
فرمود کرد و شاورهم فی الامر است نیز در این باب کتاب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل در ایشان باشند
و از سخنان اقاست که سر تو با یک کس باشد و مشورت تو با هزار کس یکی از ملوک گفته که اگر کار
بمشورت کنم و خطا افتد دوست تو را دارم برای خود کنم و صواب شد ای بسا عاقل که خیر و شر هر کس را داند
و در کار

و در کار خود فرو ماند و دیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور می بیند مگر با آینه یعنی عاقل
با وجود مشورت نمایی بجای آینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش
دانا میتوانی شد مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق حضوصا پادشاهان را از
جب واجبات و لیکن مردم عاقل بیک نهار که بنای کارها بر رای ایشان توان نهاد و بسیار کم اند
بیت نیست بر بدان ارزه شمارند نکویان دریا هم قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن آنکه جمعه
این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجرید آراسته و نهضت آتش از رذایل صفات پیراسته از دقایق
احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ کوشش زلال اعراض خود
صاف و کباب تنگیش بر دود تنگ احق و انصاف بکشف ضمیرش تحصیل رضای خالق و مخلوق
تقریرش تمهید دعایس خلایق بلطف اخلاقش از حلوای شکر شیرین خوش خالی و حقه باطنش
نکدان شیوه تنگ بلال زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوشش و بلبل زبانش از زمزمه خارج
اهتک مزاج کوی خاموشش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک
یعنی مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسی که بگوش آمد طریق تصدیق پوید حضرت شاه ولایت
پناه علا در دستور العمل که برای مالک اشتر هر دو وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشت
بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که و لا تدخلن
فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و جبانا یضعفک
عن الامور و حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد این جناب اینست که زنهار
که کسی را در مشورت خود داخل مکن که بخیل و جبان و حریص که بخیل تو را از طریقه بذل و احسان عدول
میفرماید و جبان روشی و تنگدستی وعده مینماید و حریص که جبان از کردن کارها تو را ضعیف و جرات

می‌سازد و حریص گشت خرص بشوق نه وفتن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جرم و طلب مانه از و الی حد
قابل این امر کسی است که با وصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن گوهر یتیم در
سنگستان وجوه اشیای زمان بشکل تمام دارد و چون یافت که دستور او آنست که قدر را و دانند و آن را
از بدایا و عطایای الهی شمرده سرای گفتارش شمع محفل حضور و رای بیش بینش ساقیه لشکر نشست امور گردانند
ضابطه پنجم چون ناصری نسبت بجناب جهانش یا جهانش حاصل شود یا در طریق بیند که وادب حفظ و نوشتر
رود بخلق با خلاق فاضله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی است غضبی از آن است و جهت حشمت
تا ممکن باشد دیده التفات از آن پوشیده و نشد آب بینه از شایم حرکات ناپسندیده خدم و حشم چین جبین
کرم بیاورده از کاس کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب
المحسنین نوشیده که عفو جرایم از اشراف مکارم است و بخشایش ذلت گلگونه عارض دولت چنانکه حضرت
امیرالمؤمنین (ع) فرموده که جمال السیاسة العدل فی الامة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری
حسن مملکت داری در فرمان فرمای عدل نمودن است و با قدرت عقوبت عفو فرمودن و نیز از نشان صدق
بنیان آن سرمایه دین و ایمان است که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بر دشمن
و هم از گفتار هدایت آثار آن قبله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقول است
که می‌گفت که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از اینجا که گفته‌اند در عفو لذتیست که در انتقام نیست
و سخن یکی از ملوک که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه مقدار لذت می‌برم تقرب بمن بخشیدی الا بجنایات
و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده اشتغال دارد بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا نمود
و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت و خلق عظیم است چه اگر با کفیه
اسید مغفرت مفقود و طریق مغفرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار

خصوصاً امری

خصوصاً امری نزد و مال بلاد و دور را در خدمات و جوه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری رود و
و از غلبه خوف و هراس بسند باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان بنفس عذر گناهی در داده یا از رجا
اخلاص بیرون گذارد و بیکبار که طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجا آن جبر مکروه شنیدن
و تضییع رفع او کشیدن است بر آن مترتب گردد و چون امکان عفو در میان است و تمهید بخشش تسلی و
خاطر اهل طغیان باشد احتمال مفاسد نه کرده مگر خواهد بود الی حد چنانکه سیاست تادیب در مقامی که شرعاً و
عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهان داریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرر شهریاریست چه در
رنجیدن دولت را اگر آن تمامت این بود است و خیمه الامن سلطنت بر اگر آن طنابست این عمود است **بیت**
ملک را قهر و لطف باید راست ؛ زهر و قند زهر مهره در کار است ؛ **ضابطه پنجم** اندر چون الوای
جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرف از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید آهنگ جهات
پرواز عزیمت کشاید همگی همت لله و در خاطر اشراف اعلی متعلق بر این باشد که از آن حرکت بسکان آن
حدود آزاری و از اهالی شهرستان رکاب دولت شکستگان در هیچ مقام فشاری نرسد از دست اندازی جور
کسی که بیان طاقت درویشی دریده شود و از اقدام جاریان بر نشیمنات کشت و زرع مسلمانان
خط بطلان کشیده نگردد دست نهیب عنان گل رنگ گلشن رخسار ناتوانان نچیده و غبار ملال بخاطر
پیره زنان از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از رشک جفا که بر شبنم دل بدنوا خورد طایر اقبال از
دیدگان احوال پرورد خار گزیده که بجگر در مشتی خلد گل بدعای یار آورد برق آه جهان سوزی از ابر دود
دل سیاه روزی جهد که صد گونه غلطت را در هم کند و سیل اشک خون باری از کوه اندوه یتیم بیکس را
روان گردد که سد حشمت سکندر منشین را پیش نه اندود **ضابطه** بزرگ است که بر خاک هم چو سایه ابر
چنان رود که دل مورد را نیازارد ؛ **مجملاً** زهره پایان آن کامکار بسر اهل روزگار سایه رحمت خالق

مایهٔ رحمت خلایق چرا باشند و فرق سلاطین سعادت قرین بر فرق مجرمه و مسالکین دست حمایت آفریدگار نه
کو در لحاظ شان را باخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که رعایت را عبارت از حراست جان و مال
مسلمین دانسته مردمان ضابطه نیوکیر را بمنع و زجر متعلقه بدکوهر کارند دستوه عطوفت و غم خواری را علی العموم
از سنگ هر مرزبوم که مضرب خیام حشام می گردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با جیل مورچگان در حین
عبور حضرت سلیمان از وادی نمل آن شهریاران عالم سر گرد کان طوایف بنی آدم را پندی متین و
موعظتی دل نشین است بیت این مقال تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی
علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود تخت که هر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت تخت
باد سبک رو بار و فور جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه
که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود پای مال و خاشاک گردند از باغ غم خواری و شفقت که بزرگان را بر
خوردان و مهتران را بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را بسکنها
و مامنهای خود کشند چنانچه سبحانه بوحی آسمانی در سورهٔ نمل از آن حکایت می فرماید که قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه
مورچگان را داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که باخبر
نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین و اکابر و سلیمان حشمتان هر چه زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان
باخبر و در رسیدهٔ رعیت پروری از مور ضعیف کمتر باشند ضابطهٔ دوازدهم که جمعه ضوابط بدو موقوف علیه
انتهاست آنکه نفس توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی رکشیده داشته با غوای غولان آرزوهای
دور و دراز خود را سرگشته بیابان بی خبری و ضلالت روزگار نسازند و کشتی تخت دولت را در قلزم خون
خواری مردم روزگار بعلت عقل زرین و دیدهٔ بانه فکر در بین از تصادم امواج حوادث و فتن می غلطت نموده

بگرداب

بگرداب اعتبار آمده لعب بیند از جواهر سلطنت و جهان داری چنانکه گذارش یافت امر مردم کمال صعوبت و
نهایت دشواری دیده اند که خود از روی اهتمام روز و شب بتجدید و قایق آن باشند و گروه را بقلم اهتمام در
صحایف ایام و ایام ثبت نموده مگر دند بلکه تنبیه و تهدید ترسانند که هیچ تنبیه بر نمی گردد و این
اهتمام و آگاهی باستغراق در بحر ملاحی جمع می توانند شد دست و پا که علام زنجیر جایگیر پای در بند تحقیق باشد
و سر رشته داری امور کجا می تواند کرد و بیچاره حواسی که صبح و شام بکلاجیس تکلف از رخسار لاله عذاران
عادت کنند کجا خار گزاری از دل ریش و دردمندی می تواند برآورد سر انگشت فکری که همیشه بسبحه
گردانی ذکر زلف کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد و بعقده کشای خلایق چون تواند پرداخت
و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب ترتیب اسباب عیش و طرب سوز دیر تواند التفات بر ساحت
احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر کوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسهٔ طنبوری از بادهٔ
پرزور در کیفیت نغمات رنگین لسبیه نیاست فسر هر خارج بی نوایان که چهرهٔ احوال ایشان چون وقف
از طی نوایب جسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن سیم تن گسسته چون می توانند شنید و مردم دیده
که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ ناخن گوش دل بیران و بیاض گردن سیم بران بخواندن ریحان خط
شکسته زلف سواد روشن کرده باشند و بمضمون عرایض هر دیار و نوشتجات و فایع طومار روزگار
که می تواند رسید و گاه باشد که از غفلت دیده بر دانه میکدهٔ رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد
کرباء محمد فرو نتوانند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که رأس الآفات الوله با
اللذات یعنی سر آفتها و اصل رخنها والهٔ و شیفتهٔ لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته
انا غذا طلت باللهو مستغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس ظل الزوال

هابط الماغذی وهو رجع اللهو والطرب ملخص معنی آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس
گردد و اوقات خود را صرف آن سازد که پس حکم کی بر آنکه جهان و تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب
وقتی که بکران کوه لهو و طرب است می رود و روز بروز در حضیض سافل و درجه اسفل نازل می گردد **حکیم**
شب بسر خواب و روز بقوم شراب ۞ نکند جز که دین و ملک خراب ۞ لهو چون مرگ جان ملک ببرد ۞ ظلم چون
ریگ آب و ملک خورد ۞ شاه را خواب خوش نباید خفت ۞ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ۞ نرگس از خواب
از آن خبر دارد ۞ که همین پس تاج زر دارد ۞ شه چو غواص ملک چون دریاست ۞ خفتنش در دران
آب خطاست ۞ **و مخفی نماند** که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت
و شوکت را چون بیخ و اطناب سر رشته امور جهان داری و پادشاهی منبع اند باید که دور تحصیل فضیلت عدل و داد
که بزرگان بیان خاطر صدق انتما داشته از آن مورد شده قدم اهتمام فشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق
باید گسترد بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است که از جاده اطاعت و انقیادات آن انحراف جایز نداشته
همواره طریق بندگی و اخلاص مسلوک دارند و بهر مساعی آن طبقه گرامی را در خلاد ملا بتعظیم و تکریم
بزبان نیاورده و عمل آن بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت
امام موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم
فان کان عادلا فاسئل الله بقاءه وان کان جائرا فاسئل الله اصلاحه فان صلاحکم
فی صلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون
لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل می سازید و بورطه اضرار و خواری مینداز بید و بسبب فرمانه
سلطان و فرمان فرمائی خود را پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است

از درگاه الهی

از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را بصلاح آورد که صلاح شما در صلاح سلطان شماست و بر شما که
سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است پس بیندیشید برای او آنچه برای خود می بینید و در بعضی از نسخ
قدسیه مذکور است که تشغلوا انفسکم لنسبة الملوک یعنی مشغول می سازند خود را بشتم دادن
و نسبت گفتن نسبت بپادشاهان ای اهل خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را از سلطان مطاع فرمان فرمائی
لازم الاتباع ناچار است و درین فقره فتنه خیز بیشتر که گرگان نفوس شریره را دهان طمع بخون و مال
مردم تیز است بحفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان سعی
زندگانی نهایت دشوار پس وجود این طبقه عالیه مقدار که سرمایه اهنیت روزگار اند از اعظم نعمای الهی است
و قدر آن نه نشستن و از نزد و جان کمر بشکر گذاری آن بستن کفران نعمت تا متاهل بیشتر اخلاص
و ارادت گروه صاحب سعادت همواره در مراسم باطن کاشتن و ستون وجود این کاشتگان
حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بان برپاست پیوسته بدوست دعا داشتن عالمیان را
واجب است **طبقه دویم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطنابا بارگاه شهریاران اند و اسباب کارگاه
جهانداران در دفاتر خاطر و نسخات ضمایر و زرآثار روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم
و در نظر تامل و دیده اندیشه وکلا و امرای خردپیشه الی اهل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر
خطیر شهریاری و تشغل جلیل جهانداری بر بستی تدبیرها به شروط و بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و
جزئیه مشروط است و از آن جمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مهمات اهل و ضیاع است بنحوی که زر
سیل تقدیر و سیدا و بنیان آسایش عالم شکسته بیند و خلایق ناخوشنودی و بد دعا از خازن خزاید و غیبت
بجوامع دولت پادشاهان نشنیده الا توفیر مال دیوان و دولت خاص نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از
نوایاست چنانکه سابقا قلم آمد و تقسیم کیفیت آن صورت این معنی بر تقصیر و تعدی بر نفس حضرت خلق

حسن دانم پرداخت هم چنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاه و رعیت و دیوان
داری میان خلق و احقاق حقوق مجرده از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مستحسن
بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد دیر ظاهر است که پادشاه آن را بنفس نفیس خود پیوسته به قایق
این امور عظیم پرداخته و به تمامی تمشیت کلیات و جزئیات آن را کما ینبغی و حقه اهتمام ساخته و در جمله
متعذر آن است و لهذا جمعی را بر رسته داری آن امور مامور و سرافراز می فرمایند و تا وقت
قابلیت مردم معتبر معتمد را بکلیه ارجاع آن خدمات می آرایند که در سر انجام این مهام سعی جان نه اداز
آینه دولت بصیقل سعی چیلی زنگ زدا بشبه کشت عمل از سبزه بیگانه به جهانبه بس نایس دولت پاکزه
دارند و در ملاحظه سلوک کارشناسان و کارگزاران مزدخود اغماض عین جایز نشمارند و در اجابت حق و
اعانت باطل کاین دو دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بنیاد دولت خواهی و نفع خود در تعجیل مرضی
خود نفرمایند مقصد مطالب اسلام و جماعی را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زندگانی دانند و آنچه
سال صورت احوال شکستگان مورد را از نزدیک و دور بتعطیل اطلاع پادشاه اسکندرشان رسانند بسیاب
شدی مقامات بیان احوال عرض کنندگان مطلب دیوان نکنند و بهیچ وجه مخالف نقص گیری مفاسد خاطر خلایق را
در کردار سر کردانند نیفتند قلعه امیت را بجهت خلاف حساب خیانت زنند و در سنجیدن و رنجیدن با خلق خدا
سنگ و در جمعیت حواس عامه نفس خیانت از نه فروس عدل بر گوشوار استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه
بیچاره اقتدار کره از طره آشفته اوضاع روزگار کشایند زلال حسن مقال هر الطاف و نایره غضب ایشان هر
که بر ارباب جرایم شعله ور گردد و اهل کارند و تقدیر اجهان و امان دولت آنحضرت را از آتش خونهای نا
حق به ستم بر هیچ ده دارند و باب بزم کوه و آفتاب گرم رو و فروغ امید همگان را بالان پیرایه که دولت
و بسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچه های دلهای خلایق را شکفته گذارند و دعاگو دولت پادشاه زمان بشکفته شد

مجملا در هر حال از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی
و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند سبحانه و زمین را بهبات رعایت شیوه
عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توقیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را
تقویت می چون دعای شاکران در دولتشان رایت دولت سرای شهریاران طایبان نامانند توجه خاطر
ایشان نی درست دعای ناتوان شاکران جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهان بانیت و در
مصارف تشنی بر کین خسروان عدالت آیین را علم کاویانی **ولهذا** گفته اند که هر یک از پادشاهان
از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و یکی لشکر دعا تا آن گروه بزور بازوی شاه شوکت خصم
کیه جور را در هم شکنند و این طایفه بقوت تا توانیم دولتشان را از زمین هستی بر کنند آن فرقه بتیغ
تیغ سپر تیغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریه خشمی خانه حیات ان را
ویران سازند هر چند آه آتشینی که از دل گرم حزینی بر آید بر سینه بر کینه خصم بخواه شناسیت و هر
قطره خیده فقیر مسکینی که در نفرین اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارد بر فرق شان شمشیر جان
ستان هر قطره نالهٔ تابدار در بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن شرکشان کمند است و هر
افتاده بخود سوزی در رزم دشمن بخواه از دل بر خونک آه سوز ترکش هندی مشهور است که
خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح سلجوقی که از ارقام ظلم قلم از صفحه آن در دامن
در دفاتر از منه و اعصار فرد بود و زبان مسموعی سلوکش در طریق عمل بر امان دولت از کدورت
شکایت شاکران هر محل سیکر و پیوسته تقدیر تا دعا و آن عصر بودی و کتاب صحت در کشت احوال
مردم در مسند لا ینقطع رئیس فرمودی چنانچه گفته اند که هر سال هشتصد هزار دینار که بحساب این روزگار

قریب پنجاه هزار تومان تبریز است باین طبقه می داده است تا آن بسلطان رسیده در این باب بجواب
کرد که شنیده ام که هر سال مبلغی خطیر بجمعی می دهی که بکار ما نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده گردانیده
و این مضمون بعرض رسانید که شاه خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته
روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آستانه درگاه بکام روائی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته
منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای روز به مهیا کرده اید و نیت کرده اید
روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید چنین که طول سیوف ایشان بیش است از دو ذراع نیست و
میدان تیر ایشان بسیصد ذراع نمی رسد و مع هذا ایشان روز و شب غریق گرداب جاه و جاه و گاه و
بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را
لشکر نیست می گویند که چون بشما عدوی کینه جوی شراب تیغ گیر آخته بلشکر شما تازد و چنین خبر و خواب
لوای آگاهی آن قوم لاهی را نگون سار سازد ایشان بر پای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری
برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعائی که از شقت
اخلاص ایشان جهد از هفت آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بارند نخل حیات دشمنان را از پای در
اندازند سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق
تحقیق چنین مردمان دولت خواه و معتمدان کاردان که بصفت مذکوره اتصاف داشته باشند جهت
این مناسب عالی بر دوش ارادت و بخت درگاه حصول این پادشاه در عتبه را از اشرف مواهب
الهی و اعظم نعمتهای حضرت آمرزگار ساحت مملکت که بچراغ رای دوربین و مردمان چنین روشن
و آسمان دولت که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن

مملکت

مملکت سایه رحمت و باعث جلب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق
جعفری بر آن مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله انه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله
به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره اعانه و ان ذکر اعانه و حاصل معنی آنکه هر کس که والی و مباشر امری
از امور مسلمانان گردد و اراده سعی بخیر و خیر بلاد تعلق گیرد وزیری او می کند کسی را که بصفت صلاح موصوف
باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور دینی غافل گردد وی را متذکر گرداند و اگر آگاه سازد و اگر
منت گرساند و او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق ع انه اذا اراد الله برعیته خیرا
جعلها سلطانا رحیما و فیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه چون الهی خیر رعیتی خواهد می دهد
بایشان سلطان رحیم و مهیا می کند برای او وزیری عادل **طبقه سیوم** حکام و عمال جزو شرع و عرف که در
اصناف عباد را بنا بر شان و بنای امنیت بلاد را بنزاهت متشبث باشند سابقه بیان قسم صدق و قسم بر وجه
اتم محرر و در آیه معنی نمای اوراق تذکار دل زد انجو شترین صورت مصور گردیده که اکثر خلق روزگار از
فرط تعلق و خواهش که به بنیان پایی دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته با هم در
مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال با یکدیگر دست گریبان می باشند بعضی طریق دزدی و راه زنی مسلوک
داشته طرق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود می سازند و بعضی بعیاری و طراری دست بر آورده بکیسه خاطر
مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بدلالی کدورات گل آلود
می کنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگانی یکدیگر را از بیخ و بن می کنند آن یکی زن صفت چشم بر شیشه روزی
شکمستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یکی آتش زنه دارد در بر افروختن
آتش هر گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت می کوبد یا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمره

ملوک را که دست تأیید الهی تاج و تخت ایشان بر سر ایشان نهاده مشغول خطر جهان داری که عبارت از حمایت
مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است ناچار است از رفتن جمعی ضابط راست خار از سر
گذران زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری و پیشه کوبند و ساحت اقتصار از خس و خار کنند اهل آزار
بکار دب منع و تادیب رد بند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بزور دست اقتدار برافشانند
و آتش شرارت را در کانون طبایع منافق باب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس از غرق جلیله که فراخ
بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان
احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن مهمات را منحصر در انتفاع
خویش و اندوختن املاک و اموال بیشتر از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید دفع شر اهل فساد و بسط بساط
آسایش عباد را دانند بیاغبانی حسن و اهتمام گلشن ایام سالکان بگلهای شگفتگی دلها را ایشان و از خس
و خار از ازاله شاخ و برگ زیاد تا بعتهای متغلبه بیرایش نموده با جرای احکام صایبه تخلق دعای و با
نعمت خویش از جوی بار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل را در مسالک
ارتکاب امور از دست ندهند و با رفیق شفیق بر خود قدم در طریق عمیق تشخیص نیک اندیشند آتش
نزاع خصمان را جهت کرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند نسازند و با بیشتر بر مدن جرم جرمه ترجمه مقراض
صفت هر یار همدم را بهم نیندازند جهت شیرین ساختن کام نفس خود با کافه انام همه تن زهر چشم
نباشند و در فیر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین بیاد دهن خواهان از هم نپاشند در حفظ
شرع و سبیل خود را مدهین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات
خود را برادر بزرگ در شه میت ندانند بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت آن مرد ظلوم را

پاره نسازند

پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان اندولت را از زبان نبندازند هوای
نفس صاحب غرض صاحب تمیز و بوالهوسان نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی
جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک وصفت مغرضان خلایق را طعمه اماسان حرص و طمع نکنند
و افراسیاب اثر کان خست و شک چنین را جهت نهب و غارت مسلمین بهر نوع نه دهند
بیشتر اسباب چنین عرایض مطالب خلق را برای بنچه دنیای غدار در چاه سار کیسه کاغذ مانند از نه
در خانه های خود را از تعدد دنیا و بندهای بسته کشاده نماند و کاشتن مردم دلبود و دود و خوبرویان
سیما نمونه هفت خوان اسفندیار نزند مرتبه هر کس را از وضع و شریف چنانکه باید دانسته
در خور آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نور افزا ساخته از پیش
کشاده ابواب دلخوشی بروی سکنه اندیار کشایند و لیکن رعایات آداب و شروط مذکوره فرو
و منهج شغل و عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت است و از دست نهاد سختی دنیا ندیده و بر شب
ولذت تحصیل نیرو نام نیک را بمملکت ابد هر روزه فانیا فروشد چنانکه باید و شاید متمشی
نمیگردد **لواقعه** چو نو نیاز بدولت رسید شور برآرد ❊ چه آبدیده فروشد سفال آب ندیده ❊
و از اده مردانی چنین که صورت احوال ایشان بزیور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب
سهل طلبان نه برخاسته باشد در میان این طبقه از هزاریکی و از بسیار اندکی میباشند **اوحدی**
همه بازند و مور میر کجاست ❊ همه دزدند دزد گیر کجاست ❊ راه دزدان روا ده را کرد ❊
شحنه شهر بند هر که برد ❊ پیر طاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف در ضبط ضوابط حکومت و عمل

بیبلکی و کاشتکان و کارکنان جزایشان در مال و عرض اغنیا و در دیشان تعلب و ناپاکی نهند
و عمال شرع که شیوه دینداری و حسن اطوار دستور العمل رفتار بلیا باشند هرگاه بسوزن
قلم در شتر رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان
بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست را که میر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر
شکنج طمع مانده ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیده یکی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی
قدر رشوت طرف گیری نموده زبان سال گردانند در این وقت زمانیان شر در دفتن قوت گرفتن و زنجیر
تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتان
بظلم راغب و روزگاری چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری و از گوشه
حرام توشه و در هر برزنی راهزنی و در هر شهرستان جان ستانی و در محلات صفتی و در خرابات عوانی
و در هر بیشه بیشی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر راهی کمین کشایی و در هر بلایی خونریزی سر بر آورده هرج
و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی خلق گشود و اهرمن
ظلم خاتم عدل از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر بالا میرود و لوای بلند نام نکونام میگردد
و اینست ثمره شجره جور و ستم بری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری احدی حضر الطف حق قرین تو باد
بخت توفیق هم نشین تو باد ؛ بتو دادند ملک دست بدست ؛ مده این ملک را بغافل دست ؛
چه کنی بر قلمزنان دغل ؛ تو که در عقد ملک داری دخل ؛ قلمت راست کرده در پس گوش ؛
چشم بر خورده کسان چون موش ؛ شاه باید که دارد از سر هوش ؛ بر جهان چشم و بر رعیت گوش ؛
چشم گیتی تو یا مرو در خواب ؛ فرصت از دست میرود دریاب ؛ و قطع نظر از آنچه نسبت تحریر یافت

بر هر کاندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیا بی بنیاد نقشی بر آب
و گرمی بر باد است جنید اعتبارات جهان رفته است پیش از آن ؛ نامها در وقت کندن از کین
افتاد است ؛ دستار عزتش چون کلاه مهان هر روز بر سر است و سمند حرمتش چون استر مکاریان هر روز
در زیر پای دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و در دیده است و فراش قدر بساط
استقلال این منصبها هر روز بر کسی انداخته و بر چیده صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج
چون صدف نقاشان هر دم بر نگاری است و چهار تار عالم عناصر را بعد از خمسه اعتضا و حکم قضا هر لحظه
اینکه با نوبت حرارت غبار غوغایی گرد دار هر روز از کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور
در منصب هر شب از سرائی بر میخیزد جنید منه بر جهان دل که بیگانه ایست ؛ چه مطرب که هر روز در خانه ایست ؛
حرارت دنیا بوسرنا دریوزه کرد ؛ این صدا بر گوش میرسد هر روز از دری ؛ پس بجهت حکومت و منصب
چنین گریبان جان بدست نفرین چند فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بی مظلوم بر خود گشادن
برای مرتب احوال خویش خانه عیش هزار درویش سوختن و بر آن ساختن و بجهت علی مرتبه در فرصت شان
خود را از بلندی بام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشادگان کار خود را معاش چندین
بلنور ابستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بسی بینوایان غور را شکستن
برای استرضای ملک نفس بیعیار رضای خداوند ارض و سما از دست دادن و بجهت خوش آمد آن
طبع دون لئیم فریبا هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح
و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت جریح طبقه چهارم صاحبان ازواج و اولاد مالکان
رقاب اماء و عباد که خداوند عالم عز و شانه ایشان را بر جمعی از بنده و از اولاد سرکردگی داده و بار تکفل

امور کردهی را از اثبات و ذکر و بر مرش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست
که زمره انام از خواجه و غلام بسیار بعید مولی و عبید همگی بندگان یکدرگاه و رابطه خواران روزی از خوان
عطای یک پادشاه اند او را برین چیز متعوی و دین اصلا مزیت و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه
منتی نیست چه این در فرقه تابع و مطیع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دست
رو بیدا حسنین همگی بکدیگر و اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه
در کارخانه آفرینش هر یک را خدمت و کیل بر جریده و قدری از مال حق کف کفایت نهاده است
که پیوسته مگر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید
و آن دیگر را نیز بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را بر ذمه اهتمام
انداخته است که بتعقیل خدمات شایسته زنگ بیسامانی از آینه احوال آن یک زداید پس هر کدام
ازین هر صنف از جهت خادم و از جهت مخدوم آن دیگریست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق
برای انتظام عالم بعضی را بر بعض فرمان روا و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه
و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان آنرا
بر حقیقت حمل نموده خاجیکی را خدای سامیشمارند و سررشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را
در قبضه اقتدار حضرت میپندارند (وحدی) از نیست اصنام مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده : خواجه که
جز خدا بر آرد : آنچه سر کرد با برآرد : آنکه مغلوب شد بدان زشتی : گر غلام تو
بود چون هستی : اگر این بنده را تو کنجوری : مرگ از دو باز دار و رنجوری : و جمعی غافل
بی اندیشه و قومی قساوت نهاد چو بیشتر از مرتبه خدایا نیز قدم پیشتر نهاده بحد منتهای شقاق

و تکلیفها ما لا یطاق

و تکلیفها ما لا یطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس نکرده بنیان طاقت این بیچارگان را
خراب می سازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بر زیر دستی قوت غضب تحمل حیات ایشان را از پای
می اندازند و بیک فرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان مسلوک می دارند
و بیک جبر ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون می گذارند بکم کردن و بیشتر می نمایند
غلبه بخشم و غضب خود را کم می کنند و بر یقین آب را بآب و بیع از چهره ایمان می ریزند و با انداختن آتش
صد گونه فتنه بر می انگیزند و بشرارت شدی گفتاری چون نار از پنبه منزی در می گیرند و با تنش خامی کرداری
مانند دیگ بلوی سر پوش از روی مشک ظرف خود بر می گیرند چنانکه اتفاق ادراک میقدم بیک زد
خزان وسعت خلق نعمت لذات عفو بخشیده و وصیت خدا و رسول را در باره این عاجزان بگوش هوش
نشنیده و ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت بمعارش اولاد در کتب شریفه من لا یحضره الفقیه از سید
عالم و ارشاد اولاد آدم علی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که احسنوا الی الصبیان
وارحموهم واذا وعدتموهم فوفوا لهم فانهم لا یرون الا انکم الذین ترزقونهم حاصل مضمون آنکه
دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید با ایشان وفا کنید که بر شما ایشان
می پندارند که شما رزق ایشان را می دهید و غیر این نمی دانند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده جعل شیخ بهائی
که خدای تعالی هر آینه رحم می کند بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزند را و نیز در کتاب کافی مذکور است که
حضرت رسالت پناه صلعم مردی را که دو پسر داشت دیگری را بوسید و دیگری را نبوسید فرمود که فهلا د
امیت بینهما مطرا آنکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دل شکستگی او نگردد و بر اهل شعور

معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید که دایه ایشان را بغرض صحیح و
موجبی شرعی زدن و بستن و بسنگ رشتن که ثمرت خواهد شد دلهای ایشان را شکسته مانند
بجای عنان اشتهای حرص طمع خوردن و بدون حفاظ شان را بر نیش شدی و تیز نوی ختن و از زدن
ازمال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجره تربیت دور فرمودن ایشان بطایفه
دست تعدی راندن و مهر را ناحق در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اعتنائی
در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقیدشان برآمدن چنانکه داب نامهربانان همه
چیز بود مردمان قسی القلب نامقید است چگونه خواهد بود اما سفارش زنان هم در آن کتاب
از جناب اقدس نبوی هم این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زن میکرد چندانکه
پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آن کتاب شریف از امام بحق ناطق امام جعفر
ماثور است که اتق الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص اینکه بترسید از خدا
و از بار خواست او اندیشه کنید در باره هر ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان
تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد آن حضرت از هر ضعیف
یتیمان و زنان اند و نیز آمده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود تشبع
بطنها و تکسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر چیست که شکم او را پر کند
و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آن حضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که
مثل المرء مثل العظم ان اقمت انکسر وان ترکتها استمتعت ملخص معنی آنکه زن مانند استخوان

قبر قبر

قبر قبر است اگر خواهی راستش کنی بشکند و اگر او را بحال کجی واگذاری از آن تمتع می بری و هم از شرف
کاینات مرویست که رحمت الله عبدا احسن فی ما بینه و بین زوجته فان الله عز
وجل قد ملکه ناصیتها وجعل القیم علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدای تعالی بنده را
که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که خدای تعالی عز و جل عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سرشته
انجام و مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلعم حدیث نقل کرده
که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که بدیگر خواند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز و جل از و توبه
و فدیه و هیچ حسنه از غلش قبول نکند و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد
کند و جمعی را اسپان نیکو و هنر دهد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد که داخل آتش یعنی که
آتش جهنم می گردند و حال مرد نیز بدین منوال است هرگاه ظلم کننده باشد بزن اقول چرا نه بر زنان
لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر و تحمل پیوسته و هرزه نامه خارکی و درت بر تا مکدلهای شوهران بیاشند
مردان نیز می باید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده با حق جور و ستم کو از خاطر ایشان را نرنجانند و از جمله حقوق
شرعیه زنان که شوهران را بر آن لازم خود از آن فرورسیدن در آن باشد از مردی دور است آن است که هر
چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و در هر چهار ماه یکبار مواقعه نماید و این اقل واجب است که ترک این باید غذری
چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت روا و موجب بازخواست روز خواست و اما
اکثر آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب بتحریص بر اکثار این جهت
و اخبار وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از موسی بن جعفر از آنحضرت امام صادق مرویست که
ثلاث من سنن المرسلین العطر واخفاء النکاح والتعرض للکثرة الطرقة یعنی سه چیز است که از سنتهای

پیغمبر است خوشنود بکار بردن و موی که تا و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
تعلموا من لدیک خمس خصال المحافظة علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة
الطروقة لمن شئن انچ صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دویم غیرت که خروس
دیگر را نزدیک مالکان خود نمی گذارد سیوم سخا که در آب و دانه مالکان را بر خود مقدم می دارد چهارم شجاعت
که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات می فشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله حقوق مؤذن از زنان
ادا و وجه صداقات ایشان است که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن باتمام
اهتمام نمایند والا ظالم و گنهکار در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهد بود چنانچه در خبر حضرت
مجرا الصادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که
ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنان است که زنا کرده باشد والله تعالی در
روز قیامت باو خطاب می فرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو ترجیح کردم بر تو دادم بر عهد و شروطی
که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن
از حسنات او بر گرفته بآن زن داده می شود و چون او را حسنه نماند قربان می رسد که او را آتش برند
بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم ص در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل
بمن سفارش بجبرئیل می کرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای آن قرار خواهد داد که چون آن وقت
رسد آزاد کردنی و نیز از آنحضرت ص در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید
از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان

سبب

سبب برانداخته جناب سجادی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب نکوراست که خدای
عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف
عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا ساخته ام مالک تا من نیز غضب خود را از تو
نگاه دارم و در رساله که کباب آتش حسرات و سیل قطرات عبرات یعنی حضرت فخر السادات جد بزرگوار
امام زین العابدین ع از بعضی باصحاب خود نوشته و در کتاب خصلت سمت ذکر یافته است
ندا کرد است آنچه حاصل مضمون آن اینست که ای احمق بنده بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند
تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست نه ازین جهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدای
تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده روزی او را و نه تو پیدا کرده از زمین رزق او را
لیکن خدای تعالی ترا کفایت او نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته براه امین گردانیده و او را بودیعت
بتو سپرده تا حفظ کنی برای تو آنچه از نیکی با او کنی و جزای آن را بتو دهد پس نیکی کن با او چنانکه خدای
با تو نیکی کرده و اگر بد کرده تو باشد بخواهی او را تبدیل کن و یکی را دیگری را بهم رسان و
آفریده خدای را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند
گونه است نخستین آنکه پیوسته بگمان کج خلق خاطر آن بیچارگان را بوته تیر تعرض و دشنام
سازند و همواره بازه ناهموار می درشت گوئی تحمل طاقتشان را از پای در اندازند
بهر خطا نه سهلی یا در بخطا و حرام زاده خطابشان کنند و بدرستی کردن هر سنگ آستانه نادرستی
بر پشتیه ناموسشان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه عیب
این کم یاب است و این را بسیار سهل می دانند و در غیر وقت غضب نیز آن را التفات

شنوده بی تکلفانه بر زبان می رانند ظاهر نا شنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام در
این باب با مردی چگونه عتاب نموده و مجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت
و مصاحبت خود اخراج فرموده است تفصیل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب
شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آن حضرت را دوستی بود که بهر جا می رفت اکثر همراه می کرد
وقتی با آن جناب در حدود تهیر یعنی بازار فلین دوزان می رفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از
دنبال ایشان می رفت ناگاه آن مرد نظر بر قفا کرد و غلام را می خواست او را به تازیانه مرتبه و مرتبه
چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام
علیه السلام دست مبارک بر داشت و بر پیشانی مبارک خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف
امه یعنی مادرش را قذف می کنی و قحبه اش می گوئی بتحقیق که من می بینم که ترا ورعی و تقوی هست و
اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت فدای تو گردم مادر سندیه مشرکه است یعنی چون از
اهل کفر است و بقانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمی شود اگر او را زنا گفته
باشم چه می شود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش آیین
خود نکاحی دارند که زنانشان بان از زنا و اولادشان از حرام زاده گی مبرا می گردد و دور شو از من
راوی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آن جناب همراه رود و من قطع نظر از آنچه بر زبان گفته و گوهر منقوش
بمنقبت غلام سفته گردید انگشت ندامت بدندان گزید که بآن خطیه شهد شهوت کام جان می چشانند و دامان
بسی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت تسبیح و تهلیل بسر میزی می کردند حیف که بزهر
تقسیم سخنان باطل و بیوت اینگونه نفسها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد دویم آنکه با زارزنان

بیان

آنکه نموده

آنکه نموده بچنین شرعی ابطال کرده وسیلی سر و روی شان را مجروح و تنبیهی کرده اند و بمطالب ضروری بجوب
دستگاه روفسر ایشان را بر نفک میانه سر شده گاهی جوار چوب از هر طرف بجان فراز نا بر مرغ ارجان
قفس سان زنده و زنا با نظر بسا زیانه رگ جانشان را تا زیانه صفت پیچ تابیده از زنده تنگدستان ناشیوه
و سیاه مستان باده غرور که از بیخودی بخیک و کوبها و سختی را بیک اندازه این نحو سلوک را
با خود مرسوم و مناط انتظام امور می دانند و نمی دانند که بر فرض که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و
تجاهل از جرایم و ذلات بندگان و نهادن در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق مسر کار دل
خواه و سوق امور خاطر پسند باشد و بخشش طعام را اندک شوربائی نمک ساز و دو نشستن قالی ملاح یا
سوزنی را پیچاند از سایه بان از بهر دیر آید و مهتر اسب بیتابی زنده شربت دار نقل را کوچک بزند
جنازه آورد و درشت بیزد و یک طرح جنس را بخود پیش خدمت آید بیر آرد و سر پیش در دست خدا
کند و سفره چی بشتاب بیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلفات آن را بقاعده و اصول
در رسانیدن جزیره و ضیافت آداب می دانند و این جمله امری چند که مردان صاحب جمله از آن
خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید فرد است که این بساط جیده است این همه از
هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهد
برچید چرا اینهمه بر خود باید چید و جهت سر فرزند که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد چرا اینقدر رنج باید
سپرد مجملا مفسده نهادن در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهمات و اما مفسده مضرت گیری
و آزار ایشان اینکه چون از کثرت مستلاق طاقتفرسا طاق شود و کارشان بتوان رسد اشک گرمی
از دیده بارند با آه سردی از دل برآرند ناگاه غیرت آلهی بجانب چیزه و بنیادان هیچ حرف و

نهاد را بمکافات آن بیدل از هم فرو ریزد چرا این قوم دلشکسته بند اسیری بسته را
جز خداوند عالم کسی دیگر یاری او فریاد رسی نیست و وای بر حال آن شیر مرد روزگاری که بی
آزار چنان کسان نمایند و زبان ناله و آه آن مظلومان بیگناه را در درگاه الهی ضعف نالی و
شکایت خود گشایند چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم داده
خود که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از این ان دریغ دارد و زاری بیچارگان را
دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم مرویست که الا و من لطم
خدا منکم او وجهه ید والله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتی
یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باش هر کس طپانچه زند هر گونه یاروی
مسلمان الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه
داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند و هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن
و بستن و جفا و در خستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود از انصاری
مرویست که گفت روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک
منک علیه یعنی قدرت خدا بیشتر بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر کردم رسول الله
بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین میکردی آتش دوزخ تو را میسوخت
و گویند شخص غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب و داشته بر تادیب
و عقوبت امر بر بردن حبس کرد ابلیغ گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام
که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس امروز مرا یاد کن و از گناه من در گذر

تا خداوند عالم

تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر تو کشد خواجه از آن متاثر گشت
او را بخشید و از رقیه بندگی او را آزاد کرد و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی ما تهلک
بیدلک یعنی چون بشیه و نامی تو بخواجه است که او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی آقای خود می کند و
قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت صریر معلوم گردید از آزادگی مردان بسیار زشت و
رنگ موجب مست و نکوهش مرد و روز نزدیکست که با کوه کوه دلستگی از نسیم حرکت نایند هر کس مانند
خار و خس زهابی در آمده تند بهار سیکها نمایند در سیدان امتحان و حوصلها که جولان گاه مردان مردیست
چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری توسن نفس تند خو بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکاری
زیرستان که عاجز و ذلیل انگیس اند و از ارجنین کسان کردن عاجز گشتی و شیوه لئیمان است چنانکه عرب گوید
التسلط علی المماليك دناءة خصوصا وقتی که گناه و تقصیرات ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و
غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملا مردمان دین دار
و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقه حلم و مسامحه و عفو را پیش گیرند تا کافر زیرستان ما را که مورث
مفسده عظیمی گردد مسلوک داشته کردهای ایشان را نگرفته و ما نگارند و زلال احوال خود را بکدورت و زشتی افعال ایشان
گل آلود و عکر ریخته و خورده گیری دست از مطالب پس نزند که عبارت از فضیلتها و اقتدار عفو است بر نداشته
شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب داد بار دیگر پرسید
باز جواب نفرمودند بار سیوم که سؤال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایات که تامل در آن تا بدان
راه رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن کدخدای و از بندگی مؤاخذه آن جهان وسیله آزادی می توانند شد حکایت
که در آمالی شیخ صدوق رحمه الله علیه مذکور و حاصل مضمون آن اینست که کنیزکی آب بر دست مبارک حضرت سجاد علیه السلام می ریخت

ناگاه ابریق از دستش افتاد بر روی او رسید و در آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد و گفت
گفت الله تعالی می فرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس حضرت فرمودند که بتحقیق خشم
خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آن را تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمودند خدا از تو
عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را خواند که والله یحب المحسنین فرمودند که برو که آزادی و فرمایش
اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش اغلب تواند گشت در اصناف
اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس هشتم ان شاء الله تعالی بطریق اختصار چیده و رشته تقریر کشیده خواهد
شد و لهذا اختصار سخن طرازان بدرازی از سالک طریقه ایجاز گردید پیش ازین درین مقام ایراد نمود

طبقه پنجم صاحبان دوات و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار ایشان را بدست
بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است **مخفی نماند** که از عظایم آلاء
الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایان است که ببرکت بعضی از آنها ضروریات
معاش خود را سر انجام می دهند و بر سواری بعضی از ایشان پیاده رکاب می راهند بجای ستون قوایم بعضی قصر حیات
خود را بر پا می دارند و با عرق ریزی بعضی بنور آمال و آمانی در مزرع زندگانی میکارند بیتم آن
یکجهان خود را از تعب راه و گرما میخرند و بشیر آن یکدهر تلخی جوع را از عروق حرارتی بر می آورند بجای رجوع
دست و پای آن زورق وجود و تخم را غریق لجه هلاک می گردانند و بکشتی نیت ابتیاع جان را از بحار خون
خوار بیابان حل معمور می رسانند مسافران طریق معاش را جهت ابتیاع متاع تو آمدی هر شتری پایه ایست
و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان تمامی قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چهارپایه حضرت عزت
و منعم بی منت تعالی شانه چند جا در کلام مجید خود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از آنجمله در سوره مبارکه

نحل

نحل فرموده است که والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها
جمال حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا
بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق
ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی از منافع لکم متعلق است بدفء
یعنی شما راست در آن چهارپایان را آفرید برای گرم کننده و مراد جامهای که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست
در آن منافعها یعنی نتایج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن از آنها می خورند یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن
و کشک و امثال آنها و شما را در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که آنها را از چراگاه و آرامگاه یعنی آخر
روز و هنگامی که بیرون می کنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز بر میدارند بار گران شما را یعنی اجناس
و امتعه یا بدنهای شما را می برند بشهری که نمیتوانید شما رسیدن بآن بی بار برداری یا بدان سواری
آنها مگر بمشقت و تعب بسیار که خداوند شما مهربان نشناسنده است که این نعمتها بسیار ارزانی
داشته و شما را بسختی و درماندگی و رنج راه پیاده نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را
تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق می کند چیزی را که شما نمی دانید مراد سایر حیوانات
یا نعم جنت یا غیر آن علی الاختلاف القول صاحب کتاب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا یعلمون فرموده اولی است
مجملا خلقت انعام بدون این نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانسته و کمر اخلاص بشکر گذاری
برای حقوق آنها بسته بر مکلفان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمة الله در کتاب
خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن
حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدرت طاقت و توانائیش بار نکند

دویم آنکه پشت او را مجلس و جای تحدث نسازند یعنی در جایی که غسان نشسته و در سنگ نموده باشند
بجهت در پشت آن سوار ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیوم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه
علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزنند چه آن خدای را تسبیح می کند
ششم چون بآبی که رود آب بسیار بود عبور نماید هفتم آنکه او را از جهت مسیدن نزند و از جهت
سکندری نزند یعنی اگر خواهد زیرا که آدمی هیچ چیزی که شناسی نبیند و در حدیث دیگر که هم درین
مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مروی است فقره چهارم و هفتم مذکور نیست
اما فقره دیگر مذکور است که ولا یکلفها من الشیء الا ما تطیق حاصل معنی آنکه تکلیف زیاده
ننمائید چهارپایان را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکن است
که مراد آنحضرت یکی از این دو شق باشد یا هر دو دهم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان
منقول است که لا تتخذوا ظهورها مجالس مخلص معنی آنکه بر پشت
مرکبان بر یکدیگر ننشیند و پشت آنها را مجلس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب
مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله ع پرسید که متی اضرب دابتی بحق یعنی چه وقت چارپایان
را که بزنم چهارپای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمر تحتک کشیها الی مذودها
یعنی وقتی که گاهی نکند و نرود و در زیر ران تو بطریقی که می رود بسوی آخور خود و هم از مشهور
مشارق و مغارب حضرت علی ابن ابی طالب ع روایت نموده که لا تضربوها الوجوه و لا
تلعنوها فان الله تعالی لعن الله لاعنها یعنی نزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید آنها را
که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین ع

چهل چوب با یک ناقه که از ده یک تازیانه بر او نزد و هم از جناب شرف نبوی ص نقل نموده که ناقه را
که زانوی آن را بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز را از پشت آن برداشته بودند که آب ایستاده
آنحضرت فرمودند که این صاحبها مردة فلیتعد غدا الخصومة حاصل معنی آنکه کجاست صاحب
این ناقه بگیرید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصومت خواهد کرد که چرا با من ظلم نمودی و نیز
در خبرات که آنسرور ص میگذشت شتری بسته دید بی علف چون از جهت کسی که همچنین دید فرمود ای
ای و ای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بخدا ایمان و مکافات اعمال
اذعان داشته باشد میباید که از بار خرات روز جزا اندیشه و بکافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نمود
از ظلم و آزار هر جاندار حتی حیوانی که موذی و آزار رسان باشند احتراز و بی آنکه منظور شفقت
که از جانب شرع مقدس باشد و امان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار رسیده که
و آله مذکور است حضرتی که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد کنان
نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی شفقتی مرا بقتل رسانید خداوند آن عقل
عقل و هوش از سر فرا تامل در این اخبار هدایت آثار بکار استنباط اینمعنی نوش میتواند نمود که هرگاه ظلم
بر حیوان و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسان و در مهمان خانه هستی طفیلان آنانند همواره
و باز خرات نباشد ظلم بر ایشان که به نوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و منزه خلقت خلقتش
بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشرف است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی ص
نزد خدای عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملک چگونه خواهند بود حضرت یگانه ولی و مصلح
احوال هر پادشاه و گدا از ایمان کافه مومنان و از اساس اخلاق زینت حضور صاحب صفت جمیله

ظلم مظهر و ساحت روزگار را بنور آفتاب عالم تاب عدل خسروان کامیاب منور گردانید و بالبیش
و آثار الاهام سالاجار مجلس صیدرهم در مذمت شدت و تلخ گوئی که آن نیز از آثار تعلقات
دنیای دون است و از فروع آن شجره اهل شقاوت اهل ضارت ثمره است
جریده کان از آتش فضایل و شوینده کان آلایش رذایل هنروران هنروران کارخانه خوش سازی
و صیقل گران آئینه دل پردازی مهذبان تسخیف عیوب بندهبان تصحیف قلوب پلیاخنگان با
ساخته دل با جنگان از هم پرداخته سرکشان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده نقش بندان کارها
سادگی را جهندان بارگان افتادگی بر تیغ نشینان مسند دامان عزلت گزین خلوت گزین و بیابان سیاحان و بیابان
تذکر سیاحان کجا رفتند صورت بیمعنی نمودار از آئینه حقایق نمای فکرت تیره و دقایق بین بصیرت دیده
و کل این تحقیقات از کل گشت چون تتبع احوال اوضاع بدست تامل چیدن که اصل صفت خشم و غضب که عبارت
از تغیر و تاثر نفس از دیدن یا شنیدن قول یا فعلی که ناملایم طبع باشد و امری بی اختیار و از مذمت و ملامت
عقلا بر کنار است و مذمت آن که باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد و چون ضرب و شتم و امثال
آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت هر نیکوکاری و لنفس الامر مترتب
باشد چون تندی که با شیعه یا سنی بر مذهب صحابه یا فاسق بجهت فسق و سوء تربیت بی ادب بر ایارتکاب خلاف
ادب غایی و تندی بر سر استغنا که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله
با حضرت هارون و بیوک سروی و محاسن مبارک او گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرمود قوم را گوساله
پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده که و لما رجع موسی
الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم و القی الالواح و اخذ
براس اخیه

براس اخیه یجره الیه الی آخر الایه تفصیل این حکایت بتبیین آن در تفاسیر مبسوط و مفصل انبیا مسطور است
و چون کاروان نظم کلام بر سلوک طریق ایراد آن در تنقیح ام از شاه راه مقصد اصلی دور میماند خست
لهذا قلم سالار قلم عنان رقم از آن صوب پیچیده بذکر آن پرداخت رویم لکه از راه نفسانیت و غرور
طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای خلق روزگار از این قبیل است هم اکثر افراد انسانی بحسب فرمانکاران و ادنی
هر یک بقدر حدت و میزان اعتقاد برای خود بلند و مقداری قرار داده و بنای دل خویش خود را بر پایه اعتبار
نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صاحب لفظه از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود
حکم سلیمان دارد و چون از کسی پرسند بخود کرده یا گفته ریا که ملایم طبع وی نباشد بلند و شنوندگان آنکه پس
مرتبه آن نداشته و وی بوجودی نگذاشته است آزرده و دل تنگ و بر نیز بر خاش جنگ میکرد و در هر دمی
که این باد غرور و خود بینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی
که در عنوان این مجلس مذکور شد و جامه یک نهاد صلاح اندیشی و شغل انزال و دلش آن از دوامان طبیعت و کس
در پیش است اینقدر است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آفت و
دشمن مفسد این و خواهد آن هر یک بدایی برابر او فصلی است بنجمش مرتبه بر فصل می گرداند فصل اول
در مذمت تندخوئی و جنگ جوئی و تلخ گوئی و ترش روئی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حصول
تنگ و ماند آتش است در تنگ که با آتش زنه و وساوس شیطانی و افروزنده هوا جنس نفسانی بیاد غرور و نخوت
در کانون طبیعت افروخته می گردد و شرار آثار آن بهره و نیک بد و زشت و نیک میرسد و مؤید این کلام است حدیث
شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام و کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب
ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه دخل الشیطان فیه فاذا خاف

احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصه
مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته می شود لهذا در وقت
خشم چاره در کمال سرکوفتن بر باد و قوی میکردد و شیطان بقالب بی میرود پس چون احدی از شما
از این حالت ترسد که مبادا از آن شر و فسادی صادر کردد و باید که بر زمین نشیند که وقتش چنین کند
رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع می کردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از سید عرب
و عجم صلعم و آنکه منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل یعنی خشم فاسد و تباه می
سازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از مصلح حالتهای تباه حضرت
ابی عبد الله علیه السلام توراتست که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و کشاینده در
هر فتنه ایست و در همان باب از آنجناب علیه السلام حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پیغمبر علیه
السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت انی اسکن
البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزوی بدامن
اوسکوی معارف ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که چند کلمه که جامع فواید و متضمن مواعد و نصایح
باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که امرک الا تغضب امرکم
یعنی امر فرمودند ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خشونت نکاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاری پس اعرابی
به بار دیگر سوال اعاده کرد یعنی او تکرار میفرمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی میگفت که بعد از
این دیگر سوال نمیکنم امر کن مرا رسول خدا صلعم بکجا و خوف خورد و بر زبان عیسی و حقایق نمای سیاق این جواب
و سوال چنین مشاهده میفرماید که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری مراعیان قواعد دین داری و بهمین

کاری

کاری را اصل اصیل و ضابطه کلی عظیم و جلیل است که بسی مصالح فواید بر آن مستفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بدان مندفع می کردد و نیز امام همام عن جناب ابی عبد الله علیه السلام فرموده که بدرم می گفت کدامی منتهی اشد من
الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة یعنی آنکه چه چیز بدتر است
از غضب که آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق می شود و زنان صاحب عفت نیکو سیرت را فحش گفته و از خطا و زبان جلب
امثال آن نامعقولات بر زبان می آورد و هم در کافی در باب خلق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم منقولست
که لو کان الخرق خلقا یرعی ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر شدت خو مقرر بودی و در نظر نمودی
هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم
مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی هم مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق با
التوبة حاصل مضمون آنکه بر خو توفیق توبه نمی دهد که و ثبات در آن نمی باید گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا اذنب
من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی بر ای اینکه چون از گناهی توبه می کند بسوی خوی بد باز در گناهی از آن عظیم تر
می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که حلاوت معاذ آنها بحسن تقریر قلم موعظت سریر گفته و شقایق حقایق در ریاض
مضامین آنها بروق ریزی باغبان خامه در جوی بار انسطور شکفته کردیده بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیای
و عقبی باعث بسی مفاسد عظیم است مسهل ترین آنها اینکه بر خو همیشه خود بیزار در آزار و از زندگی خود بیزار می باشد
خاطر خویش از خار خار در رنجش با آن و این همیشه بر خوبات و دل ناصبورش از منغیص بر خود بیچون در امور
پیوسته در تکبر بای سرای باطنش از آتش سوزان شقاوتی خو همیشه پر دود است و آب حیاتش بر لای کدورات
پیوسته در تکبر بای سرای باطنش از آتش سوزان شقاوتی خو همیشه پر دود است و آب حیاتش بر لای کدورات
بی حاصل لا ینقطع کل آلود جنس خسی با عداوت با هم نفس بر دل نهاده و از هر حرکت هر کسی خار خار تعرض
مانند کیسه در پر اهرمن افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب و زود تب در تبه و تاب است و پیکر آسا

انبا لا تنتبی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و قتال هر لحظه از سبک مغزی با یکدیگر گران می باشند و هر ساعت از
رنگ کردن با دیگری دست و گریبان شان هم بکلام و افشای از شوب خلاف صفا فی حدیث شریف حضرت ابی
عبد الله ع در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه هر خصمی نشست در عذاب و
آزار و در مقام معارضه این و آن گرفتار می باشد **الوالد** زخوی شد همان شد خوی جان آید ؛ که هم رشتی
خود سیل در فغان آید ؛ **ایضاً** شد خویان را باشد خلق درست حاصل ؛ نیست در کف غیر خاک از شد خود
بادرا ؛ **مقصد دویم** مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان دراز می دید
حیا در دهن صاحب این صفت خبیثه را در ارتکاب آن ناچار و نفس سکه صفت شد خود از مردار خواری
امثال این گفتگو خود داری بغایت دشوار است و قباحت این خود در شرع و عرف زیاده بر آیت کریم
هر شیار و دیندار آن را با خود هموار نتوانند نمود صاحب غیرتان پاکیزه رو در کار بنگ انصاف آن تن در
داده دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن نتوانند آلود عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی و پاس
حدود شریعت بیگان را نامرد و مخنث گوینده با دعوی پاکزیگی و پاکدامنی بر دست زبان هر دم لوث
گناه دیگری شوند بلکه ناصواب غیر واقع ما در بخطا خطای فحش و افتری چنین بر زبان شان آید و از
گفتار لفظ شنیع حرام زاده و ولد الزنا نطفه مسخن از مشیت قوت ناطقه بجرامی تولد نماید نه از اقیم
فحش دل خراش سراپا چنگ بر خاش از اخبار و آثار پدید که افشا هر نقاف اهل بیت عصمت و عفاف که
در مدت این صفت در معرض یافته و بر تو دلالت بر ساحت این مدعا تافته است چگونه اینهم غافل
و در عور معانی صدق مبانی آنها چرا اینقدر نکنند در اجل لانه

مرتکب

مرتکب شده که حضرت امام همام ابا عبد الله ع در کافی در حق آن گروه جانسوز بوده است که من علامات
شر الشیطان الذی لا یتک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و ما قیل له حاصل معنی آنکه
از جمله نشانهای که از آنها می توان دانست که شیطان در مقاربت که چیره و در کسی کرده اند و نطفه وی
از آن بسته شده شریک بوده است و در آن شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن
پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از رسید عالم و فخر سلسله بنی آدم ص منقول است که ان الله حرم
الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل فانک فتبته الا بغیه
او شریک الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستی که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گوی
کم آب روی که پاک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه بر او گویند یعنی از فحش و دشنام چه از تفتیش احوال
او نمی دانی که از زنا و حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شریک شیطان بهم رسیده و چنانکه در حدیث
سابق که از رسول ص یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شریک شیطان یعنی می تواند بود که در آدمیان
شیطان شریک باشد آن سرور فرمودند که آیا قرآن نمی کنی قول خدای عز و جل یا کر شارکهم فی الاموال و
الاولاد این فقره در سوره بنی اسرائیل خطاب بابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با ایشان خود از ذریت
آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیری پرسید که آیا در میان مردمان
چنین کسی می باشد که پروا نداشته باشد از آنچه بر او گویند کسی که مرتکب مقرض دشنام مردمان شود و آدمی را که در آن
نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس آن کسی است که اعتنا نکند و از آنچه گوید و از آنچه بر او گویند و نیز در کافی
ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته
حاصل معنی آنکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او می برد و دست تصرف بر کار او بر داشته

او را بخویشتن وا می‌گذارد و هر معصیت او را بباد فاسد و تباه می‌گرداند و هم در آن کتاب که خرد پرور
گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان در کسا برخاسته سرمایه گهر فشان از محیط
کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبد الله ع منقول است حدیثی که ملخص و حاصل معنی آن اینست
که در بنی اسرائیل مردی از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد
و نهال سؤالش میوه اجابت نیاورد گفت یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمی‌شنوی یا نمی‌نزدیکی
و اجابت نمی‌کنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا می‌کنی و می‌خواهی که خدای تعالی را از سه
سال باز بزبان فحش گو و دل پر کرخانه از تقوی و متقی بصدق و اخلاص پس خود را از صفت
فحش گو نه بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بان
نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار ص
روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان
خدا کسی است که هم نشینی او مکروه طبع‌ها بجهت فحش گو یا بدزبانی او و هم در کافی از اسماعه منقول است
حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع فرستم آنحضرت استفسار نمودند که یا اسماعه
چیست اینکه میان تو و همسایه تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش عذر کن از اینکه فحش بایشان و فریاد زنی
و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده و بدرستی که او بر من ستم کرد و تحمیل مرا و اسماعه این بود که در بین نزاع
و جدال حق با من بود و او بر من ظلم می‌کرد آن جناب فرمودند که اگر او ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی
کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اخلاق مرضیه نیست و احدی نیز از شیعیان خود را بگویز
نمی‌کنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر هر یک چنین عمل شوی گفتم استغفار می‌کنم از الله تعالی

و دیگر آن کار نمی‌کنم

و دیگر آن کار نمی‌کنم و خطاب و عتاب آن جناب بیکی از اصحاب که غلام خود را باین الفاظ یعنی با زر قحبه گفت و او را
بسبب آن فحش از شرف عبادت خود ساختند چنانکه در آخر مجلس سابق مفصلا مرقوم قلمکشان گردید اهل تحریر را
در تخطیب کافی و بسنده و شربت تامل و امعان آن آنچه مهلک و نافع بسود و منفعت دیگر از جمله قبح کردن جنیه
و شنیدن و چون مترتب می‌گردد از ارتکاب قبیحه که در اخبار و آثار صادقین در آن باب وارد و در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه مذکور است کلوان رجلا ضرب رجلا سوطا اخر به بعد سوطا من نار یعنی اگر
مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر روزند از آتش و هم در آن کتاب از سید عالم و حضرت آدم
امور اهل عالم ص چنانکه سابقا نیز گذشت منقول است که الا و من نظم حتمکم او وجهه ید
والله عظامه یوم القیمة وحشره مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلوه من اذ
هر کس طایفه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را در روز قیامت
و محشور گرده در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه نماید و در روایت است اینچنین تا بسند همان حدیث
نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور گردیده است که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر نیست جایز
که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد و در میزان تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از قانون دین مسلمانی
خارج آنست خواهند بود و دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز بر سخیفت جنیه مترتب می‌گردد آنست که بدشنام
و زدن الفاظ و حرارت غضبی شتر بعرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانان را از لباس حیات عریان و خارج
دین و ایمان خود را ویران سازند و بتحقیق خون بی گناهی که از عظم محرمات الهی است خود را بورطه عقوبت و بیتوبه
و اخروی سازند چنانکه از پاکان قدوت نهاد و شتابان سیرت نمود و شنوا و مشاهده می‌گردد و این حکم
کنایت که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس امارهٔ مقاتل را از تصور این ارتکاب آن حکم کتاب

و دل بقوی بر دور و غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین باشند که حضرت بلکه نه صحت و مجاری اعمال نیک
جل جلاله در سوره مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس
جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنان است
که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقول است
که در بیان معنی آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که وادی است در جهنم که آن کس که همه مردمان را کشته باشند در آن
کس یک کس را کشته باشد همه در آن وادی خواهند بود و چیقل که از نگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب غیر جناب
مستطاب نبوی هم چنانکه سابقا نیز مذکور شده فرموده اند من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة حاصل معنی آنکه
گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که
مرا چرا عبث کشته بی ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی باز خواست نباشد خون مسلمان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتر نه چگونه پایمال گردد و هم از آن سرور هم در کتاب مزبور الفقیه منقول است
که اول ما یحکم الله عز و جل فی یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی
در آن حکم می فرماید و در این آن را مستقر و قطع می فرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز
در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله هم منقول است که در حق مردی که از ارتکاب قتل مؤمنی نادم فرمودند که یقال له
مت ای میتة شئت یهودیا وان شئت نصرانیا وان شئت مجوسیا حاصل آنکه گفته می شود باو از
جانب جناب الهی که می خواهی بمیر یهودی خواهی ترسا بمیر و می خواهی مجوسی بمیر یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه محشور
و با ایشان خواهی بود و در جامع الاخبار از سید اخبار هم روایت است که قتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال
الدنیا حاصل معنی آنکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدای تعالی از بر طرف شدن دنیا یعنی کسی که در قسم حیات

مؤمن را

مؤمن را که کشته شد ظلم ملک است از صفحه هستی حذف کند و بنیان زندگانی وی را که بر فرشته شده معمار قدرت است
بر تیشه ستم کند چنان است که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب مستطاب هم منقول است که هاتفی
الارض الحرم بها لحمتها من دم حرام تسیفک علیها حاصل مضمون آنکه فرشته هاتف گفته است زمین و شکایت
نموده است بدرگاه خداوند خود از تسلط فرشتگان که می کنند از خون حرامی که بر وی ریخته می شود و هم از آن سرور هم
در آن کتاب منقول است که لو ان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع اشترکوا فی دم
مؤمن لکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند
در خون مؤمنی هر آینه از درگاه عز و جل ایشان را همگی در آتش خداوندان الباب و پرستش مغان رقیه
یا بیا در دوزخ آنچه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در حرامی از
امور جایز بلکه واجب است مگر در قتل اگر ظالمی کسی را بآن امور و بارتکاب آن مجبور سازد و هم چنین دانند که از اتباع
آن حضرت بالا و جانب بالا می رسد می باید آن حضرت دنیوی را در جنب عذاب اخروی مسهل دانسته جرأت بر تو
قبول فرمان آن بی خود نیفتاند و بر بختیر خون آن مظلوم و بر تشنیع غضب آلهی بسیار شاهی گرفتار
نگردانند حاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با این بخداوند فرستادگان او اعتقاد بعلم و خرابی اعمال
عاقبت مستقل جمع می گردد و صفت خبیث خشم و تند خوی حقیقت که تنها چنین گناه عظیم می تواند نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت شنیع است
آغاز هلاکت انجام نفس می گردد ترک صلهٔ ارحام است که آتش خرمن فیروزیست و مقراض رشته عمر روزی کس
خاندان ها را چنین بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا قدرای ملک سای دولتهای عظیم بسیار بخوست
این عمل بی قبح خیم ناجات کیان چه خلهای بر دهند زندگانی که از رشته قطع رحم در جوی بار روزگار از پای
در انداخته است و چه بسیار امی بر جور داری و کامرانی که دم سردی خنکی با آن بدبخت بر دوش شاخ عمر فاسد

و چیزی ساخته در کتاب شریف کافی از جناب ابی بصیر امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که در یکی از خطب بلاغت مآب
جلالت آثار خود فرموده که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء پناه می برم بخدا از گناهانی که زود
فنا می سازد یعنی عمر را یا مال را عبد الله بن کوا الشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا می باشد گناهان که تعجیل
در فنا کنند آنحضرت فرمود نعم و هلاک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة
فیبارکهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خدا
مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه با هم اجتماع و مواسات می کنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی
ببرکت آن اجتماع و مواسات ایشان را رزق می دهد و اهل خانه که از هم جدائی و کناره می کنند خدای تعالی ایشان را
بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم می گرداند با آنکه متقی و صالحند و هم در کتاب شریف از حضرت ابا عبد الله مرویست
که فرمود ایاکم و تقول الحالقة فانما تمیت الرجال برحذر کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن می میراند مردان را یعنی
عمر را کم می کند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن
حالقه بمعنی تراشنده است و از آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ همانا بجهت این فرموده که می تراشد و زایل می کند
دین یا عمر را چنانکه زایل می کند استره مو را و در همان کتاب یکی از فقرات باجیه شیخ حر روایت نموده که در حل معنی
آن آنست که بخدمت امام همام ابا عبد الله علیه السلام معروض داشت که برادران و هم نژادگان عمر خانه را بر من تنگ
کرده و مرا از آن بیک بیت ملجا ساخته اند یعنی هر میوه ات آن را مقرون گشته و غیر شیخانه خانه برای من
نگذاشته اند اگر باین لفظ کنم آیا در فقرات این است می کریم یعنی آرزوی حق و حساب ایشان انتزاع
می توانم نمود آنحضرت فرمود نه هرگز بدرستی که خدای تعالی تو را فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت
کردم و در سنه احدی و ثلاثین یعنی از ماه دو تا یزید با آنکه واقع شد و همه ثابت این از من پرسید گفتم بخدا قسم که اگر
همه ایشان مردند دیگر نماند فرمود نه هو یا صغوا بک و یعقوبهم ایاک و قطع رحم هم بتوقا حال یعنی اگر

بشومی آنچه با تو کردند و با تو ملحق شدند و قطع رحم نمودند چنین بطرف متصل گردیدند و هم در کافی از مهر سیر جستم
حضرت ابا عبد الله علیه السلام ما تو راست حدیثی که ملخص مضمون آن آنست که نمودم چیزی که عمر را زیاده کند عمر صله رحم
حق بندگی می باشد عمر کسی سال یعنی سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدای تعالی سال فرماید که مجموع سی
سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی سال باشد و قطع رحم کند خدای تعالی بسبب آن سال آن را کم کند
و عمرش سی سال شود و فرمایا بخبر می که از اهل بیت اخبار علیهم السلام در عقاب و عذاب یافته در صدق کتب معتبره اسلاف
بیش از آنست که در اطاق این اوراق توانند گنجید و لهذا اگر چه این حدیث کفایت می نماید و میگوئیم که چون بدخود
آزار خلق را از حد برد و شیوه بیمروتی و تلخ گوئی و ترش روئی را شعار کند ناچار دیگر خلق مردمان نیز از اشتعال آتش
خشم و غضب و تیغ زبان شان نفسان فسون شیطان نیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها را از بار تحمل
آزار او می ساکت و دلهای سوخته را از آتش غصه کاری و اندیشه پس با هر که سر کند بر دوش جهد و چون بگوید
هزار شنود سعدی چه بد گوئی بتر خواهی شنید ❊ تلخی اندازد پاداش شکر است ❊ و اگر مرد بر ما باشد رود
بر دوش خواهند ایستاد غایبانه بر دوش افتند و در خلاء ملاء تیز نمودن و بد زبانی و مشقت می کنند عقرب بسر نه و سگ
در نه پاس می خواهند و نفرین و دشنام را مستزاد و مسموع ناس می گردانند مجمله بخفت آدمی را از طاق دلها می اندازد
و غیر زبان را از نظر اعتبار خوار و بی اعتبار می سازد و دیگر آنکه چون کسی تیزه و زهر شد می و تلخی خود را بر دیگر فرو ریزد
و آن کس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم زبان پوشد و زهر جان گزای طاقت زدای آن تلخیها را
بشکر و شیرینی نهاد و مرد از لاجرم فرو نشد بعد از زمانی که آتش قوت مقتضی می فرو نشیند و دیده عقلش از خیره گی آن
حالت نشکال آمده خود را بلند خواهد دانست که چه قسم قبایح از و صادر گشته و از خوی پلید ناشش چه بر آن
عزیز یک سر نشسته گذشته پس اگر او چه بس آن پشیمانی و دوش سر یا آزرمی باشد سالها خود را بتوبه تیر ملامت
خواهد ساخت و عمر را در بهترین آن کند خواهد گذاشت و لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره

مذمم یعنی اول غضب دیوانگی است آخرش پشیمانی سخن یکی از کاریاست که بادشمن چنان سلوک کن که اگر روزی
دوست گردد شرمنده او نباشی پس بشمان چنین باید بود تا بهشتان چه رسد الی حسن صفت قوم بجوانه صفتی است که اولیا
با آبار کتاب چنین ذوق بطور الکتاب این قسم افعال ذمیمه می میرانند و با رفاه نفس صفات را که سرمایه فلاح و نجات
است بسیار بفنا داده خاک نشین خسارت دو جهانند و حسرت کش سعادت جاودانی می گردانند نیست معنی حدیث شریف
الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صدق رقم و از جمله روایات و حکایات که آب ادراک مضمون آن تازه
صفت نشاط در کانون طباع جویان فرو می نشاند و بدست اثر گران خوابان را بیخبر از خشیه اندیشه کتاب
آگاهی بر چهره می افشاند حکایتی وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بوده و این حکایت را در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهم الله و غیر آن
مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت شافع یوم النشور رسید
شد بجناب جماعت اصحاب خواسته شرف حضور ارزانی داشته و خود بر عقاده باب یعنی چهار چوب بدر آن
خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند چون آن را حنوط و کفن کرده جنازه اش بر داشتند آنحضرت بی نعلین
در پیش تشییع جنازه او قدم مبارک بگذاشتند و گاه جانب راست تابوت و گاه جانب چپ آن را می گرفتند تا
بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود به درون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد جا بنیاد خشت بر آن
چیدند و گل طلیده ما بین خشتها را بان سد و دگر دانیدند پس چون از آن فارغ گشتند خاک بر بخشید و قبرش را
راست کردند و جد اهتمام در استحکام آن قبر را بان نمودند فرمودند بدرستی که من می آیم که این قبر عنقریب
کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد ریخت و لیکن خدای تعالی و جل دوست می دارد بنده را که چون کاری کند
آن را محکم کند پس بعد از تسویه قبر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنالک الجنة یعنی ای سعد کو ترا
بهشت پس جناب اقدس نبوی فرمودند یا ام سعد و لا تجزی علی ربک فان سعدا قد اصابه

یعنی از اوده

یعنی ای مادر سعد از این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق رسید بآنچه آرزو
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرمود و مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم شما که کردی بر سعد آنچه بر
احدی نکرده بودی یعنی تفحص چیزی در باره او فرمودید که در باره هیچ کس تفحص نموده بودید بتحقیق جنازه او
گردید بر رداء خداوند فرمودند که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بر رداء خداوند نیز بتشییع ایشان
کردم بر رداء خداوند گفتند یکبار جانب راست تابوت را می گرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل
بودم می گرفتم هر جا را که او می گرفت گفتند آنچه بغسل او کردید و بر جنازه او نماز کردید و در قبرش بلحد خوابانیدید
بعد از آن فرمودید که بسوف ری سعید یعنی باین مرتبه است که شما خود قیام باین امور نمائید و این مقدمه که
در حق او فرمائید قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند انه کان فی خلقه مع اهل بیته
حاصل آنکه او با اهل خود بد خو بود و با بعد و مردمان خود کج خلقی می نمود و در کتاب مستطاب کافی چنین
مذکور است که ان رسول الله صلعم خرج جنازة سعد و قد شیعته سبعون الف ملک
وقع رسول الله صلعم راسه الی السماء ثم قال لمثل سعد ینبغی محفل مضمون آنکه حضرت
رسول خدا صلعم بیرون آمده و تشییع جنازه سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازه او نمودند
پس سر آنحضرت سر سوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعد می فتد قبر می کشد مرادی گوید گفتم فدای
تو گردم انا نحدث انه یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد بخاطر بول را سهل می انگاشته و در
اجتناب از آن بی پروائی چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من نزعات فی خلقه علی
اهله حاصل آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست مگر و جز این نیست که او با اهل خود تند خو و بد خلق بود و از
این جهت نفس قبر متوجه گردید قائل بخبر از این روایت چشم اثر می تواند دریافت که هر گاه سعد بن معاذ
با این جلالت شان و علو مکان که سید گویند و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه چیزی می شود پس روا

و هر چه با تشیع او نمود بر جنازه اش رفته خود بنفس نفیس داخل قبر گشته و بخاکش سپارد و بدست مبارک
خود خشت بر لحد وی چیده و با پسر از ارزی و کرامت خاص از خاکش بر دارد و درین باب معاف دارند و
جزای بد جزا و مکافات آن را در گذارش گذارند چگونه خواهد بود حال آن کسانی که بر سر کارشان با این
و آن چند دستیزه است و خنجر زبان مردم آزارشان بخون ریزی بیکارگان هیچ تیز خلقی از خلقشان در
اندازند و چهار زبانشان از جان بیزار کافی و دهانشان خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست در خشه
دهانشان سوراخ مار زبان درازی کاه خشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران پر کنند و
ابروی بیرگرشان از زهر قهر مانند دم کژدمان گشته الی هل هی ینفعنی میرا در دنیا حال
آنست و در عقبی احوال این زه در سوی نفس نفسنه زه در فرش خاکش استراحت چون در دنیا
آزار نشد که چندین آزار بخلق خدا می رسانند و چگونه در زیر خاک تنگی قبر گرفتار نگردد و کردار بد خود را در دکار را
بر آن دایره تنگی گردانند پس هر عاقل هوشمند که از این صفت خبیثه ناپسند در خود بگیند می باید
در از آن از خود اهتمام تمام و سعی بالکلام واجب داند و نفس را بحلاوت شیرانه و مجاهدات دلیرانه از
پای در آورد و خود و دیگران را از آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی نفس
سبعی تعبیر می کنند و در سرای باطن آدمی نمرد اسکی است دیوانه که نه شناسی دانند و نه بیگانه هر دم بدندان زنان
خواهد و گزند که این را از هم می درد و هر لحظه بغیر یاد دل خراشی موحش در دو نزد یک از آسیبش بر می آورد
گاه بتیغ زبان هر زه نالان اهل و عیال را خفه و شام می سازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمت کار را از
زبان می اندازد و از نعره طبلش کوشها بسته در آرزوی کر و از سلوک ناپسندش هم سایگان بر آنی نمایند
خود همیشه در تعلق مشتری و بر خاصه است که دفع چنین سگی عقور بر شتر و ستور از سرای طبیعت پیش از آن
ضرورت است که در آن حال اهمال و سهل انگاری جایز باشد

مثنوی آن یکی از خشم مادر آب گشت ❊ هم بضربت خنجر و هم ضرب مشت ❊ وان یکی گفتش که از به گو هری ❊ یاد ما هم
ترحم داری ❊ ای تو مادر را چرا کشتی بگو ❊ او چه کرد آخر بگو ای زشت خو ❊ گفت کاری کرد کان عار ویست ❊
کشتمش چون خار ستار ویست ❊ گفت آن کس را بکش ای مخلصم ❊ گفت پس هر روز مهری را کشم ❊ کشتم او را تا
از خونهای خلق ❊ تا ای او بر هم بهست از نای خلق ❊ نفس تست آن مادر بد خاصیت ❊ کز فساد او ست در هر خبیث
بکش ❊ پس آن را که بهر آن دنیا ❊ هر زمان عقد فریبی می کنی ❊ از وی ایمنی بیای خویش بر بست تنگ ❊ از بلا او باش با
خلق جنگ ❊ نفس کشتی با ز رستی راستند از ❊ کس نترسد نفس و شیطان در دیار ❊ **وطریق رفع** اینک گفتن مدرک
آن است که تخت اخبار و آثار روی کرده مذمت خشم و سکساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن
که از آن یافته و بعضی میراث مادر آثار در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی در روغن تغیر
بجام این رو کو نه سخن را دوای درد زدای کلاه خشکی و تیز مغزیت بدست تامل و تفکر بدماغ جان حکایتی و چون
علامات غضب و برانگیختگی در ناحیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سکساری بعین فرو ایزدن و تند شدن و بر دی جستن و دل
آن را خستن یکی را در بدن و یکی را گزیدن و امثال این در چهره احوال مهر بیا کرد و آینه صاف انصاف در پیش نهاده
صورت حال خود را در آن مشاهده نما تا دانی که میان تو و سگ درنده در این حالت هیچ فرقی نیست و هم چون صورت
احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حکمت بر دبار را که چون سرور و روان پای ثباتشان در کل و لای کم و درست
از آزادگی نفوذ نمند کوه گران دل بر دبارشان بصبر شدی حلم سبک سر از غایت کفر نزد چون گرد بر دبارشان
چهره چشم از آن بشستند و هر کس خار صفت زیستشان نه چون گل بر دشمن خنده نه آینه خیرت از ترهای
گلخنکان زنگ که درست نیکو و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ مردم سخن ساز چیله پرداز زنگ آلود نپذیرد
و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این طایفه خدا سیرت پاک سریرت با احوال زمره
انبیا و اولیا چه قدر نزدیک و با طوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه مقدار بیگانه است آگاه این هر دو حالت

بمیزان نظر امتیاز بسنجیده هم کدام راجح آید آن را اختیار فرماید بیت گر چنان باشی و دی در چنین باشی
ملک ؛ خواهی اکنون چنین باش و دگر خواهی چنین ؛ و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم مدارا نمودن
بیرون شیطان فتنه سازد و بهم اندازد و سوسه نماید که مغلوب انیمرد گردیدن و انهیمه از دگذرانیدن بمردی زیان
دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نامردی
آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خواری آنکه مکسیر تا را گذاشته
سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گل چون تو دشمنی تیز چنگ پیر نیرنگ خورده خود را
مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار بدان بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر
اشراف این خلق فانی با غایت الاشجاب بذاتی مرتب نگردد و بالطف حضرت او نعوذ بالله الغفلت
جلاء عالمیان فایده نرساند بیت گر او فرصت دهد تو نازی کن ؛ و گر زخم حسرت بازی کن ؛ مبادا
آنکه او کس را کند خوار ؛ که خوار او شدن کاریست دشوار ؛ و جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنب معارک
مجاهدات آن را جهاد اکبر گفته عبارت از آنست که در اثنای آن احوال معارضه و جدال نفس اماره بسیار
پیش آید و همت سازی و از خصم کینه جو و تلبیس موهم سکار که یاره و هوادار ان نابکار است خود را نفت
نموده بیاری اخلاص و قوت ایمان بخنجر غیرت ایمان دین آن عدوی قوی بازوی خشم و کین را از پای در اندازی
تا ملکت ایمان را مالک گشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بنشینی که حق نشسته لوای دولت
سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ولیکن اهتمام و استادگی درین باب در عالم تعلق غایت نایاب و مردمان اینجا و در روزگار
آن بسیار کم یابست بیت وقت خشم و وقت مستی مرد کو ؛ طالب دو چنین کو نکو ؛ در احادیث نبوی
دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا سلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما

شدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان
آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان هر آن کس نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب
و مقهور سازد و چه بدرستی که غضب کلید هر شریست و در مجموعه و رام حدیث مذکور است که ملخص مضمون آن آنست
که حضرت شرف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بقومی گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی بر میان داشت و مردم از آن
تعجب میکردند و آن حجر الاشداد می گفتند یعنی سنگ پهلوانان اما آن سنگ بسیار بزرگ و گران بود و مردم فرو مانده
بزور و زر بر داشتند آن معدود نبود و در فارسی چنین چیزی را سنگ زوری نامند آنحضرت پرسید که این چیست جواب
عرض کردند فرمود افلا اخبرکم باشد منه حاصل معنی اینکه آیا خبر ندهم شما را بسنگی از وی گفتند یا رسول الله
فرمود رجل شتمه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه و شیطان صاحبه مرد آنکه
سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده آن را از و بگذارند پس
چنین کس غالب آمده بنفس خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بدان دشنام داده است باشد بیت ترک
این شهوتی و خوی گرم کن ؛ زور را کردار ری دولت نرم کن ؛ مردی کمان مبر که بزور است بر دلا ؛ چشم اگر
بر اهل دانم که کاملی ؛ فصل دویم در مدح صفت حلم و خوش خو ما و شیوه ملایمت و شگفته رو ما که کل سر سبد
مجامد صفات است و تبرزدی ترکش فضایل و کمالات پرده سوات و عیوبست و سرشته اجلب قلوب بنسق
زدای آینه اردهات و عقده گشای گره ابرهات فرح پاک طینت را خوشست و سفر طریق را توشه
سرمایه تحقیق مینا مراست و سرچشمه زلال و سکامی بر قدح مرغ طلعتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربان
که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد و بر دبار بیست و مونس مسلم زبانی که در وحشت سرای جهان
فانی غمی از خاطر بیدلان برد نرم گفتاری سبز ماتیری از زیبن طینت بشری بشد و ایذا زبان خوش سر
نکشیده و تازه گل از شاخ سار وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شگفته رو نمایند در فصل این سخن که

همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب است و نفس ذات پاک خود را باین ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت
توصیف فرموده است از آنجمله در سورهٔ بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما
کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و همچنین در آن سوره فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز
در آن سورهٔ مبارکه فرموده است که قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی
حلیم و در سورهٔ آل عمران فرموده که فلقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سورهٔ مائده فرموده
عفا الله عنها ان الله غفور حلیم و بعضی از نجیب ای کرام عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت فرجام مدح نموده
از آنجمله در سورهٔ توبه خلیل جلیل خود را علینا و علیه السلام را باین وصف جلیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه
حلیم و حضرت اسماعیل علینا و علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج این کرامت بر سر نهاده
چنانکه در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت رسول محمدی را باین صفت
نجیبه بدرقه ره بهشت ساخته و در سورهٔ ن آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ آمیز دل ذرات عالم
خلایق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنان را که صورت احوالشان بزیور حسن کمال کرامت
جلوه خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن آرایش یافته باشد بمژدهٔ جنت مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران
باین آیت تهنیت گفته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت
للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را راست بسوی آمرزش الهی و بهشتی کشید که
پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیان که انفاق و بذل می کنند مال خود را در وقت
وسعت و تنگی و نگاه می دارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن می نمایند و اثر می نشدی و درشتی و اعمال
آن بر آن مترتب نمی گردانند و عفو می کنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام تلافی

انتقام نمی باشند و الله تعالی دوست می دارد نیکوکاران را و بر کنندهٔ حضرت خلاق و آبیار گلشن حسن
اخلاق فی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق
شوم یعنی نرمی همواری برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین انتقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق
حسن و شیوهٔ مستحسن مقدمهٔ چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانه و عروج بدرجات سعادات
نزد حضرت سبحانه چنانچه در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانبیاء هم منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که
چون روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند
بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورده گویند آنان را که صراعا الی الجنة یعنی چه شتابید
که چنین شتابان بهشت میروید گویند اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود که بیند چون ظلمی بما
می گذشت از آن در می گذشتیم و چون ناسزا می گفتند عفو می کردیم و چون شدی و درشتی می نمودند حلم
می ورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست آن
مزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم
غیظا وهو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که
نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی او را از امن و ایمان
روز قیامت و هم در کافی از روشنای طرایف خلایق حضرت امام جعفر صادق (ع) ما تو راست حدیثی
که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود و فرشته نازل می شود و از آن دو مرد
با آنکه جهالت و درشتی می کنند می گویند قلت وقلت وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی
گفتی و تو لایق بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و دیگری از آن ایشان که حلم می ورزد
می گوید که صبرت وحلمت یغفر الله لک ان تممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد

که خدا ترا بسیار مرزد اگر صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید و درشتگان عروج کنند و روز
و بعضی از تفاسیر از جناب نبوی (ص) ما تو راست که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم
وسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوش خوئی در بهشت است و بپرهیزید از
بدخوئی که بدخوئی در آتش دوزخ است و بود هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق
الحسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گران تر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از ابی ذر جندب
امراض عیوب (ص) مرویست که ان خلق الحسنة یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو
می گدازد گناه را چنانکه می گدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبیه بسته است که در ترکه از آن تعبیر
می نمایند و از جمله سؤالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری (ص) در ارشاد القلوب و کتاب خصال
صدوق رحمة الله و غیر آن مذکور است که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا از مؤمنان
کدام کامل تر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از
حضرت ابی عبد الله (ع) منقول است ان الصبر والصدقة والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء
الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راستگوئی و حلم و خوش خوئی از اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف کافی
از حضرت سرور عالم (ص) مرویست که ما اصحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا واحبهما الی الله
عز وجل ارفقهما بصاحبه یعنی اگر هیچ دو کس با هم معاشرت نمایند مگر هر آینه اعظم ایشان در اجر و دوست
ترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از
حضرت امام همام ابی جعفر (ع) منقول است که ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل
دوست می دارد حیا و حلیم را و بدین وتیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور است
و در کتب معتبره مذکور است و حاصل مرانیست که خوش خوئی و بردباری و محاسنات و سازگاری از فضل
فضائل

فضائل دوست بیکه نظر لطف و عنایت الهی را از اجل وسائل است بنده بیاری هر دو این صفت بجنت بسر منزل
مغفرت و کرامت آنجهانی و روزه و بیستیاری کنند و سلیه با بیان سعادت بنیان قرب الهی صعود می نماید بیت
تازه رویان خطوط در دریای عالمت بیرند : خلق کن با خلق تا کز لطف خدا می بابیت : و لهذا از حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت بحدی اهتمام داشت که گویند که
یتیمی بدر رسائی عطوفت آن سرور می بود و سبزه دار در کنار چو بیابد تفقد اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم
اخلاق نشو و نما می نمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی (ص) از غایت تاثر آن شب طعام تناول
نفرمودند تا بعرض رسانیدند که رسول الله (ص) چرا غم کین می باشید اگر فرمائید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت
باشد فرمودند که آن کودک یتیم بخوبی و منش با خلق بر او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و را
بدان جهت حبی جمیل و ثوابی عظیم بود و از دیگری این فیض بحصول نمی پیوندد **نوع دویم** از آثار برکات این
صفت خوبیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله آنکه بنا بر ضابطه **سعدی** سعدی افتاده است آزاده :
کس نیاید بجنگ افتاده : با صاحب این صفت مگر کسی طرف می شود و اگر شورشی تند تر خشم زود بر طرف
می گردد چه افتاد که دو صد از خصم ناهموار وقتی است که هیچکس نیز در مقام معارضه نبوده طریق جهل پویه
و با او یکی کوید و چون افتاد که زمینه دی نیز از آن شدی فرو نشیند **لمؤلفه** بنیاد آواز جرس را
کم ز شتک سر مرنیست : هر زه نالان را بشنو می توان خاموش کرد : یکی از هوشمندان مرد حلیم
خوشخو را بیکباره ترشیده نموده و خصم بیزور تند خو را با دو صد حرکت هر چند او تندی کند این نرمی
نماید و بفروتنی و انقیاد کیش از سر دار کرده از سر تا پا و بهیچ جا او را بدین دستی و این سازگاری
نباشد **لمؤلفه** تندی حریف خوی ملایم نمی شود : در جنگ آب و آتش بنگر طفره گرات **لمؤلفه** جز خوی
خوش که مانع آب و تمن است : از جامه حریر کردیده است جوشش **لمؤلفه** دل را از کدورت کلفت دشمن بزنگ

در پنبهٔ ملایمت خود نگاه دارد : دیگر از جملهٔ برکات این صفت خجسته چون دشمنی منازعه باشد غلبه
و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو صبر و حلم ورزیده و پای وقارش از ترهات طبع جهالت شعار
در سلوک طریق استقامت و مداومت لغزد چنانچه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان
صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که در مجموعهٔ وزام مذکور است که اقل عوض الحلیم من حلمه ان
الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل معنی اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن
و از خشم خود فرو بردن بحلیم اینست که مردمان همگی یاری او می کنند و آن خشم جاهل ملامت می نمایند دیگر آنکه
صاحب این صفت از نظر از خیره و پایهٔ قدرش در پیش خلایق بلند نمی گردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت
ابی عبد الله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظیم غیظا الا زاده الله عز و جل
عزا فی الدنیا و الآخرة محصل معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کرد خدای
تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار ع ما تو رسیده
که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بسبب جهل و درشتی
عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری ذلیل و خوار نساخته است این دو حدیث شریف صریح است
در اینکه کوه سار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت کلهای
شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه می کنند که فتوری خواهد
خواری و خواری و بردباری موجب خفت و اعتباری است محض توهم و حسن و خطا و نتیجهٔ از وسوسهٔ
شیطان و فتنهٔ جوهر نفس امارهٔ بیحیا است بلکه حقیقت بر عکس است و خواری که از زبان متوجه صدمهٔ خارشد
خود و آتش سنگ درشت گوئیست لطیفه کرنه کیست چه خاری که خفت آرد بار : زبان نرم نهاد که

لطیفه

خفت آرد بار

عزت آرد بار : زسرخ روی آتش تو را شود روشن : که سنگ چه سود از خجلت آرد بار : خطیب بر دوق
خفت بخیه بس خوانا : که چه دانستن با خصم خفت آرد بار : دیگر آنکه چرب نرمی اینصفت دشمنان را
دوست و دوستان را دوست تر می سازد و صیقل این شیوه دل نشین آینهٔ سینها را از زنگ کینها می برد
چنانکه از سرور عالم ع در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق ینبت المودة و حسن البشر یذ
ب
بالضغینة یعنی خوش خوئی دوستی را می رویاند و دشمنی را می برد و کینه را زایل می گرداند و از برکات حسن
خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن بیکس که هر بود که خلق عظیم الطوایف منزلکین
که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که بر قبول انجناب
بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیدهٔ آن معبود را
پیت الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آنمقام پرنور انداخته بود زمرهٔ
اصحاب که در دور بر گرد وی مجتمع بودند و فسرقهٔ هواخواهان زره صفت در هوای جان فزای ملازمت
بال اتفاق می نمودند عمرا بن بشیر مجالی کرده از مسجد در آمده و چون باد صرصر که بر کلبرگ ترجمه بر
انوار آن سرور جسته آغاز می شتابد و بداعیهٔ المنوده مکفتن مزخرفات که یا محمد انک کاذب ساحر
تیغ زبان و قاحت آخت و بفضاحت نفس هرزه در اسنگ درشتی بر آینهٔ خاطر اشرف رسید دوسرا
انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بادیه گردیدند آن سرور دنیا
و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم و زبان نرم متوجه عمرا بن بشیر شده یا
اخا العرب من تیلهای برادر گرامی خواهی گفت محمد ساحر کذاب با فسر مود متهم منم و لیکن
ز ساحرم و نه کذاب بلکه رسول و فرستادهٔ خدا ام عمرا بن گفت و اللات لولا الاجال و جعل الملات
سیفی منک و املات لا ومن بک حتی یؤمن بک هذا القضیب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت

و خوشنودی تو می بودم هر آینه پرمی کردم شتر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شتر خود را از تو غوطه می دادم
قسم بلات که ایمان بتو نمی آوردم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد که در دهن من یا در شکم داشت انداخت
آنجناب بآن سوسمار خطاب فرمود که ای سوسمار بفرمان حکیم نطق افرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک
یا رسول الله فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول خدائی عمر ایا را بصیقل آن برهان ظاهر از زنگ کفر از آئینه
خاطر زدوده و تکلید زبان آن حیوان قفل کفار از درج دهان گشوده گشته بسر انگشت زبان اقرار
جواهر آب دار انیکلمات بر دهن سوسمار خطاب فرمود بگو که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله من از این در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون
میروم و هیچ کس را از خود دوستر نمی بایم آنحضرت بیان کرد که و انک لعلی خلق عظیم الی حل از برکت ملایمت
و ملاطفت عمر ایا مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسیده و عداوت چنین که نخست
بسیاس جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردانید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق کرم
از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند بهستین این شیوه کریم عبار عداوت از چهره باطن سترده حسان
بن ثابت که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و لعین هجو حضرت سید المرسلین صلعم اگر کرده بود یکی از فرزندان
وی را گرفته می برد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف معانی و نیا و دین ع بر خورده چون
بر اراده آن مرد مطلع گردیده وی را از دست او گرفته و زبانش بر انگشت سرخ کرده هند حسان را از دیدن
او حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و بآب آن حسن خلق و کرم دامان خاطرش از لوث کفر
و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبیح را بگفتن هجو تدارک نموده از جمله مخلصان
و محبان خاندان گردیده و بعضی از اشعار که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله اشعار
ابن هجا جبران آنحضرت است بابراهیم آل عبا حضرت امام حسن مجتبی ع و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام

که کل من سنه پس از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده و اورکش بسر منزل معرفت فضل آنخاندان بیک منظر راه
نیافته بود گفت بمدینه رسیدیم در روزی یکی در کوچه های مدینه مردی دیدیم که از روز بیاتری ندیده بودم بر استری نشسته
سوار شده و دلم بسوی وی پریده پرسیدیم که این کیست گفتند حسن ابن علی علیه السلام است از شنیدن آن خار
حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون خیزم زبانه کشیدن گرفت که علی آبن ابیطالب را چنین پسری باشد
پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابیطالب فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین بود و چنین بغیر اسرای چند نسبت
بآنحضرت گفتم دکاه او را دکاه بدیش را دشنام می دادم و آن جناب علیه السلام رسالت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه فرشته
شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنجناب خندان گشته فرمود ما احسبک غریبا شامیا یعنی گویا تو در این شهر غریب
و از اهل شام می گفتم آری فرمود قل معی ان احتجت الی منزلنا و الی مالنا و الی جاهنا
عادتنا حاصل معنی آنکه چون غریب میرسد بیا اگر حاجتی داشته باشی که فرود آئی تا ترا فرود آورم و اگر احتیاج بمال داشته
باشی ما بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن تو را مدد و یاری کنیم پس من از این شیوه ملاطفت
و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط عبودیت و اخلاصش
بر صفحه خاطر نگاشتم العقل از بیان خلق آن بزرگوار از بیم حیا و ترس بدانشان دوستدار گردید
و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین ع معارضه کرده
دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا
بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مروی است که مردی از
اولاد حضرت امام حسن ع امروزی بروی حضرت سجاد علیه السلام استاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست
گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنجناب اشاره کند
تا بدست و زبان جواب آن بیادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنار رس کنند و بعد از آنکه آن مرد

رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری می شنیدیم و خواهش آن داشتیم که
شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن دمازدن مسازید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گویم پس آنحضرت
برخواست و این آیه را قرائت می فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید ما رفتیم
که شنوی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانهٔ آن مرد رسید او را خبر دادند وی بگمان آنکه آن والا جناب برای
جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر بر خاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم آفروز
باین سخن کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردیدند که یا ابن عم عملت ما قلت فی فان کان ما قلت فی
علی ما قلت فتبت الی الله وان قلت فی ما لیس فی فقد غفرت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون
آنکه اگر آنچه در حق من گفتی چنین است که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت کردم از آنها بخدا و اگر در حق
من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آن را از تو و از خدا میطلبم برای تو استغفار می کنم پس آن مرد از
شنیدن این سخن و دیدن آن خلق در قدم وی افتاده پای مبارکش را می بوسید و می گفت یا ابن عم بخدا قسم
که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه می کنم از آن بخدا پس از برای من از خدای تعالی آمرزش
کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدای تعالی ترا بیامرزد از اینجا مرحبت فرموده و از این قبیل روایات و
حکایات که در اثبات این مطلب هر یک بسند می مشتمل شاهدی معتدل است در کتب سلف و خلف بسیار است
الحاصل این صفت رضیه مرضیه متضمن بس فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان
شد ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید مختار صلعم در کافی که مداراة الناس نصف الایمان
والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست
فلهذا جناب سبحانه بوحی آگاه پیغمبر خود را باین وصیت و کوشش رعیت فرموده است چنانکه در کافی
مذکور است که آنحضرت جبرئیل امین بشر و در دنیا و دین صلعم نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام

ویقول لک داری خلقی کما اداری یعنی خداوند تو ترا سلام می رساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من
چنانکه من مدارا می کنم مدارا نمائی جناب الهی همه بندگان جاهل اند که هر چه بند طریق مخالفت می بازند و یا از جادهٔ
ادب بند بیرون می گذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغفار و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از رفتن
عبد رفتن کردن کنی فافهم نمی بینند یا آنکه خود را می شناسند که کمیته باندک سال و ثروتی خود را گم می کنند و با آنکه آنچه را
می دانند که پیش از قطره آب بیش نیست باندک کاهی و دولتی با غرور و ناموسی در دماغ می افکنند آن یک در صرصر خراب
امکان بسیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر تن خود بر پای خدای انا ربکم الاعلی در داد و فرعونی می شود
و دیگر در شکنجه ضدق بدن از بلیه پروازی کرگس طبایع اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت بهوای ادعای ربوبیت نموده
نمرود می گردد مسئله کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صلعم هم چشمی می نماید ابو بکر بیاری عمر ملعون به
سبب اتفاق دو کس امر خلافت نمود و بر نفس ناسزا بکان ناشایس حق خورشان بس را هر یک در مجسر سرکشی
سود دانست و هر کدام بار در کاخ دعاوی دو دعوائی هر شقی بیشتر از امر و نهی الهی بر داد آزرم مرده در گوشه
همگی رفیق فجور گرم می سازند و هر حاکمی جور پیشه از غضب و سخط الهی اندیشه نموده در کشوری آتش جور و بیداد در خرمن
مال و جان بیچارگان می اندازند حضرت کریم متعال فردوس از این جبر را از بندگان ظلام و مجهول می گذارند و تا کفر و
طغیان و ظلم و عصیان را از حد نبرند و بجزاء عقوبت گرفتار شان نمی گردانند فرعون لعین بلید را تا مدتهای مدید
که سر خداوندیش درد می کرد و بدر سر می مبتلا نخست و وظیفهٔ روزی آن نافرمان را از خزانهٔ احسان قطع نفرمود
هم چنان بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم از زمان تعجب نموده گفت خداوندا اتهزق فرعون
وهو یدعی الربوبیه یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیه فانا لا اترک الربوبیه
یا موسی اگر فرعون ترک بندگی نمود پس ما ترک خدائی نمائیم
یعنی تا بندگی و دعوی خدائی می کند
مهلا خلق کریم حلیم و مباشات از اخلاق خداوند و تخلق بان حضرت او و وسیلهٔ قرب است و بتحفهٔ این صفت
حمیده و دست آویز این شیوهٔ پسندیده کسی را بان درگاه راه و در آن دربار بار متکفل تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را

سلوک این طریقه مثلی بجای راهبر است و طایران اوج اثر تربیت علیا را این علاقه بجسته بنیاد شیر دارین جهت زمره
انبیا و اوصیا فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار اهل روزگار می دیده و چشم از آن
می پوشیده اند و کاسهای زهر جان گسل تلخ گوارا و ترش مرارت ابنای زمان را بر لب نهاده و چون آب حیات می
نوشیده در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ما توراست که می فرموده اند که
ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما جزعت جزعا جیلا لی من جرعة غیظ لا اکافی بها
صاحبها حاصل معنی آنکه بر سبیل احتمال بنهم مذلت نفس و فرو تنی در خصم آن قدر مرا خوش نمی آید که دوست نمی
دارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیافتم جرعه خوشتر آینده تر نزد من از جرعه خشمی که
بتقام آن را از صاحبش بغیر از آن کسی که مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله ابیات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
که در هر باب پایستی و اقتدا بان و الاجتناب هر ذمت امت و دین لازم است با همه آنکه آزار که از مرد و زن کفار
بر خاطر مبارکش می خلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمی نمود و با چندین سنگ جفا که از اقامت پیوسته بر تحمل
وجود مبارکش می رسید در عوض جز رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمی فرمود ام جمیل زن ابو لهب که در قرآن
مجید بحمالة الحطب ملقب است از رفاقت بغض و کین جهت آزار آن سالار دنیا و دین و سلیمان الغیبی در روزها
پشتهای خار بدوش کشیده بشبها بر سر راه آن برگزیده اگر رخش گذشتی ندانسته بر آن گذرد و خاری در دامن پاکش
آویزد یا بپای مبارکش و چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک از سر راه
برگرفتی و بنوعی بسیاری گفتی که آنقدر هم سایگی است که آنحضرت با من می کنید و آنحضرت را دوم سایه بود که در کفر و کین از
سایر مشرکین شدیدتر و از سگان دیگر پلیدتر بودند ابو لهب و عتبه بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاست و قاذورات
نجاست رسیده لولاک بخشیده و آن بجز سگان پاک که بر تطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که این چه هم سایگی است و از
طارق بن عبد الله محاربی منقول است که دو نوبت رسول خدا را دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز و خود سرخی

در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که با دراز بلند می فرمود بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید
شخصی از عقب او می رفت و می گفت سخن او مشنوید که او دروغگو است سنگ بر می انداخت و پاشنه پای
مبارک آنحضرت از خر سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آنجوان که حله سرخ پوشیده
مدعی نبوتی است که خلق را بخدای آسمان دعوت می کند و آنکه سنگ بر او می افکند و تکذیبش می کند عم
وی ابو لهب است و در بعضی از کتب سیر منقول است که چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
که در سوره شریفه حجر است نزول نموده حضرت مصطفی صلعم بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول
خدایم و اسم چنان در مرده نیز این ندای زنگ از زول ندای بتجمع خلایق رسانید سرکرده اهل نفاق ابو جهل
لعین را طاقت طاق نشسته سنگی انداخت و بیاد آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید
بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره بهایت ثمر بوستان شرف را سنگ باران کردند آنحضرت با جسم
خون بار بخانه آمد و آزار در شدت بار آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و آن را از این جهت متکا
می گویند جبرئیل بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارند که مرحوم بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خیبر را بآن اعلام نموده
باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند و با دل پر سوز و ناله غم اندوز
یا رسول الله گویان بجستجو می شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن سالار دلاران رسیده
خواست جواب ایشان گوید جبرئیل بنزول شد و ادراک این دید گفت یا رسول الله چرا می گریی آنحضرت فرمود
که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم خستند و دندانم شکستند بمقدور کنند هم سرم داشتند
و اگر از ایذا و الم نتوانستند فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی در کار تست بعضی نسخه
باب ثبت برای قتل خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بطهار
بهشت با خود داشت گسترده چنانکه مهر را پیشانید و آن صدف نشین بطن قرب با آن ثنا نیدان گاه گفت

اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که چه جلد مخلوقات بفرمان تو کرده یا نه آنه رخت ابطیب
چون طبیب ذی الکمال اجابت نمود آمد و بران حضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام
خود باز گشت در رجای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا هایک
یک آمده سلام کرد و گفتند حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرماید بآن قیام مینمایم و اگر چنانک
این قوم میخواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و شفاق
این مضمون ادا فرمودند که منت خدا را بر من و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام
نه برای زحمت مرا با قوم که ارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل علیه السلام
گفت اکنون ما میرویم تو بجمال علی و خدیجه بپرداز که درین وادی گریانند و سلام بایشان برسان و بگو که
ملایکه مقربان آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت داده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای
ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه
اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون آفتاب انور بر قله آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش
دریافتند خدیجه دید که آن حضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله
جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بر زمین ریزد آنجناب این مضمون فرمودند میترسم که قطره بر زمین چکد
و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر مستحق ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عنید
چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او
پیوسته طریق حلم و مدارا سلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت
و در مجموعه رام مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اختیار اکثار و در اخراج از دیار اصرار نمودند
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خداوندا بر قوم من بخشای و پریشان
مگیر که ایشان

مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میگفتند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق
عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آن حضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و
گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
که من امام که ایشان را از جهنم برانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا که بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی بخیر بامن کردند
از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوری و در تحمل آزار
القوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غم خواری آن مهر سپهر کرم و مهر گواری
بادشاهان چنین بوده باشد با حرم شاه چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین خلق آن
حضرت را پرسید فرمودند تو متاع دنیا را محصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن
دلنشین متین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته قل متاع الدنیا
قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه
برای تو وصف توانم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده از آنجمله اینکه روزی
حضرت اقدس نبوی مگر با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیره زنی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد
نمیتوانست آنسرور پیرزن را چون عمر گرامی بر سر آمد فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم
احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشید و مشک را پر کرده
و بدوش مبارک بر داشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما آن شخص که همراه او بود چند بار نمود
که مشک را از وی بستاند قبول نفرمود گفت من بکشیدن بارامت و تحمل مشقت سزاوارترم پس عجوزه

از پیش و آن بیشتر و اصفیا از قفا می رفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت
فرمودند زن بخیمه رفت فرزند آن را گفت برخیز بدو آن مشک را بیرون آورید ایشان گفتند ای
مادر آنچه را چگونه آوردی گفت جوان مردی شیرین کلام خوش روی خوش خوی بمن تلطف بسیار کرد
و این خیک را برداشته باینجا آورد و گفت کجا رفت گفت آن است که می رود ایشان از دنبال شتافتند و آن
حضرت را شناختند بر زمین دویدند و گفتند ای مادر این آن کس است که تو بوی ایمان آوردی و پیوسته
آرزومند دیدار او بودی پیره زن از خیمه بیرون دوید با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آن جمع
بیک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده آب ریزی آن نخل گلشن هدایت در رشتم افتاده عجوزه بسیار
گریسته عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرمودند بلطف بازگردانید پس
حضرت رب الارباب این آیه را در شان آن والاجناب فرستاد و فهیم این نوازش مرحوم فرق
اعتبار آنست در اخبار نهاد و بعضی شان نزول این آیه مذکوره را بنحو دیگر نموده اند کذری آن

آن رسیده خلعت کرامت دو جهانی بر دوش بخرانه در برداشت که آنجا شیء غلیظ کنده بود و با بعضی

از اصحاب از برای عبوری فرمودند اعرابی بوی رسید و آن بزرگوار را گرفته بشتابت که

حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آن سرور جا کرده

دنبال نسخه دیگر پاره شده و گفت اعطنی عطائی یا محمد حاصل آنکه بمن عطا کن آن گوهر سکینه و وقار را که بگرفت و او باز
ناصواب آنحضرت نکته تعجب آمیز بر زبان مبارکش بر سر او تبسم کرده فرمود بوی عطا نمودند و از برکت آن شیوه خدا پسندیده نزول
این آیه کریمه سر بلند گردیده و در حسن خلق آن پسندیده حضرت چون کلمات گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق
مشحون از شیخ سامی قلام محمود تبریزی و مورخین شیرین زبان شنگفته است که حبیب دانا این ابیات اوراق گنجینه یکی از هزار
دانه مکنون بیان آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز بهمین طریقه را سلوک داشته در طی منهج سیاست
خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خلایق گذاشته اند چنانکه در مجمع عرام از جامی طریق رشاد و وسیله آزادی عبد جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد و برخاسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود
ما تسمع یا غلام یعنی نمی شنوی ای غلام که ترا می خوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا
بر این داشت که جواب مرا نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب گفتن تکاهل
نمودم آنجناب فرمودند امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور
است که آن مهر سپهر فرخنده مآب و مورد آداب خواجگی و سنبه که علیه الصلوة والسلام هنگام بار غلام خود را آواز کردی و او در پس
دیواری ایستاده بود و می شنید و تغافل می نمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد و می دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون
آواز مرا می شنیدی گفت می خواستم ترا بخشم آورم که ترا بر آن می داشت تغیر شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه
خدا تا زنده باشم مونت تو تغیر باکنیم و افراحات تو بر نفست و نیز از ناشر حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلام
که روزی ناقش چرا بی حسن خلق مادر مشکوة طبیعت مشتعل و نذکر مضمونش زشت خویان و درشت گویان را از اطوار
ملایم خود منفعل می سازد آنست که روزی کنیزی از قفا یک گوشت می خرید چنانچه بطور بازاریان جنایت پیشه است مرد
قصاب بفرمان عدل و دادگستر را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی می کرد کنیز گریان و آزرده از آنجا رفته وی را
با محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد از قصاب آن والاجناب شکایت نمود آن

حضرت از غایت سبکروحی و کم جگری ما خود با کنیز نزد قصاب بدفت می‌ما نصیحت و بحق کذاری او وصیت کرده فرمود که با ضعیف
و قوی باید که هیچ مکیان کنی آن پاپ بصیرت چون آنحضرت را نمی‌شناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المؤمنین را
بیاور و در شتر را از دو کذر بیندیه هیچ تکلف برکشت بعد از رفتن آن مرد دو سه بار کوردل شناسانیدند و از رفتن آنحضرت
آنحرکت پاپ او با خبر داشتن کرد آنیدند مرد قصاب بدان از کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را
بریده و آن را بدست دیگر برکرفت خود را بخدمت آن دستکیر امر و زره فرو ارسانید و آن را بسیله عذر خواهی آن ما دادوست
آورد بطلب بخشایش آن خطا کرد آنیدند پس آن مرهم پذیر نشیمه و جکر و پیوند هدیه دعا علیه السلام آن دست بریده را کرفته
بجای خود نهاده و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب مرهم در زدای آن دعای مستجاب کرد ریشه و پیه بهم متصل
و کوشت و پیت مندمل کشته دست وی درست شده بهبودی یافت و نور آن آیت پس ظاهر و روشن بر در و دیوار خواطر
دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین پس که مروان حکم لعین را با آنکه بغض و کین کرا
آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق کردن اهل طغیان می‌افراشت در جنگ جمل اسیر از
مخالفان بدعمل کرفته نزد وی آوردند و عمار یاسر رحمة الله علیه آن سرور را بقتل آن خار جبین زشت تحریص می‌نمود و
با وجود آن از خون ایشان کذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم آن ابتر را از لوح انور محو کردانید کویند در
آن وقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زمرهٔ تو نیز از فرزندان سوء تو امت را آفت خواهد رسید و این
کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن مایهٔ شر و فساد بود که سالها تخت حکومت مدار رخت تصرف داشتند و از پاشیدن
نظم احکام شرع و دین و ترتیب کل دلار بیستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نکذاشتند و این خبر از اخبار غیبیهٔ آن
بزرکوار است که در عداد معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده می‌شود و بر همین منوال عبد الله زبیر بکمال که با آنحضرت در کمال
عداوت بود و از شدت غلو عمار و رئیس علیه السلام آن زبان بریده زبان و جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی
می‌کشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین ع پیش زبیر زبان کار جد و اصرار می‌نمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در

جمل بعد از آنکه

جمل بعد از آنکه حضرت امیر جمل علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ‌کاه راند و زبیر را بقول بعضی ظلمه را نیز پیش خواند
و بر ایشان اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن زبیر خطاب کرده آنحضرت او را
کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجا می‌رفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا کفت
ای زبیر عمار را دوست می‌داری جواب داد که یا رسول الله دوست می‌دارم فرمود که زود باشد با او در مقام مقاتله آئی و در آنحال ظالم باشی
و حدیث مذکور از بعضی از کتب سیر و جمهور مسطور است که لفظ آن اینست که ای زبیر بیاد می‌آید آن روز که می‌کذشتم با رسول الله
و بر تو نظر کردم پس آنحضرت در من نظر کرد و خندید و من نیز خندیدم تو کفتی لعل پسر ابو طالب دست از تکبر خود بر نمی‌دارد آنحضرت
فرمود با زبیر آیا نمی‌دانی که او متکبر نیست و بر سر تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بر آن تقدیر یقین آن
حالت مقال نموده کفت یا ابا الحسن حکایتی خاطر آورد که اکر قبل از این متذکر آن می‌بودم هرکز با تو مخالفت نمی‌نمودم اکنون
بخدا سوکند که با تو حرب نکنم پس همه کیفیت سپاه خود را حجت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد پسر
برکه بر نشسته اش عبد الله ایستاده نموده تیغ زبان ملامت آخته و سرزنش آن بجرد سبک مغز برداخته کفت تو از برای چه
سیوف از سر انکار می‌جزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابو طالب می‌کریزی و از آنکونه خرافات تعصب انکیز تعرض آمیز می‌کفت تا آنکه
زبیر کفت بکفارهٔ یکی از غلامان خود را آزاد سازد و بقاعدهٔ عایه دراز الفقه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر ابلیس سیرت
خود آن را صواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خیر صدقات حضرت پیغمبر صلعم نموده هم خایه در مقام
اتمام علم مخالفت با آن همام افراخت تا آخر الامر آن بیسه کار او با کینه کار پسر ابی حذیفه عبد الله مزبور با شدت عداوت که داشت
از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین ع بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامد و روی
عتاب بر کردانید و ناصواب او تافت بر همین منوال اهل بصره و سایر کرکان آن معرکه پر شر و شور را که بدوی آن نیست دین شمشیر
کین کشیده نه و از دخول ایران و خروج بر امام زمان محاربه کرده آن همه مقابله در مقاتله آنحضرت فطلب در سنه بعد از آنکه
مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرد و آفت صفت بر تو مرحمت شفقت بر نیک و بد کستر آنرز و لوم انداخت این است

از صفت علم و عفو آن امام همام علیه السلام و اثبات نشئت اینها طبع مبارک آن سرور در شگفتگی گل رخسار انور نشئت بخشیده بود که
دشمنان دشمنان و معاند بر یعنی مراح بوی اسلام می کردند هر چند که دعا نمی برند و از حد اعتدال قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد
تجاوز نمی نمود و اما مهار بذو اشفاق آن کلمه است و مکارم اخلاق مستفاد کتب اخبار و بار یافتگان می مع آثار چنین نیست
که نقل مجالس و محافل کتب اوراق و اوایل صوار و نقل این بیکس است و دماغ اقلام را تحان قوایح بسر از عطر این گفتار روح
پرور پیوسته عطر زن مجمع از آن اینکه روزی بسر تمام کار سازی خلایق گردی و شبها در کلبه احزان شبه کاخ خالق ابواب
حاجت گذارش بر روی ارباب حاجت بر مند و شب بازبود و دست توقع کس بیک انعام و احسانش کاه و بیگاه دراز
هر کرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی بآستین مرحمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت بر
آوردی راحت طلبش بار محنت کسان بردن بود و نعمت آسایش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب گران غفلت بردی
گلاب نصیحتش بر چهره دلش نشانده و هر کرا آتش بلا یا مصیبت در خار طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی
بینوایان از بهار خلق کریمش بترک مصیبت می اندوختند و تیره روزان از آتش گرم روئیش چراغ خوشدلی می افروختند
و از حکایت پر فرست بنا بنا که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود حضرت حسنین علیهما السلام در وقت مرحمت از دفتر
والد بزرگوار خود علیه السلام بر اثر نالهٔ پر سوزی بر فشنود پرسیدند که غم خواری تو کی کند گفت یکی است که من در این شهر هم ۲۴ روز
مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غم خواری من نمودی فرمودند که هیچ بار ناشناس پرسیدی گفت
پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من نعوذ حال تو از برای خدا می کنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینا بود و از آن
نشان ندارم و لیکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تهلیل گردی
و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریبا جالس غریبا نالان نشان نهادی مذکور دانستند که آن کس جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تقلید این سابق مرقوم شده است و از عاطفت مهربانی آن پسندیده جناب سبحانه معلوم می کرد
و از بیان اینکه قاری از غایت وضع و ظهور پیش از این اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خاطر مرحمت گستر بیان جبر از

ذکر فضایل و مناقب

ذکر فضایل و مناقب حضرت مولانا ابی الحسن علیه السلام بدین زود و بی زبان گفتگو بسیار و لذت نگار این گفتار حیات افزای مشک
از دل نژادی در کام جان خامه مدیح بیان شکستی بسیار رسم است بنا بر این بذکر حکایت دیگر در اختتام از آن امام همام علیه السلام
می پردازد حاصل بسبیل اجمال که مردی از یهود در ناحیه شوری که موضعی است از عراق عرب ملکی است و روزی نزد آنکه پاره طعام
بعین کندم یا مطلق خوراکی بر دراز کوشش خیبر بار کرده برای فروختن بکوفه می برد تا وقت نماز خفتن بشوره زار رسید که در حوالی کوفه
بود داخل شد که ناگاه چهار پایان وی نابدید گشتند و هر چند در جست جوی آنها بر چید راست نشد تا شتری از آنها یافت
و وی را یاری شفیق و آشنا یا صدیق در کوفه نبود که او را حارث اعور همدانی می گفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و بخدمت وی
گذشته بود معلوم ما و کرد اینجا حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برویم و آنچه واقع را بجناب عرض کنیم
پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را عرض کردند حضرت فرمود که تو ای حارث بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که در چهار پایان
او و طعام او ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا دست گیر دین و دنیا دست یهودی گرفته با تیغ و ایمان مضی
که چهار پایان او گم شده بودند آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانیده و سخنی که یهودی آن را نفهمید بر زبان وحی بیان
راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله ما علی هذا بایعتونی و ما هذا عهدتموه الی یا معشر الحجر وایم الله لئن لم ترتدوا
علی الیهودی جمیع وطعامه لانقض عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که بر این نهج
با من بیعت و عهد نکرده بودید و چنانچه یاران نفیر حنین که مال مردمان بر بیعت و متابعت رسیدند بخدا سوگند که هر آینه جهاد می کنم
البته باشما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی که بخدا قسم که آنحضرت ایشان هنوز با تمام نرسانیده بود که حرکت و طعام خود را
در پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسبق حمیرک واختها علیک
او تسبقها انا وختها علی و در بعضی از نسخ بجای تسبق و استبقها تسوق و سوقها است و بنا بر نسخه اول حاصل معنی اینست که ای یهودی
یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیش خر ای خود روی و من آنها را از دنبال می رانم و یا من پیش بروم و تو آنها را از دنبال می رانی
یهودی گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام شما پیش باشید که من بر سبقت و راندن آنها توانا تم القصه بنگو نا انجام پایان مرامی آورده

تا رجعه رسیده و اعتبار از فقط و مکان سبیل است که در کوفه بوده و چنانکه در آخر مدینه رفت میکرده و اند و در بعضی از جنبی
بمیدان تعبیر می کنند پس آنجناب این مضمون فرموده که یا یهودی یا بره از شب باقیست مرا محافظت آنها می کنم تا صبح و تو
بار آنها را فرو گیر و یا من بار فرو می گیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا ابا الحسن علیه السلام من فرود گرفتن بار از آنها
توانا ترم و تو بر محافظت آنها قادر فرمودند که مرا بآنها واگذار و تو بخواب اگر طلوع صبح بشود مجلس یهودی با پیش و فراغ البال خواب
و آن مرد همه شب و مردی و یاری مردم دیده آگاهی و بیداری تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی می نمود چون صبح
طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو اشتر و الا من هر چه بیم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق
خدا رفته با مردمان نماز صبح کذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرد و دیگر باره آنحضرت سپهر بر سکاری پر تو عطوفت و مهربانی بر
یهودی گسترده فرمود افتح برکات علی برکة الله تعالی و سعة طعامک یعنی گشاده باد برکات خدا و قیمت مستقل تا و در بعضی
نسخ بجای سعة طعامک سائر طعامک است و بنا بر تفسیر فیست که کنم چه بر آن انجیداری نخورد نه نیست یهودی بار را می خورد گشوده آنحضرت فرمود
که یا کرد کار اختیار کن یا من صبر و شکر و تو استیفا و قیمت می کنی یا تو صبر و شکر و من برای تو استیفا و قیمت می نمایم یهودی شکر تا ذرا
اختیار کرده او بیج می نمود و آن سرور اخذ قیمت می فرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرد و فرمود ما لک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی
گفت آری میخواهم بیازار روم و چیزی خرید آرم بلام فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد
می توانند این باشد که چون تو از اهل ذمه و اهل تو در امانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان بچنین پندارند و در معاملات با تو
با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند الی اصل آن پسندیده آنی با او هر جا همراه نمود تا از هر کارسازی فارغ شد بعد از آن یهودی
را دوا فرمود و از شهر آن طلوع اشراق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بطالع حقایق و دقایق آنکلام ناطق با
غنا و بیغفلت و نهاد از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی الله علیه
و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از خدمت خانه کیفیت حسن سیر حضرت ساقی کوثر سلسبیل جان پرور

بر شرح آورد انکیفیات طیبات برابر نموده با دیگر سلامت شهادت نوشته و بسبب اشتباه و التباس اندوش بوش افکنده از برکت ادراک
خدمت آنحضرت طریق رشد خلوت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشیده و کلمات کوناکون امثال آن یاران را از آن طینت
نیک بیش از آن رسته که بلبل دست صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست کل جبین تتبع جبین
و جهد از انکه باینسته کل خوش رنگ و بو که در باغ پیرودای کسنده و رمان جفیه دنیا را با صلاح توانا آورد و انکه می نماید از
اثر حسن خلق و بردباری کباب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت امام الحسین علیه السلام و حکایت حلم و عفو آن امام همام
سوای انچه سابقا درین مجلس تقریرات کذارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در
خدمت حضرت امام الحسین علیه السلام مهمان بودند و از خون شوخ صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت مرغ تناول می نمودند بر بادر
تنور بود آنجناب خادم را آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب بسیار آورد و آن بزرگ کشور کمال کود که خورد سال داشت و در آن
وقت در زیر پیله بود کاسه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود رها کشته بر سر آن کودک خورده و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش
ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان کردید آنجناب بر صعوبت آن قضیه مرد آزمای بر دش بردباری تحمل و زهر جانگزای مرارت
آن مصیبت عظمی بالطبوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی چه بدرستی که تو آنکار را قصد
نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت بعد از آن تجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید رحمه الله
و الغفران نیز انکیفیات را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و عبید
مولا آنجناب بیا از جای در آمده که دی را آزار کنند آن سرور آنان را مانع کرده متوجه آن مرد شد و فرمود که ما سرعتک من امرنا
اکثر مخلص یعنی بر سبیل احتمال انکه انچه پرسیده و پنهان است از تو از کار و احوال پیش از آنست که تو گفتی آیا تو را حاجتی هست که بر قضا
آن اعانت تو کنم آن مرد شرمنده گشته آنحضرت قمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قمیص از حبرات که علما داشت
باشد و فرمودند هزار درهم بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق کریم مکرر می گفت که اشهد انک من اولاد الرسول
می دهم که تو از اولاد رسول پیغمبرانی و در صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابا عبد الله جعفر صادق علیه السلام در مجلس

این اباذر رضی الله عنه مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود را از دی بیرون رفت و بر خواب
آنحضرت مکارم اخلاق و آن مهذب شایم اخلاق و شفاق بر بالین وی نشسته او را چون بیدار شد آنگاه بکاری کوشش مال
و آزار کوشش بر کوهر نسخه هوار تربیت و دوق شعورش بر بر غنایی نصیحت علایم تا این فرمود که یا فلان
الله ما ذاک النیام اللیل والنهار لک اللیل ولنا منک النهار معنی آنکه بخدا سوگند که تو را نمی رسد
که شب و روز بخواب بگذرانی که در آن بیاسائی و روز از آن ما که در آنحضرت ما نامانند خوبان آتش مزاج و خوش کردگان
شیوه خورده گیری و لجاج ما که با خود و جلوه در امثال این تقصیرات و جرایم تا گفتن همراه می باشند و آن را حفظ و نسق نام
کرده بر هر مقدمه ای از حدیث فک علامت شرع و عرف بر تمامی اهل خویش می پیشند بر اهل صلاح حال نفس بسیر در منزل
ادراک معنی این خبر صدق اثر با تمامی تا قشه دن و جهت ازاله و نسل این خوی زشت خبیث در چشم سر مشحون بهدایت مشحون
این حدیث غوطه خوردن نوبت شود راست عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی برای شور مستور نیست
که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از لطیف آن دو بر گزیده رب جلیل
نهال وجودشان جوانه آن دو اصل اصیل بود جملگی بزلال این خصال حمیده مختمر و بجملگی با ثمار این اطوار رسیده بار در بود و
در حسن سیر از طریقه آن دو سید و سرور عدول نمی فرمودند لیکن تفاصیل احوال هر یک حکایات و اورده در آن اکثر از بیم شمار
این خاکسار در مسالک بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از بیش که چهای اقلام
نسخ و کتب بعضی از رهنمایی خواطر بخاطر فاتر در آمد بیشتر از آنها نیز پای مال هر دو سنین و شهور و پا بسر جسور را مصادف و مجبور
گردیده است و از این جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن بر گزیدگان حضرت خلاق حکایات در روایات بر تفصیل
که خواطر خواه باشد در کتب مستاد و مشهور بنظر نمی رسد تا در این مجلس از توصیف بیار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پرداخته
و آن بیان صدق لسان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه سماء ائمه اثنی عشر علیهم السلام بقدری که بار در حیل
اقامت اندازد و بعضی از آن آثار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجیده و سر چشمه ظهورش از شدت مرور دهر بکلی خشک

مضطر

مضطر و کم نگردیده آنچه در این مطلب بنظر قاصر رسید در این مجلس متفرق هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب
نظر جای بیان صفت علم بعضی از آنها جهان مقام علما را در این مجلس بیشتر آیین خاطر بیشتر حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر
نخواهند نمود و اما از جمله کابر دین سلمان فارسی قدس الله روحه ماثورات که ناکسی او را دشنام می داد سلمان گفت اگر
روز قیامت حسنات مرا در کفه میزان سبک آید من بهتر از آنم که تو می گوئی و اگر راجح آید از آنچه می گوئی زیانی بمن نمیرسد آن
مرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فرط زهد و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملازم رکاب
دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری می گذشت و با تقاضای زهد و درویشی
که در طبع داشت در هر باب سراخلاص از لوث قدم بر قدم حضرت شاه ولایت می گذاشت جامه از کرباس خام پوشیده
و هم کرباس بکار بسته بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود و پیرهن مزور دیده مشعوفش را بسته نظرش بر
او فتاد و مادران بس نشناخت و از روی تمسخر و تستم نظر بر شاخ تره بدوی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت می نگشت
و از آنجا در گذشت یکی از خطار که آن بزرگوار را می شناخت آن شخص چشم بر کشش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر
تو ای بیخبر در آن شخص که مرتکب این فعل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت این مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین علیه السلام
آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذر خواهی آن کار زشت از دنبال آن پاکسرشت روان گردیده
مالک بمسجدی رفت نماز می گذارد و صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه می داد مالک
بدست عطوفت سر او را بر گرفته سبب آن تلقی پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته آن
آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی تو را در آن گناه بحمل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بنابر سوگند
که بمسجد برای این آمده ام که جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز بعضی غیر اهل بیت
و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص در مطلب بسیار ذکر کرده اند لیکن چون مراد آنها در تعمیم بهجت
ملال خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود و بزلال حکایات در روایات که از آن ینابیع حکم بجوی بار قلم جاری می گردد

دل و جان آنان دوستان بآن آب بدر می‌شدند ایشان را از گفتگوی دیگران بی‌نیاز می‌گردانند لهذا بنگر آنها پرداخت و غرض
از ایراد حکایات که سمت ذکر یافت اینست که بر مغروران غافل و بیخبران جاهل جاهل که از چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی
و تعین می‌شمارند و تحقق آزار سنگ در شر هرزه گویان را سبب کبر شان و تقدم اعتبار می‌پندارند معلوم گردد که بزرگان دین
و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان احسان طفیل ایشانند همگی با خفت متصف بوده‌اند و در تجرع زهر
تلخ گوئیهای سفها و جهال رو ترش نمی‌نموده‌اند از آن نقص بکمال ایشان نرسیده باعث خطر مرتبت احدی نگردیده است بلکه
بخفت محبت مردم خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته‌اند سالهاست که افواه و السنه محاورات و اقلام
آن گروه و اللاتقام را باین ملکه رضیه می‌ستایند و دوست و دشمن با شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان می‌نمایند و ننگ
نیست که سرمنزل نجات و اجر اتباع این قوم عالی درجات همین است و از تتبع بر آن علامت شرع و عرف بر سیر تتبع سیرت ایشان
پناهی نه پس هر ذی شعوری که گوش طبع لطیفش را در دلبستان تکلیف قلم اختیار بر بسته داده و لوح زمانه که در پیش نهاده
می‌باید که در هر امری از امور و تشتت اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات
موافقت با خود جزم نموده مواد خود را مطابق آن اصل کرده‌اند تا در دیوان اکبر معتبر آزاد نامه گرفت که دست گیر روز محشر
تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد حور اوش مضمون دلکش آن نسبت ملکه خامه معنی طراز سخن پرداز بر ایراد طهور
سلطان حسن تقریرش در آن مجلس خلد نظیر بر سر بر تخیر نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا
زنده باشد کسی را از کلفت خلقش در پای دل خواری و از هواری سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش
از قفس تن رها و کلاب بدنش از کل بدن جدا گردد و جهان از زخمش داغ و فالان و دعای آمرزش خلیقی از زبان جنازه
اش روان گردد در مجموعه ورام رحمة الله مذکور است که سالار متقیان و حبیب یزدان جناب مستطاب امیر المؤمنین
وقتی که یوسف جان بکش از زندان که دورت میان عالم خاک رها یافت و آفتاب عالم تاب چهره ستر نقش از حجاب سحاب
عمر بر تتابع آماده پرتو مسعادت بر در و دیوار عالم بقا می‌تافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه

وعنه از اولاد

وعنه از اولاد و اهل بیت را جمع کرده وصیت نموده در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان عشتم حنوا
الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و
آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند المؤلف مسطور است که چون آب از بن کوه که فانی شد روی که غبار از تو برو
نشیند و محفل نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن خلق بغیت و خیل و بمنزلت ثنای این اصل جلیل نه از آنجمله شگفته
روئیست که باغ جمال خوش خویان را زیبا گلی است و گلشن مدحت سرای را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه باطن است و سرلوح
نسخه محاسن تمکین خوان ملاحت است و آب گلشن مباحث آبدیدگی که هر دو است و رنگ بوی گلهای صفات آب حشیه
صاف دلیست و حاصل این خوشگلی مفتاح ابواب دلکشی نیست و مصباح محفل آشنا در کتب شریف کافی از حضرت سید الانام
منقول است که باتفاق رب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب هرگز که شما را مهر کریما البته وسعت و قدرت آن نیست
که با همه مردمان مهربانی کنید با حوال خود پس بر خورید با ایشان شگفته و گشاده رو و هم از کشف در هم روایت نموده است که
مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیتی نمود آنحضرت وصیتی چند او را کرده از آنجمله فرمود که القوا اخاک بوجه منبسط
ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی این حدیث و از وشا فی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن
البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار یعنی آنکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن بسبب حصول محبت و دخول جنت می‌گردد و بخل و ترش روئی بنده را از
از خدا دور می‌سازد و بآتش جهنم می‌اندازد و هم در کافی از جناب شرف نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است که ثلاث یضعفن
ودة المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء
الیه خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان می‌شود یکی آنکه چون با وی برخورد روی آنکه در پیش او
نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سیم آنکه نامهای آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند بتحقیق طوسی رحمة الله از

آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده رویی با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه خوابی که از عقل و تدبیر بردارد
آدمی مانند دوچل می شود نصف آن از ضعیف بجهت عاقل گردد و دیگر آنکه خندیدن و تبسم کردن است که از کشاده رویی پرده
بیش مرتبه اش بیش است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط اینکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود
و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کاذه از جناب حضرت جعفری هم مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب
یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آنجناب نقل کرده که کثرة الضحک تمیت القلب و تذهب ببهاء الوجه بسیاری
خنده می میراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده می برد آب رو را
و هم از آنحضرت آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده که قهقهه از جانب شیطان است و نیز از آن بزرگوار نموده
که ضحک المؤمن تبسم خنده مؤمن تبسم است و اخبار دیگر در این مطلب در مجلس نهم گذشت و اما خنده که بی تعجب باشد
در اخبار نیز ترغیب آن شده چنانکه در کاذه از محیط المحاسن رفیع مقام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور
حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام این بود که می گریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام چنین بود که
می خندید و هم می گریست و آنچه عیسی می کرد بهتر است از آنچه یحیی می کرد و جهاتی ترجیح طریقه عیسی از تعجب باشد که آدمی را چنانکه از
اندیشه مرگ و تدارک اهوال معاد ناچار است نگزیند که از پیرامن معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت با بنی زمان
و پاس خاطر ایشان است که تمشیت اغراض و امور بدون آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر تنگی حق چیزی است که ادای آن ضرور است
پس گاهی که با یاران و دوستان بنشستی و نشاط کرد شیرین و کتاب یا حکایت لطافت است زیبنده و زمانه نیز از شرم تهی دستی و کدکاری
هم مواخذه و سطوات جباری بر خود گریستن کاری نیکو است تا با آن ایشان را بحق خود رسانند و با این خود را از عذاب الهی
رهانند و حضرت اقدس نبوی صلعم و سرور و دل خوش امت صلعم نیز سالک این طریقه بوده گاه گاهی بکلی شگفتگی و تبسمات دل
ب ملاحظت اصحاب اخیار را لطیزان می فرمود چنانکه در کاذه از معمر بن خلاد منقول است که از حضرت امام هادی الجواد علیه السلام
سؤال نموده گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون فدوه یعنی آنکه گاهی
بگریند یاران

آنکس با یاران محتشمی باشد و در میان ایشان گفتگوها می گذرد و مزاح می کنند و می خندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند
لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد مستقر گفت که ظن من این شد چیزی نافهم که مراد آنحضرت نسبت که باکی از
آن مزاح کردن و خنده دن نیست چنانکه فحشی در میان نباشد بعبارت آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله کان یاتیه
الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانها اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلعم و کان اذا غنم غنیمة
ما فعل الاعرابی لیته اتانا محقق مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلعم آمده و هدیه می آورد و بعد از آن می گفت قیمت هدیه
ما را بده پس آنحضرت می خندید و هرگاه که بشارت و غنیمت میگرفتند می فرمود چه کرد یعنی چشم آن اعرابی که کاش می آمد نزد ما دیگر از آنجمله
مزاح کردن و مطایبه نمودن است این نیز بشرط اینکه کذب نگفته باشد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل
نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و منزلگاه درگاه صمدیت سخن بیهوده نگوید چنانکه
در میان حرف حریفان و رازدان دم ظریفان است ایمان شایع است که چون بهم رسیدند و بمزحرفات پرداختند گرم لطیفه پردازی
کردند از گفتن هیچ قسم سخن نپردازند و هر چه خاطرشان رسد اگر هم کفر و رده باشد و دست بر آن نمی گذارند و آن را
خوش می تصور و با تفاق خود لطیفه تر می کنند و نمی دانند که آن ظرافت و لطافت طبع بلکه تعلیمه که حضرت ایشان مرد کل کل
از آن است آن می شکفند فردا از زار از زار از ندامت آن خواهند گریست چنانکه ایمان بی باکانه کرد و راه اهل چون از روی عقل
نیست کفر باشد آن است که رفتند رفته با آن اهل و صحب آید در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله
کنتم تستهزؤن داخل گردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از
آن وارد و یافته محتمل و از آن مزاحی است که بعضی از مفسدین که هر آن مترتب شود و مثلا باعث بخشم خواطر گردد چنانکه در حدیث
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که ایاکم والمزاح فانه یجلب الضغینة و یورث الصفینة و هو السبب الی
صغر یعنی بپرهیزید از مزاح که بدرستی که باعث کینه می شود و مزاح دشمنی کوچک است یا از افراط و اکثر آن آدمی در نظر حقیر و
بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر گردد چنانکه در کاذه از امام همام و بدرین تمام حضرت امام جعفر و ابا عبد الله یا یکی از معصومین

منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیار مزاح آب رو را می برد و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح که هیبت مردان را مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مقصد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست و اما مزاح و مطایبه که با نفس این
عیوب نیالوده و الملبس اینها نوبت در آن نشده باشد در اخبار و آثار طریق تحسین آن رسیده و از حسن خلق شمرده شده است
چنانکه در کافی از زیاد بن سیابه مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه
بعضی از شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی می کنید گفتم کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها
السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله یداعب الرجل یریدان یسره فلا تفعلوا یعنی مکنید بعضی ترک مزاح مکنید که مداعبه
که آن از جمله حسن خلق است و بدرستی که تو هر آینه مسرور و شگفته می سازی برادر مؤمن خود را و هر آینه بتحقیق که پیغمبر صلعم چنین بود
که مداعبه و خوش طبعی می نمود با کسی و مرادش این بود که او را تنگ و خوش حال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که ما امن مؤمن
الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که پرسیدم که دعابه چیست فرمود هم از سرور
جناب مستطاب ابی جعفر علی اختلاف النسخ نقل نموده ان الله عز وجل یحب المداعبة فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی خدای عز و جل
دوست می دارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرطیکه فحشی در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات صلعم
نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنحضرت آمده استدعا کرد که در حق وی دعا کند که بهشت رود آنحضرت
بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران بهشت نروند زن از آنسخن گریه آغاز کرد و قانون ناله و فریاد را ساز نمود پیغمبر زمان مبارک
تجنب از آن پیره زن و خطاب بصحابه و کل شما را بطریق طبع همایون مشرف نمود و شادمان گشته بعض پیغمبر فاطمه آن ضعیفه
بلباس خود از آن مدعا کننده و تفسیر بیان از چهره آن ابهام برافکند فرمودند که تو را جوان گشته بهشت برند که خدای تعالی
می فرماید که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و میرزا گفت رشکر بدر الطاف انا را آن مراحی شیوه پیشتر
زبانه و بزرگ گشته کودک و لاعب بانیست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش
فرمودند

فرمودند که ترا بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استعجاب نموده گفت مرا بچه شتر را چکنم فرمود شتران همه بچه شتر نه باشند
که از شتر زائیده اند و در مجلد دوم هم مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم تو را می طلبد فرمود شوهر تو کیست
آن کسی است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی
هست دیگر باره زن گفت زنجه قسم که نیست و آنسرور این مضمون فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد مگر
که در هر چشمی بر دور سیاهی می باشد و مطایبات که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت
کلام را آنحضرت می دانسته و بمحض ابهام گفته کرده زبان معجز بیانش در طی طریق امانی آنقدم از منهج صدق و راستی بیرون نمی گذاشته
و سزاوار آنست که آنحضرت نیز در این شیوه تتبع آنسرور فرمایند و بر ارکان آن که بدو خلاف هر چند از روی مهربانی باشد جرأت
نمایند و چنین شیوه نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب می شود و بنا بر رفع تشویشات لطایف
آن کس و مندفع می گردد و بسبب روا واقع شده که بآن از کشتن و بار کلوک سلطانی بمزاح ملیحی بتغافل سخن لطیفی از زلات
ارباب جرایم و قتل آن کشته اند چنانچه گویند که حجاج با یک سفاک وقتی دل قوت بسفاک بخشیده گفت که کان کی
نهای بقصد قتل می زد بسته بود و آن بی چاره از بیم آن فراری و مدتی در مغیبه مخفی و اختفا متواری می بود تا روزی دل از جان
کنده خود را از پرده نهفته بیرون افکنده برات نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرأت استفسار نمود
گفت ایها الامیر از ترس تو هرشب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان می دهی آمدم که مرا بقتل رسانی
و از تعب کشته شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون وی گذشت و نیز گویند شخصی را متهم ساختند نزد قوم
نزد هرون الرشید گفتند جنایت آورده و او انکار می نمود هرون گفت هر آینه ترا می زنم تا اقرار کنی اگر در این خلاف حکم خدا
فرموده باشد که تو مردمان را بزنی تا اقرار بگناه کنند و تو مرا می زنی که اقرار بگناه نمایم هرون بخشید و او را بخشید و در بعض کتب
مذکور است که در مجلس یکی از ملوک روزی خون گشتن و طعام آوردن غلامی کاسه شوربا بدست در آمد و چون بسمت نزد
پادشاه رسید دستش بر وی غلبه کرد پس لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضب شد گفت فرمان داد

گردن زدند حاکم چون حالت آن مسئول دید پیش نهاده التماس شود با بالا تم بر سر پادشاه رخت پادشاه از آن حرکت
بغایت متعجب گشته وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل نشایسته دانسته را پرسید یا مولای اگر بسبب آن خطای اول که نداشته از من
حادث گشت می کشتی مردمان ترا ظالم می خواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان می راندند این بنده می را بر آن نمی پسندید هم
و مرتکب این عظیم گردیدم که بان مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم
دیده خوشنود شدند پادشاه را آن سخن خوش آمد و قبح آن کردار را بحسن انیقه تحسین داد و از طوق رقبت از گردن برداشته آزاد گردانید
دهم آورده اند که مردی چنگ خانه با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گفته گرفته نزد وی آمدند و حکم کرد که وی را
قدغن نمایند آن مرد گفت چه سبب مرا حد می زنی گفت برای اینکه آلت خمر بخود داری گفت اغرک الله
بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را با این سخن بخشید و نیز گویند که کاری را نزد یکی از ملوک آورده بود مدعا
بر وی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب خود آن مرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثیر حیرها
یعنی تو مانند ابری که هر گاه رعد و برق از او ظاهر می شود خیرش بسیار است پادشاه را از این سخن نایره غضب مشتعل گشته باو بتقدیم
لطف صادر آمده داد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بر آمده بر دیگ چشتی و چارشه بر زدن و حبس کردن وی امر نمود
آن مرد گفت کنه من چیست گفت تو امور سیاسی را مورد شوم می باشد و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت عسی الله اگر بچشم
شوم باشد بخود شوم است و اثر شومش بدیگری نمی رسد اما احول بر دیگران شوم است چون تو بنزد این آزار می رسد هشام چون
احول بودن آن سخن مجمل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند هشام کشتی بقتل درویش فرمان داد درویش گفت انه الامیر مرا بر تو حقی
است گفت چه حق گفت در بعض بدر من با تو هم سایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس نام خود را فراموش کرده ام چه
جای آنکه نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون آن در گذشت و از این قبیل سخنان بسیار آمده بسیار
وسیله استخلاص کنند کاران می شود هر گاه ادای آن بر وجهی باشد که شرط مقام اقتضاء آن نماید بسایر دقایق و لوازم حسن خلق
مرجوع بدریافت اجر خود متمرد آن نیکو سیاست و سالک مسلک پرتعجیل را در مقام تقصیر آن السیاق بتعلیل انطلیب و اکثر بیانات
آن پیش از این تقریع غریزان دادن ضرورت حضرت خداوند چون در بخش دیده می درون تقاد تقدیس دیده شعور کافر جان
بخود سعد در بسر رسانند و بعیوب ظاهر طلب خود بیابی داد جمله را بتکبر اصلاح حال نماند جمله احوال زمره مومنان سعادت مآل را
بث ملکا توفیقات خود بر صفحات از صفات کاره می مدخلی آراسته هیئت منظور نظر لطیف غایت بخشند و سازند بجهت
و اهل بیت القاهرین تذکره که سالک مسلک بیان بیابان تا شد حکمت مدن مرحله باقی را از مراحل اجابت نیز ترک آب
اجنان که شبهای محمدی می تواند بود بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت حکیم خیر الذی و واقف سر و علی
بکر ترکیب این تالیف را که بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده بنیاق فاطر مشکل سینان روزگار آشنا دارد و بر اظهار
ولا زنه کور را بر امر چه قلوب دردمندان سازگار کرد اند و توفیق اتمام باقی ابواب بر وجه صواب کرامت فرماید
بمنه و کرمه توقع از سالکان سلیم ذهن مستقیم خواهندگان و شنوندگان این نسخه شریفه آنکه چون از مطالعه این مواعظ
نیل مستفید گردند مؤلف حقیر و کاتب فقیر ضعیف بیقدار را بفاتحه خیر آرزو نمایند و بر سهو و غلط قلم کشیده نکته گیری
نفرمایند تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید اقل العباد ابن محمد حسین محمد ابراهیم الکاتب بمدرسه الاسکان
ذی یوم الاربعاء اسم شهر رجب المرجب ۱۲۲۳ هجری سنه ست و عشرین بعد الالف من الهجرة المصطفوی صلی الله علیه و آله و التحیه
قاریا بین مکن چنین شتاب گر خطا بر رفته بینی در کتاب آن خطا می رفته تا تصحیح کن از کرم والله اعلم بالصواب
ندارم هیچ گونه تهیه سعا بجز لا تقنطوا من رحمة الله نوشتم تا بمانند یادگار من نوشتم خط بانه روزگار
فرض نقش است که از ما بزمانه گر هنر را نمی نهیم بقا
مکن حسد با روزی برحمت
کنه در حق مسکین دعا
۱۲۲۳